۱۴/۱/۱۳۸۴ ۱۴۲۹۵

میکرو فیلم تهیه شد

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف: مرحوم ... محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ قمری

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مصابیح القلوب فارسی
مصنف حسن شیعی سبزواری
مؤلف
خطی نستعلیق
جلد
سال تحریر ۱۲۶۷ ق عدد اوراق ۱۴۲
جزء کتب اخبار شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۴۳۹۵ شماره قبض
واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵
طول ۳۴/۵ عرض ۲۱ شماره صفحات

کتاب ناسخ التواریخ فاطمه زهرا علیها السلام
احوالات فاطمه زهرا علیها را ذکر میکند
کتاب فاطمیه کو تنها احوالات فاطمه زهرا علیها السلام
در آن است

آخوند ملا مهدی ... شوند باقی ... مرحوم ...

خذ بیمین الجار. فان الجار اول من یسئل فی المقابر

باعلی

از امیر المؤمنین منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی که از دنیا رحلت میفرمودند وصیت کردند که هرکه شمایل مرا بنویسد بعد از نماز صبح
نظر کند چنان باشد که تسبیح کرده باشد بعد از نماز ظهر نظر کند صد حج بعد از نماز مغرب هفتصد بعد از نماز عشا هزار حج کرده باشد و هرگاه همیشه
اوقات نظر کند چنان باشد که از جمیع بلاها ایمن گردد و با ایمان داخل بهشت شود هر که شک آورد کافر گردد بالقطع

الله	محمد علی	فاطمة	الحسن	الحسین
فخماً مفخماً	جبهة یتلألأ	ازهر اللون	عظیم الهامة	رجیل الشعر
آنحضرت در دلها عظیم و معظم بود	میدرخشید روی آنحضرت	نورانی بود روی آنحضرت	بزرگ بود سر آنحضرت	شانه کشیده بود موی آنحضرت
واسع الجبهة	ازج الحواجب	ادعج العینین	اهدب الاشفار	اقنی الانف
گشاده بود پیشانی آنحضرت	گشاده ابرو بود آنحضرت	خوش درو فراخ بود چشم آنحضرت	خمیده بلند مژگان بود آنحضرت	بلند بود بینی مبارک آنحضرت
ضلیع الفم	مفلج الاسنان	ابیض اسمر	وکان فی خده ودوّ	کثیر اللحیة
معتدل بود دهان آنحضرت	گشاده بود دندانهای آنحضرت	گندم گون بود مایل بسفیدی آنحضرت	طراوت بود در صورت آنحضرت	پر بود محاسن شریف آنحضرت
رحب الراحة	طویل الید	عریض الصدر	سواء البطن والصدر	کأنما صبّت فضة
پهن بود کف دست آنحضرت	دراز بود دستهای آنحضرت	پهن بود سینه آنحضرت	مساوی بود شکم و سینه آنحضرت	گویا ریخته بود از نقره آنحضرت
اطول من المربوع	اقصر من المشذب	املح ازجّ الحواجب	لیس فی بدنه شعر	کأنما عین البکا
بلند از کوتاه قد بود آنحضرت	کوتاه از بلند قد بود آنحضرت	نمکین و گشاده ابرو بود آنحضرت	موی نبود در بدن آنحضرت	گویا گریه کننده بود آنحضرت
فی کتفه خاتم النبوة	مجتمع اللحیة	اطول القامة	جرّ مهموم	یجهه مستعجلا اقا الله و بر بد
در شانه مبارکش مهر نبوت بود	جمع بود محاسن آنحضرت	دراز بود قامت آنحضرت در حالت قیام	نخریر شد بر پیشانی خدا	جعفر به اقا الهور ...

کتاب ناسخ التواریخ فاطمه زهرا علیها السلام

احوالات فاطمه زهرا علیها السلام را بیان میکند

کتاب فاطمیه گویند اسمه احوالات فاطمه زهرا علیها السلام

در آن است

آخوند ملا مهدی ... شوال ... مرحوم

خذ بیدی یا جار فان الجار اول من یسئل فی الدهر

یعنی بگیر از دست همسایه پس ... اول کسی است که سؤال شده ...

باسمه تعالی

از امیر المؤمنین منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی که از دنیا رحلت میفرمود وصیت کرد که هرکه شمایل مرا بنویسد بعد از نماز صبح نظر کند چنان باشد که شصت حج کرده باشد بعد از نماز ظهر هفتصد حج بعد از نماز مغرب هفتصد بعد از نماز عشا هزار حج کرده باشد و هرگاه همه اوقات نظر کند چنان باشد که از جمیع بلاها ایمن گردد و با من داخل بهشت شود و هرکه شک آورد کافر گردد بالقطع

الله	محمد علی	فاطمة	الحسن	الحسین
فخما مفخما	یتلألأ وجهه	ازهر اللون	عظیم الهامة	رجل الشعر
آنحضرت در اعظم و معظم بود	میدرخشید روی آنحضرت	نورانی بود روی آنحضرت	بزرگ بود سر آنحضرت	شانه کشیده بود موی آنحضرت
واسع الجبهة	ازج الحواجب	ادعج العینین	اهدب الاشفار	اقنی الانف
گشاده بود پیشانی آنحضرت	گشاده ابرو بود آنحضرت	خوش و دلفریب بود چشم آنحضرت	خمیده و بلند مژگان بود آنحضرت	بلند بود بینی مبارک آنحضرت
ضلیع الفم	مفلج الاسنان	ابیض اسمر	وکان فی وجهه تدویر	کثیر اللحیة
معتدل بود دهان آنحضرت	گشاده بود دندانهای آنحضرت	گندم گون بود مایل بسفیدی آنحضرت	طراوت بود در صورت آنحضرت	پر بود محاسن شریف آنحضرت
رحب الراحة	طویل الید	عریض الصدر	سواء البطن و الصدر	کانما صبت فضة
پهن بود کف دست آنحضرت	دراز بود دستهای آنحضرت	پهن بود سینه آنحضرت	مساوی بود شکم و سینه آنحضرت	گویا ریخته بود از نقره آنحضرت
اطول من المربوع	اقصی من المشذب	املح ازج الحواجب	لیس فی بدنه شعر	کانما عین البکاء
بلند از کوتاه قد بود آنحضرت	کوتاه از بلند قد بود آنحضرت	نمکین و گشاده ابروان آنحضرت	موی نبود در بدن آنحضرت	گویا گریان بود آنحضرت
فی کتفه خاتم النبوة	مجتمع اللحیة	اطول بالقامة	مهموما حزینا	... مستعجلا
در شانه مبارکش مهر نبوت بود	جمع بود محاسن آنحضرت	دراز بود قامت آنحضرت در حالت قیام	...	...

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
هروی شاهی سبزواری محرم الحرام ۱۴۰۵ ق

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین مصابیح القلوب

شکر وثنا و حمد بی منتها خدایرا که منزه است از ادراک اوهام افهام و متعالیست از حوادث لیالی و صروف ایام و صلوات نامحدود بر مرقد میمون و مضجع همایون و روضه زهرا و تربت طاهره خاتم انبیا و خلاصه اصفیا محمد مصطفی و اهل بیت پاکش باد که مصابیح انوار و مفاتیح اسرارند و بعد روان اقوال و افعالش اما بعد چون مؤلف این کتاب العبد الراجی رحمة ربه الباری حسن الشیعی السبزواری بحکم فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین رغبت وعظ و تذکیر بود خواست که از برای مبتدیان درین نوع کتابی جمع کند بسال بخشنده جان و بخشاینده انس جان مدد خواست و این کتاب تألیف کرد تکلیف و مفصل کردانید به پنجاه و سه فصل و مصابیح القلوب نام نهاد از انکه دانست که دلها را از گفتن و شنیدن انچه در دست او شنایدن نور جانها را فرحی و سرور حاصلست والحمد لله رب العالمین فهرست ما فیه الفصول

فصل ۱ در فضیلت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
فصل ۲ در صبر بمصایب
فصل ۳ در فضل سید الرسل
فصل ۴ در فضل علی ابن ابی طالب ع حق والدین
فصل ۵ در فضایل امیر المؤمنین
فصل ۶ در فضایل شاه مردان
فصل ۷ در احوال روز قیامت
فصل ۸ در صفت هفت تنان
فصل ۹ در صفت طعام دادن
فصل ۱۰ در صفت قناعت
فصل ۱۱ در زکواة و حج و نماز و روزه
فصل ۱۲ در صفت تقوی و پرهیزکاری
فصل ۱۳ در تعریف بی ثباتی دنیا
فصل ۱۴ در بی قدری دنیا در نزد خدا تعالی
فصل ۱۵ در صفت علم و حلم و عقل
فصل ۱۶ در ثواب روزه و غیره
فصل ۱۷ در تقوی
فصل ۱۸ در صفت خواب دیدن جابر و تعبیر ان
فصل ۱۹ در اعمال صالح
فصل ۲۰ در ولایت امیر المؤمنین و تقسیم بهشت و دوزخ که در دست او خواهد بود
فصل ۲۱ در نعت رسول و ثواب ماه رمضان و جمعه و قدر
فصل ۲۲ در فضیلت شاه مردان و شیر یزدان
فصل ۲۳ در عذابی که با اهل جهنم کنند
فصل ۲۴ در بیان انکسی که اول ببهشت رود
فصل ۲۵ در انچه وسیله بهشت و دوزخ برد
فصل ۲۶ در حق همسایه و ثواب ان
فصل ۲۷ در انچه مداومت باید نمودن
فصل ۲۸ در مناقب امیر المؤمنین ۳۴
فصل ۲۹ در نماز پنجگانه
فصل ۳۰ در جهل صباح مقبل باشد بعبادت

فصل ۳۱ در نعت رسول ۴۴
فصل ۳۲ در رضا بقضای الهی
فصل ۳۳ در ذکر حقتعالی و جزای ان
فصل ۳۴ در منقبت محمد و فاطمه و اولاد او علیهم السلام
فصل ۳۵ در شریعت و طریقت و حقیقت
فصل ۳۶ در ثواب و فضل درویشی و گریه کردن از ترس حق
فصل ۳۷ در ان چیزی که سبب دوستی و دشمنی شود
فصل ۳۸ در ارواح مؤمنین که شبهای مبارک بزیارت ندای کنند
فصل ۳۹ در فراگرفتن از دنیا انچه صافی باشد
فصل ۴۰ از عذاب خدا تعالی ترسیدن
فصل ۴۱ در توکل بخدای عز و جل
فصل ۴۲ در ترک دنیا
فصل ۴۳ در تفاوت دنیا و آخرت
فصل ۴۴ در بیان تواضع
فصل ۴۵ در شفاعت برادران مؤمن در روز قیامت
فصل ۴۶ در ثواب روزه ماه رجب
فصل ۴۷ در ثواب روزه ماه شعبان
فصل ۴۸ در فضیلت ماه رمضان
فصل ۴۹ در بهترین بنده کان خدای عز و جل
فصل ۵۰ در انکسی که ایمان آرد بخدای تعالی
فصل ۵۱ در عرفان
فصل ۵۲ در استعانت و یاری از خدا خواستن و مآل صبر
فصل ۵۳ در نظر کردن بصنایع خدای جل جلاله و عم نواله ولا اله غیره

بسم الله الرحمن الرحیم الفصل الاول

الحمد لله الذی شمس بشموس شرقته شعلة المشرف من شطر الشجر وقمر بتقدیم امثل مقبل ودقد دقته قلائد الدود من قطر المطر صور بتصدیر تکثیر خلقه زمرة الصور من قطر الوعد دود بتبدیر تنویره کرة النجم والشمس والقمر سیر السحاب وانزل المطر واخرج النبات والثمر ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له خالق السمع والبصر رازق الجن والبشر ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المطهر فی المستودع والمستقر المرسل بالدین الاظهر والکتاب الانور الی الاسود والاحمر صلی الله علیه واله مصابیح انوار التنزیل ومفاتیح اسرار الآء وستور حضوصا علی امیر المؤمنین صاحب اللواء والکوثر والحبر بین الطوب والسقر وعلی المطهرین المعصومین الذین هما للرسول بمنزلة السمع والبصر وعلی السجاد زین العباد ازهد اهل البدو والحضر والاصغر المعارف المعالق صاحب الاسرار والتنزیل والنکة

والاکبر علی الباقر ذی الفضل الجامع والبیان الباع العالم بکتب الانبیاء والسر وعلی الصادق مفتاح

والفقر وعلي الكاظم ذنب الذين القوم والنهج المستقيم اصبر من صبر واشكر من شكر
وعلي الرضا كهف الورى نور الهدى مظهر الآيات في الماء والشجر والحجر وعلي التقي ذي
الفضل المحمدي والشرف التليد العارف بالتاويل مما يخفى ويظهر وعلي النقي ذي الأياد
الجام والنعم العظام البدر المنير والابلج الاطهر والعظيم الخطر وعلي العسكري الصراط السوي
البحر القوي والقدر الجلي وعلى الخلف الحجة القائم الصالح المستور المشهود المنتظر وعلى
المهاجرين والانصار والتابعين الابرار وسلم تسليما كثيرا كثيرا اللهم افتح لنا بخير
واختم لنا بخير اللهم احينا على الكلمة الطيبة وامتنا وابعثنا عليها برحمتك يا ارحم الراحمين
الحديث روي عن النبي صم انه قال خمس من كن فيه اسكنه الله الجنة من كان عصمته
امره لا اله الا الله واذا ابتدأ قال بسم الله واذا انعم قال الحمد لله واذا اذنب ذنبا قا
ل استغفر الله واذا اصابته مصيبة قال انا لله صدق الله وصدق رسول الله **المنجات**
خداوندا ضمیر ما را از غبار طغیان صافی دار و ذکر خود را انیس جان ما گردان و هر کجا ذره آشنائیست بر مزید گردان
و دولت طاعت و عبادت بر ما مستدام دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست** از آن سید
الرسل نسیم گل توکل ما مور قل صدر ایوان کاینات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید آفاق رسالت
برگزیده حضرت اکرم محمد رسول الله صم این خواجه که شمه از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید که پنج خصلتست که
هر که آن خصال را جمع کرد و بدان صفات موصوف گشت پادشاه عالم وی را در بهشت ساکن گرداند انکه عصمت
کار وی و نظام امر وی کلمه لا اله الا الله بود کلمه لا اله الا الله کلمه طیبه است که حقتعالی آنرا تشبیه
کرده است بشجره طیبه که ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة درخت بی شاخ بی برگ و بی میوه نباشد
ان مثل هذه الذي كشجرة ثابتة الايمان اصلها والصلوة الخمس جذعها والزكوة فر
عها والصيام لحاءها وفي رواية عروقها والحج اغصانها واوراقها وولايتنا اهل البيت
ثمارها وكما لا تكمل الشجرة الا بثمرة طيبة كذلك لا يكمل الايمان الا بولايتنا اهل البيت
عليهم السلام اصل درخت ایمان است و نماز پنجگانه تنه اوست و زکوة فرع اوست و روزه رمضان پوست
و حج اسلام شاخ برگ اوست و ولایت ما اهل بیت میوه اوست چنانکه درخت کامل و تمام نباشد الا بمیوه
همچنین درخت دین اسلام تمام نباشد الا بولایت و متابعت ما اهل بیت رسول صم پس چون کلمه لا اله
الا الله را بار الطیبش بر زبان راند از گناه پاک گردید و از دوزخ خلاص یابد و بنعیم مقیم برسد لا اله
الا الله دوازده حرفست هر حرفی بدرقه ایست ماه را از عمر تو تا هر گناه که در آن ماه کنی یکحرف از حروف
کلمات شهادت در مقابل آن بایستد و آن گناه را محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات

لااله

لا اله الا الله دوازده حرفست و محمد رسول الله دوازده حرف و شبانه روزی بیست و چهار ساعت شب روز
عرش در حفظ حمایت و عنایت این حروف بگذرد **خبر معتبر از ابن عباس** علی امیر المؤمنین یازده حرفست اگر با لا اله
الا الله محمد رسول الله ضم کنی از هفت درکه دوزخ خلاص یابی و بهشت درجه بهشت برسی **آورده اند** که رسول صم انگشتر
خود را به بلال داد که تا لا اله الا الله بر انجا نقش کنند بلال بفرمود تا محمد رسول الله با آن ضم کنند چون حضرت رسالت ۲ بخدمت
پناه آورد خواجه صم سه خط بر آنجا نوشته دید رسول صم گفت این سه خط چیست گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله فرمودی
من خواستم که محمد رسول الله را با آن ضم کنند گفت خط دیگر چیست جبرئیل صم آمد که یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود محمد
رسول الله خواست بلال بود که با آن ضم کنند و خواست ما نیز آن بود که علی ولی الله را با آن ضم کنیم که بی ولایت علی علیه السلام
کلمه شهادت مقبول نیست ان الله عز وجل خلق عمودا من یاقوت احمر راسه تحت العرش واسفله
على ظهر الحوت في الارض السابعة السفلى فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش وتحرك العمود
وتحرك الحوت فيقول الله عز وجل اسكن عرشي فيقول كيف اسكن وانت لم تغفر لقائلها فيقول الله
اشهدوا يا سكان سمواتي قد غفرت لقائلها خواجه صم فرمود پادشاه عالم عمودی آفریده است از یاقوت سرخ
بر پشت آن ماهی است که در زیر زمین هفتم است و سر آن عمود بعرش رسیده است چون بنده با خلاص بگوید لا اله
الا الله عرش حقتعالی بحرکت آید و بسبب حرکت وی آن عمود و آن ماهی در حرکت آیند پادشاه عالم میفرماید
ای عرش ساکن شو عرش گوید ساکن چگونه شوم که گوینده لا اله الا الله را نیامرزیدی پس خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای
فرشتگان من گواه باشید که گوینده لا اله الا الله را بیامرزیدم ثمن الجنة لا اله الا الله بهای بهشت لا اله الا الله است
خواجه کاینات صم فرمود که چون بنده مؤمن بگوید لا اله الا الله حق تعالی از گفتار وی مرغی بیافریند علیه جناحان
ابیضان دو بال سفید بود بانگ میکند و میپرد حقتعالی گوید ساکن شو گوید صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم پاد
شاه عالم گوید آمرزیدم و آن مرغ را هفتاد زبان دهد تا استغفار بخواهد صاحب خود را تا روز قیامت و روز قیامت
دلیل و رهبر وی باشد تا به بهشت رود **روایتست** از آن ثمره شجره رسالت گل چمن باغ نبوت خلا
صه خاندان مصطفی زبده دودمان مرتضی علی ابن موسی الرضا صم که وی روایت میکند از پدران خود از رسول صم
از جبرئیل علیه السلام که پادشاه عالم فرمود حصنی فمن دخله امن من عذابی لا اله الا الله حصار منست هر که در
حصار من آید از عذاب من ایمن باشد و چون این حدیث را روایت کرد گفت اینرا شرطهائیست و من از شرطهای
ویم یعنی هر که اهل بیت را دوست دارد این کلمات وی قبول باشد و در حصن حق باشد مفتاح الجنة
لا اله الا الله کلید بهشت لا اله الا الله است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که آخر گفتار وی این باشد در بهشت
رود **آورده اند** که جوانی بود جهود بخدمت رسالت پناه آمد و شد کردی چند روز نیامد خواجه کاینات صم از حال
وی پرسید گفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم خواجه بود بعیادت وی رفت جوان را در حالت نزع یافت گفت

لا اله الا الله

لا اله الا الله

ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تا به بهشت روی جوان خواست بگوید پدرش حاضر بود باو نگریست پدرش گفت تو دانی ای پسر اگر خواهی محمد را اجابت کن پسر کلمه شهادت عرضه کرد بر زبان براند و جان بحق تسلیم کرد خواجه عم یاران را گفت کار برادر خود بسازید چون کار وی بساختند و جنازه اش برداشتند و خواجه به تشییع جنازه بیرون شد و بسر انگشتان پای میرفت گفتند یا رسول الله چرا پای بر زمین نمی نهی گفت از بسیاری فرشتگان حاضر اند از زمین آنقدر جای خالی نمانده است که من پای بر زمین نهم گفتند یا رسول الله وی این منزلت از کجا یافت گفت آخر کلمات وی از گفتار وی لا اله الا الله بود اگر بنده همه اوقات عمر خود را در کفر و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و بدرگاه او رجوع کند و کلمه شهادت بر زبان راند حقتعالی بروی رحمت کند آورده اند که هندوی بود در هندوستان و هفتاد سال بت را سجده کرده بودی روزی حاجت پیش آمد آن روز هفتاد بار در پیش بت روی بر زمین نهاد و حاجت خود عرضه داشت روا نشد با خود گفت هفتاد سال است که این بت را سجده میکنم از برای چنین روز امروز هفتاد بار وی را سجده کردم حاجت نکرد یکبار خداوند آسمان را بخوانم رو بسوی آسمان کرد گفت یا صمد از ملکوت اعلی آواز برآمد لبیک عبدی لبیک عبدی سل تعط غلغله در ملکوت آسمان افتاد که خداوندا این کافر هفتاد سال است که بت پرستیده است و امروز باز هفتاد نوبت بت را سجده کرده است اجابت نیافت یکبار ترا خواند لبیک عبدی جوابش باز دادی پادشاه عالم گفت ای ساکنان شوبیان فرشتگان او صنم را خواند اجابت نشد صمد را خواند اگر اجابت نیابد میان صمد و صنم چه فرق باشد من بر خود واجب کرده ام هر که بدرگاه من رجوع کند بروی رحمت کنم که من گفته ام کتب ربکم علی نفسه الرحمة من گفته ام وسعت کل شیء من گفته ام قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

شعر یا صاحب الذنب لا تقنط فان الله رؤف رؤف ولا ترحلن بلا عدة فان الطریق مخوف مخوف

بیت گر ما مقصریم تو دریای رحمتی ٭ عذری که میرود بامید عطای تست ٭ دانم که در حسب نیاید گناه ما ٭ اینجا که فضل و رحمت بی منتهای تست

خواجه صم فرمود که پادشاه عالم صد جزو رحمت آفریده است نود و نه جزو بنزد خود نگاه داشته و یکجزو بر خلقان قسمت کرده هر شفقتی و رحمتی که در میان جمله خلقان است چون روز قیامت در آید آن یکجزو رحمت با نود و نه جزو ضم کند تمامت صد جزو رحمت بر سر گنهکاران امت مصطفی صم بدارد فردا قیامت حق را بر امتان محمد صم چندان رحمت باشد که ابلیس طمع رحمت کند اگرچه بدو نرسد **آورده اند** که کافری بود در بنی اسرائیل ششصد سال در کفر بوده موسی عم بکوه طور می شد گفت ای موسی خدای را بگو که مرا از خدای تو ننگ آید اگر تو روزی دهنده منی مرا روزی تو منم موسی برفت و پیغام برسانید و شرم داشت از این پیغام حقتعالی گفت ای موسی چرا پیغام آن بنده

ما نرسانیدی که با ما پیکار میکند گفت خداوندا تو میدانی که وی چه گفت حق تعالی گفت ای موسی وی را بگوی که اگر ترا از خداوندی ما ننگ می آید مرا از بندگی تو ننگ نمی آید اگر تو روزی من نخواهی من بخواست تو ترا روزی رسانم موسی بازگشت و پیغام برسانید آن کافر ساعتی سر در پیش افکند آنگه سر برآورد و گفت ای موسی بزرگ پادشاه است و کریم خداوندگار بیست رحیم آمرزگار بیست پروردگار تو دریغا که عمر ضایع کرده ام اسلام بر من عرضه کن موسی اسلام عرضه کرد آن کافر کلمه شهادت بر زبان راند و سجده کرده جان بحق تسلیم کرده روح وی را بعلیین رسانیدند بیک کلمه توحید و یک سجده کفر ششصد ساله گناه می آمرزید چه عجب باشد که بسجده توحیدی پنجاه ساله گناه بی کفر را بیامرزد **بیت** ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری

۲ از آن پنج خصلت که موجب بهشت است و اذا ابتلی قال بسم الله یعنی در ابتدای هر عملی و آغاز هر شغلی گفتارش بسم الله الرحمن الرحیم بود کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله فهو الابتر هر کاری که آنرا قدری و منزلتی باشد چون ابتدای آن کار بنام حق نکنند ابتر و بریده باشد در چند جایگاه ترا فرموده اند که ابتدا بنام وی کن اقرء باسم ربک و کلوا مما ذکر اسم الله علیه سید عالم فرمود که اذا سمی الله العبد علی طعام لم ینل الشیطان منه چون بنده طعام خواهد خورد اگر بسم الله گوید شیطان از آن طعام تناول نکند و اگر نگوید تناول کند و در حدیث آمده است که چون بنده بر زبان بسم الله راند پادشاه عالم هر حرفی چهار هزار حسنه بنویسد و چهار هزار سیئه از دیوان عمل وی محو کنند و چهار هزار درجه اش بردارند **آورده اند** که رسول صم بگورستان گذر میکرد به سر گوری رسید یاران را گفت به تعجیل بروید بتعجیل برفتند در وقت مراجعت چون بدانجا رسیدند خواستند که بتعجیل روند خواجه گفت تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله در وقت رفتن تعجیل فرمودی گفت شخصی را عذاب میکردند ناله و فریاد وی بمن رسید اکنون بوی رحمت کردند گفتند یا رسول الله سبب عذاب و رحمت چه بود جبرئیل عم آمد این مرد فاسق بسبب فسق و گناه وی را عذاب میکردند و این ساعت کودکی از وی مانده بود وی را بمکتب دادند و معلم وی را تلقین بسم الله کرده کودک بر زبان راند حقتعالی وحی فرستاد بفرشتگان عذاب که پدر وی را عذاب مکنید که نیکو نباشد که پسرش بذکر ما بود و پدرش در عذاب ما **رسول صم** گفت که چون معلم کودک را تلقین بسم الله الرحمن الرحیم کند و کودک بر زبان راند حقتعالی برات بنویسد که آن کودک و پدر و مادرش و معلم از آتش دوزخ خلاص شوند طفلی بیطاعت از راه مجاز نام پادشاه بنده نواز بر زبان براند چهار کس خط آزادی می یابند پس اگر بنده در مقام نماز از سر نیاز نام پادشاه بی نیاز بر زبان راند بنگر چه قدر و منزلت یابد

شعر بذکر الله ربی ذی الجلال ٭ اضیء القلب فی الظلم اللیالی ٭ اذا مسنی عطش شدید ٭ فذکر الله کالماء الزلالی ٭ با نام تو زهر باشدم چون تریاک ٭ با یاد تو این دلم نباشد غمناک

در عشق تو کر بر آتشم باید شد ۵ اندر شوم و ندارم از آتش باک ستیم وادا انعم قال الحمد لله چون از خزینهٔ
پادشاه عالم نعمتی و خلعتی و تشریفی و مرتبهٔ بتو رسد در عقب آن نعمت شکر آن تو بر زبان الحمد لله بود
نوح بنعمه علی نبینا و ۳۲ چون طعام خوردی کفتی الحمد لله و چون آب آشامیدی کفتی الحمد لله و چون جامه نو در پوشیدی
کفتی الحمد لله و چون بر مرکب نشستی کفتی الحمد لله حقتعالی نام وی را در نام جمله شاکران نوشت کانه کان عبداً
شکوراً چون از شکر عام تر است حمد بر خصال او باشد و شکر بر نعمت او و یقول حمدت الرجل علی
انعامه و حمدته علی شجاعته شکر بر نعمت باشد و حمد بر زبان و قل الحمد لله الذی لم یتخذ
ولداً شکر بارکان باشد اعملوا آل داود شکراً حمد مر شکر است الحمد لله بس الشکر ما شکر الله عبد
لم یحمده شکر نکرده باشد خدا برا بندهٔ که حمد وی نکند شکر قید نعمت عاجل است و صید نعمت
آجل اگر شکر کنی نعمت بر تو باند و زیادت کرداند لئن شکرتم لأزیدنکم آورده اند که در بنی
اسرائیل درویشی بود صالح روزی فرشته بادی آمد که حقتعالی شما را نعمت عطا کرده است در
جوانی میخواهید یا در پیری کفت بگذار تا بعیال مشورت کنم عیالش کفت در جوانی اختیار کن که نعمت
در جوانی خوشتر است و در جوانی اختیار کرد حقتعالی در نعمت بر ایشان کشاد ایشان نیز در
خیر باز کردند عمارت مجدها و پلها قیام نمودند و بنفقهٔ درویشان و مسکینان و یتیمان صرف کردند
چون ایام جوانی در کذشت آن فرشته باز آمد که ایام جوانی در کذشت پیری و درویشی را آماده ساخته
باشید مرد غمناک بخانه باز آمد زن را خبر داد زن کفت فرشته را بکو که حقتعالی بحینی معامله معروف
و مشهور نیست او میداند که در این نعمت شاکر بودیم و زندگانی نه چنان کرده ایم که مستحق زوال نعمت باشیم
مرد باز آمد و کفت فرشته کفت راست کوید حقتعالی این نعمت را بر شما باقی کذاشت تا زنده با
شید که در این نعمت شاکر بوده اید ۱۳ اذا اذنب ذنباً قال استغفر الله یعنی چون بواسطهٔ
شیطان خلاف امر حق کند کناه بر دست زبان آوردن کند شود از عقب آن مرهم زخم کناهش کلمهٔ
استغفر الله بود خواجهٔ کاینات ۴۳ کفت مصر نباشد بر کناه کسی که استغفار کند و اگر چه روزی هفتاد بار بر
سر کناه رود و کفت خنک آن بندهٔ که فردای قیامت چون نامهٔ اعمال باز کند در زیر هر کناهی نوشته شود
که وی کفته است استغفر الله کفت ما در شراکم باید تا دانی که استغفار چیست و هو اسم واقع
علی ستة معان اسمیت واقع بر شش معانی اولش پشیمانیست بر کذشته ۲ عزم بر
آینده که مثل آن رجوع نکنی ۳ حقوق که مردمانرا که بر ذمت تست ادا کنی ۴ فرایض تو که ضایع
کذاشته قضا کنی ۵ کوشتی که از حرام بر تن تو رسته است بریاضت زایل کردانی تا بجای آن کوشت
حلال بروید ۶ آنکه نفس خود را الم طاعت بچشانی چنانکه حلاوت معصیت چشانیدهٔ هر کاه که بدین خصال

قیام

قیام نمایی و بکوی استغفر الله استغفار تو قبول باشد ۱۵ از آن پنج خصلت و اذا اصابتهم مصیبته
قال انا لله اگر در نفس و مالش یا در اهل و عیالش مصیبتی روی آرد دست در دامن صبر زند و عیش
بالکلمهٔ انا لله بود خواجه ۴۳ فرمود که صبر بر ۳ نوع است صبر یست بمصیبت و صبر یست بطاعت و صبر یست
از معصیت هر کرا مصیبتی رسد و بر آن صبر کند ۳ شصد درجه حاصل شود هر زکی تو بر سیدند که صبر چیست
کفت چون شکر خوردن و بشکر پیش آمدن هر کاه که محبوب دانست که برای او صبر کردی در تیغ زهر آب داده او
سینه پیش داشتی از و مراد مقصود یافتی فصل ۲ در مصائب روی عن رسول ۴۳ انه قال اخبرنی جبرئیل
عن الله تعالی انه قال اذا وجهت الی عبد من عبدی مصیبته فی بدنه او ماله و ولده
ثم استقبل ذالک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له میزاناً و انشر
له دیواناً صدق الله و صدق نبی الله خواجهٔ کاینات فرمود که جبرئیل امین بیک حضرت رب العالمین
مرا خبر داد که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از مصایب دنیوی روی به بنده کان حقیقی آرد در نفس او یا در
فرزند او یا در مال او و آن بنده بصبر جمیل تلقی آن مصیبت کند از برای ثواب جبرئیل و بر آن محنت جزع نکند و بقضای
من رضا دهد منکه پادشاه عالمم فردای قیامت شرم دارم از آن بنده که برای اعمال او میزان بر پای کنم یا دیوان مظالم
او وا کشایم بلکه بی حساب او را بنعیم مقیم فرستم پادشاه عالم هر بنده را که دوست دارد ببلائش مبتلا کرداند اندوه را
رفیق او کرداند و درد را قرین او سازد تا اگر بنالد از و نالد و اگر بگریزد از وی گریزد محنت محبت در یکمقام است
خار با گل در یکدامن است هر کجا محبتی نهاده است از محنت در بری کشاده است برای آنکه محب صادق
از مرائی منافق جدا شود مدعی از معنوی جدا کردد پس اگر میخواهی که ترا بنزدیک وی قدر منزلتی پدید
آید هر محنتی و هر مصیبتی که بتو رسد بر آن صبر کند و مثال مردانی بوده اند که از دست فتح ایشان را می نهادند و بدوزخ باز
می بریدند آه نمیکردند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم می پندارید
که شما با آسانی در بهشت روید و هنوز بشما نیامده است مثل آنکه پیش از شما بوده است بگذاشته اند چه
بدیشان رسید مستهم البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین امنوا معه
متی نصر الله بدیشان رسید سختی و کرسنگی و مضطرب حال و پریشان کردانیدند تا کار بجایی رسید
که رسول مؤمنان که با وی بودند استبطاء نصرت کردند کفتند این نصرت کی خواهد بود ما را وهب منبه کفت
میان مکه و طایف هفتاد پیغمبر را دیدند مرده سبب مرگ ایشان جز کرسنگی و برهنگی نبوده کفت در کتاب بعضی
از حواریان خوانده ام که چون حقتعالی در محنت و بلا بر تو بکشاید دلشاد شو که آن سبیل انبیا و رسل است
و چون در نعمت و راحت بر تو بکشاید بر خود بگری که با تو خلاف آن کرد که با انبیا و رسولان خود کرد پس شرط
مودت در این راه آنست که بجان پیش بلا باز رود و هر کجا خواری ببیند بجان خریداری کند که بلا و محنت از بهر دوستان است

سجده در هر حال زین خوب‌تر حاصل شود
ور بنده نفس خود بود نفس او بر عیب
بیند و در لوازم بندگی صبر نماید
خدا تعالی او را در بهشت پیش درجه
کرامت فرماید
و اگر نفس وی مایل معصیت باشد
نفس خود را از آن باز دارد
و بدان صبر کند

که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل آورده اند که جمعی کفار قصد ذکریا علیه السلام
کردند ذکریا آن دید که با ایشان مقاومت نماید الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین را کار بست
بدرختی رسید اشارت بوی کرد درخت شکافته شد ذکریا درمیان درخت رفت چنین گویند که ابلیس
لعین گوشهٔ ردای ذکریا را بگرفت بیرون درخت هم بپوست آن ملاعینان بدانجا رسیدند ابلیس لعین ایشانرا
دلالت کرد بفرمود تا اره بیاوردند و بر سر درخت نهادند و باز میبریدند هر لحظه از سرادقات ندا میرسید ذکریا
میرسید یا بنگر تا ننالی و آهی نکنی و اگر بنالی و آهی بکنی نامت از جریدهٔ صابران محو کنم دشمنانت از سرای
وجود بیرون کنند و مادر حجرهٔ شهوت نگذارم چون اره بر فرق ذکریا رسید گفت شکر ترا که خون من بر سر
تربت سهمت تو میریزند صبر کرد و آهی نکرد تا بدو نیمش کردند اگر در آنوقت از وی سوال کردندی که هم مجموعی
از اجزا و ذرات وی نعرات عشق برآمدی که آن میخواهم که تا ببقیات این اره بر فرق من برانند
بیت تا زنده ام بنده کی بندقبای توکنم ٭ وین سرّ مست همه در کار بلای توکنم ٭ ور سر اراي جنان است که ربی بکنی
من همه شاد و نازش ببقای توکنم ٭ و لنبلونکم بشیئ من الخوف والجوع میفرماید که هر آینه شما را بیازمایم و امتحان کنم تا دیگرانرا معلوم شود در بلا صابر هستید یا نه حکم خداوند را کردن می نهید یا نه بچیز بشیئ من
الخوف بچیز اندکی از ترس و بیم قوی که دشمنانند گفته اند که مراد بنقصان میوه مرگ فرزندان است که فرزند میوهٔ دل
باشد **و در حدیث آمده است** که چون بندهٔ مؤمن را فرزند بمیرد پادشاه عالم فرشتگانرا گوید چون میوهٔ دل بندهٔ مرا از وی
جدا کردید وی چه گفت گویند خداوندا حمد و ثنای تو کرد و استرجاع گوید برای بندهٔ من خانهٔ در بهشت بنا کنید و آن را
بیت الحمد نام نهید پس فرمود آنانکه در بلیات صبر کنند و جزع نکنند ایشانرا بشارت ده آنانرا که چون مصیبتی
بدیشان رسد گویند انا لله و انا الیه راجعون **خواجه صلعم** فرمود من استرجع عند المصیبة
واحسن عقباه وجعل له خلفا صالحا یرضاه هرکه نزدیک مصیبت استرجاع کند یعنی
کلمهٔ انا لله برزبان راند حقتعالی صبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند و فرزند خلف صالح بستانند
بسعد **ذوالنون** مصری گفت بگورستان بگذشتم زنی را دیدم گور چند در پیش وی و میگفت **شعر** صبرت فکان
الصبر خیر بغبة ٭ وهل جزع یجدي علیك فاجزع ٭ صبرت علی ما لو تحمل بعضه
جبال ثبیر و ذی اصبحت تتصدع ٭ ملکت دموع العین ثم رددتها الی ناظری
فالعین فی القلب تدمع او را گفتم ترا چه مصیبت رسیده است گفت مصیبتهایی که کس را نرسیده
باشد دو پسر کوچک داشتم که راحت دل و آسایش جان من بودند پدر ایشان روزی گوسفندی بکشت
و کارد آنجا رها کرد و بکاری مشغول شد پسر مهتر کهتر را گفت بیا تا ترا بگویم که پدر گوسفند را چگونه کشت
دست و پای وی بربست و کارد بر حلق وی مالید تا که وی را بکشت چون من خبر یافتم بانگ بروی زدم و

و فریاد

و فریاد برآوردم وی بگریخت و بکوه شد پدرش باز آمد گفتم چنین واقعه افتاد پدر بطلب پسر شد پسر را دید که شیری و یرا
دریده بود پسر را در پشت گرفت و برآورد در راه تشنگی بروی غالب شد بیفتاد جان بحق تسلیم کرد و من بخته
بودم بکار ایشان مشغول شدم پسر که خورد داشتم دست در کنار دیگ زد بر خود ریخت و او نیز سوخته شد مراد بکرد
چندین واقعه و مصیبت رسید گفتم چه میکنی گفت صبر با خود اندیشه کردم که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و بر
یکدیگر برآویختندی صبر غالب آمدی صبر میکنم تا حقتعالی ثواب و جزای صابران دهد **ازرضا علیه وعلی آبائه**
التحیة والثنا روایتست که این آیه و لنبلونکم خاص در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولادش
جز ابتلا و امتحان کردند و گفت مراد بخوف حربست و قتال کردن و این امتحان و تکلیف که وی را بود در
این معنی هیچکس را نبود تا هرکجا که سر از گریبان کفر برآمدی از تیغ او عمرش برآمدی و مراد بجوع روزه است
که بیشتر از سال روزه داشتی و افطار او بر کف پشت بالقمه چند از طعام بودی گفتی حسبی من
الطعام ما یقیم ظهري و لا یمنعني من عبادة ربي و مراد بنقص من الاموال بذل و عطا
و بخشش است و بیانش الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة و
گفته اند ترک غنیمت است الاشتغال بالقتال تا بغنیمت از قتال باز نماند و جه همت او بودن
جانها و نفوس ابطال بودند نه نفایس اموال سرایی که این نه مال ما است گران **شعر** ان الاسود اسود الغالب همتها في المسلوب لا السلب یوم الکریهة و مراد بنقصان
نفس ان امام است که رسول صلعم و یرا خبر داده بود که ویرا شهید کنند تا بر سر منبر و غیر منبر دست
مبارک بمحاسن خود فرو آوردی و گفتی ما یمنع اشقاها ان یخضبها من فوقها بدم چه منع
میکند بدبخت ترین امت را که بیاید و این محاسن مرا بخون سر من خضاب کند و مراد بنقصان میوها
میوهای دل وی است یعنی جگر گوشگان وی که رسول صلعم ویرا خبر داده بود که با ایشان چه خواهند
کرد تا هرگاه که در حسین علیه السلام نگریستی زار زار بگریستی و گفتی از رسول صلعم شنیدم که هر که بر حسین علیه
السلام بگرید یا خود را بتکلیف بر گریه دارد بهشت ویرا واجب شود **عبدالله عباس** گفت امیر
المؤمنین علیه السلام بصفین میشد چون بکربلا رسید بایستاد زار زار بگریست و گفت یا عباس میدا
نی که این چه موضع است گفتم نه گفت اگر بدانستی زار زار بگریستی آنگه فرود آمد و دوگانه
بگذارد سر بر زانو نهاد و چشمش بر خواب آنگه برخاست و میگریست و میگفت در این ساعت بخواب دیدم
که مردانی از آسمان فرود آمدند جامهای سفید پوشیده و شمشیرها قلاده کرده و خطی برگرد این زمین کشیدند
گفتند ای آل محمد صبر کن بر آنچه بر شما رسد و چون دیدم جگر گوشهٔ من حسین در آن خون غرق می باشد و فریاد
میکرد کس بفریاد وی نمیرسیدی پس گفت وا ویلاه چه باید دید ما را از آل بوسفیان آنکه روی حسین علیه السلام

کرد وکفت یا اباعبدالله بدرستی که بمن رسید مانند آنچه بتو خواهد رسید باید که صبر کنی حسین ع کفت
قبول کردم وصبر نیکو کنم **بیت** ستم ز زمانه محض تا چند بود در غم بضرورت زده تن تا چند بود کویند بصبر
کارها نیک شود اینک من وصبر صبر من تا چه شود وبشر الصابرین صادق علیه السلام کفت اینهم در حق
وبیست که رسول صلعم برادرش جعفر را بموته فرستاد کفار پیش وی آمدند وچند کس از مردان وی
آمدند وچند کس از مردان وی هلاک کردند رایت بدست کرفت وبر ایشان حمله کرد جبرئیل ع آمد ور
سول را خبر داد حقتعالی حجاب برداشت تا رسول صلعم معرکه ایشانرا میدید ملعونی در آمد وتیغ
بزد ودست جعفر را بینداخت جعفر رایت بدست چپ بکرفت ومیکفت **شعر** لاباس قطعت
یمینی ٥ معی شمالی وقوی دینی حرامزاده در آمد ودست چپش را بینداخت جعفر روی
سوی رسول صلعم کرد وکفت السلام علیک یا رسول الله سلام مودع لاسلام وایسر
آن ملاعین از کرد وی در آمدند ووی را شهید کردند ونیزها بوی فرو بردند وبه نیزه از زمینش بر داشتند
پادشاه عالم وی را زنده کردانید ودو بال داد تا از سر نیزه بپرید وبا آسمان شد انجاست که وی را جعفر طیار کویند
پس چون خبر شهادتش به شاه مردان رسید کفت انا لله وانا الیه راجعون وبیش از وی این کلمه
هیچکس نکفته بود حقتعالی این آیه فرستاده کفت اینرا سنتی کردم تا هر مصیبت زده که بوی اقتدا
کند واین کلمه بکوید ازمن بوی صلوات ورحمت باشد **فصل ستم در فضیلت سید رسل** که اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون **روی عن النبی صلعم** انه قال
فضلت علی الانبیاء بستة جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی
الغنائم ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم النبوة
صدق نبی الله **المناجات** ای کشاینده ابواب مرادات ٥ وی نماینده اسباب سعادات ٥ وی
موهب کرمت نامحدود ٥ وی روایت کردو ما حیات نعمت نامعدود ٥ بحق عاشقان راهت ٥ و
بحرمت نیازمندان درکاهت ٥ که در آن ساعت که آفتاب عمر ما بکسوف اجل مکدر کردد وماه حیات ما
در محاق ممات افتد نور معرفت خودرا بدرقه راه ما کردان وکارهای ناساخته ما ساخته کردان و
دلهای ما را باتش حرمان ونار هجران سوخته مکردان هرچند عاصیم از فضل خود نا امید مکردان
هرچند جافیم بشفاعت مصطفی واهل بیت او بدرجات جنان ما برسان یا اله العالمین ویا
خیر الناصرین **روایت** از آن مهتر محتشم وسرور محترم ٥ وشمع جمع امم ٥ سرو چمن کرم ٥ ماه
یثرب حرم ٥ شاه عرب وعجم ٥ بهتر اولاد آدم ٥ سید کاینات ذات عالم محمد رسول الله صلعم این مهتری
که شمه از نعت او بکوش رسانیدم میفرماید که فضل نهاده اند مرا بر انبیا بشش چیز

اول انکه

اول انکه هر پیغمبر را مسجد معینی بودی که نماز در آن مسجد کردی وجای دیکر نشایستی رفتن نماز کردن چون نوبت
بمن رسید همه بساط روی زمین را از بهر من مسجد کردند در هر کجا من وامت من خواهم نماز کذاریم وخاک او بمرتبه آب
طهور رسانیدند جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا ٢ غنیمت بحس کفار را مال حلال وپاک
کردانیدند از برای من وامت من وبر انبیای دیکر حرام بودی ٣ انکه قوت ونبوت انبیا چندان بودی که دفع خصم
وقتی توانستی کرد که در مقابله خصم افتادی ومرا نصرت کردند تا چون روی بخصم آرم هنوز یکماه راه در میان است
ترسنده میشود وباز میکردند وروی در کریز می نهند که نصرت بالرعب مسیرة شهر ٤ رایت شفاعت
بدست کفایت من دادند تا فردای قیامت کناهکاران امت خودرا شفاعت کنم که شفاعتی لاهل الکبائر
من امتی ٥ آنکه تن چندمعنی را هرکس در زیر پر وبال نبوت خود پرورش دادی وهر خلقی که تا بقیامت
خواهد بود امت من کردند که بعثت الی الخلق کافة ٦ چنانکه در اول خطبه نبوت در آنجا بنام من کردند که
کنت نبیا وادم بین الماء والطین در جلد زمین در سکه وختم نبوت بنام من زدند که ولکن رسول الله و
خاتم النبیین خوشترا زین بشنو اول نوباوه که بر شجره فطرت پدید آمد من بودم که اول خلق الله نوری اول کوهر
که از صدف خاک سر بر دارد من باشم که انا اول من یجوز الصراط اکر بصاحب منصبی بصدر جنت کوی من باشم
واول کسی که بمشاهده او در های بهشت باز شاید من باشم که انا اول من یفتح له ابواب الجنة زهی خواجه که جمله
انبیا ورسل در دریای صدق نبوت غواصی کردند هیچکس بصدد معادن جواهر نتوانستند رسیدن **نوح نبی الله علی**
سفینه داد محمد را با سفینه سکینه دادند سفینه محمد کدام است اهل بیتش که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
نوح را سفینه اش سبب نجات بود محمد را سکینه سبب علو درجات نوح را بر نجا نیدند کفت رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا مصطفی را وقتی که دندان بشکستند ورخساره مبارکش را خون آلود
کردند کفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون جار ضدایا اکر ایشان سنک بدندان من زدند تو شکر
ولطف وهدایا بر ایشان نثار کن اکر آتش نمرود بره ابراهیم بردا وسلاما کردانیدند فردا قیامت آتش دوزخ را
بر چاکران محمد بردا وسلاما کردانند که تا که آتش باواز آید که جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی اکر مطبخ
بصر اورا قدمکاه محمد کردانیدند وبمقام ثم دنی فتدلی اش رسانیدند اکر یوسف را جمال دادند که نو اسطه زنا
ن ناقص عقل مجایب ترنج انکشت ببریدند مصطفی صلعم را ملاحت دادند که سبب بریدن زنار ها آمد واز وی بر سیدند
که انت احسن ام یوسف فقال هو اصبح وانا املح جعفر **صادق علیه السلام** پرسیدند که حقتعالی ابرا
هیم را خلیل خواند وانیمعنی در قرآن است واتخذ الله ابراهیم خلیلا محمد را حبیب خود خواند واین معنی
در قرآن نیست چکونه است کفت خدای تعالی ستری پیدا کرده است در قرآن که معلوم میشود درجه محبت محمد صلعم
در غایت کمال است وآن آنست که چاکران محمد را خلعت محبت پوشانیدند که یحبهم ویحبونه پس بنکر

محمد تاجی حد باشد که پادشاه عالم از غایت محبت جملهٔ اعضای وی را در قرآن یاد کرده روی او را که آفتاب کمال
و ماه جلال بود گفت قد نری تقلب وجهك في السماء و چشم او را که چشمهٔ حیا و نرگس روضهٔ
رضا بود گفت ما زاغ البصر وما طغی گوش او را که صدف جواهر اسرار حکمت بود گفت قل اذن خیر
لکم دل او را که باغ صدق بستان وفا بود گفت ما کذب الفؤاد ما رای سینه او را که معدن علم و منبع
علم بود گفت الم نشرح لك صدرك دست او را که سزاوار دست معانی بود گفت ولا تجعل
یدك مغلولة الی عنقك پشت که فرق فرقدین آمد گفت طه ما انزلنا پشت او را که پشت اولیا
بود گفت ووضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك خلق او را که مشرب عذب و رحمت
و مجمع لطف و کرامت بود گفت وانك لعلی خلق عظیم شعر شبیهك بدر والليل بل انت انور
ووجهك من ماء الملاحة يقطر ایا زينة الدنيا ويا غاية المنى فمن ذا الذی عن مثل
وجهك يصبر فما ولدت حواء من صلب آدم ولا في جنان الخلد مثلك آخر مستمع باش
تا شمهٔ از اخلاق عظیم وی با تو تقریر کنم آورده اند که روزی ابوجهل و ولید مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنة
بحضرت خواجه آمدند و گفتند ای محمد کیست که گواهی میدهد بر صدق نبوت تو خواجه صلعم گفت کل حجر وشجر
و مدر و حشیش هر سنگ و کلوخ و درخت که هست گواهی میدهد که من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی سنگ
ریزه برداشت و گفت ای محمد تو دعوی میکنی و ما انکار از مدعی گواه طلبند اگر این سنگ ریزها گواهی دهند
بر نبوت تو ما را صدق معلوم شود و بدانیم که تو درین دعوی صادقی خواجه بدان سنگ ریزها نگریست و گفت
من کیستم از آن سنگ ریزها آواز آمد که انت رسول الله حقا ونبيه المصطفى وامينه المزكى
ابوجهل لعین خایب و خاسر سر در پیش افکند و برفت و گفت چه افتاد مرا با یتیم ابوطالب که خود را در یتیم
هر طالب می خواند من امشب فتنهٔ او را از سر صنادید قریش باز برم آنکه چون شب درآمد آن لعین آسیا
سنگی برگرفت و بر بام حجرهٔ سید انام برآمد بر عزم آنکه چون خواجه بنماز برخیزد آن سنگ بر سر خواجه زند
چون خواجهٔ کونین و فخر عالمین برخاست ابوجهل لعین خواست که حرکتی کند جبرئیل را فرمان آمد تا پری
بر سنگ زد و سوراخ کرد و در گردن آن سگ افتاد خواست که بیرون کند نتوانست بیم آن بود که هلاک
شود فریاد برآورد که یا محمد مرا بفریاد رس خواجه ببام برآمد و آن حال را مشاهده کرد و تبسم نمود گفت ای
ملعون ندانستی که اگر من خفته بودم خدای من بیدار است گفت ای محمد توبه کردم مرا ازین بلا خلاص ده
از آنجا که کرامت خواجه بود عمامه از سر بر دین گرفت و گفت خداوندا مرا اجازت ده تا این سنگ از گردن این
سگ بیرون کنم خطاب عزت در رسید که ای محمد این از دشمنان است بگذار تا بر بام حجرهٔ تو بر دار قهر بکش
کنم گفت خداوندا یکبار دیگر مرا بخش پادشاه عالم اجازت داد کسی را که بر دشمنی چنین شفقت بود

بنگر

بنگر که بر دوست چگونه بوده زهی خواجهٔ که اگر خلیل و کلیم حضرتش دریافتندی چون سلمان و ابوذر کمر خدمتش
در میان بستندی که لو کان موسى حيا لما وسعه الا اتباعي هر چه بوده و هست از مخلوقات و موجودات
جز طفیل وجود او نیست زیرا که مقصود همهٔ کاینات اوست انبیا نیز دیگر با نخواستند ندادند و او را بی خواست
بدادند خلیل طهارت نفس و اهل خواست که واجنبني وبني ان نعبد الاصنام حبیب را بی خواست
کرامت کردند که انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
خلیل طلب ذکر نیکو کرد که واجعل لي لسان صدق في الآخرين ذکر حبیب را بی طلب رفیع
گردانیدند که ورفعنا لك ذكرك خلیل سر بهشت آورد که واجعلني من ورثة جنة النعيم
حبیب در چشم نیامد که ما زاغ البصر وما طغى خلیل را گفت حسبنا الله حبیب را گفت
حسبك الله بیك حضرت خلیل اقتدا کنند که واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى بجمال خصال
حبیب اقتدا کنند که لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة آدم را گفت اهبط مصطفی
گفت اصعد ای آدم بر زمین رو تا عالم خاک مستقر و قرارگاه تو شود ای محمد بر آسمان برآی تا ذروهٔ افلاک
بکمال تو آراسته شود سر ما آنکه پدرت را گفتیم اهبط آن بود که ترا گوییم اصعد جمعی که کحل دیده های
ایشان بکحل توفیق نیست معراج خواجه را منکر شده اند و گویند آن خواب بوده و محال است از روی
عقل که کسی بیک ساعت یا دو ساعت هفت آسمان بگردد و باز آید اما آنانکه ریحان عشق بمشام صدق دماغ
متفق اند که معراج خواجه حق است و به بیداری بوده نه بخواب که اگر بخواب بودی مصطفی را هیچ فضل
نبودی زیرا که روا بود که یکی از ما عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غیر آن بخواب بیند و خواجه صلعم گفت
صليت العشاء الآخرة عندكم وصليت الوتر تحت العرش نماز خفتن نزدیک شما گزاردم
و نماز وتر در زیر عرش این دلیل است که به بیداری بود نه بخواب که خفته را نماز نباشد شعر فسبحان
اسری بجسد عبده وعرج به من مشهد نحو مشهد يقلب له من اصلاب نبي
الى آدم وشيث ونوح والخليل الموحد يا سيد العباد يا من نورت له قدماه
من دوام تهجد فدیناك من عبد حميد محمد فدیناك من صدر شفيع مشفع
موسی علیه السلام کلیم بود محمد را معراج بود معراج محمد تا به بساط نور در حق موسی گفت ولما جاء
موسى لميقاتنا وكلمه ربه در حق محمد صلعم گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذی بارکنا حوله موسی علیه السلام که بخود آمده
بود چون اثر تجلی ظاهر شد مصعوق گشت که وخر موسى صعقا زیرا که موسی از خود رفته
بود و رفتنی موسی صفت موسی است هر که بصفت خود قائم بود روا بود که چیزی وی را غالب بود مصطفی

کل مقامات انبیا و فرادیس اعلی و بهشت و دوزخ را مشاهده کرد ذرّهٔ از جای خود نه رفت زیرا که حقتعالی
ویرا برده بود و برندهٔ حق و ویرا صفت حق است وصف الحق لا تغلب مهتر عالم گفت جبرئیل ع
مرا از هفت آسمان بگذرانید و از سدرة المنتهی تا بجایی رسیدیم که آنرا ذهب گویند جبرئیل حجاب بجنبانید
صاحب حجاب گفت کیستی گفت جبرئیلم و محمد با من است ذهب دست بیرون کرد و مرا در ربود و از
جبرئیل ع در گرفت جبرئیل بایستاد گفتم یا جبرئیل در چنین مقام از من باز می ایستی گفت لو دنوت
انملةً لاحترقت این نهایت مقام من است اگر بمقدار بند انگشت بیشتر روم پر و بالم بسوزد آن فرشته
مرا بحجاب دیگر رسانید که آن را حجاب لؤلؤ خوانند حجاب بجنبانید صاحب حجاب لؤلؤ گفت کیستی گفت
صاحب حجاب ذهبیم و محمد با من است وی نیز مرا فرا گرفت و بحجاب دیگر رسانید و همچنین از حجابها
میگذرانیدند تا بهفتاد حجاب میگذرانیدند رفرف سبز فرود گذاشتند که نور آفتاب را غلبه میکرد و مرا در آن رفرف
نهادند و بعرش بگذرانیدند برسانیدند چون عرش را بدیدم هرچه پیشتر از آن دیده بودم در چشم حقیر گشت قطرهٔ بچکید
و بر زبان من آمد بطعمی که چشندگان از آن خوشتر هیچ جز نچشیده باشند آنگه حقتعالی با من سخنی گفت و من
با وی سخن گفتم گفتند یا رسول الله در آسمانها عجایبها چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم فرشته را دیدم
نیمهٔ وی از آتش و نیمهٔ او از برف نه برف آتش را میکشت و نه آتش برف را میگداخت و وی میگفت یا
مؤلفا بین الثلج والنار والف بین قلوب عبادک المؤمنین ای خدایی که الفت داده
میان برف و آتش الفت ده میان بندگان مؤمن خود و گفت فرشته را دیدم که ویرا چند هزار دست بود
بر هر دست چند هزار انگشت بود و بانگشتها حساب و شماری میکرد جبرئیل را گفتم آن چه حساب و شمار است
که میکند گفت حساب قطرات باران بنزدیک آن فرشته شدم گفتم دانی که از آن روز باز که حقتعالی جلت
عظمته و عمت نعمته دنیا آفریده است تا امروز چند قطره باران باریده است گفت یا رسول الله بدان خدایی
که ترا برسالت فرستاده است که تفصیل آن نیز میدانم که بر بر چند آمده است و بر بحر چند و بر بوستان چند
و بر گورستان چند و بر معمور چند و بر ویران چند آنحضرت گفت عجب ماندم از خاطر آن فرشته در آن حساب
گفت یا رسول الله حسابی هست که من از آن عاجزم و نهایت آن ندانم گفتم آن کدام است گفت جاعتی از
امّت تو در مجمعی حاضر باشند و پیش ایشان نام تو برند ایشان باتفاق بر تو صلوات دهند حقتعالی
ایشانرا چندان ثواب دهد که من از حساب او عاجز آیم و نهایت ثواب آن ندانم زنان اگر میخواهید که بثواب رسید
که آنرا نهایت نباشد روح روان خواجه بصلوات یاد شاد گردانید و گفت شب معراج فرشته را دیدم که پر و بال
سوخته و بر زمین افتاده گفتم ای جبرئیل حال این فرشته چیست گفت یا رسول الله حقتعالی او را بدیهی فرستاد
تا اهل آن ده را هلاک کند وی از عیبی توقف کرد آتشی در آمد پر و بالش بسوخت گفتم ویرا هیچ توبه هست

گفت بزنم

گفت نمیدانم تا بپرسم برفت و بپرسید گفت یا رسول الله توبهٔ وی آنست که ده بار بر تو صلوات
فرستد آن فرشته ده بار صلوات فرستاد پر و بالش بوی باز دادند بپرید و باسمان شد غلغله در آسمان و ملکوت
افتاد زهی پیغمبر که ببرکات صلوات دادن بروی توبهٔ فرشتگان آسمان قبول میکنند اگر اهل آسمان
ببرکت صلوات وی رحمت و مغفرت یابند غریب و عجیب و چون صلوات دهی آواز بلند بردار که خواجه
صلوات الله علیه فرموده است ارفعوا اصواتکم بالصلوة علی فانها تذهب بالنفاق
گفت چون صلوات دهید بر من آواز بلند بردارید که آن نفاق را ببرد و گفت من فصل بینی
و بین آلی بعلی لم ینل شفاعتی هر که فاصله کند میان من و میان آل من بعلی شفاعت
در نیابد پس صلوات چنین باید داد که اللهم صل علی محمد و آل محمد شاه مردان
و شیر یزدان و امیر مؤمنان فرمود که هرگاه ترا حاجتی در پیش آید و خواهی که حقتعالی آنرا
اجابت کند اول صلوات ده بر رسول و بعد از آن حاجت بخواه که حقتعالی اجابت کند زیرا که او
کریم تر است از آنکه از وی دو حاجت خواهند یکی را اجابت کند و یکی را نکند خواجه صلعم گفت شب
معراج فرشته را دیدم با هیبتی و عظمتی هرچه تمامتر تکیه داده و چند هزار از ملائکه در پیش وی صف زده
بروی سلام کردم جواب سلام من باز داد اما بر نخواست خطاب در رسید که ای فرشته ندانستی کی ترا
سلام داد که ترا و هرچه آفریده ام از برای وی آفریده ام برخیز و بروی سلام کن و صلوات ده تا روز قیامت
آن برخواست و صلوات داد تا روز قیامت بر پای خواهد بود عایشه گفت شبی رسول صلعم سر در کنار
من نهاده بود در روی وی نگاه میکردم روی رسول صلعم از ماه شب چهارده نیکوتر دیدم گفتم الویل لمن
لا یراک یوم القیامة وای کسی را که ترا نه بیند روز قیامت گریه بر من غلبه کرد و قطرهٔ اشک
بر رخسار مبارک رسول افتاد و چشم نازک باز کرد و مرا دید و گفت ما یبکیک چه چیز ترا میگریاند حال قصه را
با وی گفتم گفت دانی که فردای قیامت هیچکس مرا نه بیند خمر خوارهٔ که بی توبه از دنیا بیرون رود و هر که
نام من شنود و بر من صلوات ندهد و کسی که پدر و مادر را رنجانیده باشد و بر ایشان عاق شده باشد
و کسی که فرزندان مرا بیازارد آورده اند که در اول منبر ساخته بودند در مسجد رسول ستونیست
که آنرا حنانه خوانند رسول صلعم پشت بدان ستون باز نهادی و یاران را وعظ گفتی یاران گفتند
یا رسول الله اجازت ده تا منبری بسازیم تا تو وعظ بدان منبر نشسته بگوی و ما بجمال تو می نگریم
خواجه صلعم اجازت داد چون منبر ساختند خواجه از در مسجد در آمد و روی بمنبر نهاد و چون پای بر پایهٔ
اول منبر نهاد گفت آمین و بر دوم نهاد گفت آمین و بر سیم نهاد گفت آمین چون به نشست ستون بناله در
آمد چنانکه اهل مجلس از نالهٔ وی بگریه در آمدند خواجه از منبر فرود آمد ستون را در بر گرفت تا ساکن

شد و گفت بدان خدایی که مرا برسالت بخلقان فرستاده است که اگر او را در سر نگرفتمی تا قیامت در فراق
من ناله کردی گفتند یا رسول الله سه بار آمین گفتی و ما دعا نشنیدیم فرمود دعا جبرئیل کرد چون پای بر پایهٔ
اول نهادم گفت هر که نام تو بشنود و بر تو صلوات نفرستد خدای تعالی وی را دور کرداند از رحمت خود گفتم
آمین و چون بر پایهٔ دوم نهادم گفت هر که ماه مبارک رمضان دریابد و در وی رضای حق حاصل نکند حق تعالی
او را دور گرداند از رحمت خود گفتم آمین و چون پای بر پایهٔ سیم نهادم گفت هر که پدر و مادر را دریابد
و رضای ایشان حاصل نکند حق تعالی او را دور گرداند از رحمت خود گفتم آمین **عزیزان** بدانید که رضای
پدر و مادر در رضای حق است هر که پدر و مادر دارد باید که ایشان را رضا بجوید که در حدیث آمده است که اول
ما كتب الله في اللوح المحفوظ اني انا الله لا اله الا انا انك رضي عنه والده فانا منه
راض ومن سخط عليه والده فانا عليه ساخط اول چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ
بنوشت این بود که منم آن خدای که جز من خدایی نیست هر که پدر و مادر از وی راضی است من از وی
راضیم هر که پدر و مادر از وی خشمگین است من از وی خشم کنم **آورده اند** که رسول صلعم بگورستانی بگذشت
گوری دید که از جایش برمی آمد و فرمود شد رسول منادی فرمود که هر که در گورستان مردهٔ دارد باید که بیاید و در سر
گور نشیند خلقان بیامدند و بر سر گورها بنشستند و کس بر سر آن گور ننشست دوم و سیم روز منادی فرمود
کس بر سر آن گور نیامد روز چهارم پیره زنی بیامد عصای در دست بر سر آن گور بنشست رسول صلعم پرسید
که صاحب این گور کیست گفت پسر من است چرا چون منادی را شنیدی نیامدی گفت یا رسول الله از وی
آزرده بودم که روزی مرا از محراب بینداخت و دستم بشکست گفتم خداوندا از وی خوشنود مباش چنانکه من از
وی خوشنود نیستم رسول صلعم گفت ای پیره زن این پسر تو در عذاب است و من امت خود را در عذاب نتوا
نم دید از وی خوشنود شو گفت یا رسول الله از دل نمی یابم رسول صلعم ردا از دوش مبارک گرفت و بر گور ا
فکند و گفت ای پیره زن گوش بر گور نه تا چه می شنوی پیره زن گوش بر گور نهاد آواز شنید که ای مادر بفریادم
رس که در میان آتش سوزانم پیره زن چون آن بشنید بیفتاد بیهوش شد چون بهوش آمد گفت یا رسول الله
از وی خوشنود شدم او را بحل کردم گفت بیا گوش بر گور نه تا چه می شنوی گوش بر گور نهاد و آواز آمد که ای
مادر خدای تعالی از تو خوشنود باد چنانکه از تو خوشنود شدم باد در آمد و آتش را بکشت و حق تعالی
مرا بیامرزید و بر من رحمت کرد فصل ۴ در فضایل امیر المؤمنین ۴ ۳ و حق والدین روی عن رسول
صلعم انه قال اخبرني جبرئيل عن الله تعالى انه قال عزتي وجلالي وارتفاع مكاني
لو ان العاق لوالديه يعمل باعمال الانبياء جميعا لم اقبلها منه خواجه صلعم گفت
جبرئیل پیک حضرت رب العالمین مرا خبر داد که پادشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم

یاد کرده که اگر بندهٔ از بندگان من با عمال جمله پیغمبران رو بدرگاه ما آرد و چون مادر و پدر از وی خوشنود نباشد و آزرده
باشند از وی نپذیرم و بر وی رحمت نکنم **آورده اند** که جوانی بود در عهد رسول صلعم نام وی علقمه بود بیمار شد بدرگه
رسید خواجهٔ کاینات سلمان و عمار را گفت بروید و وی را کلمهٔ شهادت یاری دهید برفتند و هر چند خواستند که کلمه بگوید نتوانست
گفت رسول صلعم خبر دادند گفت پدر و مادر دارد گفتند مادری پیر دارد خواجه بلال را گفت برو مادر علقمه را از من سلام
برسان و بگوی اگر توانی پیش من آی و گرنه من پیش تو آیم مادر علقمه گفت تن و جان من فدای رسول من بخدمت وی
روم عصا برگرفت و بخدمت حضرت رسالت آمد خواجه کاینات گفت میان تو و علقمه چگونه است گفت
یا رسول از وی آزرده ام که فرمان زن میبرد و فرمان من نمی برد خواجه روی بیاران کرد و گفت خشم وی است که زبان
علقمه را در بند کرده است بلال را گفت برو پارهٔ هیزم بیار تا علقمه را بسوزانم پیره زن فریاد برآورد که یا رسول
الله بدین حد نه هر چند از وی آزرده ام اما جگر گوشهٔ من است مرا کی طاقت آن بود که وی را در پیش من بسوزانند
خواجه گفت بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عباد
ت وی را حق تعالی قبول نکند و بآتش دوزخ وی را بسوزاند پیره زن گفت یا رسول الله ترا و حاضران را
گواه گیرم که از علقمه خوشنود شدم خواجه گفت ای بلال برو بنگر که حال علقمه چون است بلال چون بدر سرای
رسید آواز علقمه شنید که کلمهٔ شهادت میگفت و در آن روز وفات کرد و چون وی را دفن کردند خواجه بر سر
خاک وی بایستاد گفت هر که بر رضای مادر رضای زن اختیار کند حق تعالی وی را لعنت کند و فریضه و سنت
وی قبول نکند و گفت الجنة تحت الاقدام الامهات بهشت در زیر قدم مادران است **آورده اند**
که یکی از بزرگان بصره گفت خواستم که بحج روم از بصره بیرون شدم جوانی را دیدم که از پس من در آمد
رکوه و عصای در دست و بتعجیل میرفت چون اندکی از پیش من برفت نعره بزد و بر زمین فرو شد و رکوه
و عصای وی بماند من متحیر شدم پیری را دیدم که از پس در آمد گفت جوانی را دیدی که رکوه و عصا در
دست گفتم اینک رکوه و عصای وی گفت مگر بر زمین فرو شد گفتم آری تو چه دانستی گفت
او پسر من بود از وی آزرده بودم که بی رضای من میرفت گفتم از اقتضای بیرون نرود تا که خدای تعالی ترا بر
زمین فرو برد حق تعالی دعای مرا اجابت کرد و تصدیق این قول قول رسول است ثلاث دعوا
ت مستجابات لا شك فيهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد على ولده
میفرماید که سه دعاست که حق تعالی اجابت کند و در آن شکی نیست **اول** دعای مظلوم خواجه صلعم
فرمود اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل على الغمام يقول الله تعالى عزّ وجلّ عزتي وجلالي
لانصرنك ولو بعد حين بپرهیزید از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند خورده است بعزت
و جلال خود که نصرت کند وی را اگرچه بعد از مدتی باشد **۲** دعای مسافر چون از خانمان و فرزندان و

ایثار التفی نفی قاعدهٔ مقرر کنند
یعنی ثابت شدن چیزی نفی اعم ...
بعد از آن است مثلا ... امهات ...
ثابت کردن ... کردی پدران ...
نفی اند امهات نفی پدران
نمیکنند ...
اند ... اولاد
والسلام

آه مظلوم تیر ... کند
گر رسد بر تو نه شگفت مدار
تیر از آن شصت کی خطا کند

دور افتاده باشد و رنجت و مشقت سفر کشیده هر دعائی که کند حقتعالی اجابت کند ۳ دعای پدر است بفرزند
این دعای عاقیت یعنی لعنتی که پدر کند بر فرزند آن را اجابت کند پس پدر و مادر را بر آن وا مدار که بر تو لعنت
کنند پادشاه عالم شکر پدر و مادر را با شکر خود قرین کردانیده است که ان اشکر لی ولوالدیک چند
چیز را با چند چیز قرین کردانیده است که یکی بی دیگری مقبول نباشد یکی این که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولو الامر منکم طاعت خدای را بدو طاعت رسول و طاعت اولو الامر را شمار که طاعت خدا دارد و طاعت
رسول ندارد و طاعت خدا از وی قبول نباشد که طاعت خدا و رسول دارد و طاعت اولو الامر ندارد که معصومانند
طاعتی انکار کند چنان باشد که همه را انکار کرده باشد آورده اند که روزی جگر گوشهٔ مصطفی علی ابن موسی
الرضا علیه التحیة والثنا حاضر است کفت امروز علی ابن حمزه بطائنی وفات کرد و این ساعت ویرا دفن کردند
فرشتکان گور از وی سوال کردند که خدای تو کیست کفت الله کفتند پیغمبر تو کیست کفت محمد کفتند امام
تو کیست کفت علی ابن ابی طالب کفتند بعد از وی کیست کفت حسن ابن علی کفتند بعد از وی کفت
حسین ابن علی کفتند بعد از او کیست کفت زین العابدین کفت بعد از او کیست کفت محمد باقر کفت بعد از او
کیست کفت جعفر صادق کفتند بعد از او کیست فرو ماند چندانکه سوال کردند ندانست
بر سرش زدند آتش بروی افتاد و گورش پر آتش شد تا قیامت پر آتش باشد تا بدانی که اگر یکی از ایشان را نشناسی
چنان باشد که هیچ کدام را نشناخته باشی و دیگر فرموده است که اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة نماز بپای دارید
و زکوة بدهید هر که نماز بپا دارد و زکوة ندهد نماز از وی قبول نخواهد شد آورده اند که نماز یک ساله بنده را
در زیر عرش بدارند تا وقت زکواتش در آید اگر زکوة بدهد نماز و زکواتش را بمحل قبول رسانند و اگر
نه نماز را هبا گذارند و چون روز قیامت فرشتکان با هیبت از حجاب بیرون آرند هر که زکوة و خمس نداده
باشد چون ایشان را ببیند بروی در افتد از ترس آنانکه زکوة را داده باشند جبرئیل ایشان را کوید امن باشید که بر شما
خوف نیست چنین باشد هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد اگر چه عاملان صعب بود بیند از ایشان
نترسد و آنانکه خراج نداده باشد از ضعیف ترین عاملی بترسد دیگر فرموده است که ان اشکر لی ولو
لدیک شکر من کوی و شکر پدر و مادر و شکر خدای تعالی بی شکر پدر و مادر قبول نباشد طاعت ایشان
دار و در روی ایشان سخن درشت مکوی و بانگ بر ایشان مزن که ولا تقل لهما اف ولا تنهر
هما وقل لهما قولا کریما با جمله خلقان سخن خوب کوی تا دوستان و برادرانت بسیار باشند من عذب
لسانه کثر اخوانه شعر کر زبانت خوش است جمله خلق در مودت برادران تو اند ور
زبانت بدست در خانه خصم جان تو چاکران تو اند تکثر من الاخوان ما استطعت فانهم
عماد اذا استنجدتهم وظهور وما بکثیر الف خل وصاحب وان عدوا واحد لکثیر

زین العابدین

زین العابدین علی ابن الحسین کفت جملهٔ مومنان را بمنزلت خویشان و اقربای خود دارید و بزرگ ایشان را
بمنزلت پدر و همزاد را بمنزلت برادر خود و برادر بمنزلت فرزند بهمه ظن نیکو برد اگر از خود بهتر دان هر که را اگر
بود از تو بکو که او با ایمان و عمل صالح از من سبقت کرفته است از من بهتر باشد و اگر از تو خورد تر است بکو که من کناه
بروی سبقت کرفته ام و از من بهتر است و اگر همزاد تست بکو من بکناه خود یقینم و در وی بشک شاید که
ویرا آن کناه نباشد که مرا است پس وی از من بهتر باشد چنانکه پدر و مادر را بر تو حق است استاد را
بر تو حق است و آن آنست که ویرا تعظیم کنی و در مجلس ویرا بزرگ داری و عیبهای ویرا بپوشانی و هنر
ویرا اظهار کنی و اگر کسی از وی چیزی پرسد بجواب مشغول نشوی و در همه حال برادرت را زار حق
همسایکان آنست که هیچ حال ایشان را فراموش نکنی اگر ترا بخوانند اجابت کنی اگر همسایه محتاج تو شود
دستش کیری و اگر قرض خواهد بدهی اگر خیری بتو رسد تهنیتش کوی و اگر مصیبت روی نماید تعزیت کوی
و اگر بیمار شود بعیادتش روی و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر شوی همسایه بر سه نوع است همسایه ایست که ویرا
سه حق است همسایه ایست که ویرا دو حق است و همسایه ایست که ویرا یک حق است آنکه ویرا سه حق
همسایهٔ خویش است و مومن است حق همسایکی و حق خویشی و حق ایمان دارد و آنکه دو حق دارد همسایهٔ
مومن است حق همسایکی دارد و حق ایمان و آنکه یک حق دارد نه خویشی دارد و نه مومن است حق همسایکی دارد
خواجه ۴۳ فرمود هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده است و کفت من کان یومن بالله والیوم الآخر
فلیکرم جاره هر که ایمان دارد بروز بازپسین باید که همسایه را کرامی دارد و کفت جبرئیل ۳۴ وصیت
میکرد در کار همسایکی تا پنداشتم که میراث بدو خواهد رسید ای عزیزان از احوال همسایهٔ درویش با خبر باشید
و آنچه دستیابی دهید دستکیری ایشان نمایند آورده اند که مردی درویش بود بر احوال خود فرو مانده نام و ننک
خود با کسی نکفته و او را همسایهٔ بود توانکر روزی کودکی چند از خانهٔ همسایهٔ توانکر بخانهٔ درویش آمد ایشان دیکی
از بازار کرفتند و طعامی که در وی بود بخوردند و آن کودک را ندادند کودک بخانه شد دل تنک پدر و مادر را کفت
ایشان انواع طعام پیش وی برآوردند کودک میکریست که مرا از آن طعام میباید که در خانهٔ همسایه پخته بودند همسایه
حاضر کردند کفتند چرا باید که از تو ریحی بیچه بیمار رسد کفت کل وحات چکونه مردی قصه باز کفت درویش ساعتی
سر در پیش افکند و کفت این سریست میخواهی آشکار کردن و اگر نه هرکز نکفتمی آن لقمه بود که ما را مباح
بود و شما را مباح نبود کفت سبحان الله در شرع چیزی هست که یکی را مباح باشد و یکی را حرام کفت نخوانده که
فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را حرام حال ما بدینجا رسید
که مردار ما را حلال است توجه دانی که حال درمانده کان چه باشد بیت ای که مرکب تازنده سواری هش دار
که خر خارکش عزده در آب و کل است آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه کانچه بیرون رود از روزنه او دود دل است

مرد تواند گفت بخدای که ترا از خانه بیرون نگذارم تا هرچه دارم از مال و ملک با تو مقاسمت نکنم و هرچه داشت با او
بدو نیمه کرد چون مرد وفات کرد وی را در خواب دیدند گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بآن
مواساتی که با همسایه کردم چون این حقها بشناختی بدانکه هر عضوی از اعضای تو بر تو حقی است سمع باش
تا بعضی از آن حقوق ترا با تو تقریر کنم حق زبانت آن است که از گفتن فحش نگاهداری و سخن نیکو و دیگر
حقش فرمای حق گوشت آن است که منزه اش داری از شنیدن غیبت و ورود سرود و غیبت کدام است
غیبت آن است که ذکر برادر مؤمن کنی بچیزی که اگر وی آن را بشنود خوش نیاید مرش و اگرچه در وی
موجود باشد که اگر در وی موجود نباشد بهتان باشد بزرگی گوید در مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم که
غیبت یکی را میکردند ایشان را از آن منع کردم ترک کردند و دیگری را در میان آوردند من نیز بعضی
از آن شروع کردم شبانه در خواب دیدم که یک طبق گوشت خوک بیاوردند و گفت بخور گفتم من گوشت خوک
نخورم وی بانگ بر من زد و پاره در دهن من گذاشت نهاد و گفت دی روز میخوردی آنچه بدتر از این
بود من از آن خواب برجستم طعم گوشت خوک در دهن من بود مدتی چه روز هر طعامی که میخوردم
از وی طعم گوشت خوک می یافتم دیگری گفت روزی در گورستان بودم جوانی را دیدم بتعجیل میرفت
طرز صوفیان با خود گفتم این از آن است که زحمت خود بر دیگران اندازد شبانه در خواب دیدم که جوان را با جنازه ای
پیش من آوردند که وی را بخور گفتم چگونه خورم وی را گفتند دی روز وی را میخوردی من توبه کردم که دیگر غیبت
کس نکنم و تا مدت یکسال هر روز بدان گورستان آمدم تا باشد وی را ببینم و از وی حلالی خواهم بعد از یکسال
جوان را دیدم حال قضیه با وی بگفتم و گفتم که حلال کن مرا گفت اگر توبه کرده حلال کردم عزیزان بنده کان
خدا گمان بد مبرید که شما را از آن نهی کرده اند که یا ایها الذین اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم شقیق بلخی گفت سالی بحج میشدم چون نزدیک منزل برفتم از گرد قافله بر آمدم
جوانی را دیدم گلیمی بر خود پیچیده و با کناره رفته با خود گفتم این جوان بحج خواهد رفت بزاد مردمان بروم و وی را
ملامت کنم روی بوی نهادم بمن نگریست و گفت یا شقیق اما سمعت قول الله تعالی ان
بعض الظن اثم بازگشتم و گفتم این جوان بدانست آنچه در دل من است دیگر منزل فرود آمدم گفتم
بروم و از وی حلالی خواهم برفتم دیدم نماز گذارد چون سلام بداد گفت قوله تعالی یا شقیق انی
لغفار لمن تاب و آمن گفتم این مرد ابدال است دو نوبت بدانست آنچه در دل من بود چون
بدیگر منزل فرود آمدم وی را دیدم رکوه در دست بر سر چاه آمد تا آب بر کشد رکوه از دستش بیفتاد بچاه روی بسوی
آسمان کرد و گفت اگر مرا آب نباشد که میاشامم مرا جز من توی اما این رکوه در چاه مگذار آب را دیدم که
در جوش آمد و رکوه را بر سر چاه آورد وی دست دراز کرد و رکوه برگرفت و پر آب کرد و پاره ریگ در وی

ریخت

ریخت و بجنبانید و بیاشامید با خود گفتم خدای تعالی آنرا از برای او طعامی گردانیده باشد از وی خواهم
وی رکوه در پیش من داشت بخوردم طعامی یافتم که هرگز مثل آن نخورده بودم پس دیگر وی را ندیدم تا که بمکه
رسیدم وی را دیدم در مسجد حرام خلق بروی جمع آمده از وی مسایل حلال و حرام و شرایع احکام میپرسیدند گفتم این
کیست گفتند موسی ابن جعفر ع گفتم اینست علم بیان و اینست زهد و توکل الله اعلم حیث یجعل
رسالاته حق چشمت آن است که از حرام دیدنش فرو خوابانی و به نامحرم نگاه نکنی آورده اند که
نابینای مادرزاد بود در عهد رسول نام وی عبدالله ابن مکتوم روزی بدر خانه رسول آمد و آواز داد رسول ص
گفت در آی فاطمه علیها السلام برخواست و در خانه شد تا وی بیرون رفت خواجه بر سبیل امتحان گفت ای فاطمه
وی نمی بیند گفت ای پدر بزرگوار من اگر وی مرا نمی بیند من او را می بینم چنانکه حق تعالی مردان را نهی کرده است از نامحرم
نگاه کردن و گفته است که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم زنان را نیز نهی کرده است و گفته است که قل
للمؤمنات یغضضن من ابصارهن خواجه ص گفت حمد آن خدای را که مردان و زنان ما را جمله عالم دانا کرد
حق دستت آن است که بروی خشم گیرد و دعایش اجابت نکند و هرکه مال جمع کند و فرق نکند میان حلال
حرام حق تعالی سببی سازد که مالش برود و زر و بال آن در گردن وی بماند که من اصاب مالا من مهاوش
اذهبه الله فی نار و اگر بمیرد و مال بگذارد وارثانش آن مال را در راه حق خرج کنند فردای قیامت
وارث وی را به بهشت فرمایند و وی را بدوزخ و هیچ حسرت بجز حسرت این مرد نباشد که دیگری مال او
به بهشت رود و او بدوزخ حق پایت آن است که بروی بجایی که ترا حلال نیست رفتن فردای قیامت
بدین پایها بر صراط گذر میباید کرد بنگر که امروز پای چگونه می نهی اگر امروز بر سر نفس هوا پرست نهی و پای
از حد خود فراتر نهی و ارکان مسلمانی بپای داری فردای قیامت پای بر براق کرامت آری و بهشت فردوس را
پای مرد و منزل راه تو گردانند که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا فصل ه در فضایل علی علیه السلام روی
عن رسول ص الله قال من احب ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل
فی رتبته والی جبرائیل فی جلالته والی آدم فی سلمه والی نوح فی خشیته والی
ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته
والی عیسی فی سنته والی یحیی فی زهده والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسنه
فلینظر الی علی ابن ابی طالب علیه السلام فان فیه سبعین خصلة من خصال
الانبیاء علیهم السلام لا فی غیرهم صدق رسول الله المناجات ای دولت رضایت
مطلوب اشیاء و ماجای وای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای آنکه منزهی از اضداد و انداد

نه سرو توان گفتنه خورشید نه ماه ؛ آه از تو که در وصف تو آید آه ؛ هر کس براهی در طلبت می پویند ؛ ما راه
علی که نیست بهتر از آن راه ؛ خداوندا ما میدانیم که راه برضای تو راه رسول و اهل بیت رسول است پادشاها ما را
بر سر راه ایشان ثابت و بر محبت ایشان مستدام دار چون که دست بر فتراک ولایت ایشان زده ایم تولا
بدیشان کرده از دشمنان ایشان تبرا کرده بجاه ایشان که ما را از دولت جوار و سعادت دیدار ایشان محروم
مگردان بالله العالی و بآله الناصرین **روایتست** از آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ افضال کان کمال و معدن جمال
برگزیدهٔ لطف ذو الجلال حمید الافعال سدید الاقوال عدیم الامثال کریم الاعمال و الاحوال محروس
از شبههٔ زیغ و ضلال معصوم از تحت قبایح و اعمال در چهار بالش نبوت نشسته و آدم هنوز در مهد عهد صلصال
بیت ای منور بتو نجوم جمال ؛ وی مقرر بتو رسوم کمال ؛ بوستانیست صدر تو ز نعیم ؛ آسمانیست قدر تو ز جلال ؛
شرع را از تو منتظم ارکان ؛ شرع را از تو منتظم احوال ؛ شد مبین بتو حلال حرام ؛ نیست از اهل عالمت اکفا
نیست از نسل آدمت امثال ؛ این مهتری که شمهٔ از مناقب او بگوش رسانیدم میفرماید که هر کم خواهد
که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل با عظمت در رتبتش مطالعه نماید و جبرئیل را با غایت جلا
لش ببیند آدم را در مقام تسلیم و انقیادش تصور کند و از خشیت نوح با خبر گردد و از مرتبهٔ خلت ابراهیم
شمهٔ معلوم کند و از حزن اندوه یعقوب بوی بمشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره بردارد و از نیاز
موسی ابن عمران با خبر گردد و بخوی و تقوی زندگیش معلوم گردد و کمیت و کیفیت سنت عیسی را اقتباس کند
و یونس را در مقام ورع و از نور حضورش اقتباس کند و صاحب جمال انا املح بجمیع ملاحتش در نگرد باید که
دیدهٔ جهان بین بگشاید و منظر در جمال و کمال مرتضی علی و مرتکی کند که هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیا
برگزیده در ذات بزرگوار او موجود است **مستمع باش** تا بعضی از آن با تو تقریر کنم **یکی** شجاعتست تا حدی بود
که گفت لو تظاهرت العرب علی اقتتالی لما ولیت عنها یعنی اگر جملهٔ عرب روی بحرب من آرند
من پشت برایشان نگردانم ۲ سخاوت است و آن تا غایتی بود که سه روز طعام نخورد و بداد تا در
حق او آمد که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و هم در حق وی آمد که و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و آن چنان بود که شبی رسول صلعم چون از نماز خفتن فارغ
شد یکی از صف برخاست و گفت یا رسول الله غریبم و درویش خواجه صلعم گفت کیست که این در
ویش را طعام دهد شاه مردان برخاست و دست درویش گرفت و بخانه برد فاطمه را گفت در کار این
مرد درویش نظری کن فاطمه علیها سلام گفت یا علی در خانه اندک طعامیست که یک کس را کفایت
نکند تو روزه داری و افطار نکرده و حسن حسین علیه السلام نیز گرسنه اند اما ایثار کنم طعام بیاورد و شاه مردان داد
شاه مردان در پیش مهمان بنهاد و با خود گفت نیکو نبود با مهمان طعام نخورم و اگر بخورم وی را کفایت نکند و دست

بچراغ

بچراغ دراز کرد که اصلاح میکنم و چراغ را فرو نشاند فاطمه علیها السلام را گفت چراغ درگیرد درگرفتن
تاخیر کن تا مهمان از طعام فارغ شود و دست بطعام میبرد و دهن میجنبانید و چنان مینمود که طعام میخورم
و میخورد تا که مهمان از طعام فارغ شد فاطمه علیها السلام چراغ درگرفت امیر المؤمنین علی ع نگاه کرد آن طعام همچنان
باقی بود گفت ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر خوردم اما حقتعالی این طعام را برکتی کرده است دیگر روز [illegible]
بحضرت مصطفی آمد خواجه صلعم گفت ای علی دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو با مهمان کردی و
حقتعالی این آیه فرستاده است که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة **روزی**
امیر المؤمنین علی علیه السلام بحجرهٔ فاطمه در آمد فاطمه را دید که حسن و حسین علیه السلام را می خوابانید و ایشان
از غایت گرسنگی در خواب نمی شدند امیر المؤمنین علی ع بنزدیک عبد الرحمن عوف شد و از وی دیناری زر قرض
خواست عبد الرحمن در خانه شد و کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است بستان و هرگز عوض مخواه امیر
المؤمنین ع گفت از تو قبول نکنم که من از حضرت رسول شنیدم صلعم که فرمود الید العلیا خیر من الید
السفلی دست زبرین بهتر از دست زیرین است اما یک دینار زر بمن قرض ده و این حدیث بشنو که مهتر عالم
فرمود الصدقة عشرة اضعافا و القرض ثمانیة عشرة اضعافا صدقه را یکی ده عوض
باشد و قرض یکی را هجده عبد الرحمن عوف یک دینار زر قرض با امیر المؤمنین داد امیر بگذشت در راه مقداد را
دید بر کنارهٔ نشسته گفت ای مقداد درین ساعت درینجا چرا نشسته گفت از برای ضرورت گفت آن
چیست گفت یا امیر چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام گفت بستان این دینار زر را که تو چهار روز است
که طعام نیافته و بیار سه روز آن دینار زر را بمقداد داد وقت نماز شام بود روی بمسجد رسول نهاد با رسول
نماز بگذارد خواجهٔ کاینات فرمود یا علی امشب بخانهٔ شما می آیم و مهمان شما باشم امیر المؤمنین گفت عزازة
و کرامة و از پیش رفت و فاطمه علیها السلام را بشارت داد که در عقب علی ع بحجرهٔ فاطمه آمد و فاطمه در خانه
شد و روی بخاک نهاد و گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرو فرست هنوز در سجود بود
که بوی طعام بوی رسید سر برداشت کاسهٔ دید پر از ثرید پر از طعام بوی از وی میدمید خوشتر از مشک آن را
برداشت و در پیش مصطفی و مرتضی نهاد شاه مردان گفت انی لک هذا الطعام از کجاست
ترا این طعام گفت من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب از نزدیک
خدای است خدا روزی دهد آن را که خواهد بغیر حساب مصطفی گفت شکر خدا را که مرا فرزندی
داد چون مریم که هرگاه زکریا بنزدیک وی شدی در حجرهٔ وی طعام یافتی گفت انی لک هذا
وی گفتی من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس رسول علی
فاطمه طعام می خوردند سایلی بر در آمد امیر المؤمنین خواست که وی را طعام دهد رسول گفت مکن یا علی این

در حق تو

چون دست دهنده بلند بود است گیرنده پایان بود

ابلیس است خبر یافت که ما طعام بهشت میخوریم آمد تا با ما شارکت کند پس دیگر روز مصطفی و مرتضی
در مسجد بودند اعرابی بیامد امیر المؤمنین را بخواند و کیسهٔ زر بوی داد اعرابی ناپیدا شد امیر المؤمنین آن کیسهٔ
زر پیش رسول آورد رسول گفت ای علی میدانی که آن اعرابی که بود گفت خدا و رسول او عالمترند گفت آن اعرابی
جبرئیل بود در ینوقت کنجی از کنجهای زمین برداشت و حقتعالی از میان آن یکدینار زر که بمقداد دادی ترا
بلیست و چهار جزو از ثواب و ضیرداد از آنجمله دو در دنیا معجل کرد اند یکی آن طعام و یکی این کیسه و بلیست و دو در
آخرت ساخته است از آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته امیر المؤمنین
علی ع ازان زر را وزن کرد هفتصد دینار بود گفت صدق الله حیث قال مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
علمش تا بحدی بود از چهار کتاب قبض میداد و میگفت لو ثنیت لی الوسادة و جلست
علیها لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین
اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم حلمش چنان بود که آورده اند
غلام خود را چند کرت آواز داد غلام میشنید و جواب نمی داد برخاست و پیش غلام رفت گفت آواز من
نشنیدی گفت میشنیدم لکن اعتماد بر حلم تو داشتم ورعش چنان بود که گفت والله لو اعطیت
الاقالیم السابعة بما تحت الافلاک علی ان اعصی الله فی نملة اسلبها جلب شعیرة
ما فعلته و ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و نعیم
یفنی و لذة لا تبقی شعر علی خیر من رکب المطایا و افضلهم سوی فضل النبی و
اعلمهم بتاویل و وحی و اشجعهم الذی قران الکمی عبادتش تا بحدی بود که آورده اند
که در شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی بغیر از فرایض و نوافل که موصف است خاموشیش بمرتبه بود که بغیر از
بیان شریعت با تحقیق حقیقت و طریقت یا ذکر حضرت عزت سخن نگفتی و آن از خلهٔ خصالست
که محمود است که الصمت حلم و قلیل فاعلة غیرتش تا بحدی بود که هرگاه در جهاد گرم شدی موی اعضایش
از جامه بر آمدی و از غیرت او بود قصهٔ خالد و آن چنان بود که میان وی و خالد بن ولید ماجرای رفته بود روزی
بصحرا بیرون رفت خالد را دید با لشکر جایی میرفت خالد چون امیر المؤمنین را بدید عمودی آهنین در دست داشت
رفت که بر سر امیر المؤمنین زند امیر المؤمنین دست دراز کرد و عمود از وی فرا گرفت و در گردنش کرد و تاب داد
تا قلاده شد باز گشت و پیش ابوبکر ملعون شد هر چند خواستند که بیرون کنند نتوانستند آهنگر را حاضر
کردند گفت تا در آتش ننهند نتوان بیرون کرد چون در آتش نهند خالد هلاک شود پیش امیر المؤمنین ع شدند
و تضرع و زاری کردند تا بدو انگشت آنرا بگرفت و تاب باز داد بها و ضیاء جمالش تا بحدی بود که ملائکه

ملکوت

ملکوت و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حی لا یموت درخواستند از غایت اشتیاق ایشان فراجمال
علی ع تا حقتعالی بر صورت او ملکی بیافرید تا ملائکه ابدیدار او تسلی یافتند عفتش چنان بود که محققان
معلوم است که هرگز گرد معصیت بر دامن عصمت او ننشست صبرش تا غایتی بود که در روی غصب میکردند و وی
صبر میکرد و میگفت صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی اداثر الی هذا بست چهار سال
تحمل ظلم ظالمان تا کار از حد بگذشت و محنت بی نهایت رسید روزی روی بر روضهٔ مصطفی آورد و گفت یا ابن ام ان
القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی ای برادر این قوم با تو شکایت میکنم مرا ضعیف شمردند حق مرا
غصب کردند قصد کشتن من کردند حق فرزندت غصب کردند و بر شکم فاطمه زدند تا محسن را در شکم وی کشتند
تازیانه بر بازوی وی زدند و بر این همه صبر کردم اما از اشتیاق تو بیش طاقتم و جان بلب رسید آواز آمد که ای علی اشتیاق
ما بیشتر است و هنگام آن آمد که رنج محنت تو با آسایش و راحت بدل شود که چون محنت بنهایت رسد
که شعر اذا الحادثات بلغن المدی و کادت لهن تذوب المهج و حل البلاء و قل العزا فعند
التناهی یکون الفرج عفتش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات تو با دای او رجوع میکردند
چنانکه در قضای وی مشهور است و رنج خود بر هیچ مسلمانی نیفکند آورده اند که در بازار قصابان گوشت خریده بود
و در دست داشت قنبر خواست که از دستش فرا گیرد بنظر غضب در روی نگاه کرد و گفت ابو العیال احق
ان یحمل قنبر دیگر باره الحاح کرد و گفت لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله آنلت
چنان بود که آورده اند که چون آن دو گوشوارهٔ عرش خدا آن دو سالار علی مرتضی آن صاحب مل اتی را دفن
کردند بوقت مراجعت ناله بسمع ایشان رسید بر اثر آن ناله رفتند بر فی نابینا را دیدند نشسته بود و میگریست
گفتند ای پیر ترا چه رسیده است گفت مدت مدیدست که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من نشستی و گفتی
مسکین جالسا مسکینا اگرچه ندیده جالس تو مرا بدیدم اما بوی عصمت وی بمشام من میرسید چنان دانم
که آن شاه مردان بوده است و امروز سه روز است که نیامدست حسن و حسین علیه السلام بگریه در آمدند و گفتند
آن پدر ما بوده است ازدفن او می آییم پیر دردست پای ایشان در افتاد که مرا بر سر تربت
آن شاه مردان و شیر یزدان ببرید پیر را بر سر تربت حضرت امیر المؤمنین بردند روی بدان تربت نهاد
زار زار بگریست و میگفت من روی از این خاک بر ندارم و بر نگیرم تا در فراغت نمیرم بیت نه دردست را
بیچ درمان دهم نه خاک در ملک جهانیان دهم بر گیر نقاب از رخ چون خورشیدت تا نعره زنان پیش رخت جان بدهم
بر گفت خداوندا من بی این بزرگوار زنده کانی نمیخواهم مرا بوی در رسان در حال بگریست و بوی در رسید
ذهن ذکاء وی تا غایتی بود که گفت رسول ص هزار باب علم در من آموخت بیک لحظه یاد گرفتم و از هر
بابی هزار باب دیگر مرا کشف شد در تمام علوم بکمال بود از ینجاست که رسول ص فرمود انا مدینة العلم

وعلی با بهائم شبش چنانکه در خبر ضرار آمده است که گفت بنزدیک معاویه علیه اللعنه بودم مرا گفت مرا صفت
علی عم را بگوی گفتم مرا ازین معاف داری گفت نه بخدای که بگوی گفتم بیداریش بسیار بودی و خوابش اندک همه اوقات شب و روز
کتاب خدای خواندی جامش بنودی و بجز بعلم مشغول نشدی بخدای که او را دیدم در میانه شب در محراب ایستاده بر خود
می پیچید چون مار گزیده یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین با دنیا خطاب میکرد و میگفت ای دنیا خود را بمن
عرضه میداری یا بمن مشتاق شده ای تخت دور افتاده مرا در تو هیچ رغبت نیست و بتو هیچ حاجت نیست ترا
سه طلاق گردانیده ام که ترا با هم رجوع نباشد و میگفت آه آه از درازی راه و دوری سفر و اندکی زاد معاویه علیه اللعنه بگریست
و گفت بس بس یا ضرار بخدای که چنین بود علی ابن ابی طالب امامست و وصیست و عترت پاک و برادر و دوست
خدا و رسول بود بیعت حق و بیعت رضوان و برادر اوست دوست خدا و حق با او بود و او با حق چنانکه روایت
کرده اند که رسول صلعم از وفات خود خبر میداد معاذ جبل برخواست و گفت یا رسول الله اگر واقعه افتد ما دست بدامن که
زنیم تا بر ما که نهیم نجات از که طلبیم خواجه صلعم گفت لو سلک الناس وادیا و علی وادیا فاسلکوا وادی
علی فالحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیث ما دار گفت ای معاذ اگر جمله مردمان براهی
روند و علی ابن ابی طالب عم تنها براهی شما براه علی روید که با حق است و حق با اوست چون حق حق
در بن بنگاه قرار گرفت هر چه جز حق باشد ناچار ضلالت و گمراهی باشد پس اگر نجات و رفع درجات بحکم المرء
مع من احب بر فراز دولت بند حسن اولئک رفیقا فصل ه در فضایل و مناقب علی علیه السلام
روی عن جابر ابن عبدالله انصاری انه قال قال لی رسول صلعم هل انبئک بخیر امتی قلت
بلی یا رسول الله قال علیک بعلی بن ابی طالب انه خیر البشر و من ابی فقد کفر علی
شفاء المؤمنین و غیظ المنافقین صدق رسول الله از جابر ابن عبدالله انصاری روایتست که
گفت رسول مرا گفت که خبر دهم ترا بهترین امت گفتم بلی یا رسول الله گفت علی ابن ابی طالب است که
بهترین خلقان است و هر که مسلم ندارد از جمله کافران باشد علی شفاء مؤمنان است و خشم منافقان عبدالله
عمر گفت از رسول سوال کردیم که یا رسول الله پسر ابو طالب را چه منزلت است و ویرا چگونه دانیم و بر که فضل نهیم
گفت هنوز این سخن را باتمام نرسانیده بودیم که آثار غضب در روی چون ماه او پیدا کردیم گفت چیست
حال این قوم و چه افتاده است مرا با این جماعت نمیدانند چه میگویند و مقام منزلت کیرا یاد میکنند آنکس
که که مقام منزلت است بچون مقام منزلت من الا النبوه مگر نبوت که مرا فضل نبوت است بحقیقت بدانید
که هر که علی را دوست دارد خدای مکافات وی بر بهشت کند دوستان دوستان علی را فرشتگان مقرب استغفار
خواهند و بحکم حق فردای قیامت به بهشتشان رسانند و در حق ایشان است و سیق الذین اتقوا
ربهم الی الجنة زمرا در باز بهشت را از برای ایشان بگشاید که حتی اذا جاءوها و فتحت ابوابها

رضوان

رضوان ایشانرا باستقبال آید و سلام کند و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
هر که علی را دوست دارد نامه اعمالش بدست راست دهند زان وقت که نامها پراکنده شوند هر که را بدست راست
دهند حسابش آسان کنند که فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا
هر که علی را دوست دارد در آن ساعت که از سرای فانی رحلت کند رحلت نکند تا از شراب کوثر بچشد و از میوه
طوبی بخورد و بهشت و فردوس را منزل دهند به بیند که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا هر آن کس که علی را دوست دارد حق تعالی سکرات مرگ برو آسان گرداند و گور او را
از روضات بهشت گرداند و حوران بسیار در حجاله او آورند و شفاعتش دهند تا هفتاد کس را از خویشان خود
شفاعت کند هر که علی را بشناسد و دوستش دارد پادشاه عالم ملک الموت را بوی چنان فرستد که بانبیا و رسولان
خود فرستاد و سوال منکر و نکیر از وی باز دارد و گور ویرا هفتاد ساله راه برو روشن گرداند و روز قیامت رویش چنان ماه
شب چهارده بود و دوستان علی با صدیقان و صالحان و شهیدان باشند در سایه عرش خدا و از فزع اکبر باشند هر که علی را
دوست دارد حسناتش مقبول و سیئاتش مغفور باشد دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهند و حله عزت در پوشند
بر صراط بگذرانند کالبرق الخاطف و الریح العاصف و پادشاه عالم ویرا براتی بنویسد از آتش دوزخ و برا
تی از نفاق و جوازی بر صراط و امان از عذاب دوستان علی را نه نشر دیوان بود و نه نصب میزان بلکه بحساب
به بهشت روند دوستان علی را فرشتگان در بر گیرند چنانکه دوستان یکدیگر را و روح او را زیارت کنند هر که علی را
دشمن دارد فردای قیامت بعرصات حاضرش آرند بر پیشانی او نوشته که نا امید است از رحمت خدا شعر حب
علی ابن ابی طالب فرض علی الشاهد و الغایب یعیب الناس علی حبه و العنة
الله علی العایب عبدالله عباس را پرسیدند از علی و اختلاف مردمان در وی گفت پرسیدند مرا از وصی رسول
خدای و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض و لواء او بدان خدای که جان پسر عباس بدست اوست که اگر دریا مداد گردد
و درختان قلم فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب را بنویسند از ابتدای آفرینش تا انقراض ده یک از
فضیلت او نتوانند نوشت که خدای او را داده است و گفت روزی با رسول در سفر بودم رسول صلعم از در در آمد
فرود آمد و پنج سجده بپای بکرد که پای قیامی و رکوعی نبود گفتم یا رسول الله این سجده را سبب چه بود گفت
جبرئیل عم آمد و گفت سلام بر سانند و میگوید من علی را دوست میدارم شکر آن سجده کردم چون سر برآوردم
گفت میگوید فاطمه را دوست میدارم شکر آن را سجده دیگر کردم چون سر برآوردم گفت حسن و حسین را دوست میدارم
سجده دیگر کردم چون سر برآوردم گفت میگوید دوستان ایشانرا دوست میدارم سجده دیگر کردم گفت میگوید دو
ستان دوستان ایشانرا دوست میدارم سجده دیگر بکردم عزیزان بشارت عظیم است اگر مرتبه و پایه
دوستی نداریم باری از دوستان دوستانیم آورده اند که مرد صالح خواب دید که قیامت برخواسته است و خلقانرا

در موقف سیاست بداشته اند و فرشته را دیدم صحیفهٔ در دست گفتم این چیست گفت صحیفه ایست که نام دوستان
علی در اینجا نوشته اند گفتم بنما تا نام پدر آنجا هست یا نه بنمود نام خود بدید گفت پدرت آنجا نیست که نام من در
میان نام دوستان او بود اما در این آخر بنویس که من دوستان دوستان او را دوست میدارم خطاب عزت
در رسید بدان فرشته که این بنده بس با منیاز گفت نام او را در اول صحیفه بنویس که از جملهٔ دوستان ماست
ما نیز اگر در دعوی شاه مردان و فرزندان او صادق نیستیم زیرا که دوستی ایشان در متابعت و پیروی ایشان است
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اما دعوی میتوانیم کردن که دوستان دوستان او را
دوست میداریم شعر انا عبد لمن لعبد فتی هو عبد لعبد عبد علی و محب لمن یحب محبا لمحب
محب آل نبی آورده اند که رسول را گفتند که یا رسول الله فلانکس تو دیدی که بسفر دریا شد یا تندرستی سرمایه و ارزود باز
آمد و چندان سود آورد که همسایگان و خویشان حسد میبرند خواجه ص فرمود که من شما را خبر دهم از کسی که باز آمده
زودتر بود غنیمتش عظیمتر گفتند یا رسول الله کیست گفت بنگرید بدین مرد که می آید بنگریستم مردی بود دیدم می آمد
از انصار و جامهٔ کهنه پوشیده بیلی وی باز شدیم و بر او بشارت دادیم چون بخدمت حضرت رسول آمد خواجه گفت
یاران تو خبر ده که امروز چه کار کرده گفت من هر روز دیناری کسب میکردم امروز مشغول شدم و آن کسب از من
فوت شد گفتم بروم و بعوض آن بر روی علی نگاه کنم که رسول ص فرموده است که النظر الی وجه علی ابن
ابی طالب عبادة نظر در روی علی ابن ابی طالب عبادتست برفتم و ساعتی در روی علی نگریستم
خواجه گفت هر روز دیناری کسب میکردی امروز از تو فوت شده تو بعوض آن در روی علی نگاه کردی
و از دوستی او وی ترا چندان حاصل شده است که اگر بر اهل زمین قسمت کنند هر یکی را چندان ثواب
برسد که تمام دنیا و مافیها شعر منایح الله عندی جاوزت عملی فلیس یبلغها شکری و لا
عملی لکن افضلها عندی و احسنها محبتی لامیر المؤمنین علی آفتاب رسالت بحکم
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک چون ماه امامت یا علی انا الشمس و انت
القمر علی را بر تخت کرامت نشاندند که یا علی انت وصی و خلیفتی من بعدک شجرهٔ ایمان
کسانی که در دوستان او شاخ شود که عبارت از وی است که مثل کلمة خبیثة اجتثت من
فوق الارض ما لها من قرار اضطراب آمد و ثمرهٔ حقد و حسد افتادن گرفت تا علی نیز که عم
رسول بود از آن ثمره که از حنظل تلخ تر بود و از یخ سردتر روی بحضرت رسالت آورد بدین عبارت
که محمد آن کس و تو ثمرهٔ یک شجره ایم نه من و تو از یک اصل و گوهریم خواجه گفت چنین است یا عم عباس گفت
فلم تفضل علیا علی شیوخ بنی هاشم پس چند علی را بر پیران بنی هاشم ترجیح می نهی مگر از برای
آن است که دختر تو زهرا نام کرده و جفت او گردانیده خواجه گفت ای عم اندیشهٔ فاسد بخود راه

داده وجادهٔ

داده وجادهٔ ثواب را بگذاشته قدم در طریقهٔ خطا نهادهٔ ای عم بدانی که فضل بعلم و ادب است خواهی
که بحسب و نسب است و قرین شجاعت و سخاوت و محلی بزیادت و دیانت و ولایت عطای یزدانی است نه اختیار
خلقان اگر پسر جاهل بر عالم فضل بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی و عیسی
یکروزه در مهد دعوی و جعلنی مبارکا اینما کنت نکردی ای عم بدانی که اگر در عالم خاک آخریم در عالم پاک
سابقیم که نحن الآخرون السابقون حقتعالی نور ما را پیش از عالم آدم آفرید بیانصد هزار سال
ما به تسبیح و تقدیس حقتعالی مشغول بودیم در آن وقت که هیچ مقدس و مسبحی نبود چون ارادت بیچون با یجاد
عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و از وی عرش و کرسی بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم
و نور علی را بشکافت و از وی لوح و قلم بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندش حسن را بشکا
فت و از وی هفت آسمان و جمله فرشتگان را بیافرید بحق حق که فرزندم حسن از هفت آسمان و جمله فر
شتگان بهتر است و نور روشنای چشم حسین را بشکافت و از وی بهشت و جمله حوران
بیافرید بحق حق که حسین از بهشت و جمله حوران بهتر است آنکه این ظلمت را فرمان داد
تا بر هفت آسمان فرمان داد هفت آسمان را تاریک گردانید فرشتگان آواز به تسبیح و تهلیل برآوردند
و ما را بشفیع آوردند تا حقتعالی کشف آن ظلمت کند پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نوری بیافرید
و کلمهٔ دیگر گفت و از آن روح بیافرید و روح با هم ممزوج گردانید و نور فاطمه را از او بیافرید و بر هیئت قندیل
در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان زمین از نور وی روشن گشت و از برای آنست که وی را
زهرا لقب نهاده اند ای عم علی را دوست دار که دوستی وی از ایمان است و دشمنی وی از کفر و نفاق
علی پیر و ابرار است و قاتل کفار ناصر وی از قبل خدا منصور است و خاذل وی مخذول عباس گفت
تسلیم کردم و راضی شدم خواجه گفت حقتعالی از تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند تسلیم
تو علی را من احب علیا و تولاه احبه الله و ادناه و من ابغض علیا و عاداه
و مقته الله و اخزاه یونس ابن عبدالله گفت سالی بحج میشدم در بعضی از منازل کنیزکی را دیدم
نابینا دست برداشته میگفت یا راد الشمس علی علی ابن ابی طالب رد علی بصری
ای خداوندی که آفتاب را از برای علی ابن ابی طالب باز گردانیدی که روشنایی چشم من باز ده گفتم
علی را دوست میداری گفت آری و ته دو دینار زر از کیسه برون کردم و گفتم بستان این را در بعضی
از حوایج خود صرف کن گفت مرا بدان حاجت نیست از من قبول نکرد برفتم چون باز آمدم و بدان منزل
رسیدم و برا دیدم بچشم روشن حاجیان را آب میداد گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت شب آن دعا کردم
شب هفتم شخصی را دیدم که پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری گفتم آری و ته گفت خداوندا اگر راست

میکویا از اعتقاد نیکو و نیت صادق علی را دوست میدارد چشمهایش باز شده در حال چشم من روشن شد
کفتم عذر الهی تو سو کند که تو کیستی کفت من حضرم از جملهٔ موالیان علی ابن ابی طالب و از جملهٔ مؤکلان بر ربعه
شعر احب علیا لا ابالی وان یشاء وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء آورده اند که
روزی رسول صلعم و جبرئیل عم بایکدیکر در حدیث بودند امیر المؤمنین بکذشت و سلام نکرد رسول کفت
ای جبرئیل چه کونه است که ویرا امیر المؤمنین خوانند کفت حقتعالی ویرا امیر المؤمنین خواند در فلان غزا مرا
فرمود بنزدیك رسول من رو و بکوی که امیر المؤمنین را فرماید تا میان دو صف جولان کند که فرشتکان میخواهند
جولان وی به بینند پس دیکر رسول امیر المؤمنین را کفت چکونه بود دیروز بر ما بکذشتی و سلام نکردی کفت
یا رسول الله ترا و دحیة الکلبی را دیدم که بایکدیکر در حدیث مشغول دیدم نخواستم حدیث شما را قطع کردانم و کفت
یا رسول الله چکونه است که مرا امیر المؤمنین خواندی و پیش از آن رسول ویرا امیر المؤمنین نخوانده بود کفت
مرا جبرئیل خبر داد که پادشاه عالم ترا امیر المؤمنین نام نهاده است کفت یا رسول الله در حیواة تو من امیر المؤ
منین باشم کفت انت امیر من فی السماء وامیر من فی الارض وامیر من مضی وامیر من
بقی الی یوم القیمة تو امیر اهل آسمانی وامیر اهل زمینی وامیر کسانی که بکذشته اند وامیر آنانکه باقی
تا روز قیامت فصل در احوال قیامت روی عن النبی صلعم انه قال اذا کان یوم القیمة
لا یرفع العبد المؤمن قدما عن قدم حتی یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه وعن
جسده فیما ابلاه وعن عمله فیما عمل وعن ماله من این اکتسبه وفیما انفقه صدق
نبی الله المناجات ای معبودی که استحقاق عبادت و طاعت جز ترا روا نیست که ولا یدع
مع الله الها آخر لا اله الا هو ای احدی صفت وحدانیت و فردانیت جز ترا لازم نیست
که والهکم اله واحد لا اله الا هو بعزت ذات مقدست از اشیاء و اضداد بحرمت صفات
منزهت از امثال و انداد که جمیع اهل ایمان را بر منهاج شریعت نبوی و جادهٔ طریقت مرتضوی مستقیم
و مستمر دار کدورات و شبهات که بند حجاب روش هر کیست از پیش برداشته کردان چون آمیخته
در محل نیست همه را بر عبادت خالص توفیق ارزانی دار و از خجالت روز محشر نکاهدار یا اله
العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن صدف مهر سر لطیفه سرور کل کلمن لولاك
مقصود آفرینش خاك از قبایح بری و از فضایح پاك ای بلب خندان و بدل غمناك بخاطر نقاد و بباطن
دراك جان مؤمنان راحیات و جمیع کافران را ممات بیت ای بلبل وصل تو طربناك وی غمزه چو زهر
خنده تریاك ای جان و صد هزار عاشق آویخته بر دوال فتراك ای نقش نکین تو لعمرك ای خلعت
خلعت تو لولاك از رشك تو آفتاب چون صبح هر روز قبای نو کند چاك ای نقش تو کفته نقش بندت

لولاك

لولاك لما خلقت الافلاك این مهتر که شمه از مناقب او بکوشت رسانیدیم میفرماید که چون روز قیا
مت باشد آن زمان که طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند آفتاب و ماه را در یکو ضع جمع کردانند که واذا
السماء انفطرت و در یکدیکر نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب بتند باد قهر
در عالم جستی کرد خلق عالم بمجمع قیامت حاضر آیند بساط عدل بیفکنند کسترده و اشرقت الارض
بنور ربها ترازوی بهشت آویخته که ونضع الموازین القسط لیوم القیمة اقارب و عشایر را از
یکدیکر منهزم کردانند که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه لکل امرئ منهم یومئذ
شان یغنیه ملایکه ملکوت در آن وقایع صف صف صفهای خالی بر بسته که یوم یقوم الروح والملائکة
صفا در قیام آن نماز چندان مقام کنند که طاق محراب خراب کرده که اذا السماء انفطرت و این کواکب روشن را
که قنادیل نورند بر سر ایشان نثار کنند که واذا الکواکب انتثرت از آب دیدهٔ عاصیان و از سوز سینهٔ فاجران
دریاها موج بر آرند که واذا البحار فجرت این هم در وقتی باشد که خلایق سر از خاك بر آرند که واذا القبور
بعثرت در چنین وقتی هیچ شخص زهره ندارد که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ چهار سوال بر آید اول من عمره فیما
افناه بکو تا عمر عزیز خود را در چه کذاشتی در نور طاعت ایمان یا در ظلمت کفر عصیان در طاعت الهی یا در متابعت
شهوت نامتناهی چون از عهدهٔ این سوال بیرون آید سوال ۲ دیکر پرسش کنند که عن جسده فیما ابلاه بکو که این قد
و سرو آسا را که چون کمان دو تا کردهٔ و این چهرهٔ کلنار را دینار کردهٔ و این مشك سیاه را که کافوری کردهٔ در طاعت
و پرهیزکاری کردهٔ یا در معصیت و خدا آزاری چون از عهدهٔ این سوال بیرون آید سوال ۳ دیکر پرسش کنند که عن عمله فیما
عمل بکو تا بدانچه دانستی کار کردی اهل بیت رسول صلعم شناختی و ایشان را تولا کردی و از دشمنان ایشان تبرا کردهٔ وای
بر کسی که تولا و تبرا نبوده باشد چون از عهدهٔ این سوال بیرون آید سوال ۴ دیکر پرسش کنند که عن ماله من این
اکتسبه وفیما انفقه ای بندهٔ دنیادار از کجا کسب کردهٔ از حلال از حرام در صلاح و سداد خرج کردی یا در شر و
فساد هیچ شخص زهرهٔ آن ندارد که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ این چهار سوال بیرون نیاید ای بسا برده که در مجمع اکبر
دریده شود ای بسا زبانها که بتیغ حسرت بریده کردد وای مسلمانان بیدار و هشیار باشید و بر تن خود ستم نکنید از حریم
شرع مکریزید آب روی خود مریزید با خدا بسازید پیش از آنکه باتش دوزخ بسوزید حقتعالی دوزخ را از عذاب
غضب خود آفریده و آنرا هفت طبقه کردانیده و هر یکی را از برای قومی معین کرده که لها سبعة ابواب لکل
باب منهم جزء مقسوم طبقهٔ اول جهنم کویند که وان جهنم لموعدهم اجمعین طبقهٔ دوم را لظی که کلا
انها لظی نزاعة للشوی طبقهٔ سیم را حطمه کویند که کلا لینبذن فی الحطمة طبقهٔ چهارم را سقر کویند که
ساصلیه سقر وما ادریك ما سقر طبقهٔ پنجم را سعیر کویند که فاما من اوتی کتابه وراء
ظهره فسوف یدعو ثبورا ویصلی سعیرا طبقهٔ ششم را جحیم کویند که ثم ان مرجعهم لالی

الجحیم طبقه هفتم را هاویه گویند که فامّه هاویة وما ادریک ماهیه نار حامیة حقتعالی در دوزخ
ماران آفریده است هر یکی به شکل بختی گردن مانند شتران مست هر کرا زخمی زنند هفتاد سال در آن بمانند کوی کل دوز
خ کرده است که اگر یکی انگشت بر زمین یا بر آسمان زنند پاره پاره گرداند بعضی عقربها در دست دارند بر سر دوزخیان زنند
که ولهم مقامع من حدید بعضی زنجیرهای آتشین که دوزخیانرا برهم می بندند که ثم فی سلسلة ذ
رعها سبعون ذراعا در حدیث آمده است که اگر حلقه از آن زنجیرهای آتشین بر کوهی از کوههای دنیا زنند گداخته
شود و آب گردد و در دوزخ حمیم آبیست که از آن روز که دوزخ را آفریده اند میجوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنگی
هزار سال فریاد کنند از آن آب بدیشان دهند چون بنزدیک روی ایشان آید گوشت رویشان فرو ریزد و چون
بیاشامند هرچه در شکم ایشان باشد پاره پاره گردد که وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم یصهر به ما فی بطو
نهم والجلود در دوزخ کوههای آتشین آفریده اند از بهر عقوبت دوزخیان از آتش جهت ایشان
آتش فرو گرفته که لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل اگر خواهی که از این دوزخ خلاص
یابی توبه بیار و چند قطره آب از دیده بیار و کار خود مصلاح آر آورده اند که در بصره زنی بود شعوانه نام هیچ مجلس فساد
از وی خالی و خالی نبودی روزی با کنیزکی چند در کوچه میرفت بدر خانه صالح مری رسید خروش و فریاد شنید که از خانه صالح
بیرون می آمد گفت در بصره چنین ماتم است و ما را از آن خبر نه کنیزکی را گفت در رو بنگر که حال چیست کنیزک در
رفت و بیرون نیامد دیگری را گفت در رو و بزودی بیرون آی کنیزک در رفت و بیرون آمد و گفت ای خانم این
ماتم مرده کان نیست ماتم زنده کانست این ماتم بدکاران و گنهکاران است این ماتم بحرمان نامه سیاهست این ماتم
عاصیان با حسرت آه است گفت تا من در روم و بنگرم در رفت و این آیه تفسیر کرد که واذا رأتهم من
مکان بعید سمعوا لها تغیظا وزفیرا دوزخ چون عاصیانرا ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزه
آیند عاصیانرا چون در دوزخ اندازند در زنجیرهای آتشین در گردن کرده و به یکدیگر باز بسته که واذا القوا
منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا ایشان فریاد برآرند مالک گوید زود تر فریاد آمد بد
بسا فریاد که خواهید کردن شعوانه چون این بشنید دردی عظیم در وی اثر کرد و گفت ای شیخ هر گاه اگر
توبه کنم و بدرگاه او رجوع کنم مرا بیامرزد شیخ گفت بلی بیامرزد اگرچه گناه تو چند گناه شعوانه باشد گفت ای
شیخ شعوانه منم توبه کردم که دیگر گناه نکنم گفت خدا عفو کند و ترا بیامرزد شعوانه بنده کانرا آزاد کرده و صومعه
ساخت و در آنجا نشست و عبادت میکرد و سالها ریاضت میکشید تا سوخته و گداخته شد روزی سر و تن خود می شست
خود را سوخته و گداخته می دید گفت آه در دنیا سوخته و گداخته شدم تا آخرت ندانم کارم چگونه باشد آوازی آمد
که ای شعوانه نگر تا از درگاه بر نخیزی همچنین ملازم درگاه ما باشی و مترس تا ببینی که فردای قیامت کارت چگونه
خواهد شد بیت رو در صف دوستان ما باش و مترس ه خاک در آستان ما باش و مترس گر جمله جهان قصد جان تو کنند

دلتک

دلتک ملکی از آن ما باش و مترس ان اردت مقام الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال یقین است
هر که امروز صالح کند فردا مکافات درجات جنات یابد عقبه رنج شده در پیش داری که بین ایدینا عقبة
کئودا لا یصعدها الا المخفون اگر گرانبار باشی گذشتن نتوانی گرد به توبه نصوح بار از پشت بنه و چون
از گناه بیرون آمدی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له در بن مزرعه آخرت که الدنیا مزر
عة الآخرة چیزی حاصل کن که این دانه جز نتوان رفت شاه مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان فرمود
که السفینة فان البحر عمیق واحمل الزاد فان السفر بعید وخفف ظهرک من الاوزار
فان العقبة کئودا کشتی تو محکم گردان که دریا عمیق است اشارتست بدان کشتی که خواجه فرمود مثل اهل
بیتی کمثل السفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق مثل اهل بیت من چون
مثل کشتی نوح است هر که نشست از غرق شدن ایمن شد و هر که از ایشان باز پس افتد هلاک گردد و بعذاب
خدا گرفتار شود از رضا علیه السلام روایتست که گفت زنی بود از جنیان نام وی عفرا بحضرت رسالت پناه آمد و شد کردی
و علم آموختی و جنیانرا تعلیم دادی دو سه روزی نیامد رسول صلی الله علیه وآله حال وی از جبرئیل پرسید گفت خدا ارسالی در بحر اخضر
دعوت کرده بدانجا شده است بعد از چند روز عفرا بیامد خواجه گفت ای عفرا چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس علیه اللعنه را
در بحر اخضر دیدم بر سنگی سفید ایستاده و دست بر داشته و میگفت خداوندا تو سوگند خورده که مرا در دوزخ
کنی و سوگند خورده است من صبر کنم تا مرا در دوزخ و سوگند خورده است آری بعد از آن گویم خداوندا بحق محمد علی فاطمه
حسن و حسین علیهم السلام که مرا از دوزخ خلاص ده دانم که خلاص دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت
پیش از آدم به هفت هزار سال این نامها دیدم بر ساق عرش نوشته دانستم که گرامی ترین خلق نزد خدای عز
وجل هر که ایشانرا شفیع آورد حقتعالی حاجت او را اجابت کند هر که پناه با ایشان دهد از عذاب خدا نجات
و خلاص یابد بیت همان طوفان ظلم افتنه ست ه برو در آل پیغمبر چو کشتی ه درین کشتی نشینی تا رستگاری
چو الله مال بنید در باغ کشتی ه چه پیغمبر نکوی کرد با تو ه مکن با آل فرزندانش زشتی ه به بزم ادهدایت کرد ما را تو
با اولاد او منما درشتی ه مکن از حق اهل بیتش که کردی ه دوزخی چون آن بهشتی ه بهشتی مهر آل پیغمبر بدمیغی
نه از اهل بهشتی دیگر فرمود که فاحمل الزاد فان السفر بعید زاد بر گیر که سفر دور است و سفر دور در پیش
داری اشارتست بتقوی و پرهیزکاری که تزودوا فان خیر الزاد التقوی مردانی بوده اند دنیا و آخرت را
زاد تقوی ساخته اند چنانکه روایتست از عبدالله مبارک که گفت سالی بحج میشدم از قافله منقطع شدم و بر توکل
میرفتم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی دیدم که میرفت در گمان من چنان بود که هفت ساله بود یا هشت ساله نه
زادی نه راحله نه همراهی گفتم با دیشه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی گفتم من انت یا صبی گفت
عبدالله گفتم از کجا آیی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجویی گفت رضا الله گفتم

زاد راحلت کو گفت زادی تقوی الله و راحلتی رجلای و مرادی مولای زاد من پرهیزکاری من است
و راحله من هر دو پای منست و مراد من مولای من است مرا خبر ده که تو کیستی گفت دست از روزگار محنت ما بدار
چه میطلبی نحن قوم مظلومون نحن قوم مهجورون نحن قوم مقهورون نحن قوم مطرودون ما قوم ستم رسیده کانیم
ما قوم محروم مانده کانیم ما مقهوردانیم ما رانده کانیم گفتم در بیان زیاده کن گفت شعر لیحن علی الحوض ذواده
تذود و یسعد وراده و من فاز ما فاز الا بنا و ما خاب ما حبنا زاده و من سرنا سر ناک
السرور و من ساءنا ساء میلاده و من غاصبنا حقابنا فیوم القیامة میعاده این بگفت
و چون باد برفت و دیگر کس ندیدم تا بحج رسیدم او را دیدم میان رکن و مقام خلق بروی جمع شده از وی مسائل حلال
و حرام و شرایع احکام می پرسیدند گفتم این کودک کیست گفتند زین العابدین علی ابن الحسین است گفتم اینست
زهد و توکل و اینست علم و بیان الله اعلم حیث یجعل رسالته این از ایشان عجب نیست زیرا که خادمی که خدمت
خاندان ایشان میکرد مثل این از فرزندان وی روایت کرده اند چنانکه روایتست از مالک دینار که گفت سالی بحج می
شدم چون از شهر بیرون شدم و بوداع گاه رسیدم پیره زنی را دیدم ضعیف بر چهارپای نحیف سوار شده و مردمان
وی را گفتند که باز گرد که راه صعب است گفت که نه چنان بیرون آمدم که باز گردم من نیز وی را همان سخن گفتم همی
جواب شنیدم چون بمیان بادیه رسیدم چهارپای وی بماند و برایستاد گفتم ای پیره زن نه ترا گفتم باز گرد که این راه
صعب است پیره زن روی سوی آسمان کرد و گفت الهی لا فی بیتی ترکتنی و لا الی بیتک حملتنی فو
عزتک و جلالک لو فعل فی هذا غیرک لما شکوته الا الیک بار خدایا نه در خانه خودم رها کردی و نه
بخانه خودت رسانیدی بعزت جلال تو که اگر این با من غیر تو کردی شکایت جز با تو نکردمی هنوز این سخن تمام
نکرده بود که شخصی از گوشه بیابان پیدا شد زمام ناقه در دست ناقه را در پیش وی فرو خوابانید و گفت بر نشین وی
بر نشست و چون باد از پیش من برفت و دیگر کس ندیدم تا که بحج رسیدم او را دیدم در طواف گاه گفتم بدان خدای که با تو
آن کرامت کرد بگو تو کیستی گفت آن کرامت من نبود من دختر زاده فضه ام که خادمه حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام بود آن از کرامت خداوندان من بود که بمن رسیده است وخفف ظهرک من الاوزار فان العقبة
کئود پشت خود را از بار گناه سبک گردان که عقبه رنج ناننده است و در پیش است ای یار رحمت بدان هر حقی که در ذمه
تست آن را ادا کن اگر حق خالق است و اگر حق مخلوق هرگاه بدین خصال قیام نمای در آفتاب قیامت
مدارند و بدوزخ نفرمایند امتان محمد صلعم در روز قیامت سه طایفه باشند طایفه بی حساب به بهشت فرما بیند
و طایفه را بدوزخ برند که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طایفه را مدت مدید در آفتاب قیامت باز دارند
بعد از آن بشفاعت محمد صلعم به بهشت فرمایند فصل ۸ در صفت اهل بهشت و دوزخ اذا کان یوم القیمة

یقول الله

یقول الله تعالی امیزوا الکافرین من المؤمنین و میزوا المنافقین من المخلصین و میزوا
اهل الکذب من اهل الصدق ثم بکی رسول الله تعالی فقال ماذا یلقی امتی یوم القیمة فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر رسول صلعم میفرماید که چون روز قیامت باشد منادی از حضرت عزت ندا کند که کافران را از مؤ
منان جدا کنید و منافقان را از مخلصان دور کنید و دروغ گویان را از راست گویان پیدا کنید پس جبرئیل خواجه صلعم را بگریست
و گفت از رحمت خواهد دید در روز قیامت امتان من گروهی را شاد و خندان به بهشت برند و جماعتی را گریان با
قطران بدوزخ کشند و قومی را مدت مدید در آفتاب قیامت باز دارند گویند آخر این محنت را شفیعی و پیشوای
باید که بشفاعت او کار ما بر آید خلقان روی بنهند آرند که ای زاهدان عالم بالا ما را شفاعت کنید تا از این عذاب خلاص
یابیم فرشتگان زبان طعن گشایند گویند شما کار خود در دنیای با ایست ساختی شما عمر خود را در دنیا ضایع کرده اید
با حریفان پیاله و باده و دستها نواله اجرم از جرایم شما جرایم لذات می آید اما ما بجواب در آیند که آدم پدر ما آدم از کتم عدم
بصحرای وجود آمد شما زبان اعتراض در روی دراز کردید که اتجعل فیها من یفسد فیها اما چون عنایت حق
با ما بود حقتعالی جواب باز داد که انی اعلم ما لا تعلمون انگه خلق روی با آدم آرند که ای آدم و ای خلیفه و خرد دهی
عالم پدر همگنان توی ما را شفیع باش آدم گوید من خود را از گندم نتوانستم نگاه داشتن شما را از سعیر چگونه نگاه دارم
بنزدیک نوح روید که طوفان را جای او کرده است در دنیا آب را مرکب او ساخته است و در آخرت آتش را پس گام
بر کنده با صد هزار نوحه و افغان روی بنوح آرند که ای نوح پاک ما را شفاعت کن گوید من وی شکایت کرده ام و دعا
لا تذر دیگر گفته ام امروز شفاعت چون کنم بپیش خلیل روید که صاحب کرامت و خلعت یافته از حضرت عزت اید
بزد خلیل روند گویند که
ملت توی ما را دستگیر گوید مرا دستور شفاعت نیست من ذلک یشفع عنده الا باذنه بپیش موسی روید پیش
موسی روند که ای برگزیده درگاه کبیر المتعال و ای برکشیده بارگاه لم یزل و لا یزال ما را شفیع باش گوید من از جرات
ان هی الا فتنتک زهره آن ندارم که زبان شفاعت بجنبانم پیش عیسی روند که ای پسر مریم و ای خستگان را مرهم
طبیب توی که ابرئ الاکمه و الابرص در درمان داد و اکنون گوید که این عقاقیر که من دارم دارو شفاعت نیست
اما آنچه در حقه طبیب من نیست در خزانه حبیب هست بیایید تا من نیز بیایم که امتان را نیکو بدست ع
جان را کالبد درست جمله روی بخواجه کاینات آرند و گویند ای خواجه هیچ پروا آن داری که ما را شفاعت آری خواجه
گوید ای امتان من زنهار گمان مبرید که شما را چون انبیای دیگر حواله بکنی دیگر کنم همین ساعت بیایم و حلقه بر در
بهشت زنم رضوان گوید که کیست گویم پاسبان امتانم چندین سال است که بر کنگره قصر و من اللیل فتهجد به
نافلة لک پاس میداشتم رضوان هنوز نام من شنیده باشد که در بهشت باز کند و گوید ای سید عالمیان و ای
و ای امام بیت الحرام در خرام من گویم نه گرسنه بایم که تنها در آیم من شاهم چندین هزار سپاه دارم تا توقیع سلطان نستانم
پس خواجه بزیر عرش در آید و بسجود در افتد و گوید خداوندا امتان گنه کار دارم اگرچه گنه کارند بنده کان تو اند اگر بد کرد اند

از کرده خود پشیمان اند خطاب عزت در رسد که ای سید عالم سر بردار و غم مدار که ما منشور ولسوف یعطیک ربک
فترضی بتو داده ایم همه را بتو بخشیدیم و لباس مغفرت در او پوشانیدیم پس وی به بهشت روند شادمانه **بیت**
بعصیان نماند کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو الهی بحق نبی فاطمه که بر قول ایمان کنم خاتمه اگر دعوتم رد کنی
در قبول امن و دست و دامان آل رسول گفتیم که امتان سه طایفه باشند یکی بی حساب به بهشت روند و یکی بدوزخ اینکه
گفتیم مدتی در آفتاب قیامت باشند تا که خواجه ایشانرا بشفاعت آورد و انجماعت که در دوزخ کنند ببرد تا کاورند
گفته اند آرند مستمع باشی و بشنو **آورده اند** که روزی جبرئیل ع بنزدیک خواجه کاینات آمد نه در وقتی که عادت
بودی آمدن وی با حزن و اندوهی مرصع تا مر خواجه گفت یا جبرئیل چه حادثه شده است گفت یا رسول الله در انوقت
که آمدم حقتعالی بفرمود تا آتش دوزخ برافروختند هزار سال تا سرخ گشت و هزار سال تا سفید گشت و هزار سال تا
سیاه گشت و امروز دوزخ سیاه است چون شب تاریک و حقتعالی آنرا هفت طبقه گردانیده هر یکی برای قومی معین
کرده اند که **لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم** گفت ای جبرئیل خبر ده تا کدام ابی درکات
که باشند جبرئیل علیه السلام از طبقه آخرین درگرفت و بیان میکرد تا بر طبقه اولی رسید بایستاد خواجه گفت ای جبرئیل تا کدام
این طبقه که باشند گفت یا رسول الله جای عاصیان امت تو باشد رسول ص گفت یعنی از امت من کسی در دوزخ رود گفت
آری آنانکه گناه کبیره کرده اند و بی توبه از دنیا بیرون شوند خواجه بگریه در آمد و سه شبانه روز میگریست و هیچ سخن نگفت بجد
ی آمد و نماز میگذارد و به خانه میشد و میگریست و از یاران هیچکس را قوت آن نبود که بپرسند چه افتاده است و امیرالمؤمنین ع
حاضر نبود سلمان بخانه فاطمه علیها السلام آمد و گفت ای سیده نساء عالم سه روز است که پدرت میگرید و با کسی
سخن نمیگوید و ما ندانیم که چه بوده است فاطمه علیها السلام برخواست و بخدمت پدر شد پدر را دید روی بر خاک
نهاده چندان بگریسته که گل برخواسته گفت ای پدر بزرگوار من چه حادثه است و چه واقع شده رسول ص گفت جبرئیل ع آمد
و مرا خبر داده است که طبقه اولی دوزخ عاصیان امت من باشند انیست که مرا بگریاند گفت ای پدر بپرسیدی که عاصیانرا
چگونه بدوزخ برند گفت مردانرا محاسنشان گیرند و زنان را مویها و بدوزخ کشند چون بکنار دوزخ رسند دوزخ را ببینند و مالک
دوزخ را فریاد برآورند و وابلا و واثبورا گفتن گیرند مالک را گویند ما را دستوری ده تا بر خود بگرییم مالک دستوری دهد چندان بگریند
که آب چشمشان نماند بجای آب خون گریند مالک گوید که چه نیکو بودی که اگر این گریه در دنیا بودی اگر ترس امروز ماند ای عاصیان
گریه و ناله ای گنهکاران ناله **شعر الهی اجرنی من عذابک انتنی اسیر ذلیل خایف لک اخضع**
الهی لان عذبتنی الف حجة فحبل رجائی منک لا ینقطع الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا بنون
ولا مال هنالک ینفع پس مالک در دوزخ گشاید ایشان به یکبار آواز برآورند که لا اله الا الله آتش
دوزخ از ایشان دور شود مالک بانگ بر آتش زند که یا نار خذیهم ای آتش ایشانرا بگیر آتش گوید چگونه گیرم ایشانرا
کلمه لا اله الا الله بر زبان میرانند مالک گوید بگیر ایشانرا و روی ها و دلهای ایشانرا مسوزان که خدایرا سجده کرده اند

وولهاییر ایشانرا

ودلهای ایشانرا مسوزان که در ماه رمضان تشنگی کشیده پس در دوزخ بمانند آن مقدار که گناه کرده باشند
و خدایتعالی خواهد آنکه پادشاه عالم گوید حال عاصیان امت محمد بکجا رسیده است گوید خداوندا دانای حقیقت
توئی گوید من میدانم تو نیز برو بنگر جبرئیل علیه السلام بکنار دوزخ آید مالک را گوید طبق بردار تا بنگرم حال امت
محمد بچه نوع شده است مالک طبق برگیرد عاصیان بر نگرند جبرئیل را ببینند با صورت خوب و یرا گویند این کیست
که صورت خوب دارد گویند جبرئیل است که وحی به پیغمبر آوردی ایشان چون نام محمد بشنوند بیکبار فریاد برآورند که ای
جبرئیل محمد را از ما سلام برسان و بگو که امتان عاصی تو بعذاب گرفتارند باشد که ما را شفاعت کند جبرئیل محمد را خبر دهد
خواجه بروی در افتد و گوید بار خدایا عاصیان امت مرا که در دوزخ کردی ایشان را بمن بخش خطاب عزت در رسد
که ای محمد ایشانرا بتو بخشیدم و لباس مغفرت در ایشان پوشیدم خواجه ایشانرا از دوزخ بیرون آرد بعد از آنکه چون
انگشت شده باشند ایشانرا بچشمه برند که آنرا عین الحیوان خوانند از آن چشمه آب خورند و بر خود ریزند علت
ظاهر و باطن ایشان برود و پاک و پاکیزه شوند و صورتهای ایشان نیکو گردد اما بر پیشانی ایشان نوشته باشد که
عتقاء الرحمن من النار آزاد کرده گان خدایند از آتش دوزخ ایشانرا به بهشت فرمایند و اهل بهشت
ایشانرا بیکدیگر نمایند که ایشانرا از دوزخ بیرون آورده اند گویند خداوندا چون از فضل و کرم خود ما را به بهشت
فرستادی و بر ما رحمت کردی این نشانه نیز از پیشانی این بنده گان زایل گردان حقتعالی آن را از فضل کرم
خود زایل گرداند چون مسلمانانرا از دوزخ بیرون آورند کافران و منافقان گویند کاشکی ما نیز مسلمان بودی **ربما یود**
الذین کفروا لو کانوا مسلمین همچنین آنانکه از امت محمد نبوده باشند گویند کاشکی ما نیز امتی محمد بودی عزیزان
عظیم نعمتی است که حقتعالی در حق ما کرامت کرده است که ما را از امت محمد ص گردانیده است انبیاء بر
گزیده و رسل پسندیده تمنا کرده اند که از امت محمد باشند که موسی علی نبینا و ع گفت خداوندا در لوح تورات
نظر کردم امتان می یابم که ایشان را دستور شفاعت دهند ایشان را از امت من گردان پادشاه عالم گفت
ایشان امت محمد اند گفت خداوندا امتان می یابم که در شبانه روزی پنج نماز بپای دارند و ماه رمضان روزه دارند
ایشان را امت من گردان حقتعالی فرمود ایشان امت محمدند گفت خداوندا امتان می یابم که زکوة بدرویشان
دهند و درویشان زکوة خورند ایشانرا از امت من گردان حق تعالی گوید ایشان امت محمدند گفت خداوندا
امتان می یابم که هفتاد هزار از ایشان بی حساب به بهشت روند ایشانرا از امت من گردان گفت ایشان امت
محمدند موسی تمنا کرد که از امت محمد باشد گفت خداوندا مرا از امت محمد گردان **آورده اند** که روزی ترسای بحضرت
رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن که مسلمان میشوم خواجه گفت چه چیز ترا راغب
گردانیده باسلام آوردن گفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که محشر برخواسته است و مردمان در زحمت هر چه تمامتر
اند تا که جاعتی را دیدم سفید رویان سفید دست و پایان بر صراط بگذشتند **کالبرق والخاطف والریح العاصف**

کفتم اینها پیغمبرانند کفتند پیغمبران نیستند کفتم اوصیای پیغمبرانند کفتند اوصیا نیستند اینها امت پیغمبرند بدین
بدین سبب مرا رغبت افتاد و به اسلام آوردند خواجه کفت بکو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا ر
سول الله واشهد ان علیا ولی الله ترسا بکفت و مسلمان شد انکاه خواجه روی بصحرا نهاد و با جمعی
یاران بدر غاری رسید و آوازی از آن غار بیرون می آمد که میکفت خداوندا مرا از امت محمد کردان مرحومه کم اندیشان
رحمت کرده خواجه یکی را از یاران کفت درون نکر کیست در رفت شخصی را دید بر خاک روی نهاده و میکفت
خداوندا مرا از امت محمد کردان کفت بر وی سلام کردم و کفتم تو کیستی کفت رسول خدا را از من سلام برسان و بکو
برادرت خضر است از حقتعالی درخواهد که او را از امت او کرداند آورده اند که فردای قیامت دو کس را از امت
محمد در عرصات قیامت حاضر آرند که ایشان مستحق دوزخ باشند یکی را کویند بدوزخ رو دیگر بدوزخ آرد و دو دیگر باز کرد
کویند ندانی ترا کجا میفرستند کوید دانم اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام اکر امروز نافرمانی کنم ترسم که عذاب
بیشتر باشد خطاب عزت در رسد که وی را باز کردانید و به بهشت برید دیگری را کویند بدوزخ رو و در رفتن درنگ
کند کویند چرا می روی کوید خداوندا هرچند عاصیم و کنه کار و بدکردارم اما ظن من بتو چنین نبود که امید رحمت تو
میداشتم حقتعالی کوید راست کفت بنده من بمن ظن نیکو برده است باز کردانید و وی را به بهشت برید عزیزان
بخدا ظن نیکو برید آورده اند پیره زنی بود دو پسر داشت یکی فاسق فاجر یکی صالح و زاهد و پسر صالحش وفات
کرد پیره زن هیچ جزع و فزع نکرد پسر فاسق چون بدر مرک رسید پیره زن فریاد برآورد و زاری کرد پسر کفت ای مادر
این چه حکایت است و جزع و فزع و کریه و زاری از برای چیست کفت از برای آنکه تو بدکرداری میترسم
که بمالک دوزخ سپارند کفت ای مادر این چه حکایت است اکر مرا بتو دهند تو مرا بمالک دوزخ سپاری
کفت خدا این صد هزار بار از تو مهربان تر است وی نیز مرا بمالک دوزخ ندهد فغفر الله له و فضله علی
اخیه سبعین درجة حقتعالی بروی رحمت کرد و درجه وی را هفتاد بار چند درجه برادر پارسی بلند
کردانید بمنه وکرمه و فضله واحسانه **فصل ۹ در بیان شرح اوصاف هفت تن** روی عن النبی صلعم
انه قال سبعة یظلهم فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة
الله ورجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود ورجلان تحابا فی الله
واجتمعا علی ذلک وتفرقا منه ورجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه ورجل دعته
امرأة ذات جمال وحسب ومال فقال انی اخاف الله رب العالمین ورجل تصدق
بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفقه یمینه صدق رسول الله **المناجات** یاد
شاها هرکجا بیچاره ایست و درمانده پناه او درکاه تست هرکجا سوخته ایست و محنت زده ملجاء او درکاه تست
ما سوختکان وقتیم محنت زدکان عهدیم **شعر** با سوختکان بجز تو سودا که کند جز تو نظری بر دل شیدا که کند

کر لطف توام

کر لطف توام دست نکیرد امروز ته بیرون سوخته فردا که کند پادشاها شربتی از شربتخانهٔ فضل واحسان و
قطرهٔ از قطرات الطاف و اغاثت بحلق بیچارکان و سوختکان فرو چکان مرهمی از دار و خانهٔ کرم بر الم
جراحت ما دردمندان مستمندان نه بشقاوت ما کن که ما را بد بختان زمانه بزلال رحمت با کمال خود پاک کردان یا ا
له العالمین وخیر الناصرین هرکرا آفتاب عقل از مشرق دل و دماغ علی حسب ما اختلف منه طا
لع شود چون آفتاب داند که هرورد یکاد را سایه نباشد اما چون رفته است که هرکرا آفتاب رنجی و از کرمی آن چون رنجی
رسد سایه طلب کند که در آن سایه رنج او بدل براحت شود رسول صلعم راحت و رحمت خدا را سایه استعاره کرده و کفته
که در آن روز که هیچ سایه نباشد الا سایهٔ خدا رحمت نباشد الا رحمت او هفت کس سایهٔ خدا باشند اول امام عادل
و امام عادل خود جز عادل نشاید چون بندکان خدا را در سایهٔ عدل بداشته حق تعالی او را در سایهٔ رحمت خود بدارد
بر زیر دستان خود رحمت کن تا زبردستان بر تو رحمت کنند ارحم من فی الارض یرحمک من فی السماء
اکر ظالم باشی ظلم دیکری را بر تو مسلط کردانند که وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا عدل چیست راستی کردن
و براستی فرمودن راست باشی و راستی کنی و براستی فرمای **بیت** راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی
آسمان زمین بعدل ایستاده اند که و بالعدل قامت السموات والارض عدل یک ساعت به از عبادت یک سا
است عدل ساعة خیر من عبادة سنة ۲ از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا
وشاب نشأ فی عبادة الله جوان که در ایام جوانی خود مستغرق طاعت و عبادت خدای کردانیده باشد چون
جوانان دیکر که ایام جوانی خود را بیطالت و بیکاری و معصیت و خدا آزاری به پیری رسانیده باشد و این
جوانان در طاعت و پرهیزکاری فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشند تا ای جوانان غافل امروز جوانی
خود را غنیمت دانید اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک تقصیری که در طاعت کرده
آن را تلافی کن نماز که به لهو لعب و طرب بکذاشته ای آن را قضا کن پیش از آنکه پیر شوی و ضعیف پیری بر تو
بر تو مستولی شود کردد اکر خواهی طاعتی کنی نتوانی فردای قیامت از سر حسرت و ندامت این کلمه بر زبان رانی
واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خطاب تو این باشد که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم
النذیر ۳ از آن هفت که در سایهٔ رحمت خدای باشند ورجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج
منه حتی یعود مردی که چون بمسجد رود و نماز کذارد و چون بیرون آید دلش با مسجد باشد تا که وقت نماز در آید
که با مسجد آید تا در مسجد در خانهٔ خدای که وان المساجد لله در خانهٔ خدا جز بطاعت خدای مشغول
مباش که فلا تدع مع الله الها آخر چون بسجده روی هر کاری که بر درگاه حسنه در دیوان عدل تو ثبت
کنند و سیئه محو کنند و در جنب در بهشت بری دارند رسول صلعم به بشارت تو فرموده اند که بشر المشائین
فی ظلم اللیل الی المساجد بالنور التام یوم القیمة ای محمد بشارت ده کسانی را که بمسجد باز روند
در تاریکی شب بسوی مسجدها بنور تمام در روز قیامت

و در شبهای تاریک بنور تمام روز قیامت در پیش ایشان نور بود و بر جیب ایشان نور بود یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و رجلان تحابا فی الله واجتمعا علی ذالک وتفرقا منه و دو مرد که با یکدیگر دوستی کنند از برای خدای چون جمع شوند و چون جدا شوند پس چون کنی از برای خدای کن و با دوستان خدا دوستی کن هر که از برای مال و جمال دوستی کند دوستی چندان بیش نماند و چون مال و جمال برود دوستی نیز رخت از ساحت دل بردارد و بمنزل دیگر فرود آید و در این دوستی هیچ خیر نباشد که شعر و لا خیر فی ود امرئ متلون اذا الریح مالت حیث تمیل پس اول دوستی خدا را بشناس و با وی دوستی کن و دشمنی خدا را بشناس و با وی دشمنی کن با دشمنان خدا دوستی مکن که ترا از آن نهی کرده الله که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء دوست خدا کیست رسول خدا و اهل بیتش دشمنی کن با دشمنان ایشان و دوستی کن با دوستان ایشان و دوستی ایشان در متابعت و پیروی ایشانست که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آورده اند که چون خواجه فرمود که دوستی کنید با دوستان خدا و دشمنی کنید با دشمنان خدا یکی برخواست و گفت یا رسول الله دوست خدا کیست تا با وی دوستی کنیم خواجه کاینات اشارت کرد بعلی و گفت ولی هذا ولی الله وعدو هذا عدو الله دوست این مرد دوست خداست و دشمنی این مرد دشمنی خداست و گفت دوست او را دوست دار اگر چه کشنده مادر و پدر و فرزندت بود و دشمن او را دشمن دار اگر چه پدر و فرزندت بود گفت حبی وحب علی کنز من کنوز العرش وحب علی واولاده زاد العباد الی الجنة وحب علی وفاطمة وامهما خدیجة براءة من النار دوستی من و علی گنجیست از گنجهای عرش و دوستی علی و فرزندانش علیهم السلام زاد بندگانست به بهشت و دوستی علی و فاطمه و مادرش خدیجه برائتست از آتش دوزخ حقتعالی بهشت و دوزخ را از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده است آورده اند که روزی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع نشسته بود در پیش وی درخت نار خشک بود جماعتی دوستان و دشمنان درآمدند امیر المؤمنین ع گفت امروز آیتی بشما بنمایم که همچون مائده عیسی بود در بنی اسرائیل گفتند آن چیست یا امیر المؤمنین گفت نگاه کنید در این درخت انار خشک نگاه کردند درخت در اهتزاز آمد و سبز شد و شاخ بگشید و نار بار آورد ایشان تعجب میکردند امیر المؤمنین ع گفت برخیزید و بسم الله بگوئید و نار باز کنید برخواستند و نار باز میکردند و آنانکه دشمنان بودند دست بهر باری که دراز میکردند نار بالاتر می شد و دست ایشان بدیشان نمی رسید گفتند یا امیر المؤمنین چگونه است که دست بعضی میرسد و بعضی نمیرسد گفت فردای قیامت نیز چنین باشد و دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند و تکیه کرده چون میوه خواهند درخت سر فرود آورد تا ایشان میوه باز کنند بی زحمتی و ذللت قطوفها تذلیلا و دشمنان ما به بهشتیان و آن نعمتها می بینند و دست

ایشان بدان

ایشان بدان نرسد و بهشتیان را گویند پارهٔ آب برما ریزید از آن نعمتها که روزی شما کرده الله که ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله ایشان گویند فارغ باشید که از این هیچ بشما نرسد که حقتعالی بر شما حرام کرده است که ان الله حرمهما علی الکافرین آورده اند که امیر المؤمنین ع در مسجد نشسته بود حسن و حسین علیه السلام بیمار بودند از امیر المؤمنین نار خواستند امیر المؤمنین دست بستون مسجد مالید شاخی از ستون بیرون آمد بروی چهار انار بود باز کرد و بحسن داد و بحسین گفتند یا امیر المؤمنین این از کجاست گفت از بهشت گفتند تو بدان قادری گفت نه من قسیم بهشت و دوزخم فردا دوستان خود را به بهشت کنم و دشمنان خود را در دوزخ شعر علی حبه جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة شعر یا ذی المعارج ان قصرت فی عملی وعزنی من زمان کثرة الاعلل وسیلة الاحد وابناه وابنته الیک ثم امیر المؤمنین آورده اند که فردای قیامت ندا آید که این جیران الله کجایند همسایگان خدا کو برخیزید و بتحباب به بهشت روید جماعتی برخیزند و روبه بهشت آرند فرشتگان پیش ایشان باز آیند و گویند من انتم شما کیستید گویند همسایگان خدا گویند چه کرده اید که بدین رسیده اید گویند در دنیا بیکدیگر دوستی کرده ایم از برای خدا فرشتگان گویند بروید به بهشت هنیئا لکم الجنة گوارنده باد شما را بهشت نعیم و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه مردی که یاد کند خدا را در خلوت پس از خوف عقاب و شوق ثواب او قطرات عبرات بر صفحات وجنات او روان گردد فردای قیامت در سایه عرش خدا باشد آتش دوزخ جز با تش چشم مرد گذرت بر دوزخ خواهد بود در خلوت بنشین و از عمل گذشته تباه خود یاد آر و از نامهای اعمال خود یاد کن توبه بیار و قطرهٔ چند از دیده بیار و بترس از آتشی که آتش انگیزی آدمی و سنگست اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة منصور عمار گوید که سالی بحج رفتم بکوفه رسیدم فرود آمدم شبی بکوچهای کوفه میگشتم بدر خانه رسیدم آواز از آن خانه بیرون می آمد که یکی میگفت خداوندا آن گناه که کردم بمخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما شقاوتی روی نمود بدبختی حاصل شد خداوندا اگر مرا بیامرزی و بر من رحمت نکنی که مرا آمرزد که بر من رحمت کند منصور گفت دهن بر شکاف در نهادم و این آیه خواندم که اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة آن شخص نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد در سرای ایشان کردم دیگر روز بامداد بر آن در سرای شدم پیره زنی دیدم نشسته و جنازهٔ در پیش گفتم ای پیره زن این کیست که وفات کرده است گفت جوانی بود خدای را پرستید و از نسل فاطمه می رسید و از فرزندان رسول خدای دوش در درود مناجات خود بود یکی بر آئی در بگذشت و آیتی از قرآن بخواند وی ساعتی اضطراب کرد و جان بحق تسلیم کرد گفتم طوبی له طوبی له چنین باشند اولیای خدا منصور گوید بمسجد در شدم جوانی را دیدم نماز میگذارد و با خضوع و خشوع گفتم از این جوان بوی آشنائی می آید توقف کردم تا سلام باز داد گفتم ای جوان میدانی که خدا را وادیست در دوزخ نام آن لظی که لظی

نزاعة للشوی وی نعره بزد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت زیاده کن گفتم یا ایها الذین آمنوا قوا
انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة آن جوان نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی
مشغول شدم چون جامه از وی باز کردم بر سینهٔ وی نوشته دیدم بخط سبز که فهو فی عیشة راضیة فی جنة
عالیة قطوفها دانیة چون وی را دفن کردم شبانه در خواب دیدم که وی را تاجی بر سر نهاده گفتم ما
فعل الله بک خدای با تو چه کرد گفت مرا در جمع شهدا رسانید و زیاده گفتم زیاده چرا گفت فانهم بسیوف
الکفار و قتلت بسیف الملک الجبار عاشق بیت بتیغ جاه غم دوست فرو ست غازی بغزای
دشمن اندر نکو و پیوست چون کشته شوند آن چرا این کی باشد کان کشتهٔ دشمن است وین کشتهٔ دوست
از آن هفت تن که فردای قیامت که در سایهٔ رحمت خدا باشد و رجل دعته امرأة ذات جمال و
حسب و مال فقال انی اخاف الله رب العالمین مردی که زن صاحب جمال او را با خود دعوت
کند او گوید من از خدا میترسم که پروردگار عالمیان است حسن بصری گوید در بغداد آهنگری دیدم دست
در میان آتش میکرد آهن تفسیده بدست میگرفت و آن را کار میفرمود گفتم این چه حالت است گفت ای
قحط سالی بود زنی صاحب جمال بنزدیک من آمده و گفت مرا طعام ده که کودکان یتیم دارم گفتم بدهم
تا که بمن راست نگوئی آن زن برفت دیگر روز بیامد همان سخن گفت و همان جواب شنید و رفت روز سیم
آمد گفت ای مرد کارا از دست برفت بدانچه گفتی تن در دادم اما خلوتی باید که کس ما نه بیند زن را بخانه
بردم و در خانه ببستم و خواستم که مقصود خود کنم گفت ای مرد زن شرطی کرده ام که خلوتی مهیا کنی که کسی
ما را نبیند گفتم کسی نمی بیند گفت خدای می بیند که پادشاه بحق است و چهار گواه عادل که بر تو گواهی
کنند و بر من سخن آن زن در من اثر کرد و دست از وی برداشتم و وی را طعام دادم آن زن روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا چنانکه این مرد آتش شهوت را بر خود سرد کرداند فردا که بر صراط گذر کند
آتش دوزخ بفریاد آید که جز یا مؤمن فان نورک اطفی لهبی ای مؤمن زود بگذر که نور تو نشاند
شعله مرا بیت چه شهوت آتش است ازوی بپرهیز بخود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری
طاقت سوز بصبر آبی برین آتش زن امروز هرکه امروز متابعت شهوات و لذات نکند و از حرام و زنا پرهیز
کند فردا با آتش دوزخ گرفتار نشود آورده اند که عیسی ع بگورستانی گذر کرد گوری دید که آتش از وی
بر می آمد عیسی ع دوگانه بگزارد و عصا بر گور زد و گشاده شد شخصی را دید در میان آتش گفت چه کرده که
بدین عذاب گرفتار شدی گفت یا روح الله مردی بودم که از پس زنان رفتمی ناسزا و فحش بایشان گفتمی چون
وفات کردم و مرا دفن کردند آوازی برآمد که وی را بسوزانید از آن روز باز مرا میسوزانند عیسی ع نگاه کرد
مار سیاه عظیم دید در گور وی مهد برسید که با این مسکین چه میکنی گفت تا او را دفن کرده اند از وی غایب نبوده ام

بازهری

بازهری که اگر قطرهٔ از آن در رود نیل ریزند جملهٔ نهر قاتل شود آن شخص گفت یا روح الله از حقتعالی درخواه تا بر
من رحمت کند عیسی درخواست خطاب عزت در رسید که هرکه آن گناه کند که او کرد او را عذاب کنم که کس را
نکرده باشیم اما چون تو درخواستی او را بتو بخشیدم عیسی ع گفت ای مرد میخواهی که باز باشی گفت یا روح
الله عاقبت چه باشد گفت مرگ گفت نمیخواهم که سیصد سال است که بمرده ام هنوز تلخی جان کندن در کام من است
حضرت عیسی ع دعا کرد تا که گور بروی راست شد هفتم از آن هفت تن که فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدا باشند
و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفقه یمینه مردی که تصدق بدست
راست دهد و آن پوشیده دارد چنانکه دست چپ وی را خبر نباشد تا بریا آمیخته نباشد فردای قیامت در سایهٔ
رحمت خدای باشند آورده اند که چون حقتعالی کوهها را بیافرید فرشتگان سنگ را دیده بودند گفتند
خداوندا چه چیز باشد که بر سنگ غالب آید گفت آهن بر سنگ غالب است گفتند خداوندا چه چیز است که
بر آهن غالب است گفت آتش گفتند خداوندا چه چیز است که بر آتش غالب است گفت آب گفتند
خداوندا چه چیز است که بر آب غالب است گفت خاک گفتند خداوندا پادشاها عظیمتر و عالیتر بدین
هم چیز باشد گفت بندهٔ که صدقه بدست راست دهد و آنرا پوشیده دارد چنانکه دست چپ وی را از آن خبر
نباشد بنزدیک من عظیمتر است از این و برهمه غالبتر هرکه میخواهد که حقتعالی او را از آفات و بلیات نگاهدارد
باید که بر صدقه دادن مداومت نماید اگرچه اندک باشد که تصدقوا ولو بشق تمرة صدقه بدهید
اگرچه نیم خرما بود آورده اند که در بنی اسرائیل قحطی بود زنی لقمهٔ نان در دست داشت و در صحرا بود و کودک
دگرش هیزم جمع میکرد زن آن لقمهٔ نان در دهن نهاد درویشی حاضر بود گفت یا امة الله الجوع الجوع
زن لقمه را از دهن باز کرد و در دهن درویش نهاد و گرگی در آمد و کودک در ربود زن فریاد برآورد حقتعالی
فرشته را بفرستاد تا کودک وی را از دهن گرگ باز رسته و پیش وی آورد گفت بستان این لقمه را بعوض
آن لقمه که در دهن درویش نهادی که من کان لله کان الله له از امام بحق ناطق جعفر صادق ع
روایتست که در زمان پیشین عابدی بود که هشتاد سال عبادت کرده بود اتفاقا نظرش بر زن صاحب جمال
افتاد دلش بوی میل کرد زن را با خود دعوت کرد زن اجابت کرد با آن زن خلوت کرد در حال ملک
الموت گلوی وی بگرفت درویشی بوی بگذشت عابد اشارت کرد که در زیر گلیم نان است درویش نان
برداشت و ملک الموت روح وی قبض کرد بسبب آن زنا هشتاد ساله عبادت او را باطل کردانیدند و بدان
نان که بدرویش داد حقتعالی بروی رحمت کرد تا بدانی که بیت یک درم کان دهی بدرویشی بهتر از گنجهای
مدخرست اگرچه داری نصیب تو آن است که واند که روزی کسی دگر راست فصل ۱۰ در صفت طعام دادن
روی عن رسول صلعم انه قال قدموا قبل ان تندموا فان لقمة ایدیکم خیر لکم من عشر الاف

دینار توصون بها بعد موتکم واعلموا ان خیر اعمالکم الی بعد موتکم الصدقة وایاکم
ان تخرجوا من الدنیا نادمین فان الطریق واضح وتعاهدوا الفقراء فان لهم دولة بعد
ما بین الله تعالی فلا تلوموا انفسکم صدق نبی الله حضرت خواجه کاینات می فرماید که ای مؤمنان
و موحدان خزانهٔ طاعت تو بیش از آنکه منشور عزل بر خوانند بر کردانید و کار روزکار درماندگی ببارید بیش از آنکه
مستوفیان زیرک دل درمانند در مزرعهٔ دنیا طاعت کارید بیش از آنکه یوم تشخص فیه الابصار ظاهر شود
از مال خود بصدقه و نفقه بهره بردارید بیش از آنکه وارث غارت کند مال جمع کرده بقیامت فرستید بیش از آنکه
دشمن بخرابات زینهار دل بر وصیت منهید که وارث ذرهٔ از وصیت تو نه اندیشد و جمله بباد بر دهد مهتر
عالم چنین فرمود که لقمهٔ حلال که بدست خود بخلق کرسنه رسانی فاضلتر بود که بده هزار دینار وصیت
کنی زیرا که در دار دنیا اختیار هست و دار عقبی دار جبار کار که در جبار بود در حضرت جبار بی مقدار بود که
ان الله طیب لا یقبل الا طیبا آورده اند که فردای قیامت بنده در تاریکی و سختی قیامت درمانده صو
رت زیبا و نیکو بیند که بیاید و دست آن بنده کیرد و ویرا از آن سختی و تاریکی بیرون آرد بنده کوید که تو کیستی
که نیکو روی و خوش خوی کوید من آن صدقهٔ توام که در دار دنیا داده از برای درماندگی امروز ولو ددت علو د
بالک اکر بیشتر میدادی مکافات بیشتر یافتی بنده حسرت و پشیمانی خورد که چرا بیشتر ندادم پس هر چه پیش
فرستی فردای قیامت دستکیر تو باشد که وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و در
دنیا یکی داده عوض میدهد که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هر چه نکاه داری فانی خواهد
بود و هر چه از پیش فرستادی ماند نزدیک خدای تعالی که ما عندکم ینفد وما عند الله باق آ
ورده اند که در روزکار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکر در رویش نزادستی دالتی منادی فرموده بود که هر که در
ویشی را چیزی دهد دستهاش ببرند اتفاق افتاد که زنی در وقت چاشت طعامی درویشی داشت در
ویشی بوی بکذشت کفت می ترسم که دستهایم ببرند درویش الحاح کرد و کوکند داد و آن زن تو کرده نان بدو
داد خبر به پادشاه رسید بفرمود تا هر دو دستش به بریدند زن بیچاره درمانده شد روزکاری برآمد روزی
آن زن کودکی در آغوش داشت بصحرا بیرون شد بکنار آب رسید خواست که پای تا مددهی بر آب نهاد
کودکش در آغوش رها شد و به آب افتاد و غرق شد زن فریاد برآورد و اویلا کردن کرفت نکاه کرد دو شخص
دید که پیدا شدند در میان آب رفتند و کودک ویرا بیرون آوردند و تسلیم زن کردند و کفتند که دستهات سراچم
رسیده است زن حال قصه باز کفت کفتند که خواهی که دستهات ترا باز آریم کفت چکونه نخواهم کفتند د
ستها بیرون از بیرون آورد هر دو دست او درست شده بود چنانکه در اول کفتند ما دو میثالیم کفت نه کفتند
ما آن دو کرده نانیم که بدان درویش دادی بسبب آن دستهایت ببریدند بوقت درماندگیت بیامدیم و کودکت

از ملاکت

از ملاکت بر بانیدیم و دستهایت باجا آوردیم که من کان الله کان الله له عزیزان من درین سرای عنا و زندان بلا
اقتدا بمهتر عالم کنی صحبت با درویشان درین سرای فانی اختیار کنی والفت با دل ریشان کیر ایشان بوار خود دور مکن
ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه محبت درویشان درین سرای
فانی اختیار کنی که فردای قیامت کار کار درویشان خواهد بود که فقراء امتی ملوک اهل الجنة اکر خواهی
که یکی را از پادشاهان جنت و سروران سرای رحمت ببینی در نکر در آن درویشان و بر لباس بیخویشان بیچاره بجایه
در سرش دستار نه در پایش پای افزار نه موییش ژولیده بیهای الیه کس در ایشان ننکرد و جواب سلام ایشان باز ند
ایشان اند که حقتعالی ایشان را رد نکند و هر چه خواهند بدیشان رساند بزرکی کوید در بیت المقدس شدم
درویشی بود دیدم که اکر نعلم و بی دی وا کرته الکونا چندیمهای خاندانت بو بینکم کفتم دیوانه است یا مجنی بابار
نازنینی دارد یکی آمد و نعلی برآورد و کفت بکیر و بیش ازین صفر مکن که نعلینت باز دادیم در وقت دیماه چون
در باغ روی کلبن لطیف خارین کثیف نماید باش تا روزی چند برآید و مشاطهٔ بهار در لب جویبار اسرار کل
در جلوه آورد و آن کدای ژنده پوش بین کوی آید الملائکة بیمینه والخلد بشماله و رنک از فقرا شعث
اغبر بدار از آنکه در وقت اشغنی در کورا عنبری دامن نکشی ز صحبت ایشان که در بهشت دامن کشان سندس
خضر ند عبقری بلبیت روی زمین را ز طلعت ایشان منور است چون آسمان بزهره و خورشید مشتری درویشان
ستجیزاست که اکر جز آن هیچ دیکر نبودی بایستی که عقلای عالم و امثال بنی آدم از خدای تعالی فقر و درویشی
خواستندی اول آنکه انبیای کزیده و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند که خداوندا مارا از امت محمد کردان
محمد رسول الله دعا میکرد که اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
دوم آنکه انبیای رسل هر کاه که ببلای مبتلا شدندی محمد رسول الله را بشفیع آوردندی که وکانوا یستفتحون علی الذین
کفروا و محمد درویشان صحابه خود را چون سلمان و ابو ذر را بشفیع آوردی که وکان رسول الله یستنصر
بدعاء المهاجرین سیم آنکه جمله زهاد و عباد از تقصیر طاعت خود عذر خواستند حقتعالی بی کام و زبان
و بی جارحه و ارکان از درویشان عذر خواهد کوید که عبدی لم امنعک الدنیا لهوانک علی ادخل
الجنة لیری ما اعددت لک لیس النعیم بنده من دنیات ندادم نه از برای آنکه تو در نیخ بودار آنکه
تو بدنیا دریغ بودی بلبیت دنیات ندادم که نه از خواری تست کو بنی خدایک لفس زاری تست
هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مراد آن زاری تست امروز از این خفهای قیامت بر کذر در این
درمانده در نکر هر که تو بیر تو حق طعامی یا انعامی واکرامی یا حق جواب سلامیت و شستی کرد به بهشت برکز هم
بتو بخشیدم آورده اند که درویشان صحابه رسولی بنزدیک رسول خدای فرستادند کفت یا رسول الله رسول درویشانم
بتو کفت مرحبا بک وبمن جئت من عندهم جئت من قوم احب الی الله از نزدیک توی آمده اند

که محبوب‌ترین خلایق‌اند بنزدیک خدای تعالی گفت یا رسول الله درویشان ترا سلام می‌رسانند و میگویند بر خیراتی
که بود توانگران بردند ایشان حج می‌کنند و ما نمیتوانیم و صدقه و زکوة میدهند و ما را دست رس آن نیست رسول گفت
که بلّغ عن الفقراء من افتقر منهم وصبر فله ثلاث خصال لیس للاغنیاء منها شیء در
درویشان بر درویشی خود صبر کنند ایشان را سه خصلت کرامت کنند که از آن هیچ توانگران را نباشد خصلت
اول ان فی الجنة غرفة ینظر اهل السماء الیها کما ینظر اهل الارض الی النجوم لا ید
خلها الا نبی فقیر وشهید فقیر ومؤمن فقیر در بهشت غرفه ایست که اهل آسمان بر آن چنان نگرند
که اهل زمین بستاره کان آسمان در آن نرود مگر پیغمبر درویشی یا شهید درویشی یا مؤمن درویشی خصلت دوم
الفقراء یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم کان مقداره خمس مائة عام یتمتعون فیها
حیث یشاء ویدخل سلیمان ابن داود الجنة بعد الانبیاء باربعین عام بسبب
الملک الذی اعطاه الله تعالی یعنی آنکه درویشان پیش از توانگران به بهشت روند بمقدار نیم
روز که پانصد سال است از سالهای دنیا و سلیمان ابن داود بعد از پیغمبران بچهل سال در بهشت رود به سبب
ملکی که ویرا دادند خصلت سیم آنست که چون درویش باخلاص بگوید که سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر و توانگر هم این را بگوید بثواب درویش نرسد و اگر چه ده هزار درهم بآن صدقه
بدهد رسولان بازگشتند و پیغام برسانیدند گفتند رضینا رضینا رب ما این درویشی هر که طلب دنیا کند از عقبی
برآید هر که مولی طلب کند دنیا و عقبی بخدمت او آیند که من کان لنا کنا له طاوس یمانی گفت سالی بحج
می‌شدم خواستم که سعی کنم میان صفا و مروه چون بر کوه صفا شدم جوانی دیدم با صفا جامه کهنه پوشیده آثار صلاح
در روی وی پیدا کردم چون بر دو جهان شدم چشم بکعبه افتاد روی بسوی آسمان کرد گفت انا عریان کما تری
فاکسنی فیما تری یا من یری ولا یری لرزه بر اندام من افتاد نگاه کردم دو طبق دیدم که از هوا فرود آمد
دو برد بر زبر آن نهاده طبقات پیش وی نهاده شد میوه‌ها دیدم که بر طبقها مثل آن ندیده بودم پس نگریست
و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجب زیاده شد از آنکه ویرا بشناخت گفت بدین حاجت
نیست گفتم بی ام حاجت نیست اما برآنچه بر طبق است آری وی سیلی و از آن بمن داد من آن را
بر طرف جامه خود بستم آنگه وی آن برده‌ها یکی بردای خود ساخت و یکی را ازار و آن کهنه که داشت
بصدقه داد و روی بمروه نهاد و میگفت رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز
الاکرم من در عقب او برفتم زحمت و انبوه میان من و او چندان که جدا افکند بیکی از صالحان رسیدم ویرا
از آن جوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس تو ویرا نشناسی او فرزند آدم است او را نسب عرب است او مولانا
زین العابدین است علی ابن الحسین علیه السلام پس در فراق او میبودم و حسرت میخوردم تا که بخدمت وی رسیدم و از وی
نفع

نفع بسیار گرفتم از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که عبدالملک مروان آن سرای بادیه و پیران طواف خانه میکرد
گفت این کیست که در پیش من افتاده است گفتند زین العابدین علی ابن الحسین است گفت ویرا باز گردانید
ویرا باز گردانیدند گفت ای علی ابن الحسین من کشنده پدرت نیستم چه چیز ترا منع میکند از آنکه نزدیک ما آئی زین العابدین
عم گفت بدرستی که کشنده پدرم بدانچه کرد دنیای خود تباه کرد و پدرم آخرت وی بر وی تباه کرد اگر میخواهی چنان
باشی گفت نه خواهم اما پیش ما بر آی تا از دنیای ما چیزی یابی زین العابدین چون این بشنید بنشست و ردای خود
بگسترانید و گفت خداوندا بحرمت دوستان خود بوی بنمای چون باز نگریستند آن ردا از او پر از درها دیدند که نور
آن در بصرها اثر میکرد گفت کسی که حرمت وی بنزدیک خدای تعالی چنین باشد بدنیای تو اش چه حاجت
باشد آنگه گفت خداوندا فراگیر این که مرا حاجت نیست چون باز نگریستند هیچ ندیدند و ناپدید شده بود الدرها
١١ در فضیلت قناعت روی عن النبی عم انه قال من اصبح معافا فی بدنه امنا فی سربه
وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها صدق رسول الله مناجات ای ستوری قلم
وای مقدر بی ستم ای مدبر خزان و بهار وای مقلب دوران لیل و نهار ای پادشاهی که میگویم که بعزت ازلی
وحشمت لم یزلی بر همه ملوک و جبابره و سلاطین قهار و پادشاهان روزگار پادشاه است آن علمی که بکمال علمش
نقصان است و بی نقصانش از اسرار سالکان صادق و مؤمنان موافق و مخالفان منافق آگاه است
آن رحیم که چون دریای رحمت بیکرانش موج مغفرت زند نیکو کننده کارهای تباه است آن حکیم که درگاه بی نیازش
سالکان صادق را رازگاه و مشتاقان عاشق را نیازگاه است خوشا صاحب دولتی که در سحرگاهان که هنگام وصال
محب بمحبوب و عاشق بمعشوق است او را بدرگاه لایزالش راه است و وای بر آن جاهل غافل سرمست
شراب شهوت و غرقه دریای جرم و گناه است بیت گفتم ملکی که نام او الله است از حال و دل بنده خود
آگاه است پادشاها از دلهای سوخته کان مستمندان آگاهی شعر دلهای خسته را بکرم مرحمی فرست ای
اسم اعظمت در گنجینه شفا یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش روزی که رازها فتد از پرده ملا پادشاها
در آن حالت درماندگی و فرو ماندگی که امید از خلایق منقطع گردد مگردان یا اله العالمین و یا خیر النا
صرین روایتست از آن مدرس صفه رسالت و مهندس حجره جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان
سروران آفاق خواجه فراز و نشیب لطیفه عهد الست مدار پرگار افلاک برگزیده ساکنان خاک عبارت
سرا آثار لولاک شاه رقعه نبوت ماه بقعه فتوت سید انبیا سرور اصفیا محمد المصطفی صلعم میفرماید که هر که بامداد
بر خیزد و تن درست باشد و ایمن و قوت یکروزه داشته باشد گوی دنیا ویرا جمع شده است بیت هر کس بسلا
مت است و نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد نی خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی
دارد این نعمتها ایست که هیچ چیز در مقابل وی نباید اما تو قدر این نعمتها نمیدانی و شکرش چنانکه میباید نمیگذاری

اگر روزی بدین نعمت بیمار شود یا خوف مال و نفس و یا اهل عیال بود لذت حیات نماند و اگر دولت مساعدت نکند
محتاج چون تو خودی گردی نانت ندهند و آبت نبخشند پس قدر این نعمتها بشناس و بشکر حق قیام نمای و با
لطف حق جفا مورز و با فضل محقق راه خطا مرو و از کمال فضل حق و لطف پادشاهی که ترا بزرگ و گرامی
گردانیده است و بر بسیاری از مخلوقات تفضیل نهاده بعقل و نطق و تمیز و حکمت و صورت نیکو و قامت راست و
دیگر امور معالی چنانکه فرمود ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم علی کثیر ممن
خلقنا تفضیلا پس چنانکه او ترا بزرگ و گرامی گردانیده است تو نیز خود را بزرگ و گرامی دار و اگر
عقل و تمیز و حلم و حکمت را کار فرمایی بدرجهٔ جبرائیل و میکائیل برسی و اگر در راه جهل و جهالت گام زنی از جملهٔ بها
یمت شمرند بلکه کمتر و کم را مثر که اولئک کالانعام بل هم اضل پس چون زمام اختیار در دست ثابت رضای
او حاصل کن گرد هوای خود مگرد که هوای تو بلای تست وفای او طلب کن که نفس تو رهزن تست دست مال شیطان
مشو که بالشهوات و لذات مخمر شرع را شعار خود مکن تقوی را دثار کن بر مرکب شوق سوار شو با نفس اماره
و شیطان خونخواره جهاد کن دیده و گوش و زبان را مسمار حیا بر زن از شهوات و شبهات و امانی دو جهانی برگذر
عاشق وار لبیک طلب بر زن تا مکر ناکث تو بشنود بواسطهٔ آن سعید ابد گردی از مکر دشمنان بجهی از محنت زندان
برهی با دوستان در بوستان بر چمن قدس شراب انس بچشی اگر امروز بهوای نفس زنده کامی کنی فردا در رنج جانی
و اگر امروز رنجی بکشی و زحمت بری فردا به باغ به ستانت فرستد که از رنج کشیدهٔ دنیا فارغ از طالب رضای مای و
لکم فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین امام جعفر صادق گفت ای دون همت تو خود را
نگر تا خود را جز بهشت نفروشی که بهای تو بهشت است که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموا
لهم بان لهم الجنة میفرماید که حقتعالی بخرید نفسها و مالهای مؤمنان را به بهشت در بیع بایع و مشتری و بها
و دلال باید درین بیع مشتری خداوند جبار است و دلال احمد مختار است بایع بندهٔ مؤمن و بیندار است و بها بهشت
دار القرار است نعم المشتری الرب الرحیم ونعم دلال الرسول الکریم ونعم الثمن الجنة النعیم
نگفت بهشت میفروشم گفت بنده میخرم که اگر گفتی بهشت میفروشم کیرا زهره بودی که گفتی من میخرم بهشت ما خرید
بهای و بنده از این خبر برید پس یاسی پدید آمدی و افلاس پدید گشتی و گفتی مبایعت مرا با مؤمنان است
از آنکه کافران مرا نشناسند و هر که کسی نشناسد چیز قیمتی از وی به بهای اندک نتواند خرید و کافر از آن منزلت
نه نیم که با او مبایعت کنم تا از وی بیعت نبود از من مبایعت نبود در سرای شرع میرود و شارع خود درین میانه
دلال است هان هر که به این دلال آشنا شود او را کی رسد که مبایع ما شود مبایع ما شود تا با مبایع رسول ما
بگردد بگوی یا محمد صلعم فاتبعونی یحببکم الله دعوی دوستی او میکنی کمر خدمت ما بر میان بند تا از وجرای
محبت یابی هر که چیزی بهای دارد به دلال دهد تا آن را عرضه کند تا که را در خور باشد کافر را جان و مال بهای
نیست هر که چیزی با بها دارد درین درگاه بر بها دارد پس اول از تو معرفت تا از دلالت منفعت بود و کان

من المؤمنین

من المؤمنین رحیما تا از مثوبت منفعت بود که ان الله اشتری من المؤمنین تا تو بیگانه باشی
او را هم کرا کند که با تو شرا کند و چون آشنا شدی او را هم منع کند که با تو بیع کند پس اول قدم در نه و دست
به بیعت ده تا بنوبت دوم دست بصفقهٔ بیع بر دست زند پای در نه و دست بده و جان و مال از دست
بده تا چو ملکت نباشد ملکت باشد و چون جانت نباشد جانان جانانت باشد و چون از ملک خود بر آیی بملک
می در آیی و فردا مالک بملک می کار شود بر مملوکان می راه نبود که ما علی المحسنین من سبیل بیت
تا که از خویشتن سفر نکنی بسر کوی ما گذر نکنی تا نه بندهٔ غلام وار کمر دست با عشق در کمر نکنی شعر
ان کنت تطلب ان تفوز بوصلنا فاملأ کاسک من لدنه شرابنا فاترک ما تطلب غیرنا
تحظی بنا او کنت ذا دلة بنشوة حبنا هذا وما کشف الغطاء وکیف لو نظروا الینا
عند کشف حجابنا بیت تا در طلبت همت همه کام بود مردم که بیرون زمان زمانی رام بود کان دل که در دو عشق
دلارام بود کی زنده کی از جان طلبد جام بود عزیز مصر یوسف را بخرید خواص و اهلش را گفت بخدمت وی مشغول
شوید و گفت اکرمی مثواه حقتعالی ترا بخرید ملائکهٔ ملکوت را فرمود تا بعضی حافظان تو باشند وان
علیکم لحافظین بعضی دبیران تو باشند کراما کاتبین بعضی وکیلان و عذر خواهان تو باشند که ویستغفرون
لمن فی الارض زلیخا یوسف را بخرید و دل بدو داد و بمنزلت کرامتش فرود آورد و آنکه در زندانش کرد
بعد از زندان مملکت و پادشاهی بدو افتاد حقتعالی بخرید و اعزاز و اکرامت مخصوص گردانید که ولقد
کرمنا بنی آدم آنکه در زندان دنیا باز داشت که الدنیا سجن المؤمن آنکه در زندان از سر ناز با تو راز
آغاز نهاد که من دعانی اجبته ومن سئلنی اعطیته ومن اطاعنی شکرته
ومن عصانی سترته ومن احبنی ابلیته ومن احبته قتلته ومن قتلته فعلی
دیته ومن علی دیته فانا دیته هر که مرا بخواند اجابتش کنم هر که طاعت می دارد شکرش گویم هر که
در من عاصی شود بازش پوشم هر که مرا شناسد متحیرش گردانم هر که مرا دوست دارد ببلاش مبتلا گردانم هر کرا
دوست دارم بکشم هر که را بکشم دیتش دهم هر که را دیت دهم دیت من وی باشم ولقد همت
تقبلها فی حبها لی ما تکون خصمیتی فی الحشر فتکون اول عاشقی ظالما یوم القیمة
والخلایق حضر بیت با درد بساز چون دوای تو منم در کس منگر که آشنای تو منم گر کشته شوی
بر سر کوی عشقم شکرانه بده که خونبهای تو منم آنکه پس از قتل و حبس ملک پادشاهی بتو دهد
که واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا عبد الواحد زید گوید سالی با جماعتی بسفر دریا شدیم
چون بمیان دریا رسیدیم بادی در آمد و کشتی ما را بجزیره انداخت در آن جزیره غلامی سیاهی دیدیم تشنه
بود صنمی در پیش داشت مشغول بمعبودی خسته و معبود را ضایع گذاشته گفتم ای غلام این معبود را

کفت معبود کدام است کفتم الذی فی السماء عرشه وفی البر والبحر سبیله لا تعذب
عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء کفت آخر این معبود را نامی و نشانی بود کفتم هو
الله لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سر این
کفتم غلامک مکرییت الله اسلام وشرایع اسلام بروی عرضه کردم قبول کرد وبا ما در کشتی آمد همه روز در
عبادت مشغول بود چون شب درآمد وبا هریک ازادای فرایض خود فارغ شدیم رو بخواب کاه آوردیم غلام بنظر
تعجب در ما نکاه کرد وکفت ای قوم خدای شما خسپد کفتم حاشا وکلا لا تأخذه سنة ولا نوم بیس العبید
انتم تنامون ومولاکم لا ینام فانی عن خدمته مولاکم بده انصاف لی روا باشد خواجه بیدار بنده در خواب
همه شب در تضرع وزاری بود تا وقت صبح دم چون صبح صادق سر از دریچه مشرق برآورد وحال بر غلام بکردید
در تاب تب مرک افتاد در زغرغره والنازعات کرفتار شد زورق حیاتش در غرقاب قل یتوفیکم ملک الموت
غرق شد جان عزیز بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم شبانه در خواب دیدم در بهشت بوده در کوشکی از یاقوت
سرخ بر تخت از زمرد سبز نشسته وهزار فرشته در پیش وی صف زده وروی سیاه او چون ماه شب چهارده شده
بمن نکریست وبکار بد درروی نکاه کردم پس آیت بر من تکرار کرد الله که والملائکة یدخلون من کل باب
سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار که بنده خود بسبب او عالم بود یاد کند پادشاه عالم ترا بخرید وبکنا
تو عالم بود ترا رد نکند مادام که او بنده کی پادشاه عالم باشی واین بنده کی ترا از آزادی دیکران بهتر بود بیت
آزاد مکن زبنده کی هیچ مرا کاین بنده کی از هزار آزادی به ای بنده ما قدر تو از ملکوت بکذرانیم وتو قدر خود دانسته جا عزیز
کشته بدرکاه غیر مرو که خوار کردی وناامید باز کردی کیست در عالم که اکر ما دری بنده ایم وی بکشاید وی در بندد که ما
یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها شبلی مجلس میداشت جمع عظیم حاضر بودند درویشی برخاست و
کفت ای شیخ بزرکان ما سوال کی بر بوقوم شیخ کفت ای درویش سورة اخلاص دانی کفت دانم کفت یکبار برخوان برخواند
کفت ثواب این سورة اخلاص بده درم فروختی کفت نه کفت بیست درهم فروختی کفت نه همچنین زیاده میکرد تا بهزار
دینار رسید کفت بهزار دینار فروختی کفت نه کفت چنین سرمایه داشتی چرا دعوی افلاس میکردی درویش برخاست
وروی بخانه نهاد در راه ابری برآمد نوبهار باریدن کرفت درویش از ترس آنکه جامه اش تر شود در دهلیز سرای رفت
وشخصی درآمد جامهٔ سبز پوشیده کفت ای درویش تو بودی که ثواب سورهٔ اخلاص بهزار دینار نفروختی کفت آری دست
در آستین فرو کرد وهزار دینار بیرون آورد وکفت بستان این هزار وصد دینار در خرج عیال خود کن وثواب
آخرت باقی است که من کان الله کان الله له ان الله اشتری من المؤمنین هرکه بندهٔ بخرد او را کار
فرماید مزدش ندهد پادشاه عالم بندهٔ خود بمال خود بخرید وکار فرمود ومزدش نیز وعده داد که انا لا نضیع
اجر من احسن عملا بنده را اکر مال بوده از آن سید بود حقتعالی کفت بندهٔ من مال تو تراست که وما

تنفقوا

تنفقوا من خیر فلانفسکم هرکه از کسی قرض خواهد از برای مصلحت خود خواهد حقتعالی از برای تو
قرض خواست چون دانست که روزی ترا بآن احتیاج خواهد بود تا از برای تو ذخیره نهد که وما تنفقوا الا نفسکم
من خیر تجدوه عند الله هرچه از پیش فرستد فردا دستکیر شما باشد مردانی بوده اند که هرچه بدیشان رسیده
نفقه کرده اند لاجرم تا بقیامت نام نیک ایشان بمانده است نوشیروان را جاه ومنزلت دادند عدل
نفقه کرد تا سید عالمیان بروزکار او فخر کرده است که ولدت فی زمن الملک العادل حاتم طائی را مال دادند
سخاوت نفقه کرد تا در حدیث معراج آمده است که خواجه صلعم کفت چون بهشت ودوزخ را بر من عرض کردند در
دوزخ تابوتی دیدم در فرش اخضر فرو کرفته وبر بالای بر وخفته وچهار فرشته زر راست وچپ او ایستاده آتش
ازوی دور میکردند بجبرئیل کفتم کیست کفت کافریست نام وی حاتم طائی در دنیا سخاوت داشت اما کافر
بود حکم حقتعالی است که هیچ کافر را در بهشت نکذارد ودر بهشت نکند اما بسبب سخاوت فرموده است این چهار
فرشته تا آتش از وی دور میکنند ووی را عذاب نمیکنند خواجه فرمود تجافوا عن ذنب السخی فان الله
آخذ بیده کلما عثر از سر کناه جوانمردان درکذرید که حقتعالی دستکیر جوانمردان است آورده اند
که چون رسول صلعم از جنک احد فارغ کشت جابر عبدالله پدر خود را جست کفتند در حربکاه دیدیم جابر کوزهٔ
آب کرفته در میان کشته کان میکشت وپدر خود را میجست کفتند که از جای آواز آمد که العطش العطش جابر
کفت اول تشنه مجروح مرا آب دهم وبعد از آن پدر خود را باز جویم کوزهٔ آب بوی داد آن تشنه مجروح خواست
بیاشامد از جانب دیکر آواز آمد که العطش العطش وی بدان جانب اشارت کرد وکفت اول بوی ده
شاید که وی از من تشنه تر باشد آب پیش بردم وی نیز خواست که بیاشامد از جانب دیکر آواز آمد
که العطش العطش وی نیز بدان جانب اشارت کرد وهمچنین بیا این هفت تن مجروح بکذشتم هر یکی
بدیکری اشارت کرد وآب نمیآشامید چون به بالین اولین آمدم جان بحق تسلیم کرده بود به بالین دوم
وسیم بکذشتم جان بحق تسلیم کرده بودند همچنین هر هفت تن جان بحق تسلیم کردند وهیچ کدام آب نمی
آشامیدند جوانمردان بسیار بودند اما هیچ جوانمردی چون شاه مردان وشیر یزدان نبود جان در الحق بذل براه
کرد تا در حق وی آمد که ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله وآن چنان
بود که مشرکان قصد رسول کردند جبرئیل آمد که یا رسول الله حقتعالی میفرماید که امشب علی بجای خود
بخوابان وخود برو که مشرکان قصد تو کرده اند خواجه شاه مردان بخوابانید وحال باز کفت امیر المؤمنین رضه
کفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد کاشکی مرا هزار جان بودی تا همه را فدای جان تو کردی پس چون
شب درآمد رسول صلعم امیر المؤمنین را بجای خود خوابانید وخود از سرای بیرون آمد جماعت مشرکان را دید بر این سرای
خفته پارهٔ خاک برکرفت وبر سر هریکی قدری خاک کرد واین آیه خواند وجعلنا من بین ایدیهم سدا

ومن خلفهم سدّا فاغشيناهم فهم لا يبصرون و برفت ایشان چون از خواب برآمدند بر سر خود
خاک دیدند گفتند این خاک بر سر ما که ریخته است کاری که اوّل بر سر ایشان آخر بشی دردست با و خواهد بود جمله روی
بخانهٔ رسول نهادند امیر المؤمنین علی خفته بود بجای رسول و روی خود پوشیده با پیهان خود اظهار کرده که پای وی
مانند پای رسول بود تا ایشان بپندارند که رسول است بدو مشغول شوند رسول بمقام خود رسد پس ایشان چون
درآمدند یکدیگر را می گفت تو ابتدا کن امیر المؤمنین بر جست و گفت شما را چه بوده است گفتند ما را بگو که
محمد کجا است گفت ما کنت علیه رقیبا من نگهبان او نبودم تا دانم او کجا شد خائب و خاسر باز گشتند
از امام جعفر صادق ؑ روایتست که حق تعالی در آن شب میان فرشتگان برادری داده میان جبرئیل و میکا
ئیل برادری داد و گفت کدام یکی از شما جان خود فدای جان برادر خود میکند هر یکی از ایشان توقف میکردند گفت
علی از شما جوان مرد تر است که جان خود فدای جان برادر خود کرده است بروید و ویرا از دشمن نگاه دارید فرشتگان
بیامدند و میگفتند من مثلک یا ابن ابی طالب سبقت الملائکة المقرّبین کیست مانند تو ای
پسر ابی طالب که بر فرشتگان مقرّب سبقت گرفتی و چگونه چنین نباشد که خواجه ؐ شاه مردان را گفت
یا علی لو وضع الایمان الخلایق واعمالهم فی کفّة المیزان و وضع عملک یوم احد فی کفّة
الاخری لرجح ملک یوم احد علی جمیع الخلایق یا علی اگر ایمان جملهٔ خلایق و عملهای ایشان را
در یک پلّه ترازو نهند و عمل ترا که در روز احد کردی در پلّهٔ دیگر عمل تو راجح آید بر ایمان و عمل جملهٔ خلایق و گفت
سمعت الله عزّ و جلّ یقول علی ابن ابی طالب حجّتی علی خلقی و نوری فی بلادی و امینی
علی علمی لا ادخل النار من اعرفه وان عصانی ولا ادخل الجنّة من انکره وان اطاعنی
شب معراج پادشاه عالم گفت علی ابن ابی طالب حجّت من است بر خلقان من نور من است در شهرهای من
امین من است بر علم من در دوزخ نکنم کسی را که ویرا شناخته باشد و اگر چه در من عاصی شده باشد و در بهشت
نکنم کسی را که انکار وی کند اگر چه طاعت من کرده باشد فصل ۱۰ در وضو ساختن امیر المؤمنین ؑ و فضایل
آن روی من ابن عبّاس انه قال ؐ صلوة العصر ثم قال علی قدمیه فقال من یحبّنی و یحبّ
اهل بیتی فیتبعنی فاتّبعناه ما جمعنا حتّی اتی منزل فاطمة فقرع بابا خفیفا فخرج الیه
علی ابن ابی طالب و علیه شملة و یده ملطخة فقال له ؐ حدّث الناس بما رأیته
امس فقال علی علیه السلام نعم فداک ابی و امّی یا رسول الله بینما انا فی وقت الصلوة
الظهر اردت الطهور فلم یکن عندی الماء فوجّهت ولدی طلب الماء فابطیا علی فاذا
انا بهاتف یهتف یا ابا الحسن اقبل علی یمینک فالتفت فاذا بقدس من ذهب معلق
فیه ماء اشدّ بیاضا من الثلج و احلی من العسل فوجدت منه رایحته الورد فتوضّأت

وشربت

وشربت جرعات ثم قطرت علی راسی قطرة وجدت بردها علی فوادی
فقال رسول الله ؐ هل تدری این ذالک القدس قال الله و رسوله اعلم
قال القدس من اقداس الجنّة والماء من تحت شجرة طوبی او قال من نهر
الکوثر امّا القطرة من تحت العرش ثم ضمّه الی صدره و قبّل بین عینه ثم
قال حبیبی من کان خادمه بالامس جبرئیل ؑ صدق رسول الله عبد الله
عباس رحمة الله علیه گفت که روزی خواجهٔ کونین و مفخر عالمین از فرض نماز دیگر فارغ شد بر پای خاست و
گفت هر که مرا دوست دارد و اهل بیت مرا باید که متابعت من کند و در عقب من بیاید ما همه جماعت
در عقب خواجه روان شدیم تا که برسیدیم بمنزل آن زهرای فلک نبوّت نقطهٔ خطّهٔ رسالت چراغ اهل بیت
مصطفی فاطمهٔ زهرا علیها السلام خواجه دست بر حلقهٔ در نهاد و آهسته حلقه بر در زد آن تاجدار هل اتی
آن شهوار لا فتی مشرّف به تشریف انّما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الّا المودّة
فی القربی علی المرتضی علیه التحیّه والثنا بیرون آمد گلیمی در خود پیچیده و دستها گل آلود کرده
مهتر عالم گفت یا علی حدّث الناس بما رأیته امس حدیث کن مردمان را بدانچه دی دیدی و معاینه کردی
و معاینه دیدی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دیروز وقت نماز پیشین خواستم که طهارت کنم و فرض
ایزدی بجای آورم آب نبود روی بدان طرف نظر کردم سطلی دیدم از زر معلّق ایستاده آب بود سفید تر
از برف و شیرین تر از عسل بوی گل از آن بمشام من رسید از آن آب وضو کردم و جرعهٔ چند بیاشامیدم پس قطرهٔ
آب بر سرم چکید خنکی آن آب بدلم رسید مهتر عالم گفت یا علی میدانی که آن سطل از کجا بود گفت خدا و رسولش
بدان عالمتر اند رسول ؐ گفت آن سطل از سطلهای بهشت بود و آن آب از زیر درخت طوبی و آن قطرهٔ
که بر سرت چکید از زیر عرش بود پس مصطفی مرتضی را به سینهٔ خود گرفت و میان هر دو چشم او را بوسه
داد و گفت حبیب و روشنائی چشم من آنکس است دیروز خادم او جبرئیل امین بوده است زهی بندهٔ
بزرگوار که گاه بجبرئیل امین بخادمیش میفرستد گاه رسول رب العالمین را که میفرماید که اگر فضایل وی
بخلقان نرسانی فرمان بجای نیاورده باشی که یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک
فان لم تفعل فما بلّغت رسالته بگوای محمّد و مترس از دشمنان که نگاه دار تو ام که والله یعصمک
من الناس و اگر فاسقی با علی مفاخرت کند بروی خوان که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
اگر ترسایان با تو ملاعنه کنند علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود ببر که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم اگر از حج به کسی گویند چرا امامت با خود نبری چنانکه علی را
بگو میراث دار من اوست که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا اگر کفار انکار

تو کنند گواه تو من بسم و معجزهٔ تو علی که قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب
طاعت علی بر خلقان فریضه کن که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم دوستی او بر خلقان
واجب گردان که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو که فردای قیامت بر صراط از
دوستی علی خواهند پرسید که وقفوهم انهم مسئولون شیعهٔ علی را تاج بر سر نه که کنتم خیر امة اخرجت
للناس بگو علم از و فرا گیرید که علم جمیع کتابها در نزد اوست و راسخ در علم اوست و یازده فرزند معصوم
او که والراسخون فی العلم میثم بن عبدالرحمن گفت پیش امیرالمؤمنین علی رسیدم در کوفه بس در نگریست و گفت
دلت با اهل عیال است که در مدینه اند گفتم آری یا امیرالمؤمنین گفت چون نماز خفتن بگذاری نزدیک من آی
بر بام سرای من پیش وی رفتم گفت چشم بر هم نه گفتم بنهادم گفت باز گشای گشادم گفت کجای گفتم بر بام
سرای خودم گفت در مدینه فرو رو و تجدید اهل عیال و عهد تازه کن فرو رفتم و ایشان را بدیدم و بیرون آمدم و در
در پهلوی امیرالمؤمنین بنشستم گفت چشم بر هم نه نهادم گفت بگشای گشادم گفت کجای گفتم بر بام سرای
امیرالمؤمنین در کوفه گفت یا میثم عام دعوی میکنند که زن ساحره بیک شب از زمین عراق بر زمین هند میرود
گفتم آری گفت اگر وی بکفر خود قادر است ما با ایمان خود بر آن قادرتر باشیم یا میثم میدانی که من کیستم من
علی ابن ابی طالبم وصی مصطفی ام نزدیک آصف برخیا یک علم بود از کتاب وی قادر بود که بیکدم راه تخت
بلقیس را بطرفة العین پیش سلیمان آورد نزدیک من است علم که تا من قادر نباشم بدانچه خواهم گفتی گفتم
بالتی یا امیرالمؤمنین یا وارث التوراة والانجیل والفرقان والحکم لا تفعل لولاک ما
خلق الزمان دجا عتب ان یلاحی اللیل اللیل یا قاتل الابطال مجدک للعلی من حیث مجد
ذلک المهتدی اقتل ان کان دینی محمد فیه الهدی حقا فحبک بابه والمدخل صلی الله علیک
من متسربل فضایلهن لا سواک لا یتسربل آورده اند که چون حقتعالی موسی را فرمود که از خضر علم آ
موز در آن وقت که از پیش خضر باز گشت برادرش هارون بپرسید که از عجایبها چه دیدی گفت من و خضر بر کنار
دریا نشسته بودیم مرغی از هوا در آمد و منقاری آب بر گرفت و بسوی مشرق انداخت و یکی بر گرفت و بسوی
مغرب انداخت و یکی بسوی آسمان و یکی بسوی زمین و به پرید ما از آن متعجب گشتیم و متحیر فرو ماندیم
فرشته آمد و گفت چرا متحیر مانده اید گفتیم از کار این مرغ گفت معنی آن است که بدان خدای که مشرق را
مشرق گردانید و مغرب را مغرب و آسمان بر داشت و زمین بگسترانید که بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی
محمد صلعم و برادر وصی بود نام او علی علم شما نسبت با علم او چون قطره بود از این دریا از علمش شنیدی شمّهٔ
از شجاعتش بشنو خواجهٔ کونین و فخر عالمین چون بحرب خیبر رفت چشم آن چشمهٔ شجاعت ۹ درد بود
خواجه نگاه کرد در میان صحابه شاه مردان ندید گفت مبارز دار الاسلام کجاست که کار حرب او سازد و
دل عدو بقهر او بگدازد گفتند او بدرد چشم گرفتار است و اسیر رنج بلاست خواجه رایت بدست یکی از

بزرگان

بزرگان صحابه داد و بحرب فرستاد آن بزرگ مرد برفت و بی فتح و ظفر باز آمد خواجه نوبت دیگر رایت بدیگری داد و
بحرب فرستاد آن بزرگ مرد نیز بی ظفر باز آمد خیبر حیدری صفت حصار در کاری طلبید خواجه گفت لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار فردا رایت بدست کسی دهم
که خدا و رسول او دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند نگریزد و باز نگردد تا خیبر نگشاید منافقان گفتند
باری از علی فارغیم و دیگر روز مصطفی مرتضی را بخواند گفت ای علی ترا چه رسیده است گفت مرا چشم را درد است کحل شفقت
تو بخواهد دیده ام درد مند است سرمهٔ رافت تو میطلبد گفت آب دهن من اکحل جمله دردهاست شفای همه دردها خواجه سر شاه
مردان را در کنار گرفت و میلی از آب دهن در چشم وی کشید چون خواجه جهان نوشدارو امان از محلکه دهان در
چشم امیرمؤمنان کشید در حال صحت یافت و رنج راحت متبدل شد شاه مردان گفت بعد از آن هرگز دیگر چشم درد نشد
آورده اند که در حرب احد طعنه بر یک چشم قتادهٔ انصاری زدند حدقهٔ وی بیرون افتاد وی آنرا برداشت و بحضرت رسالت
پناه آورد و گفت یا رسول الله بعد ازین زن مرا بی چشم دشمن دارد رسول آن حدقه در چشم قتاده نهاد و آب دهن
خود زد روی گرد درست شد و روشنتر و خوبتر از چشم دیگر شد شعر علی حدقه عاد فلیس قتادة باعمی ولکن علی
بار مند پس خواجه رایت بدست حیدر داد و بفتح خیبر فرستاد مرحب از خیبر بیرون آمد و بر شاه مردان حمله کرد شاه
مردان ضربت وی را رد کرد ضربتی زد و یرا که چون خیار تر بدو نیم کرد عامر بیرون آمد بالای او پنج زرع بود امیرالمؤمنین
ضربتی بر ران او زد و یرا بینداخت دیگران بهزیمت شدند آورده اند که در بام حصار منجمی بود هر کسی که بدانجا رسیدی نام نسبش
معلوم میکرد و میگفت چون شاه مردان بدانجا رسید نام و نسبش معلوم کرد گفت اینست و خود را از بالای حصار بینداخت
شاه مردان وی را بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانکه آزرده نشد و اسلام بر وی عرضه کرد و مسلمان شد چون از کار منجم بپرداخت
آهنگ در کرد علی ابن ابی طالب در حق بود چون آهنگ در باطل کرد زلزله در وی افتاد و حلقهٔ در بگرفت و چنان
بجنبانید که جمله حصار بجنبید و بدرید بقوت ربانی از جای بر کند و چهل گام بینداخت آورده اند که چهل مرد خوا
ستند که آن در باز گرد الله نتوانستند بمردی بر کند باز از مردی بینداخت و بجوانمردی بر دوش گرفت تا جمله
صحابه بیرون بگذشتند یعنی گذر بس است که من اراد العلم فلیات الباب واتوا البیوت من ابوابها
یکی گفت یا رسول الله تعجب میکنم از دست و دوش علی که آن در را نگاه میدارد که خلقان بر وی میگذرند خواجه گفت از
دستش تعجب میکنی از پایش تعجب نمیکنی مرد نگاه کرد امیرالمؤمنین را دید در میان خندق در هوا ایستاده خواجه گفت
ای علی اگر نه ترسمی که بر سر این طایفه در حق تو آن گویند که عیسی ابن مریم گفتند من امروز در حق تو آن گفتمی
که هر کجا که قدم بر گرفتی خاک قدم ترا بر گرفتندی و بدان تبرک جستندی ولیکن ترا این بس است که تو از منی و
من از تو که انت منی وانا منک نفسک نفسی و دمک دمی و لحمک لحمی عبدالله مسعود گفت شنیدم
از رسول صلعم که گفت ان الشمس وجهین وجه یضیء لاهل السماء و وجه یضیء لاهل

الارض وعلی الوجهین منهما کتابة ثم قال ائتی رویل ما تلک الکتابة قلنا الله ورسوله اعلم
قال الکتابة التی تلی اهل السماء الله نور السموات والارض والکتابة التی تلی اهل الار
ض علی نور الارضین آفتاب را دو روی است بیک روی اهل آسمان را روشنی میدهد و بیکی اهل زمین را
آن روی که با آسمان دارد بروی نوشته است که الله نور السموات والارض وآن روی که بر زمین دارد بروی
نوشته است که علی نور الارضین زهی بزرگی و بزرگواری علی هذا هو نور الذی عن بابه کانت بجهت
آدم یطلع وشهاب موسی حیث اظلم الیله رفعت له لالاؤه تتشعشع یا من له رد
ت ذکاء لم یفض ینفرها من الا یوشع عجایب قصه خیبر آن بود که پس از فتح صفیه دختر حی اخطب
بخواب دید که ماه آسمان در کنارش افتاد از خواب درجست شوهرش گفت ترا چه رسیده است شوهرش گفت و حکایت
وحکایت کرد طپانچه سخت در روی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد گفت هنوز خیبر نا گشوده دعوی دوستی محمد میکنی
ندانی که ماه آسمان پیغمبر آخر الزمان باشد القصه چون خیبر بگشاد چشم علی بر صفیه افتاد و چادر صفا بر روی وی افکند و وی را
بحرم مصطفی فرستاد خواجه وی را قبول کرد و از نشان روی او پرسید وی را مانع آمد جبرئیل ع آمد که یا رسول الله این ضربت
در دوستی تو خورده است و این رنج از برای تو کشیده است و رسول را حکایت کرد یا این مومن از برای ما در دنیا رنج بکشی
محنت دنیا بچشی که چون زخم خورده اجل شوی و بلحد تنگ تاریک در آیی چون آن دو مقرب در آیند و گویند من ربک
ومن کتابک اگر از جواب عاجز آیی چنانکه از برای صفیه جبرئیل فرستادم تا جواب وی بگفت از برای تو منکر و نکیر
فرستم تا جواب با جواب ترا تلقین کنند که رنج هیچ نیکوکاری در درگاه ما ضایع نیست که انا لا نضیع اجر من احسن عمل
فصل ۱۳ در فضیلت نماز و روزه روی عن نبی صلعم انه قال صلوا خمسکم وصوموا شهرکم وادوا
زکوة مالکم وتجوا بیتکم تدخلوا جنة ربکم صدق رسول الله مناجات ای دستگیر درماندگان و ای
فریادرس بیچارگان ای مونس غریبان و ای سرمایه مفلسان ای طبیب بیماران و ای راحت جراحت رسیدگان
بلبیت ای مهر تو بر دلم چراغ افروزان وی یاد توام ابجد عشق آموزان بزی ز تجلی جمالت بفرست زان آرزومندی
در هم سوزان بادش با ابواب رحمت و مغفرت بر همه گشاده گردان مدد توفیق بر ریزید و او رد حلاوت ذکر خود همه را چنان
و بذوق معرفت برسان آنچه نشاید از وقت ما بدور دار و ما را بحضرت خود نزدیک گردان با نوار لطایف ایمان همه را
بدار السلم جمع گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن در درج صلعم بدر برج بطحا شمع جمع اهل
اصداف الطاف نامتناهی رونق بازار آب و گل خلاصه جان و دل سید السادات و منبع سعادات محمد المصطفی
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میفرماید که نماز پنجگانه بپای دارید و روزه ماه رمضان بدارید و زکوة
مال بدهید و حج خانه کعبه کنید تا به بهشت خداوند خود روید لفظ حدیث اینست اما حقیقت وی بشنو فرمود
که نماز بسیار دارید و او را مقدم دارید زیرا که سر جمله طاعتها و عبادتها نماز است نماز نشان ایمان است و رکن ایمان
دلیل

دلیل ایمان است فرق میان کفر و ایمان است نور است و برهان است و قربان است و کفارات گناهان است نماز شفاها
ی بیماران است و درجات بندگان است نماز میراث پیغمبران است مناجات رحمن است عادت نیکان است و عبادت
فرشتگان خواجه صلعم فرمود که ان اول الفرایض بعد معرفة الله تعالی الصلوة واول ما یحاسب
به العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها اولین چیزی که بعد از معرفت حق
تعالی بر بنده فریضه است نماز است و اول چیزی که بنده را بدان حساب کنند نماز است اگر نماز قبول کنند طاعتهای
دیگرش قبول کنند و اگر نمازش قبول نکنند هیچ طاعت از طاعتهایش قبول نکنند فرق میان مسلمان و کافر نماز است
نشان ایمان نماز است که علم الایمان الصلوة نماز ستون دین است که الصلوة عماد الدین خانه بی ستون خراب باشد
خانه مسلمانی خود را به بیماری و کاهلی نماز خراب مکن فردای قیامت دوزخیان را سوال کنند که ما سلککم فی سقر
چه چیز شما را بدوزخ رسانید جواب دهند که لم نک من المصلین لاجرم بدوزخ گرفتار شدیم خواجه صلعم فرمود که هر که نماز
گذارد حق تعالی از وی راضی بود فرشتگان وی را یاری دهند عملهای وی بمحل قبول رسانند نماز شفیع وی باشد روز قیا
مت تاجی بود در سر وی شرفی بود میان وی و میان دوزخ کلید بهشت نماز است که مثل پنج نماز مثل جوی است که بر در
خانه یکی بود و آن شخص در روزی پنج بار در آن آب میرود و خود را میشوید چنانچه هیچ ریمی و پلیدی در اعضای وی نماند هر که
نماز میگذارد و بر ما از شرک و کفر پاکیزه میدارد و از شیطان دور و بحضرت رحمن نزدیک و چون نماز گذاری شرایط
و ارکان آنرا بجای آر خاضع و خاشع باش تا نمازت بمحل رسانند آورده اند که امام زین العابدین ع هرگاه
خواستی که وضو سازد رنگ و رویش بگردیدی و لرزه بر اعضای وی افتادی اشک از چشمهایش روان شدی وی را
از آن سوال کردند گفت براز آن میکنم که در پیش خداوند خود بایستم و با وی مناجات کنم چون بر در مسجد آمدی سر برداشتی
و گفتی اللهی عبیدک ببابک یا محسن قد اتیک المسیئ وقد امرت المحسن منا
ان یتجاوز عن المسیئ فانت المحسن وانا المسیئ یا متجاوز تجاوز عن قبیح ما عندک
خداوندا بنده گنهکار تو بدرگاه تو آمده است ای نیکوکار کنه کار بدکردار بحضرت تو آمده است خداوندا تو فرموده که نیکو
کاران از سر گناه گناه کاران برخیزند ای درگذرنده گناه از سر گناه من برخیز معصوی که هرگز گناه نکرد و طرفة
العینی در خدای عاصی نشد و معروف مشهور است که یازده سال بر وضوی نماز شام نماز بامداد گذارد و هفت
پوست از مواضع سجودش بیفتاد از بسیاری نماز مولانا ع از آن حضرت گفت روزی وی را دیدم در صحرا بر سنگی درشت
سجده کرده میگریست و میگفت که لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا و
تصدیقا وی میگفت و من میشمردم تا هزار بار تمام شد سر برداشت محاسنش در آب چشم غرق شده بود با این همه
خود را مقصر میدانست و بمقام گناه کاران خود را فرود می آورد و در مناجات وی است شعر زادی قلیل ما اراه
مبلغی للزاد ابکی ام لبعد مسافتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی
یا من یحب ابثی العبد والندم یا من الیه دواء الداء والسقم لا تقطعن رجائی منک یا

سنری یا غافر الذنب للراجی یا اکرم ای عفو تو بخشنده گناه تو منی وی لطف تو بازداده راه
جو منی هستیم بیقین که رحمت شامل تو موقوف نگردد بگناه جو منی ابا دردا گفت شبی در صحرا بودم آواز حزینی
بگوشم می رسید که یکی میگفت خداوندا اگر عمر در نافرمانی تو دراز شد و گناهم در صحف حفظه عظیم گشت جز
آمرزش تو نخواهم و جز رحمت تو امیدی ندارم و رفتم تا ببینم کیست علی ابن ابی طالب علی علیه السلام بود خود را
از وی پنهان داشتم تا چه میکند نماز میگذارد هر رکعت چند که بگذاردی گریه و زاری آغاز نهادی و شنیدم که میگفت
خداوندا در عفو تو نظر میکنم گناه بر من خوار می نماید باز سخت گرفتن تو می اندیشم بلا بر من عظیم می آید گفت
آه آه من در صحیفه اعمال سیئه خود نظر کنم که آن فراموش کرده باشم و تو آنرا دانسته آنکه بفرمایی که بگیرید ویرا
آه از آن گرفته که خویشان ویرا نجات نتوانند داد و قبیله وی ویرا نفع نتوانند رسانید اهل جمع را بر وی رحمت
آید آه از آتش زبانه زننده آنکه ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد گفتم مگر در خواب شد که همه شب بیخوابی
برده است بروم و ویرا بیدار کنم از برای نماز برفتم و ویرا بیدار کنم ویرا دیدم بر زمین افتاده بجنبانیدم بجنبید
گفتم آه امیر المؤمنین وفات کرد بدر خانه فاطمه شدم و حال با وی بگفتم گفت یا ابا دردا آن بیهوشی است ویرا
از ترس خدای بازگشتم و بنزدیک امیر المؤمنین آمدم و قدری آب بر روی زدم چشم باز کرده مرا دید که میگریستم
گفت یا ابا دردا چون بدیدی اگر مرا دیدی که بجانب گاه و فرشتگان غلاظ شداد گردن من در گرفته دوستان مرا
فروگذاشته اهل جمع را بر من رحمت آمدی آنجا رحمت تو بیشتر بودی ابو دردا گفت آنچه از وی دیدم از هیچ کس ندیدم
آنکه ویرا یقین بود که بعد از رسول صلعم هیچ کس را آن مقام و منزلت نخواهد بود که او را و بهشت و دوزخ در حکم
وی خواهد بود بنگرید که طاعت و عبادت و مناجات و دلسوزی وی چگونه بوده است و دعوی دوستی او در
متابعت و پیروی اوست از خدا بترسید و نمازی که به لهو لعب بگذاشته اید آن را قضا کنید روایت
کرده اند که در آن وقت که صادق علیه السلام از سرای فنا بدار بقا رحلت خواست کردن گفت جمله خویشان مرا
جمع کنید جمع کردند گفت شما را وصیت میکنم بنماز که هر که فردای قیامت بما رسد و نماز در گردن وی باشد ما
ویرا شفاعت نکنیم و نماز را بجماعت گذارید که هر که نماز بجماعت گذارد پنج خصلتش کرامت کنند روزی
بر وی فراخ گردانند و عذاب گور از وی بردارند نامه اعمالش بدست راست دهند و بر صراط بگذرانند
کالبرق الخاطف والریح العاصف و بیحسابش به بهشت فرمایند در حدیث وارد است که هر که نماز
بجماعت نگذارد و بدان اعتقادش نبود حقتعالی بدوازده خصلتش عقوبت فرماید سه در دنیا و سه
در وقت مرگ و سه در گور و سه در قیامت آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش بردارند سیمای نیکی ببرد
و مردمان ویرا دوست ندارند آن سه که در وقت مرگ بود تشنه میرد و گرسنه و جان کندنش دشوار بود
آن سه که در گور بود تنگی و تاریکی گور بود و هول منکر و نکیر آن سه که در قیامت بود حسابش دشوار و پرسش بسیار

وختم

و خشم خدای جبار من تشبه بقوم فهو منهم و شاه مردان فرمود که حقتعالی فرشتگان آفریده است بعضی
در سجودند که هرگز سر از سجود بر ندارند و بعضی در رکوعند که هرگز پشت راست نکنند و بعضی در صف ایستاده اند
که هرگز از صف خود پراکنده نمی شوند که منهم سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون و صافون لا یتزایلون
پس نماز بجماعت گذارید که آن را در حال قیام مانندگی است با فرشتگان که در قیامند و در حال رکوع با
فرشتگان که در رکوعند و در حال سجود با فرشتگان که در سجودند پس اگر می خواهی که از ثواب این فرشتگان نصیب
یابی نماز بجماعت گذار و فرد مگذار و دیگر فرمود ادوا زکوة مالکم زکوة مال بدهید که هر که زکوة مال
بدهد مالش را از تلف نگه دارد که حصنوا اموالکم بالزکوة در هر چیز زکوة واجب است در زر و نقره و شتر و
گاو و گوسفند و جو و گندم و خرما و مویز اما محققان گفته اند هر چیز را در خوری زکوة است زکوة مال مواسات
با درویشان است زکوة عزت نواختن یتیمان است زکوة تحت پرهیز از گناهان است زکوة دین تواضع
و احسان است زکوة وطن آوردن مهمان است زکوة علم تعلیم دیگران است زکوة شرف نصرت ضعیفان است
زکوة دین قوت جهاد با کافران است زکوة آواز قرآن خواندن است زکوة تن پاک کردن از عصیان است
زکوة زبان ناگفتن بهتان است زکوة چشم نانگریستن بیگانه کان است امام محمد باقر علیه السلام گفت هر که زکوة مال
بدهد حقتعالی از وی خوشنود شود اگر زکوة مال ندهد روز قیامت مالش را مار گردانند در گردنش طوق کنند
و مغز سرش میخورد تا مردمان از حساب فارغ شوند و بیانش سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة هر که
گنج نهد و زکوة از آنجا بیرون نکند روز قیامت آن درم و دینار را چون آتش گردانند و پیشانی و پشت و پهلوی او را
بدان داغ کنند که الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم عبدالله
مسعود گفت پوستهای ایشان را فراخ گردانند تا هر دینار و درهم را داغی بود با تخصیص پشت
و پیشانی از برای پهلو چیست دو قول گفته اند یکی آنکه چون سائلی را میدیده است گره بر پیشانی میزد و پهلو
از وی تهی میکرده و پشت بر وی میکرداند و قول دیگر آنست که بدان مال و پیشانی و قوت پشت و پهلو آور بوده است
ای عزیزان اگر در توانگری بهتر بودی انبیا و اولیا درویشی نگزیدندی آورده اند که در عهد رسول صلعم یکی بود نام
وی ثعلبه رسول را گفت یا رسول الله از حقتعالی درخواه تا مرا مالی کرامت کند گفت برو قناعت کن که
آنرا شکر کنی بهتر باشد از بسیاری که شکرش نتوانی گفت یا رسول الله من حق خدا بگذارم و خیرات کنم و صله
رحم بجا آرم خواجه گفت خداوندا ثعلبه را مال بده ثعلبه گوسفندی چند داشت حقتعالی آنرا برکت بداد
تا باندک روزگاری چندان شد که ویرا در مدینه جای نماند گوسفندان را بیرون برد هر روز نماز پنج وقت پیش
از آن در عقب رسول گذاردی و نماز پیشین و دیگر بیرون شهر گذاردی تا که گوسفندان چندان شدند که آنجا نیز جایش نماند

بوادی رسد و هر جمع بیامدی و نماز جمعه کذاردی و برفتی تا از بسیاری مال از جمعه نیز باز ماند چون آیهٔ زکواة فرود
آمد رسول صلعم دو کس پیش وی فرستاد تا زکواة بستانند ایشان آیهٔ زکواة بر وی خواندند کفت این
جزیه است که از ما میخواهند شما جای دیگر روید تا من درین کار اندیشه کنم ایشان پیش مردی سلمی شدند که ما
حب شتر بود و نامهٔ رسول بر وی خواندند کفت سمعاً و طاعتاً در ساعت بمیان شتران رفت و هر شتری که نیکوتر
بود بیرون کرد و بدیشان داد ایشان باز پیش ثعلبه آمدند ثعلبه همان سخن کفت که این جزیه ایست که از ما
میخواهند تا جای دیگر روید تا من درین کار رای زنم ایشان بنزد رسول شدند و حال باز کفتند رسول کفت
وای بر ثعلبه در حال جبرئیل ع آمد و این آیه آورد که ومنهم من عاهد الله لئن اتینا من فضله
لنکونن من الصالحین فلما اتیهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون خبر به ثعلبه رسید
بیامد و کفت یا رسول الله از من بخواه تا بدهم کفت حقتعالی مرا فرمود که صدقهٔ تو قبول نکنم ثعلبه بیرون رفت
و خاک بر سر میکرد و میکفت وای بر من رسول صلعم کفت ترا کفتم که قناعت کن نکردی لا جرم بخشم خدا کرفتار
شدی دیگر خواجه صلعم فرمود که صوموا تصحوا یعنی روزه ماه رمضان دارید تا بزرکوار ای در ماه رمضان است بزرگ
کان ماه رمضان را به بهار نسبت کرده اند که چون بهار در آید ابر در هوا و باران فرو باراند نبات را بر رویاند کلها
بشکفاند صحرا و باغ را عنبرین بکرداند کوه را حلهٔ رنگین در پوشاند و درختان را عقد مروارید بر بندد و همچنین
چون ماه رمضان در آید مسجدها منور کردانند دلها به نشاط آید قندیلها بفروزند منبرها بیارایند جماعتها با انبوه
شوند مجلسها ساخته کردد اهل خانقاه در طرب آیند زاهدان در طلب آیند عارفان در طرب آیند مشتاقان
در شعف آیند عاصیان براه آیند کرسنه کان بدرکاه آیند جوانان از دل اشک بارند پیران موی سفید بر خاک مالند
که ان الله عز وجل فی کل یوم من شهر رمضان الف الف عتیق من النار فاذا کان
یوم الجمعة ولیلة الجمعة اعتق الله فی کل ساعة الف الف کلهم قد استوجبوا النار
خواجهٔ عالم صلعم فرمود که پادشاه عالم هر روزی از ماه رمضان هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کرداند
چون روز جمعه و شب جمعه باشد در هر ساعتی چندان را آزاد کرداند که در روزی آزاد کردانیده باشد ماه رمضان جریست
که هر آلودهٔ معصیت باشد چون بوی در آید پاک و پاکیزه شود سلطانیست که هر که در سایهٔ چتر او در آید از همه عالم
بر سر آید هر که در ماه رمضان حاجت سعادت توبه نیافت در کدام ماه خواهد یافت هر کرا درین ماه عنوان آزادی
بدادند در کدام ماه خواهند داد ماه رمضان را دو حرمت است یکی حرمت ماه رمضان و یکی حرمت قرآن که
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن دو عصمت است عصمتی از شیطان و عصمتی از
نیران که یصفد فیه مردة الشیطان ویغلق فیه ابواب النیران دیوان را در بند کنند
و درهای دوزخ در بندند و نعمت است فتح الجنان و فتح الجنان درهای بهشت را کشایند و دلها را
راحت دهند و برکت است برکت نور و برکت سحور که تسحروا فان السحور برکة دو
سحور کنید
پس بدرستی سحور خوردن برکت است
هدایت است

هدایت است یکی آنکه خواب بعبادت در و نکرنده اند و خاموشی را به تسبیح که نوم الصایم عبادة وصمته تسبیح
و دو فرح است یکی بنزدیک لقای ملک جبار و یکی بنزدیک افطار که للصایم فرحتان فرحة عند الافطار
وفرحة عند لقاء ملک الجبار دیگر خواجه فرمود حجوا بیتکم حج خانهٔ کعبه کنید که تا به بهشت خداوند خود روید
و کفت هر کرا حاجتی ظاهر یا سلطان قاهر یا بیماری حابس باز ندارد و از حج و وی حج نکند خواه جهود میرد و خواه
ترسا هر که حج کند با شرایطش از آتش دوزخ ایمن شود و فرمود که یکرکعت نماز در مکه برابر است با صد هزار
رکعت و یک صدقه با صد هزار صدقه و کفت هر کامی که حاجیان بردارند هفتصد حسنه از حسنات حرم در دیوان
ایشان بنویسند کفت یا رسول الله حسنات حرم چه باشد کفت یکحسنه بصد هزار حسنه و هر روزی و شبی صد و
بیست رحمت در خانهٔ کعبه فرود آید شصت از برای طواف کنندکان و چهل از برای نماز کذاران و بیست
از برای کسی که در کعبه نظر کند نظر در کعبه عبادت است و نظر در روی علی ابن ابی طالب عبادتست
که النظر علی وجه علی عبادة در حدیث آمده که هر که فضیلتی از فضایل علی علیه الصلوة والسلام بکردار
کناه که بچشم کرده باشد حقتعالی بیامرزد و هر که کوش فرادارد و فضیلتی از فضایل علی بشنود هر کناه که بکوش
کرده باشد حقتعالی بیامرزد و هر که فضیلتی از فضایل علی بشنود و به او انکار کند یا در وی طعن زند از دنیا بیرون
نرود تا ببلای مبتلا نکردد آورده اند که در شام مردی بود یک نیمه روی وی سیاه شده وی را از آن پرسیدند کفت
در علی طعن بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و کفت توئی که در علی طعن میکنی و بر روی
من بزد رویم سیاه شد چنین که میبینی حجوا بیتکم تدخلوا الجنة ربکم حقتعالی ابراهیم و اسمعیل را فر
مود مرا خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع از جانبی بیابان بی نهایت و از دیکر جانب دریای بیغایت و نقطا
ره کنید تا عشق بازی عاشقان ما ببینند که از سنکهای مغناطیس دلهاست مشتی چند در هزار فرسنک بر هم نهاده
و صد هزار اعرابی جلف براه نشسته و آتش عشق عشاق در هر روز زیاده شد و تیز تر ابو القاسم بشری
با پسر کویند مردی کهل دیدم در طواف روی زرد شده و رنج سفر بر وی پیدا کشته برابر سید که خانهٔ تو
تا اینجا چند است کفتم دو ماهه راه کفت پس تو همسایهٔ خانهٔ خدا باشی هر سال بزیارت آئی کفتم از خانهٔ تو
تا اینجا چند است کفت پنج ساله راه کفتم زهی طاعت نیکو و محبت صادق بخندید و این بیتها بر کفت شعر
زر من هویت وان شطت بک الدار وحال من دونه حجب واستار لا یمنعک
بعد من زیارته ان المحب لمن یهواه زوار بیت هر که بنهد در ره تو کام را کی نکرد ننک سر
انجام را قبله کر ساخته اند آنکسان سنگ و کل آتش اصنام را نقش کنم نام تو بر جان خویش سجده برم روز و شب
آن نام را هر که بکعبه رود اول احرام باید کرفت احرام چیست آنکه غسل بیارد و عمامه خاجلی از سر بنهد لباس زینت
از بر بر کشد ازاری و ردای در خود پیچد و روی بمقصد آرد لبیک میزند این قصد حج است و قصد حج احرام
باطن است از جملهٔ اغیار و در این احرام ازاری از نیاز و ازاری بر باید بست و ردای از وفا و بردباری باید

افکند در عالم صدق عشق کام باید زد روی در بادیهٔ فردانیت باید نهاد و این نعره زد بیت نام تو
شمع است و دل پروانه نام تو گنج است دل ویرانه تا شراب ناب نوشم من ز شوق بایدم از جان دل بیگانه
هر حسنی بو زین قدح رنگی کی است کاین قدح پر خود ز هر دانه آشنای نام تو دانی که کیست زین جهان زان جهان بیگانه
هوشیار آنکس بود در نزد دوست گر بود نزدیک تو دیوانه ابراهیم خلیل الله در ظاهر کعبه بنا کرد جبار جلیل
در باطن کعبه بنا کرد دلها در سینه‌ها مثال کعبه است کعبهٔ ابراهیم خلیل از احجار و کعبهٔ جبار از اسرار کعبه
مطاف اطیاف خلایق این کعبه مطاف الطاف خالق آن کعبه قبلهٔ خلق این کعبه منظور نظر حق
آنجا مسجد الحرام اینجا مسجد کرام آنجا عرفات اینجا حیات و کرامات آنجا مقام خلیل اینجا مقام لطف جلیل آنجا
چشمهٔ زمزم اینجا قدح لطف مادام آنجا رکن یمانی اینجا کنوز معانی سر عالم صورت حرم است و سر حرم مکه
و سر مکه کعبه سر عالم حقیقت قرآن است و سر قرآن کلمه و سر کلمه الله بادیهٔ لا اله بباید برید و در بادیهٔ الا بباید رفت
و از شوق این بادیه تو بسر بر تا بکعبهٔ الهی برسی آنکه مجرد وار طواف از سر رجا و خوف بباید آورد و نفس خود پیش
وقت خود قربان باید کرد اما این کار هر کس نیست این تو مردانی اند سر بکونین فرو نیارند بیت آنها که درین راه
کمالی دارند از مایهٔ کونین ملالی دارند مشتاق جمال جان فزایند ولیک از قال گذشته اند و حالی دارند فصل
۱۴ در صفت تقوی روی عن النبی انه قال یا بنی هاشم ان اولیائی منکم المتقون لا القینکم
تاتونی بالدنیا تحملونها علی ظهورکم و یاتون الناس بالاخرة صدق نبی الله
خداوندا هدف دل ما را از تیر وسواس ابلیس بر تلبیس نگاه دار لوح ضمیر ما بنقوش رقوم معرفت خود
آراسته گردان دیدهٔ ما را بمطالعهٔ دیدهٔ اعتبار گشاده دار قارورهٔ شمع ما را بسلی از ندای بشارت لا تخا
فوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة از نشئهٔ غفلت خالی گردان متجرعان کاس مرض را از
دار و خانهٔ رحمت خود شربت شفا فرست سالکان ملک آخرت تو مقام در سطورهٔ لحد دار و انداز
مایدهٔ مغفرت خود زلهٔ فرست مقاصد و مطالب همه تو بر نهج خیر آورده گردان یا اله العالمین و یا
خیر الناصرین روایتست از آن چشمهٔ خورشید رسالت گوهر کان طهارت سفر آب و خاک امیر
لولاک لولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع جمع انبیا چراغ
باغ اصفیا محمد المصطفی صلعم این سهتر کم شمهٔ از مناقب او بگوش رسانیدم نزدیکان خود را پند
دهید تا از بندیان ریائی دهید مشیر باید که ای سلالهٔ کان صلب بنی هاشم که با من از آنک پیشند اکرم
پیش متقیان است باید و مسیح امید که پشت بمن کرم باشد بار گناه از پشت بنهید و لباس تقوی
در آن پشت کنید که اگر نه بر طریق تقوی روید با من همراهان پشتا پشت باشید میان ما و شما که فردا
قیامت می آید و او زار دنیا بر پشت نهاده لا القینکم تاتونی بالدنیا تحملونها علی ظهورکم
و دیگران می آیند رو با آخرت نهاده که و یاتون الناس بالاخرة اول کسی که عوض تو اجابت

کردن

کرد شاه مردان بود شیر یزدان و امیر مؤمنان بود گفت کمر خدمت از آن بر میان بستم تا مرجو فرمانی بدان
قیام نمایم بیت من بجان بستم ایستاده بر در منتظر تا چه فرمائی مرا تو تا بجان من آن کنم دعوت اول
بین همین بود روز چهارشنبه خواجه آمد که من پیغمبرم روز پنجشنبه علی آمد که بیت جانا اگرم هزار جان خواهد بود
فرمان تو بر جمله روان خواهد بود من نه پیرم و نه بر نام من در جریدهٔ اطفال است هنوز تجربهٔ تو روزگار نکرده‌ام
اما بیت زان پیش که آب و گل ما ساخته اند جان و دل ما بعشق پرداخته اند عشاق تو پیش از گل و دل
با رخ تو بی زحمت خویش عشقها باخته اند چون در ایمان بر همه سابق بود که سبقکم الی الاسلام طرا
غلاما بلغت اوان حلمی لاجرم ولایتش بر همه کس واجب گردانید که فاوجب لی ولایه علیکم
رسول الله یوم غدیر خم وای بر کسی که انکار ولایتش کند شعر فویل ثم ویل ثم ویل لمن لاقی الله
من غیر جرم انکار ولایتش کردند و بروی تقدیم جستند و از حدیث رسول نه بشنیدند که یا علی
لا یتقدم ملک بعدی و لا یتخلف عنک الا کافر و ان اهل السموات والارض یسمونک امیر
المؤمنین بعد از هفت سال که با رسول نماز گذارده بود و هیچ کس ایمان نیاورده بود چنانکه رسول صلعم فرمود
صلت الملائکة علی و علی علی سبعین سنین لانه لم یرفع الصلوة من الارض الی السماء
الا منی و من علی جماعتی درویشان سوخته کان از اطراف عالم روی بحضرت رسالت پناه آوردند بلال
از حبشه روی براه آورد و صهیب از روم در رنگ و بوی افتاد و سلمان از فارس عاشق وار کمر خدمت بر میان بست
چون در رسیدند و بر سفره بنشستند و آن دولت دست در هم داد آفتاب سعادت ایشان بکمال رسید صنادید
قریش بید ولی خود بدیدند خواستند که ایشان را از آن سفره بر انگیزانند گفتند یا رسول الله ما را عار می آید
با ایشان هم سفره کی کردن ایشان را بر انگیز تا ما بنشینیم شور در شهر نبوت افتاد خواجه از غایت حرص که داشت
بر ایمان ایشان خواست که در وقت آمدن ایشان رفتن ایشان بود خطاب عزت در رسید که و لا تطرد الذین
یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ای محمد آن در دل درویشان مگرد گریشان را
عادت نبود که گدایان را از سفره بر انگیزند با ایشان باش ایشان را از خود جدا مکن دور مگردان و لا تعد
عیناک عنهم تا این دولت از کجا یافتند از آنجا که قدم در راه نهادند دست در فتراک دولت وی بزدند
که خواجه از خانه بیرون آمدی سوخته کان را دیدی با روی های زرد و لبهای خشک و دیده های تر میگریستند
که ای خواجه جبرئیل هیچ سخنی ما را آورده است یا حدیث کرده خواجه گفتی دل مشغول مدارید که حق تو با شما عنا
یتست که حقتعالی فرموده است که انا عند المنکسرة قلوبهم من نزدیک شکسته دلانم یا درویشان عالم آ
یت فرستاده که و اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی
نفسه الرحمة ای محمد چون مؤمنان پیش تو آیند آن سوخته کان درگاه ما تو پیش بگو سلام بر شما باد
از همه آفت تا سلامت باد خوش کسی که تو ایشان را سلامت فرستی بیت روزی که زتو سلام باشد

ماهو، آن روز فلک غلام باشد ما را، از تو نه کنم توقع برسیدن، کاندیشهٔ تو تمام باشد ما را بلبیت من کیم کاندیشهٔ
تو هم نفس باشد مرا یا تمنای وصال چون تو کسی باشد مرا هر زمان دل را بیابید و حالت خویش کنم بر وصال تو چگونه
دست رس باشد مرا کتب ربکم علی نفسه الرحمة حقتعالی رحمت خود نوشته است از برای آن نویسند
کان چهارند کراما کاتبین اند که اعمال تو می نویسند آنچه قلم نویسد آن را محو کند که یمحو الله ما یشاء
و یثبت آنچه کراما کاتبین و حفظه نویسند آنرا بدل بود که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
آنچه حقتعالی نویسد که آنرا محو نتوان کرد و تغییر و تبدیل بر آن راه نیابد که و ما یبدل القول لدی
و ما انا بظلام للعبید گفتیم آنچه کراما کاتبین و حفظه نویسند آن تو بدل بود چگونه بدل بود مستمع
باش و بشنو هرگاه که بندهٔ از گناه توبه کند بتوبهٔ نیکو کار خود با صلاح آرد حقتعالی گناهان با حسنات
بدل کند آورده اند که چون آیهٔ تحریم خمر فرود آمد خواجه منادی فرمود که خمر نخورید روزی اتفاق افتاد که ر
سول صلعم بکوچه فرو میرفت از سر کوچه یکی در آمد قرابهٔ خمر در دست آن مرد چون رسول صلعم را بدید بترسید توبه کرد
و گفت خداوندا قبول کردم که هرگز خمر نخورم بر سر پوشیده کردان چون بنزدیک رسول صلعم رسید خواجه گفت
چیست درین قرابه گفت سرکه رسول صلعم دست در پیش داشت و گفت قدری در دست من ریز بر
دست رسول ریخت سرکه بود مرد گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بخلقان فرستاده است که این سرکه نبود
خمر بود اما بترسیدم و توبه کردم خمر را سرکه گردانید رسول صلعم گفت چنین است هر که توبه کند حقتعالی
سیئات خود را بالحسنات بدل کند که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات آورده اند که زنی
کیسه بحضرت رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله این سیصد درم است بستان بدرویشی ده درویشی
خواجه بستان این سیصد دینار زر است زن گفت یا رسول الله زر نیست نقره است خواجه در خشم رفت و گفت
حقتعالی تصدیق قول من میکند و تو تکذیب میکنی و کیسه بر ریخت زر بود زن گفت یا رسول الله صلعم نقره
درین کیسه کرده بودم گفت راست میگوی اما چون بر زبان من رفت که آن زر است حقتعالی آنرا زر گردانید
هرگاه بموافقت قول رسول نقره زر گردانید اگر از برای موافقت خود که گفته است اولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات گناهان ما را با حسنات بدل گرداند هیچ غریب و عجیب نباشد حق تو با مؤمنان
عنایت بسیار وی بشمار است مؤمنان تو با ذات مقدس و عنصر لطیف انبیا در سلک عزت کشیده اند
که و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین هر که در منزلت مؤمن و خواری او کوشد با حق عز و جل بمقاومت
و منازعت بیرون آمده باشد من مثل و رب الکعبه معبودی مانند من که باشد و خداوند عزتی و کبر
باشد و تو که آفریده کار منی مرا با تیلی یکی امام حسن علیه السلام را گفت مردمان میگویند که در تو تیه و کبر است
گفت این تیه و کبر نیست آن عزت است که و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین

لایعلمون

لایعلمون لیس للمؤمنین ان یذل نفسه مردان راه و نزدیکان درگاهش تو دو دیده داده اند که یک
دیده صفات آفات نفسانی بکنند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی گاه عرش و کرسی تو بشراکت نعلین خود بر بندند
هیکل علوی و مرکز سفلی تو بخاک اخمص خود بر ننگرند حالت دیگر شان باشد که همه کس تو از خود بهتر دانند و بر خود
در مرغ ننهند ابراهیم ادهم بمکه می شد بطریق پیش کاروان میرفت تا کس وی را نشناسد یاران حرم خبر یافتند پیش وی
باز رفتند وی را نشناختند گفتند ابراهیم ادهم کی رسیده است گفت چه میخواهید از آن زندیق ایشان وی را جفا
کردند و سیلی زدند که چگونه ابراهیم تو زندیق خوانی ابراهیم گفت هان ای نفس خواهی که خلق استقبال کنند باری
بنقد سیلی خوردی الحمد الله که بکام دلت بدیدم مردان راه حق چنین باشند زیرا که مقصداشان درگاه الله است
دست صدق شان از کونین کوتاه است پای عشقشان در راه است دلشان در قبضهٔ عشق الله است بلبیت
بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقی که می ریخته الست از ازل همچنانش بگوش بفریاد قالو بلی در
خروش زیک معره کوه رخاپر کنند بیک نالهٔ شهری بهم بر زنند بحرها بگرید چندانکه آب فرو شوید از چشمها
کحل خواب ایشان بزخارف دنیا مغرور نگردند بزیور او مسرور نشوند جز حق تو ندانند و نخواهند الحق
والخلق لا یجتمعان عزیزی از عزیزان گفت سنت رسول تو سر بو بتیده آوردم ما را فرزندی بدید آمد شبی
در خواب دیدم که قیامت برخواسته است و علمها نصب کرده و در زیر هر علم جماعتی پرسیدم که این علمهای کیست گفتند
از آن زاهدان و عابدان و صادقان علمی دیدم در سایهٔ وی جمعی با انبوه گفتم که آن علم کیست گفتند از آن محبان خویشتن
در میان ایشان انداختم دستم بگرفتند و از میان خود بیرون انداختند گفتم منیز من از محبانم گفت بودی چون دولت
بفرزند میل کردی نامت از جریدهٔ ایشان محو کردند گفتم خداوندا چون فرزند مانع راه است جانش بر دار در ساعت
خروش زنان بگوشم رسید از خواب در جستم گفتم چه بود گفتند از بام در افتاد و جان بداد شعر اذا اشتغل الا
هون عنک بشغلهم جعلنالک اشتغالی یا منتهی شغلی مد صلک روحی و انت ریحانی و با
جنتی فی الهوی بستانی للناس شان و بیغیته منی و انت یا غایة المنی شانی
بلبیت ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم این بلا گوهر خزانهٔ ماست ما بهر کس گهر عطا نکنیم
بلبیت جان و دل من فدای خاک در تو گر فرمای بدیده آییم بر تو وصلت گوید که تو ندارد سر ما بی سر باد هر که ندارد سر تو
یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت روشنای از روزن بیرون آمد آوازی زنی شنید که با شوهر میگفت
اگر نان و آبم بدهی شاید اگر سر نخانی شاید اما دیگری را بر من بدل کنی و روی از من بگردانی از این در نگذرم که کل
ذنب معفو سوی الاعراض عنی آن بزرگوار نعره بزد بیهوش شد و بیفتاد چون بهوش آمد گفتند
ترا چه رسید گفت بگوش خود خواندم که هر گناهی بکنی بیامرزم و عفو کنم اما بدرگاه غیری روی از تو نه پسندیم
و نیامرزیم که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذالک لمن یشاء و مردان حق در این راه

بغلط نه نهاده‌اند به محبت نهاده‌اند طاعت از بهر طمع بهشت نکردند و نه از بهر خوف دوزخ از بهر رضا و قربت حق
کردند گفتند لیس للجنة شغل معنا ولا للنار سبیل الینا لیس فی قلبنا الا السرور
بربنا بهشت تو با ما شغلی نیست و دوزخ تو با ما کاری نیست زیرا که شادی جز بیاد دوست خداوند ما نیست
این سخن بلند همتان است این گفتار عاشقان است و محبان ایشان بدنیا و اهل دنیا التفات نکنند گوهر کان
وجود ایشان از کان دیگر است **بیت** عشق را گوهر برون از کان دیگر است، کشتگان عشق را از وصل جانی
دیگر است، دانهٔ عشق جهانش چینهٔ هر مرغ نیست، مرغ آن دانه پریده ز آشیان دیگر است، عشق بی عین است
و بی شین است و بی قاف ای پسر، عاشق عشق چنین هم از جهان دیگر است، بر سر هر کوچه هر کس داستانی میزنند
داستان عاشقان خود داستان دیگر است، بی زبانان را که یادی هر سحر گویند راز، غیر روحانی و جسمانی زبان دیگر است
آن گدایانی که دم از عشق رویش میزنند، هر یکی چون بنگری صاحب قرانی دیگر است، محبت شوق آن است که چون
کارها برآید بود که روز مساعد و یار موافق شد آن روز آرزوی رفتن کند حضرت یوسف علیه السلام چون در چاه اندا
ختند نگفت توفنی چون بسجده در هم فروختند نگفت توفنی چون در زندانش کردند نگفت توفنی چون
ملک مصر خالص شد و دولت نظام گرفت گفت توفنی بار خدایا اکنون بحضرت خودم بر که نعمت تمام شد و شادی
بکمال رسید این مرتبهٔ مقربان است پایهٔ محبان است که طعام قرب چشیده‌اند و هم چشیده باشند و شربت محبت نوشیده
شراب محبت شرابی است در قدح فرح ریخته و احباب او بهو اسیط داده فاذا شربوا طربوا واذا طربوا
طاروا واذا طاروا وصلوا واذا وصلوا انفصلوا واذا انفصلوا اتصلوا واذا اتصلوا
خلصوا چون دوستان حق ذره لطف این شراب نوش کنند در طلب آیند چون در طلب آیند در طرب
آیند چون در طرب آیند از قفس کونین به پرند آنکه برسند چون برسند واصل شوند خود را گم کنند و چون خود
را گم کنند او را یابند **بیت** ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی، خود را گم کن پس انگه ما را جوی **فصل**
١٥ در صفت خواب دیدن جابر انصاری روی عن النبی صلعم قال من خصه الله بمحبته وقف
امنه من بطشه ونقمة فان المحب لایعذب محبوبه صدق النبی اگر خواهم کونین و فخر عالم
ملکین میفرماید که هر که محبوب حق شد از سخط عذاب ایمن گشت زیرا که محب محبوب را عذاب نکند اما
بنده وقتی محبوب حق شود که صد هزار جای عنا و اسباب بلا بر دل و جگرش بگذرانند اگر زهرش دهند بنوشد
و اگر قهرش کنند نخروشد هر کرا بوی گلزار این حدیث بمشام رسید صد هزار جام بلا و ساغر قهر و قدح محنت نوش کرد
که کس نداند که آن جام قهر بود یا جام لطف در مذاق او از قند و شربتی تر بود و گوید هر چه از دوست تو آید
نوش بود خواهی الم خواهی شفا **آورده‌اند** که موسی بکوه طور میشد برهنه‌ای دید که عبادت میکرد و میگفت یا کلیم الله
حقتعالی را از من سلام برسان و بگو تا مرا چندان کهنه فرستد که عورت خود بپوشم موسی علیه السلام پیغام بگذارد خطاب

عزت

عزت در رسید که برهنه بگوی که کهنه‌ات ندهم و نخواهم داد در روز ازل قسمت نصیب تو دوستی ما آمده است اگر
دوستی ما نخواهی تا کهنه‌ات فرستم موسی علیه السلام باز آمد پیغام برسانید برهنه روی بخاک نهاد و گفت الهی لو تقرضنی
المقاریض ما ازددت الا حبک **بیت** ای جان جهان جهان جان ما یاختی است، جایی طرب لشکر به پرداختی است
با عابدان و زاهدان تو صایمان و قایمان مجال ما است، تو با هیچ دردزده ما را نیست حق را با دردزده کار ما است، گاه
در بوتهٔ ابتلاشان ملکداراند و گاه در شستند عطشان بی فشانند عاشقان از جهات آنگاه لذت یابند که تیغ او کشته شوند
از جان و دل آنگاه برخورند که جان و دل در راه او دربازند **بیت** تا در تیغ عشق بی سر نشود، در حضرت معشوق
مطهر نشود، هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی، آری خواهی ولی میسر نشود، هم جهان طالب رضای او بند اما عاشقان
در کاملی آنانند که اگر کونین و عالمین را بر ایشان عرضه کنند بهیچ و سر فرود نیارند و گویند مقصود ما دیگر است **بیت**
هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی است، ما بدون از تو نداریم تمنای دگر ایشان کسانند اولئک الاقلون عددا
والاعظمون قدرا عدد ایشان اندک است و قدرشان عظیم شاه زاده و سر بزرگان صفت ایشان کرده
در آخر گفته اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ایشان
خلفای خداوندند در زمینش و خوانندگان بدینش آه از آرزوی که مرا است بدیدار ایشان خدا را دوست
دارند و خدا ایشان را دوست دارد **ثابت البنانی** گفت با جماعتی عباد بصره چون ایوب سختیانی و صالح
مری و حبیب فارسی و مالک دینار بحج رفته بودیم اهل مکه پناه بما دادند و گفتند استسقا کنید که امسال باران
نیامده است تا به برکت شما باشد که حقتعالی باران فرستد طواف کردیم و نماز گذاردیم و دعا کردیم هیچ باران نیامد
جوانی را دیدیم که می‌آمد آثار صالحان در روی وی مشاهده کردیم تا یکی او بنام بخواند و گفت در میان شما کسی نیست
که خدای او را دوست دارد گفتیم ای جوان بر ما دعاست و بر وی اجابت گفت دور شوید ما دور شدیم وی روی
بخاک نهاد و گفت خداوندا بحق دوستی تو مرا که ایشان را باران فرستی باران در آمد چنانکه آب از سر سنگها
روان شد پرسیدم که این جوان کیست گفتند امام زین العابدین علی بن الحسین است وی بر خواست و گفت
من عرف الرب فلم یغنه معرفة الرب لهذا شقی ما ضر فی الطاعة ما ناله
فی طاعة الله ما ذا یقی ما یصنع العبد بغیر الغنی والعز کل العز للمتقی قلبی بذکرک
مشغول عن البشر ولیس امساک باسمعی وبصری له ان عینی الیک الدهر ناظرة
حتی الوفات فلم تشبع عن النظر **بیت** احرام درش گیر دلا فرمان کن، وندر عرفات نیستی
جولان کن، خواهی که ترا کعبه کند استقبال، های و منی تو ببینی قربان کن، هر کس بدین پایه رسد این مرتبهٔ
مقربان است اما باید که چون مرد خود را بسمت مؤمنی آشکار کرد و زیور ایمان بر گردن روزگار خود بست
و دست در عروهٔ وثقی توحید زد در تصدیق به نهایت تحقیق برسد و حدایق ایمان با قدام صدق

و اتقاد بجز اهد تا پای توبه و انابت در دیده کشد که شور خضوع و خشوع در کوش یقین کند بتیغ قرآن سر
غوغای هوا بینداز تا دعوی مؤمنی صادق آید و با این همه باید که از شیطان ایمن نباشد که بسیار پیر مناجاتی
که هفتاد سال در طاعت بقدم استطاعت بسر برده باشد چون رشتهٔ عمر وی باریک شود روز امید وی
تاریک کردد که وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون و بسیار رند خراباتی که حدث شیطان
در روی مالیده باشد و در خشت و جوش در خمر و زنا بسر برده ناگاه رسول قبول از حضرت آمده کفته که الحبیب
یقرئک السلام و یقول معک الکلام آورده اند که مؤذنی چند سال بانگ نماز کفته و شرایع
اسلام ورزیده ناگاه نظرش بر زن ترسا افتاد دلش از دست برفت چندانکه با خویشتن برآویخت
بدر سرای زن رفت و قصه با وی بگفت زن کفت اگر در دعوی صادقی زنار باید بست که در محبت هوا
نقد شرط است زنار به بست و خمر بخورد و مست شد قصد زن کرد زن از پیش وی بگریخت و در خانه
رفت و در به بست آن خاکسار بر بام رفت تا خود را بحیله در خانه اندازد از بام در افتاد و هلاک شد چند
مؤذنی کرده و شرایع اسلام ورزیده عاقبت کار مزبوره و بمقصود نارسیده **بیت** بسا پیر مناجاتی که هر
کب فرو ماند بسا رند خراباتی که زین بر شیر نر بندد **حکایت** پیر مناجاتی شنیدی از آن رندی خراباتی نیز بشنو
آورده اند که مالک دینار کفت در جوار من جوانی بود فاسق و فاجر روز و شب بارتکاب فواحش مشغول محلتیان در
رنج و فساد وی مانده روزی محلتیان بنزدیک من آمدند بشکایت کس فرستادم و او را حاضر کردم کفتم همسایکان
از تو شکایت میکنند باید که از محله بیرون شوی کفت خانه خانهٔ من است از خانهٔ خود بیرون نروم کفتم بفروش کفت
ملک خود نمی فروشم کفتم شکایت تو پیش سلطان کنم کفت سلطان جانب من از شما بهتر رعایت کند کفتم دعای بدت
کنم کفت خدای بر من مهربان تر است از شما مرا این کلمات وی ناخوش آمد در شب که بنماز برخاستم خواستم که او را
دعای بد کنم هتف بی هاتف لا تدع علیه فانه ولی من اولیاء الله آوازی آمد که مالک کرد آن جوان مکرد و دعای
بد بر وی مکن که او ولی است از اولیای خدای برخاستم و بدر خانهٔ آن جوان رفتم جوان بدر آمد کلمهٔ چند بگفت کفتم
ای جوان آگاه باش که من نه ابهر آن آمده ام که تو کمان میبری و ویرا خبر دادم جوان در کریه آمد و کفت چون لطف حق
با ما اینست بر دست تو توبه کردم و بعد از آن بازگشتم و ترک غیر او کردم روز دیگر وی را دیدم بگریه و زاری از شهر بیرون
برفت دیگر وی را ندیدم تا که بحج رفتم جوان را دیدم در مسجد حرام ضعیف و نحیف و زار کشته جامهٔ از کرد وی
در آمده که ناگاه آواز برآمد که منتهی الشباب جوانان در گذشت و جان عزیز وی بحق تسلیم کرد طالب بمطلوب
رسید عاشق بمعشوق رسید من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
هر که بدی از وی در وجود آمده با نفس خود و ظلم ستم کند بعد از آن پشیمان شود و بار کاه حق رجوع کند و
استغفار و آمرزش خواهد خدا را غفور و رحیم یابد آورده اند که در زمان پیشین مردی گناهی کرده بود

بنزدیک

بنزدیک پیغمبران زمان شد که گناهی کرده ام از حقتعالی درخواه تا عفو کند درخواست عفو کرد بار دوم و سیم آمد
که گناه دیگر کرده ام درخواه تا عفو کند درخواست تا عفو کرد بار چهارم آمد که گناه دیگر کرده ام پیغمبر روی از وی بگردانید
و کفت مرا شرم می آید از عزت که چند بار خواستم بکرم خود عفو کرد مرد روی بصحرا نهاد و دو کانه بگذارد و روی
بر خاک نهاد و کفت خداوندا مرا نباید که گناه کنم اما شیطان و هوای نفس بر آن میدارند خدایا اگر مرا نیامرزی
من نیز گناه کنم حقتعالی فرشته را فرستاد تا در مقابل وی بایستاد کفت ما نیز بیامرزیم حق
تعالی توبه کنندگان را دوست میدارد که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین از گناه
توبه کنید و بار کاه او رجوع کنید تا خلعت محبت یابید بداود علیه السلام وحی فرستاد که یا داود ذکری للذاکرین
و جنتی للمطیعین و زیارتی للمشتاقین و انا خاصة للمحبین ذکر من ذاکران راست
و بهشت من مطیعان را و زیارت من مشتاقان راست خاصه ام محبان را **بیت** من جوار آن توام تو خود
از آن کیستی در عجبم جان من تا تو از آن کیستی چرا بغرهٔ شوخ آخر شورانگیز بیدار نکوی **بیت**
من که باشم که زنم لاف هواداری تو حیف باشد چو تو معشوق و عاشق چو منی بادشاه عالم داود علیه السلام را
کفت بگو بنی اسرائیل را که خود را چرا بغیری مشغول میکردانید و بدرگاه این و آن میروید و دل در غیر و زندگی میبندید
و من مشتاق شما چندین هزار احسان کردم و انواع نعم آشکار کردم و هشت بهشت به بیار استم و ملک
بیع تید و نعم مخلد شما را وعده کردیم آخر بیابان هیچ آرزو نه قالی از این جفا آخر از ما شرم نه **بیت** من دوست
ندارم که ترا دوست ندارم تو شرم نداری که ز من شرم نداری تو روشت داغ ما داری که دل در غیر ما بندی چو وقت
آمد بیا شرم کز منعای ما داری ای عزیز جهد کن که ملازم درگاه حق باشی و بغیری التفات نکنی تا مقرب
درگاه حق گردی آورده اند که سلطان محمود غزنوی بعزم شکار بصحرا بیرون رفته بود با لشکر بسیار ناگاه همای
از طرف هوا پیدا شد و جماعت را چشم بر صورت همای افتاد و طرب در باطن ایشان پیدا شد طلبی از خاطر
ایشان برخاست کفتند برویم و خود را از سایهٔ او بهره و بایهٔ حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را دید
که سبقت میجویند و خود به سایهٔ آن مرغ می اندازند و ایاز از جای خود نمی جنبید سلطان کفت ای ایاز
چرا نمی روی تا همای بر سرت سایه اندازد تا سعادت حاصل شود از آنجا که عقل و کیاست غلام بود روی بر پای
نهاد و کفت کدام سعادت یابم بهتر از آنکه خود را در سایهٔ سم سمند پادشاه افکنده ام سلطان چون این مراقبه
غلام بدید شفقتش در باطن اش بدید آمد و مهری در دلش پیدا شد بعد به اندک روزگار او را متصرف
مملکت خود کردانید جلال ذو الجلال که اگر ترک غیر او کنی و قدم در میدان بنده گی نهی سعادتی حاصل شود
که هرگز بشقاوت مبدل نشود لطف خود را بدرقهٔ راه تو سازد که و هو معکم اینما کنتم بر صراط بگذرانند

كالبرق الخاطف درهای بهشت بر تو بگشایند که حتی اذا جاءها وفتحت ابوابها خازنان بهشت
باستقبال تو فرستند که وقال لهم خزنتها سلام علیکم جنت جنت حور عین کنند که ز دو جناحم بجوع
امروز از خبیثات دنیا بر کناره باش تا فردا طیبات بهشت در کنارت نهند الطیبات للطیبین و
للطیبون للطیبات روایتست از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلاة والسلام که گفت در مسجد
نشسته بودیم با صحابه چند که رسول زار زار بگریست یکی از یاران برخاست و گفت یا رسول الله خود با ما بگوی
که سبب گریستن چیست رسول گفت درین ساعت جابر ابن عبدالله درآید از در مسجد از من هفت خوابرا
تعبیر پرسد که آن خوابها در میان امتان من آشکاره گردد و درین حدیث بودند که جابر ابن عبدالله در مسجد آمد
و سلام کرد و گفت یا رسول الله دوش هفت خواب دیدم و پریشان خاطر شدم و آمدم تا از حضرت تعبیر آن معلوم
کنم رسول گفت یا جابر تو خواب میگوی من تعبیر کنم یا من بگویم جابر گفت یا رسول الله سخن آن بهتر و خوشتر
و شیرین تر که از لب و دهان تو بیرون آید رسول گفت اول بخواب دیدی که بتان زرین بر تختهای سیمین نشسته
جابر گفت بلی یا رسول الله چنین دیدم گفت دوم بخواب دیدی که گاوان فربه از گوسفندان لاغر شیر میخورند
جابر گفت بلی یا رسول الله چنین دیدم گفت سیم بخواب دیدی که اسپان فربه علف میخورند سرگین میفگنند
جابر گفت بلی یا رسول الله چنین دیدم گفت چهارم بخواب دیدی که حوضی بزرگ آب نبود و اطراف وی سبز رسته بود
گفت یا رسول الله چنین دیدم گفت پنجم بخواب دیدی که از بیماران بر سر تندرستان می‌شدند گفت بلی یا رسول الله چنین دیدم
ششم بخواب دیدی که از آسمان کرباس فرو هشته و خلقان گرد وی آمده اند هر کسی پاره می‌بردند و هر یک میگفتند
از آن من بهتر است جابر گفت بلی یا رسول الله چنین دیدم گفت هفتم بخواب دیدی در آشیانه بسیار کبوترها بو
دند یک کبوتر سفید بیامد در آن آشیانه شد و آن کبوترها بدر کرد جابر گفت بلی یا رسول الله چنین بود که هفتم دیدم
پس رسول صلعم گفت یا جابر از این خواب تو جبرئیل مرا خبر داده است و این علامت آخر الزمان است اول
خوابی که دیدی که بتان زرین بر تختهای سیمین نشسته قوله تعالی الم غلبت الروم این کافران باشند که در آخر بر
مسلمانان غلبه میکنند دوم دیدی که گاوان فربه از گوسفندان لاغر شیر میخورند آن سلطان جابر بود که بر رعیت
ضعیف ظلم میکنند سیم دیدی که اسپان فربه علف میخورند سرگین نیندازند آن توانگران باشند که حق
درویشان باز گیرند چهارم دیدی که حوضی بزرگ و اندر آن حوض آب نبود در اطراف او سبز رسته بود آن عالمان
باشند که بر کرسیهای بلند نشسته باشند و آنچه خود گویند بدان کار نکنند اما خلقان که در اطراف منبر او بیند
عمل نمایند پنجم خواب که دیدی که بیماران بر سر تندرستان میشدند درویشان باشند که بدر توانگران روند و سوال کنند
و نا امید باز گردند ششم دیدی که در آسمان کرباس فرو هشته بود هر کسی پاره پاره می‌کنند و می‌گفتند از آن من بهتر است آن
امتان من اند که بهفتاد و سه فرقه شدند هر یکی گویند از آن من بهتر است و ازین هفتاد و سه فرقه یکی مذهب من باشد

ودیگران

ودیگران همه اهل بدعت و خاسر و هالک باشند هفتم بخواب دیدی که در آشیانه کبوترهای بسیار بودند و کبوتر سفید
درآمد و دیگر کبوترها بدر کرد آن امام باشد که در آخر زمان پیدا شود نام وی چون نام من و کنیت وی چون کنیت
من باشد و از نسل من بود و شریعت مرا اظهار کند و بساط عدل بر زمین بگستراند مذهب دیگران را باطل و مضمحل
سازد چهل سال پادشاهی کند با داد و عدل صدق النبی ال فصل ۱۶ در بی ثباتی دنیا روی عن النبی صلعم
انه قال کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور
صدق رسول الله مناجات پادشاها دلها از سطوت قهرت خراب شد و جگرها از اعمال بد خود کباب
شد رحمان و رحیم از رحمت تو امیدواریم بکمال قدرتت بیا فریدی بفضل رحمت بر بخشای ما بیچارگان و درماندگان
کاسزا دست گیر و از ما آنچه بدست بلیت از فضل تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت
بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد پادشاها از بحار زخار فضایل و انعام عام خود قطره
در کام امیدواران و اغراض و اعمال همه بحصول موصول گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین رواياتست
از آن شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت سلطان بارگاه نبوت والی خطه فتوت مردم دیده
آدم جمال چهره عالم مقتدای انبیا و پیشوای اصفیا محمد المصطفی صلعم می فرماید که در دنیا چنان باش که غریبان
باشند یا چنانکه رهگذریان و خویشتن را از جمله مردگان شمار از بزرگی پرسیدند که معنی غریب
چیست که خواجه فرموده است گفت ترک الوطن وطن و سکن فرو گذاشتن یعنی در دنیا وطن و سکن
نشیبت دنیا فرو گذار و دست از لذات و راحات و آسایش او بدار دل در حرمت و نعمت و حشمت و زر
و سیم و تجمل و زینت او منه بدانکه نهایت هر آفریده مردنیست و حاصل هر آمدنی رفتنی است شربت مرگ
شربی باشد که هر زنده را بباید چشید ضربت مرگ ضربتی است که هر آفریده را بخواهد رسید سلطنت سلطان
ضربت او را دفع نه حشمت و حرمت خلقان پیکان خدنگ او را مانع نه اگر سر چرخ برین جای سازی چنانکه
مرگ با قهر بیرون اندازد و بنگونسار سازد و اگر در زیر هفتم زمین حصار آهنین در رویین سازی
صرصر قهر مرگ بیرون کند اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة پس چون
حال چنین است و مرجع مآل همین خواب آنست که اقتدا بانبیا و اولیا کنی و محنت دنیا و نامرادی
دنیا بجنی که ازین محنت بسر آید و آسایش پدید آید در وقتی که سماع سلام باری تعالی بملکوت رسد
که سلام قولا من رب الرحیم محققان گفته اند که چون مؤمن بدر مرگ رسد و عزرائیل بقبضه قهر جان
بستاند جان از سینه که محل معرفت است بر تر نیاید خطاب عزت در رسد که این جان تو سلام ما شنود و سماع
لطف ما بیرون آرد فیقول الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة چون مؤمن سلام حق بشنود چنانکه مرغ از قفس قالب بیرون پرد و بپرد و چون روز قیامت
شود که جانها بقالبها باز آید تن با روح گوید چون برفتی مرا در صحرای قیامت دنیا حیات تماند از صحرای

در ورد حدیث
الموت شربة کل ناس شاربه
الجنازة فرش کل ناس براکبه
الکفن ثوب کل ناس لابسه
القبر دار کل ناس داخله

دنیا بزندان کور آورند و در آن لحد تنک تاریک عزم خوابا بیند عیال بریان را بتو در خانهٔ تنک کذاشت
آن بناز پرورده من الفت نکرد و روح کوید من چون از تو جدا شدم از زندان بسما شدم از آنجا با آفاق اعلا شدم
در فضای جنت بپریدم از مراتع نعیم بچریدم اما بی وجود یک لحظه آرام قرار نبود بی وصل تو یک ساعت آرام نبود
هر دو با هم غم و دل کویند چنانکه عاشق با معشوق راز کوید یا یعقوب غم زده در پیش یوسف احوال
هجران محنت بلبیت الاحزان حکایت کند عزیزا حکایت حال تست تا باز نکری روح ترا از
لب قفس بیرون برانند جان جهانکیر ترا بعالم بالا برند و قالب فرسوده ترا در زیر خاک پنهان کنند
تو امل دراز در پیش کرفته و خطبهٔ ازل و ابد بر خودی خوانی بنکر تا آدم با آن صفت صفوت و کرامت کجا
شد نوح که نوحه کرد هر دو واعظ عصر بود کجا رفت خلیل صاحب کرامت و کلیم صاحب رسالت و یعقوب
مادهٔ محنت و ایوب بلیت کجا رفتند پادشاهان دهر و جباران عصر کجا رفتند شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی
کنزوا الکنوز فما بقین و لا بقوا انظر الی الامم الماضیة والملوک الغابیة
استفتهم الایام و وفاهم الحمام وامحت من الدنیا آثارهم بقیت فیها اخبارهم
فاضحوا رمما فی التراب فاضحوا رمما فی التراب واقفرت المجالس منهم عطلت
مقاصر و حکوا ابد و لا یزاور بینهم وانی لمکان القبور ان التزاور
فما تری الاحبا قد انوا انها مسمه تسفی علیها الاعاصر آدم ۳۲ که بسندیده و
برکزیدهٔ حضرت حق بود و اول خلعت یافته بود مقرب بوده اطراف و اکناف بهشت در
تصرف آورده نقش ثم اجتباه ربه بنوک قلم کرمنا بر منشور ظلمنا بر کشیده و اصطفاه من
عبادنا فاطلی از اعزاز لباس فرزندان او کرده صد هزار دانه هزار نقطهٔ مطهرهٔ نبوت در صلب
و دیعت نهاده آخر الامر از سکرات مرگ نارسته کاس یأس محنت بدست فوت نوح کرده آورده اند
که تب بر آدم مستولی شد و ضعف در منزل قوت او رخت اقامت بنهاد و عجز خیمه در صحرای ذات او
بزد لرزه بر اعضای آدم افتاد کفت ای جبرئیل همه محنتها دیدم فراق فردوس اعلا چشیدم جدای
دوست و جفت خود حوا کشیدم دویست سال بر سر کوه سر اندیب کریستم عمری نالها کردم ربنا
ظلمنا انفسنا از عرش مجید بکذرانیدم تا این همه دردی و رنجی بابی درد نرسیده است این تو چه
خوانند و چه کارش فرستاده اند کفت ای آدم این رسول مرگ است این نشان فنا است این موکل
در سرای ابقا است کفت ای جبرئیل مرگ چه سان باشد کفت موکلی که جان بستاند و عقل تو غارت
کند و حواس تو بند از بندش از خدمت در حرکت فرو ماند کیرای از دست رود و روانی در پای
ماند ای عزیزان یاد کنید ساعتی تو که اشک حسرت از دیده باریدن کیرد و عرق ندامت از پیشانی

روان شود

روان شود هر دو چشم کشاده بفرزندان نکرد و امکان سخن کفتن نه و سامان آرزو خواستن نه مادر کوشهٔ شهقه بزند
فرزندان در زاویه فریادی آورند برادران حیران و سرکردان شده یاران حزین دل بریان کشته بلبیت زان پیش که از
جام اجل مست شوی ها زیر لکد حادثها پست شوی سرمایه بدست آر درین راه کاینجا سودی نکند اکر تهی دست شوی
شعر لا بأس من الموت فی طرف دی نفسی و لو تمنعت بالحجاب والحرم واعلم بان سهام
الموت نافذة فی منزع و متترس ما بال دینک ترضی ان تدنه و ثوب نفسک
مشغول من الدنس بلبیت کر کاخ تو بر کنید اخضر سازند در کان تو چون سلسله درهم سازند هم عاقبت
این حجرهٔ فانی که ترا ترکان اجل سرای ماتم سازند کفت خداوندا من از مرگ میترسم مرگ تو بمن بنمای کفت
ای آدم مرگ برانواع است اما بر نیکوترین صورت وی را بر تو بنمایم ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید
بدیدار مرگ فرشتکان بیامدند و مرگ تو با آدم نمودند بر صورت کبش املح اذا کان له سواد و بیاض
پرها باز کشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب دنیا در پیش وی چون دانه در بیابان آدم بترسید و بیفتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد ملک الموت تو دید که قبض روحش میکرد کفت یا ملک الموت همه فرزندان مرا این باید دید کفت
این آسان ترین است عاصیان فرزند ترا هفتاد بار چندین خواهد بود آدم کفت خداوندا جان دادن تو بر من و فر
زندان من آسان تر کردان آورده اند که موسی ۳۲ روزی ملک الموت تو دید کفت بچه کار آمدهٔ بزیارت یا قبض
روح کفت بقبض روح کفت چندانم امان بده که عیالم تو وداع کنم کفت مهلت نیست کفت چندانکه خدا را
سجده کنم دستور یافت بدر خانهٔ مادر آمد کفت ای مادر سفر دورم در پیش آمد کفت ای فرزندم سفر چیست
کفت سفر قیامت مادر بکریست بنزد عیال و اطفال آمد و ایشان تو وداع میکرد کودک خرد سالی بود دست
در دامن او زد و میکریست موسی نیز بکریست خطاب آمد که ای موسی بدرکاه ما می آیی این کریه و زاری چیست
کفت خداوندا بدین کودکان رحمتم می آید کفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشان تو نیکوتر دارم موسی ملک
الموت تو کفت از کدام عضوی جان من بیرون خواهی کرد کفت از دهان کفت از دهانی که بیواسطه با خدا سخن
کفته ام یا بر دستی که بدان الواح توراة کرفته ام یا از پای که بدان مناجات بکوه طور رفته ام ملک الموت ترنجی
بوی داد بیک بوئیدن روح وی را قبض کرد فرشتکان کفتند یا اهون الانبیا موتا کیف وجدت
الموت قال کشاة تسلخ حیة ای آسان ترین پیغمبران جان دادن مرگ تو چکونه یافتی کفت چون
کوسفند زنده که او را پوست باز کنند آورده اند که عیسی با مریم بهم در کوه بودند روزه میداشتند و از کیاه
کوه افطار میکردند شبی عیسی ۳۲ بطلب کیاه رفت مریم برای نماز برخواست ملک الموت تو دید که بروی
سلام میکرد کفت کیستی که درین شبی تاریک بر من سلام میکنی که دلم از تو میترسد کفت ملک الموتم کفت
بچه کار آمدهٔ کفت بقبض روح کفت چندانم امان بده که پسرم عیسی باز آید کفت مهلت نیست کفت چندانکه

ماه برآید که فرا خود بلبنم گفت مهلت نه روح او را قبض کرد عیسی ع باز آمد مادر را دید افتاده پنداشت که در
خوابست بر سر بالین وی بنشست تا نزدیک بود وقت افطارشان بانگ زد آواز داد ای مادر برخیز تا روزه
بگشاییم فناد المناد من فوقه یا روح الله الخاطب المیته از بالای سر خود آوازی شنید که ای
عیسی با مرده خطاب میکنی خدایت مزد دهد بزرگ مادرت عیسی بکار وی قیام نمود چون او را دفن کرد
بر سر خاک وی بنشست و میگریست باز بالای سر خود آواز شنید نگاه کرد مادر را دید در بهشت کوشکی
از یاقوت سرخ و تختی از زبرجد سبز نشسته گفت ای مادر بسی الذ و هناکم نبید تو گفت ای فرزند موسی
خدای را دارم هرگز غمناک نگردی گفت ای مادر روزه نگشادی گفتم تا از دنیا بیرون شدی گفت باری تعالی مرا
روزه گشاده فرمود که در خاطر هیچ آرزو نگذارد گفت ای مادر هیچ آرزوی در دل داری گفت آری آرزوی من آنست
که یکبار باز بدنیا آیم تا یک روز روزه دارم و یک شب نماز بپای دارم ای پسر اکنون که میتوانی و زمام اختیار
در دست داری عمل صالح نمایی از آنکه چنگ مرگ گرفتار شوی که الیوم عمل صالح ولا حساب وغداً
حساب ولا عمل پس حال دنیا چنینی است که با کسی وفا نکرده با تو نیز نکند دل در دنیا منه بدنیای مکار غدار
ناپایدار فریفته مشو که او عاشقان بسیار دارد و گذاشته است مبارزان بی شمار را کشته است دنیا حریفی
ست که جز شطرنج رنج و نرد درد نبازد و طریقی است که جز غول و خیال و اجل آمال اهل نبازد و خیمه ایست
بی عماد سرادیقی ست بی اوتاد و بستانیست بی نبات بنائیست بی ثبات بازاریست بسی کاسد سودی
ست بس ناسد خاکیست ظلمانی بادیست در سرگردانی آتشیست بیقرار و ناپایدار بیت ای خداوندان
وثاق طمطراق صحبت دنیا نمی ارزد فراق اندک اندک خانمان آراستن پس بیکبار ازهمش برخوا
ستن خواجه عالم صلعم پرسیدند که بهترین مردمان کدامند فرمود ازهدکم فی الدنیا وارغبکم
فی العقبی آنها که روی از دنیا برگردانیده اند دست بر آخرت زده اند سلمان فارسی رضی الله عنه در آن
حال که بجوار حق انتقال میکرد میگریست وی را از آن پرسیدند گفت گریه وجود گرانبارست می
ترسم که بخواجه نرسم که او فرموده است که من اراد ان یلحقنی فلیکن زاده کزاد الراکب چون
در گذشت هرچه آنرا قیمت نمودند شانزده درهم سیم زیاده نیامد بدین همه محقر خود را گرانبار همی داشت
و حق با وی بود چنانکه سید مردان ع فرموده است که دنیا و عقبی با یکدیگر جمع نیایند و دنیا و آخر
ت دو مثل زده اند و فرموده ان الدنیا والاخرة عدوان متفاوتان وسبیلان
مختلفان فمن احب الدنیا وتولها ابغض الاخرة وهما بمنزلة المشرق
والمغرب وماش بینهما کلما قرب من احدهما بعد من الاخری دنیا و آخرت دو

دشمنی

دشمنی متفاوت اند و دو راه مختلف هرکه دنیا را دوست دارد و آخرت دشمن داشته باشد دنیا و آخر
ت بمنزلهٔ مشرق و مغرب است و رونده در میان شان هرگاه روی بمشرق آرد چنانکه بوی نزدیک می شود هر آینه
از مغرب دوری ماند و اگر بمغرب روی آرد از مشرق دور آورده اند که پادشاه عالم موسی ع فرمود و سیح
از دوستان من در فلان خرابه وفات یافته است برو کار او بساز موسی بر آن ویرانه شد مردی دید وفات
کرده خشتی در زیر سر گذاشته و پارهٔ پلاس بر عورت پوشیده موسی ع بگریست و گفت خداوندا دوست خود را
چنین میداری دشمن خود را چگونه خواهی داشت خطاب عزت در رسید که ای موسی بعزت و جلال قدرت که این
دوستی است از دوستان ما فردای قیامت که برخیزد نگذارم که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ این خلعت پلاس
بیرون آید موسی برفت و جماعتی از بنی اسرائیل حاضر کرد تا کار وی بسازند چون بر آن ویرانه برآمدند آن
شخص را ندیدند گفت خداوندا این دوست کی شد مگر بزمین فرو شد یا بر آسمان رفت یا سباع وی را
بخوردند خطاب آمد که ای موسی این چه بدگمان است که بدوستان ما میبری دوستان ما را سباع بخورد و بزمین
فرو نشوند دوست کجا باشد جز نزدیک دوست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

فصل ١٧ بی قدری دنیا روی عن الرسول صلعم انه قال لو کانت الدنیا تزن عند الله
جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء صدق رسول الله خواجهٔ کونین و فخر عالمین
میفرماید که ای امتان من و ای دوستان بدانید که دنیا را بحضرت حق هیچ قدر و منزلتی نیست که اگر بمقدار پر
پشه قدری داشتی هیچ کافر را شربت آب ندادی پادشاه عالم تغیر حال و قلت نفع و سرعت زوال وی را تشبیه
بگیاه کرده انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض
و دیگر آیه انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الا
موال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته می فرماید که حیوة دنیا و زنده گانی در وی
چون بازی کودکان است لهو و لعب و بیکاری جوانان است و زینت و آرایش گلگونه زنان است
شادی و نازش اقران و خران است تفاخر و تکاثر توانگران است بمال و فرزندان آنکه فرمود کمثل
غیث چون باران که ببارد و از و نبات و گیاه بروید با نضارت و طراوت چنانکه زارع را بشگفت آورد
آنگه روزی چند برآید آن گیاه خشک شود ریزه ریزه و باد آنرا در عالم پراکنده کند چنانکه از وی اثری نماند و دنیا
حوادث متلاشی شود حال مردمان نیز چنین است مردی را می بینی بر سر عیش و عشرت و کامرانی و مال
بسیار و خدم و حشم بیشمار کارها ساخته و مرادها حاصل کرده همی ناگاه ورق بر گردد کار او بر گردد و نعمت

بمحنت مبدل شود شادی بغم توانگری بدرویشی تندرستی بر بیماری زنده بمرگ تا هر چه دیده باشی بخلاف آن
بیخ مال وبال کردد تنعمت بتا بوب شود کوشتت کور شود شعر حیاالله ربک کم بیت مردت به قد
کان یلم بعمر باللذات والطرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه فصار من بعدها
للویل والحرب خالد ولید درحین نزع او پرسید که حال شما چگونه بدینجا رسیده است گفت مجمل گویم یا مفصل
گفت مجمل بگو گفت روزی آفتاب برآمد که هر که در حوزه تو وسریر بود هم زیر دست ما بودند همان روز آفتاب
فرو نرفت باز چنان شدیم که زیردستان ما را رحمت آمد پس دولت و اقبال دنیا اعتماد
نیست در طلب او حرص منمای بس از کفاف طلب مکن در طلب مغفرت ورضای او کوش سا
بقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر بدنیا وجمع مال
دنیا مشغول شوی از طاعت وعمل صالح باز مانی از بهشت که بهای او چندان آسمان زمین است محروم مانی
از نعمتهای که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده بی ظاهر آدمی نگذشته بی بهره گردی عبدالله سنان گفت
از جعفر صادق ع پرسیدم از حوض کوثر گفت می خواهی که آنرا ببینی گفتم آری دست من بگرفت
و مرا بیرون مدینه برد و پای برزمین زد جوی دیدیم که کنارهای آن پیدا نبود در یکی جانب آبی سفیدتر از برف وا
ز دیگر جانب شیری در غایت سفیدی و در میانه آن خمری چون یاقوت سرخ گفتم یا ابن رسول الله این جویها
از کجای آیند گفت این آنست که حق تعالی در قرآن خبر داده است و بر کنار جوی درختان دیدیم و بر آن
درختان کنیزکان که از آن نیکوتر کس ندیده است و نباشد بر یکی اناری که هیچکس مثل آن ندیده باشد صادق
ع بیکی اشارت کرد و آب خواست و می جنبید درخت با وی بجنبید و آب برداشت و بصادق ع
داد بیاشامید و بمن داد و بیاشامیدم هرگز از آن خوشتر و خوشبوتر چیزی نیاشامیده بودم گفتم
یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که کار چنین است گفت این کمتر چیزی است که حق تعالی از برای شیعیان
ما ساخته است مؤمن چون وفات کند روح او را بدینجا آرند و از این شراب دهند چون دشمن ما وفات
کند روح او را بوادی برهوت برند و حیم زقوم بوی دهند پناه بخدا تعالی دهید از وادی برهوت حق
تعالی بهشت را از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ را از برای دشمنان ما شعر فی الاصل لنا
نحو اما بستضاء وفی البریة نحو الیوم برهان نحن البحور التی فیها لغایصها
نعما در ثمین ویاقوت ومرجان منازل الخلد والفردوس نملکها نحن
المقدس والفردوس حز آن من سبق عنا فبرهوت منازله ومن اتانا فجنات

وولدان

وولدان این همه هست اما در کوش کن که از این نعمتها محروم نمانی و زنده کانی چنان کن که فردا از معصومان
باز نمانی و از معصومان و مطهران شربت بیابی و از حضرت رسالت خجالت نبری و در حضرت عزت شرمسار نگردی
صادق ع گفت کونوا لنا زینا ولا تکونوا علینا شینا زینت و آرایش باشید بر ما عیب و عار مباشید
بخدا که حیا میآید مرا از گناهان شیعه ما بیشتر باشد از آنکه حیای ایشان از گناهان ایشان فردای قیامت یکی را از شیعه ما
بنزدیک تو آرند با نامه سیاه و حال تباه و آواز خجالت و شرمساری سر در پیش افکنده باشد ناگاه بجانب
راست نگاه کند مصطفی را ببیند مصطفی گوید تو ادعای امتی من کردی مرا بجانب دیگر نگرد مرتضی را ببیند و گوید
بد شیعه بودی مرا از کرده تو شرم میآید و ترا از کرده خود شرم نگیرد آه از آن ساعتی که مجرمان را از خجالت
سر در پیش بماند ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم از آن ساعتی که در پیش خداوند شان
بدارند از برای حکم قاضی که رشوت نستانند و گواهانی که میل نکنند حسابی که در و غلط نباشد محاسبه
که او را سهو نباشد خطای که در و لغو نباشد نقد معامله هر یک را بر محک امتحان بزنند یوم تبلی
السرائر خانه دفتر حساب هر یک واذا الصحف نشرت دخل و خرج هر یک بر آن رقاع نسخه کرده
در پیش دیده شان آورند که هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون یعنی
از آن صحیفه بر گناه حرف بخوانند باشد دموع شان بخون دل آمیخته ممزوج شود و ناله بر آرند که یا ویلتنا ما
لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ای اگر نجات خلاص میخواهی توبه کن از
ورزیم شبان روی بدرگاه او آورند همراه چند از آب دیده بیار بیت صافی شده یکشبی تو گریان تا لان بر چیز
بخدمت خداوند جهان اشکی بدو آورده و کنج سر گیر آنی بزن آهسته حلقی بیشان بر کذرن چو کاروان ساز سفر
می بری دیده تر داری بود دامن تر چه می بری بر در دوستان شدن دست تهی خطا بود تحفه شب چه ساخت نقل
لحرم میبری عزیزا بکدام قوت بار گناه بر میگیری و بکدام سر پنجه عصای عصیان در مشت میداری کتاب خدا پس
پشت انداخته اگر فردا کتاب تو هم از پس پشت بتو آید و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف
یدعوا ثبورا ویصلی سعیرا فریاد و او یلاه بر آری و بعذاب سعیر و خشم خدای خبیر و بصیر در مانی ای
نجات خود را چه نجات نهاده خلاص خود را چه ساخته بیت ای مسلمانان چه دارید روز رستاخیز تو چون فرو
کوبند ناله طبل رستاخیز تو چون تحریر که عابدان منشور دولت بسته اند جز غم حسرت چه باشد مردیکه خیز تو بحقیقت
بدان که هوا پرستی با خدا پرستی راست نیاید بنده کی با خواجه کی هم بر نباشد بیک با دو عشق نتوان با خت
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه بظاهر دعوی محبت مولی و در باطن عشق و لذت دنیا بصورت
در مسجد معنی در کلیسا هر که او در باطن محبت آمده بود که ظاهر او در موافقت فرمان الله بود و جان مستغرق

حضرت الٰه بود چنانکه کونین و عالمین را فراموش کند شنیده که شاه مردان علیه السلام را تیر بر ساق پا آمده بود
از آن رنجی عظیم می یافت زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمی توانستند بیرون کنند که طاقت نمیداشت
حسن ابن علی گفت که این وقتی میسر شود که او در نماز بود که در آن وقت او چنان مستغرق حضرت احدیت
میکردد پس چون در نماز ایستاد بیرون کردند که وی را خبر نبود چون از نماز بپرداخت گفت که بدان خدای که جان
پسر ابو طالب بفرمان اوست که مرا نه خبر بود که بیرون میکردند و نه از آنکس که بیرون کرد نماز اینست از آنکه دعوی
دوستی کرده خلاف فرمان میکنی **شعر** تعصی الاله تظهر حبه هذا محال فی القیاس بدیع
لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع آورده اند شبی امیر المؤمنین را مهمانی
رسید طعام در پیش وی نهاد و چون فارغ شد جامهٔ خواب از برای او فرو کرد مرد غافل وار در آن جامهٔ خواب
خفته شاه مردان تا بروز روی بمحراب حضرت حق آورد و بطاعت خداوند مشغول بود چون روز شد
مرد برخاست و گفت ما کانت لیلة لیلتک مثل لیلک الیغضة مراد هرگز شبی نبوده است
چون شب تو در طاعت و عبادت شاه مردان گفت مرا نیز هرگز شبی نبوده است چون شب تو در غفلت
و بطالت **شعر** نهارک یا مغرور سهو و غفلة و لیلک نوم و الردی لازم وسعیک
فما سوف یکره غبه کذالک فی الدنیا تعیش البهائم **بیت** شب رفت و نگفته ام بیدار
هنوز در غفلت شوربختی کار هنوز خورشید بقا بر سر دیوار رسید ما بر در ما مدار بیدار هنوز اوحی الله تعالی
الی داود من طلبنی وجدنی و من طلب غیری لم یجدنی من ادعی محبتی
فاذا جنه اللیل نام عنی فرمان معبود کارساز مقصود بنده نواز بداود پیغمبر بر آن جمله است
که هر که ما را جوید ما را یابد هر که از روی در قبلهٔ رضای ما بود طلب وی غیر عین جور و غیبت وی محض شود
دروغ گوید هر که دعوی دوستی ما کند و شب بخسپد دوستان ما بخواب و خورم کار ای داود من دل دوستان
مینهم شوق مشتاقان میدانم مرا بنده کانند که چون شب در آید نفس ایشان آسمان را نور دهد اندیشهٔ ایشان
از داغ مقربان را سرور بخشد چشمها از نادیدن بر دوزند هزار شوق محبت درد لها برافروزند ضربت بلا چون
شهد عطا نوش کنند ضرب و اسطه به از لذت با واسطه ما بینند فنا در نقطهٔ قرب از بقا در دایرهٔ فوز
شناسند از جام قهر در قدح بنوشند و هرگز بخروشند شنیده **قصهٔ حضرت ایوب** مستمع بالنی تا بعضی
از آن با تو تقریر کنم پیش از محنت بچهل سال در نعمت بود چهار صد غلام و ساربان داشت جبرئیل روزی آمد
که ای ایوب چهل سال است که در صحیح نعمتی مستکم قلب خواهی شد نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانگری
بدرویشی تندرستی به بیماری ایوب گفت باک نبود ما تن در دهیم چون رضای او بود **بیت** گر پاره کنی ز فرق سر

تا بقدم

تا بقدم موجود شوم ز عشق تو من ز عدم جانی دارم فدای تو کرده رقم خواهش بشادی کش و خواهش نعم ایوب
چندگاه منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد بگزارد و پشت بمحراب رسالت باز داد ناگاه فریادی برآمد نگاه کرد
شبان را دید که برآمد فریاد و زاری کنان گفت ای شبان چه افتاده گفت سیلی از کوهسار آمد و گله را بدریا راند
و این حکایت بود که ساربان آمد جامه چاک زده بر سر خاک کرده گفت ای ساربان چه اتفاق افتاد گفت کوهی
در آمد که اگر بر کوه زدی صحرا کردی و اگر بر خورشید زدی تیره کردی بر شتران زد همه را هلاک کرد باغبان
در آمد نوحه کنان که ای ایوب صاعقه در آمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می شنید تسبیح حق بر زبان می راند
که ناگاه پسران در آمد دست بر سینه زنان که ای ایوب دوازده پسر بجانی برادر مهمان بودند سقف خانه بر سر
ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهن و بعضی دست در کاسه ایشان بلقمه مشغول قضا ایشان را لقمه
در دهن فنا کرد که یکی از ایشان زنده نماند ایوب پشت بمحراب باز داد گریه بر وی افتاد در حال خود را یافت
و بسجده افتاد و گفت باک نبود چون ترا دارم همه را دارم **بیت** ~~گر پاره کنی ز فرق سر تا بقدم موجود شوم موجود~~
غم گر هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبا چون تو دارم همه دارم که دیگر هیچ نباشد چون مال و فرزندانش برفت انواع بیماری
روی بوی داد او خود را بصبر کرد و دل را هدف بلا کرد اندی جان را جام ساحت زهر قهر بلا نوش می کرد تا شخص
سلامتش دام ملامت شد نکتهٔ عطا نقطه کرد ید او بقوت نبوت صبر میکرد و چون زخم متواتر دزدان بلا
شبخون کرده رخنه در دیوار قالبش افکندند یکی از ایشان قصد کنج خانهٔ معرفتش کردند فریاد مسنی الضر
برآورد گفت خداوندا تا طلسم جسم می کشند صبر میکرد که حق می بود اکنون قصد خانهٔ معرفت و خزانهٔ
محبت تو کرده اند خانهٔ خود را بتاراج مده اخشی علیک فاین احسانه **بیت** چون تو در
خانف بجز جان جمله را تاراج ده تا بجز جانان دگر کس را نه بیند چشم من در گفتار مسنی الضر که ایوب گفته است
قولهای دیگر یکی آنست که چون ایام بلیتش دراز شد کوته اندیشی خام طمع ایوب را گفت اگر می خواهی که از بلا
برهی فاسجد لی سجدة مرا سجده کن ایوب بانگ بر وی زد و وی را براند آن ملعون از ایوب نا امید شد
زنش رحمه را وسوسه کردن گرفت دل مبارک ایوب نا امید شد زنش بسوخت گفت از بلا ننالم از طمع خام اعدا
بنالم قول دیگر آن است که ایوب از بلا ننالید از کشف رفتن بلا بنالید زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای
ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل این بلا را از حضرت ما التماس نمودند ما بلطف خود این را بکلبهٔ عزیز
تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد ایوب از فراقش بنالید گفت انی مسنی الضر لاجرم پادشاه عالم
خلعت انا وجدناه صابرا نعم العبد در روی پوشانید القصه چون مدت محنت بسر آمد جبرئیل
آمد که پای بر زمین زن ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب پای بر زمین زد دو
چشمهٔ آب گشاده شد یکی سرد و یکی گرم گفته اند چشمه یکی بود در وقت آشامیدن سرد بود و در وقت

حضرت اله بود چنانکه کوئی در عالمین را فراموش کند شنیده که شاه مردان را علیه السلام تیر بر ساق پا آمده بود
از آن رنجی عظیم می یافت زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمی توانستند بیرون کنند که طاقت نمیداشت
حسن ابن علی گفت که این وقتی میسر شود که او در نماز بود که در آن وقت او چنان مستغرق حضرت احدیت
میگردد پس چون در نماز ایستاد بیرون کردند که ویرا خبر نبود چون از نماز بپرداخت گفت که بدان خدای که جان
پسر ابو طالب بفرمان اوست که مرا نه خبر بود که بیرون میکردند و نه از آنکس که بیرون کرد نماز ابلیست از آنکه دعوی
دوستی کرده خلاف فرمان میکنی شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه هذا محال فی القیاس بدیع
لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع آورده اند شبی امیر المؤمنین را مهمانی
رسید طعام در پیش وی نهاد و چون فارغ شد جامه خواب از برای او فرو کرد مرد غافل وار درآن جامه خواب
خفته شاه مردان تا بروز روی بمحراب حضرت حق آورد و بطاعت خداوند مشغول بود چون روز شد
مرد برخواست و گفت ما بانت لیلة لیلتک مثل لیلتک الیغضة مرا هرگز شبی نبوده است
چون شب تو در طاعت و عبادت شاه مردان گفت مرا نیز هرگز شبی نبوده است چون شب تو در غفلت
و بطالت شعر نهارک یا مغرور سهو وغفلة ولیلک نوم والردی لازم وسعیک
فیما سوف تکره غبه کذلک فی الدنیا تعیش البهائم بیت شب رفت و نگشته ام بیدار
هنوز و زغفلت شهر بسر کار هنوز خورشید بقا بر سر دیوار رسید ما بر در ما ندار بیدار هنوز اوحی الله تعالی
الی داود من طلبنی وجدنی ومن طلب غیری لم یجدنی من ادعی محبتی
فاذا جنه اللیل نام عنی فرمان معبود کارساز مقصود بنده نواز بداود پیغمبر رسید آن جمله است
که هرکه ما را جوید ما را یابد هرکرا روی در قبله رضای ما بود طلب وی غیر عین جور و غیبت وی محض شود
دروغ گوید هرکه دعوی دوستی ما کند و شب بخسپد دوستان ما بخواب و خورش کار ای داود من دل دوستان
ببینم شوق مشتاقان میدانم مرا بنده کانند که چون شب درآید نفس ایشان آسمان را بسوزد همه اندیشه ایشان
از وداع مقربان را سرور بخشد چشمها از نادیدن بر دوزند هر از شوق محبت در دلها برافروزند ضربت بلا چون
شهد عطا نوش کنند ضرب واسطه به از لذت با واسطه دانند فنا در نقطه قرب از بقا در دایره بور
شناسند از جام قهر در قدح بنوشند و هرگز بخروشند شنیده قصه حضرت ایوب مستمع باش تا بعضی
از آن با تو تقریر کنم بیش از محنت بچهل سال در نعمت بود چهار صد غلام و ساربان داشت جبرئیل روزی آمد
که ای ایوب چهل سال است که در نعمتی مستقر قلب خواهی شد نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانگری
بدرویشی تندرستی به بیماری ایوب گفت باکی نبود ما را در بیم چون رضای او بود بیت گر یاره کنی ز فرق سر

تابقدم

تابقدم موجود شوم زعشق تو من زعدم جانی دارم فدای تو کرده رقم خواهش بشادی کش و خواهش نعم ایوب
چندگاه منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد بگذارد و پشت بمحراب رسالت باز داد ناگاه فریاد برآمد نگاه کرد
شبان را دید که می آمد فریاد و زاری کنان گفت ای شبان چه افتاده گفت سیلی از کوهسار آمد و گله را بدریا راند
و این حکایت بود که ساربان آمد جامه چاک زده بر سر خاک کرده گفت ای ساربان چه اتفاق افتاد گفت کوی
درآمد که اگر بر کوه زدی صحرا گردیدی و اگر بر خورشید زدی ثریا گردیدی بر شتران زد همه را هلاک کرد باغبان
درآمد نوحه کنان که ای ایوب صاعقه درآمد و جمله درختان را بسوخت ایوب می شنید و تسبیح حق بر زبان میراند
که ناگاه یک پسران درآمد دست بر سینه زنان که ای ایوب دوازده پسرت بمهمانی برادر مهین بودند سقف خانه بر سر
ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهن و بعضی دست در کاسه ایشان بلقمه مشغول قضا ایشان را لقمه
در دهن فنا کرد که یکی از ایشان زنده نماند ایوب پشت بمحراب باز داد گریه بر روی افتاد در حال خود را یافت
و بسجده افتاد و گفت باک نبود چون ترا دارم همه را دارم بیت گر پاره کنی ز فرق سر تابقدم موجود شوم موجود
شعر گر هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبا چون تو دارم همه دارم کو دیگر هیچ نباشد چون مال و فرزندانش برفت انواع بیماری
روی بوی داد او خود را سپر کرد و دل را هدف بلا کرد الله جان را جام ساحت زهر قهر بلا نوش میکرد تا شخص
سلامتش دام ملامت شد نکته عطا نقطه گردید او بقوت نبوت صبر میکرد و چون زخم متواتر دزدان بلا
شبخون کرده رخنه در دیوار قالبش افکندند یکی از ایشان قصد کنج خانه معرفتش کردند فریاد مسنی الضر
برآورد گفت خداوندا تا طلسم جسم بی کس شد صبر میکرد که حق من بود اکنون قصد خانه معرفتت و خزانه
محبت تو کرده اند خانه خود را بتاراج مده احسن علیک فانت احسانه بیت چون تو دف
خایف بجز جان جمله را تاراج ده تا بجز جانان دگر کس را نه بیند چشم من در گفتار مسنی الضر که ایوب گفته است
قولهای دیگر یکی آنست که چون ایام بلیتش دراز شد کوته اندیشی خام طمع ایوب را گفت اگر خواهی که از بلا
برهی فاسجد لی سجدة مرا سجده کن ایوب بانگ بروی زد و ویرا براند آن ملعون از ایوب ناامید شد
زنش رحم را و شوم کردن گرفت دل مبارک ایوب ناامید شد زنش بسوخت گفت از بلا ننالم از طمع خام اعدا
بنالم قولی دیگر آنست که ایوب از بلا ننالید از کشف رفتن بلا بنالید زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای
ایوب هفتاد کس از انبیا و رسل این بلا را از حضرت ما التماس نمودند ما بلطف خود این را بکلبه عزیز
تو فرستادیم چون بلا قصد رفتن کرد ایوب از فراقش بنالید گفت انی مسنی الضر لاجرم پادشاه عالم
خلعت انا وجدناه صابرا نعم العبد در روی پوشانید القصه چون مدت محنت بسر آمد جبرئیل
۳۴ آمد که پای بر زمین زن ارکض برجلک هذا مغتسل بارد وشراب پای بر زمین زد دو
چشمه آب گشاده شد یکی سرد و یکی گرم گفته اند چشمه یکی بوده در وقت آشامیدن سرد بود و در وقت

غل کردن کرم ایوب پارهٔ بر خود ریخت وشربتی آب میدعلت ظاهر وباطن برفت جوانی وصورت نیکوی بوی
باز آمد جبرئیل ع حلهٔ بروی پوشانید وتاجی بر سروی نهاده زنش رحمه غایب باز آمد ایوب ع نشناخت در
صحرا میکشت وایوب بوی جیست ومیکریست ونوحه میکرد ایوب آواز داد که ای ضعیفه کرا میطلبی کفت بیماری
داشتم که مونس من بیچاره بود ویرا کم کردهام نمیدانم ببیت کم کردهام ارام دل خود ع از آن کم کردهام ورخویشتن
سیرم من آنوم دل کم کردهام ایوب کفت این بیمار تو با که ماننسبتی کفت در وقت جوانی با تو ماننست کفت
نام وی چه بود کفت ایوب حضرت فرمود منم ایوب که کم کردهٔ تو رنج براحت ومحنت بدولت مبدل شد حقتعالی
مال وفرزندان ویرا بروی عطا فرمود چنانکه بمفاد آیهٔ کریمه ووهبنا له اهله ومثلهم معهم رحمة منا
وذکری لاولی الالباب **فصل** ١٨ در صفت علم وحلم وعقل وکمال روی عن النبی ع انه
قال العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله والعمل قائده والرفق والده والبر
اخوه والصبر جنوده صدق نبی الله **مناجات** پادشاها ببرکات کلمات سید رسل بروزکار جمله اهل ایمان
دررسان هرکرا جایزهٔ حق بدین مقام جمع از تفرقه نکاه دارد در فردا پس جناب ما مصطفا ومرتضی وفرزندان
ایشان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین **روایتست** از آن مهر سپهر اصفیا صاحب راکب صومعهٔ دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی خواجهٔ هردو سرا اعنی محمد المصطفی صلعم میفرمایند که علم دوست مؤمن است وحلم وزیر
وی است وعقل دلیل ورهبر اوست عمل صالح وکردار نیکو بیشرو اوست نرمی وخوش‌خوئی پدر اوست نیکوکاری
وکم آزاری برادر اوست صبر وشکیبائی لشکر اوست ظاهرا نیست اما در این صفت اشارت است
که موجب منت بهشت است فرمود العلم خلیل المؤمن علم دوست مؤمن است از آنجاست که اگر مؤمنی
عزیمت بدکاری وشیوهٔ خدا آزاری افتد علم نصیحت وعاقبت اندیش پیش آورد واورا از آن اندیشه
باز دارد انما یخشی الله من عباده العلماء بهیچ مرتبهٔ شریفتر هیچ درجهٔ بلندتر از علت ودانش
رفیعتر نیست خیر داود علیه السلام بین العلم والملک فاختار العلم فاعطاه الله تعالی الملک
تبعا داود علیه السلام ع میانی جهانی ودانش معانی کتب آسمانی اختیار دادند ومنبر شریعت
ومسند سلطنت بوی نمودند داود علیه السلام درنکریست از یکی نسب صورت ملک دنیا ع دید تاج
سلطنت در رواج مملکت در بر لذات ومرادات دنیوی در نظر داود علیه السلام علم خوشتر آمد
عمامهٔ علم ع برتاج ملک اختیار کرد دراعهٔ فراخ آستینی همت ع برقبای پر چین دولت برکزید **ببیت** بسیار
نکه کرد حبیب وراست دلم حبیب داد بتا بزاد ع تراخواست دلم چون اختیار داود علیه السلام بر علم قرار کرفت
پادشاه عالم ببرکت علم ملک پادشاهی بوی داد وآواز خطبهٔ خلافت او بسامع مجامع اهل عالم رسانید
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض تا عالمیان را معلوم شد که ملک طبع علم است رسول صلعم فرمود که

یکساعت

یکساعت که عالمی بر بستر خود تکیه کند وبر علم خود بنکرد بهتر از عبادتی عابدی که هفتاد سال خدا را پرستد
وکفت علم بیاموزید زیرا که آموختن سبب حسنه ودرس او تسبیح است وبحث او جهاد آموختن آن کس
که نداند صدقه است وفرشتکان در نماز استغفار خواهند از برای او ودر عالمیان هر تر وخشکی که هست
تا ماهیان دریا وسباع آمرزش خواهند ایشان را الحلم وزیره حلم وزیر مؤمن است یعنی چون نفس درولا
یت باطن شر کلی کند وخواهد که خشمی براند حلم چون وزیر ناصح است زبان نصیحت بکشاید وکوید اگر تو رفق
نکنی مکنت قوت قهر شود واگر خشم رانی فرصت عفو درکذرد پس حلم که وزیر مؤمن است نیکوترین وجهی
او را باز دارد از آن خوشا عالمی که با علمش حلم بود حلمی پایهٔ منبر پیغمبری دارد که کاد الحلیم وان یکون
نبیا **آورده** اند موسی بن جعفر علیه السلام ع دشمنی بود هرکاه موسی علیه السلام ع دیدی دشنام وناسزا کفتی
آن حضرت را وآبا ع کرام او را موالیانش کفتند یا امام ما ع اجازت ده تا آن ملعون ع بکشیم فرمود نه عالمان حلما
تا روزی آن شخص ناپاک بمزرعهٔ خود رفته امام علیه السلام سیصد ودینار زر سرخ برکرفت وبدان مزرعه شد وبروی
سلام کرده کفت این سیصد دینار زر است بستان بدران مرا بخش وایشان را دشنام مده وناسزا مکوی وی
همان ساعت دست پای امام علیه السلام ع بوسه داده کفت زهی حلمی وکریمی تو کواهی میدهم که از اهل بیت
نبوت ومعدن رسالتی بعد از آن هرکاه حضرت ویرا دیدی تعظیم وتوقیر داشتی عالم چنین باید که با علم عطا
بالش باشد وبعلم خطا پوش دیکر فرموده العقل دلیله وعقل دلیل رهبر مؤمن است وآه خطا از ثواب
باز نماید درجات از درکات جدا میکند عقل با علم موافقت دارد علم با عقل در دلایل توحید وحدوث ودر
اثبات صانع عقل در پیش ایستاده است وعلم بر اثر وی میرود ودر احکام شرعی واوامر نواهی علم در پیش
تا بدانی که درمیانهٔ عقل وعلم هیچ خصومت نیست هرجا که خصومت بینی از جهل باشد یا از جنون هرچند
که عقل راه بر است اما نفس مقلد درین راه نابینا رسن کش باید تا بمقصود رساند والعمل قائده
عمل دست کش وپیش رو مؤمن است بنکر که عمل کجا میرود وترا بدانجا خواهد برد تا ترا سه دوست است
مال وفرزند وعمل چون وفات کنی مالت برود حق دیکران باشد فرزندانت تا لب کور بیایند بعد از آن
بسر کردند عمل با توست همیشه با تو خواهد بود **ببیت** دوستان آمدند تا لب کور قدمی چند باز کردید وان
کز زر وسیم دل نهادی ومال ملک قباله بر کلید وانکه پیوسته با تو خواهد بود عمل تست نفس پاک پلید **شعر**
ولم تر ود للرحل وقد دنا وانت علی حال شنیت تحاوری علیه عادل الحلم قادر
دیکر فرموده والرفق والده است رفق بدانکه چنانکه مرد را فخر بدر باشد که باید مؤمن ع فخر بنرمی وخو
ش خوی باشد نشنیده که روزی صحابه هریک تفرقه حسب ونسب خود میکردند سلمان ع کفتند تو

بیز گوی گفت انا ابن الاسلام من پسر اسلام و مسلمانی حسب و نسبت من است خواجه ۴۲ چون بشنید
خلعت سلمان منی در روی پوشانید تا بدانی که اصل پرهیزکاری و پارسای و پارسا زادگی بهتر بنود
که ان اکرمکم عند الله اتقکم دیگر فرموده البر اخوه نیکوکاری و کم آزاری برادر مؤمن است مؤمن را
باید که به نیکوکاری قوی بیشت و کم آزاری را دریابد هرگاه که نیکوکار بود مقامش بهشت دار القرار بود که ان الا
برار لفی نعیم حشرش با ابرار رود که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
دیگر فرموده الصبر امیر جنوده صبر امیر همه لشکرهای مؤمن است از علم بی صبر بر نتوان خورد خشم
بی صبر فرو نتوان خورد و صبر دل سخت را نرم کند و مرکب مراد را گرم بی صبری توانگر را در معصیت
اندازد و درویش را در کفر خواجه ۴۳ فرمود الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر ایمان دو نصف
کرده اند نیمه صبر است و نیمه شکر و صبر را مقدم داشته است و گفته در تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل صبر است
و گفته اند صبر را پنج وجه تفضیل است بر شکر اول انکه عبادت عابد شاکر برای حفظ و بهره نفس
خودست تا نعمت عاجل را قید کند و نعمت آجل را صید و عبادت عابد صابر برای رضای محبت پروردگار
در رضاجوی ملک جبار دوم بر ذمت شاکر دیون مولی است که بشکر المنعم واجب و صابر را دیون است بر ذ
مت مولی که سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار آنکه با دست عالم شاکر را زیادتی نعمت
دنیا وعده داده است که لئن شکرتم لازیدنکم و صابر را مزدی بی حساب که انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب سوم آنکه شاکر را اعتماد بر نعمت دنیا دارد که ما دامت النعمة معی فلا ابالی
و صابر اعتماد بر حضرت احدیت دارد که ما دام الرب معی فلا ابالی پنجم اکثر انبیا و اولیا
از نعمت و راحت دنیا روی بگردانیده اند و محنت و مصیبت را بجان و دل خریداری کرده بلا و محنت
از بهر دوستان است بینی که چه بخلیل الله رسید خلیل الله روزی در اسمعیل نگاه کرد که از شکار آمده بود
با قدی چون سرو خرامان و خطی چون ماه تابان و رخسار چون مرجان رنگین و گفتار چون جان نازنین شیرین
ابراهیم را مهر پدری بجنبید محنت با دیده آمد محنت گفت اینک من نیز بعقب بیایم فلما اضاء الصبح
فرق بیننا و ای نعیم لا یکدره الدهر بیت هر لحظه نه بر مراد حالم دهد هردم فلک از طرب
زوالم دهد با هر که بیامدم فراقی فکند با هر که نیامدم وصالم دهد شبی ابراهیم علیه السلام در خواب دید
که امر حق است اسمعیل علیه السلام را قربان کن چون روز در آمد اندیشه میکرد یا امر بیست از رحمن یا وسو
ایست از شیطان آن روز را روز ترویه نام نهادند چون دیگر شب در خواب دانست که امر حق است
آن شب عرفه و آن روز عرفه خواندند ابراهیم خلیل بفرمان حق بمادر اسمعیل هاجر را گفت این فرزند دلبند
جامه درپوش و شانه بر سرش کن و کرد تا رکشه مبارکش را بر آر که و یرا نزدیک دوستی میبرم جامه او درپوشید

وسرش بشانه کرد وی را در بر گرفت و بوسه داد و گفت چه کنم که دلم بر نمی آید که ترا از خود جدا گردانم بیت ای پر دل
من غمت بخروار مرو رحم آر برای شکسته و زار مرو کر مرگ من از رفتن خود میطلبی من پیش تو میروم تو بر بیمار مرو
خلیل گفت ای هاجر کاردی و رسنی بمن ده گفت یا خلیل الرحمن بزیارت میروی کارد و رسن را چه میکنی گفت باشد
که گوسفندی بیارند ابلیس پر تلبیس خبر یافت گفت وقت آنست که مکری سازم خانه آن خلت را بر اندازم
بر بیش هاجر آمد و گفت میدانی که ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد
گفت هیچ پدر پسر را کشته است تا ابراهیم بکشد ابلیس ملعون گفت میگوید که خدایتعالی فرموده است هاجر
گفت هزار جان شیرین هاجر و فرزندش اسمعیل فدای نام حق و راه روان حق باد بیت چون هست ترا جان من
فرمانی اندر ره وصل تو باشد جانی ابلیس یعنی از هاجر نا امید شد گفت با ابراهیم بگویم شاید که پشیمان گردد
پیش ابراهیم شد و گفت خلیل الرحمن فرزند خود را بدست مکش که آن خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ
بروی زد که ای ملعون شیطان توی و خواب انبیا از وحی بود شیطان نبود گفت آخر دلت میدهد که جگر
گوشه خود را بدست خود بکشی و گفت بدان خدای که جان خلیل بید قدرت اوست که اگر از شرق عالم تا بمغرب
عالم فرزند بودی دوست فرماید که همه قربان کنم و اندیشه نکنم بیت شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق
نبود آنکه ز خنجر ترسد تا چند ز سر بریدنم ترسانی آن را که سر تیغ نه از سر ترسد ابلیس یعنی چون از خلیل
نومید شد روی بسوی حضرت اسمعیل کرد و گفت پدر ترا میبرد بکشد اسمعیل گفت سبب کشتن چیست گفت
میگوید مرا خدا فرموده است اسمعیل علیه السلام فرمود حکم خدا را گردن باید نهاد هرچه آن فرماید فتوح باشد
بیت دلدار مرا گفت که خونت ریزم گفتم که فتوح است از آن نگریزم یکدل چه بود هزار جان بایستی
تا جون یکی بار دیگر برخیزم اسمعیل بدانست که آن شیطان است سنگ بر گرفت و بوی انداخت و آن
سنگ بسنگ دور کرد در آن موضع که او سنگ انداخت حقتعالی واجب کرده است که حاجیان سنگ اندازند
و آن را جمرة العقبه خوانند اسمعیل پدر را آواز داد که ای پدر توقف مکن تا پیش روم که شیطان در عقب
من است که مرا وسوسه میکند اگرچه از بلا نترسم و از کشتن باک ندارم بیت بر سر بازار عشق آزاد نتوان
آمدن بنده باید بودن و در ربیع جانان آمدن نیم شب پنهان بکوی دوست کم نتوان روند شهره نا مانرا اسلم نیست
پنهان آمدن عاشقان سر بریدن بهر جانان منت است بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن چون پدر و پسر بمنی رسیدند
خلیل الرحمن حضرت اسمعیل را گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
ای پسر ترا در خواب دیدم که قربان میکنم اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر بکن آنچه ترا فرموده
ابراهیم گفت تو چگونه صبر کنی گفت ستجدنی انشاء الله من الصابرین اکنون ای پدر سه وصیت
دارم تو جای آرم اقدام نمای اول آنکه دست و پای مرا سخت به بندی که کالا آنکاه خوبتر بود و دیگر بندی ابراهیم

گفت اجرعا من البقل وم علی الله تعالی ای پسر جزع میکنی که بحضرت دوست میروی گفت ای پدر از آن
میترسم که مبادا چون تیزی کارد بمن رسد حرکت کنم که جامه تو بخون آلوده شود من عاصی گردم در فرمان خدا تعالی بیت
گفتش بکشم ترا از آن بگریزیم آلوده شود دست از آن بپرهیزیم تعجیل بکن بریز خونم تا من زنده شوم و بار دیگر برخیزم
دوم آنست که چون بخانه روی سلام من بمادر دلفگار من برسانی و در صباح و رواح که هنگام گریستن است باو مدارا
کنی وصیت سیم آنکه رفیقان مرا بگوی که در وقت گل لاله چون در گلزار لاله زار روند مرا یاد کنند فراموش نکنند ابراهیم
گفت ای جان پدر رفیقان تو دیگر بلاله زار و گلزار نروند بیت این منم بی تو که پروای تماشا دارم کافرم گر سر گلزار
و باغ گل صحرا دارم بگلستان گذرم بی تو شرمم آید در ریاحین نگرم بی تو ناپروا دارم آنکه اسمعیل گفت ای پدر خود
باش و امر حق بجای آر تا عاصی نشوی ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل به بست خروش از ملائکه ملکوت
برخواست که زهی بزرگوار بنده که از برای تو خداوند ویرا در آتش انداختند وی درچنان پناه بجبرئیل نداد
و اینک از برای رضای تو فرزند خود را بدست خود قربان میکند پادشاه عالم گفت ساکن باشید که او خلیل من است
پسندیده و برگزیده من است پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هرچند کارد را بر حلق اسمعیل بقدر قوت براند
داد نمی برید اسمعیل گفت زود باش ای پدر فرمان حق بجا آر گفت چکنم هرچند قوت میکنم نمی برد گفت در روی
من نگاه میکنی محبت پدری نمیگذارد که قوت کنی روی من بخاک نه و کارد بر قفا نه ابراهیم روی اسمعیل بر خاک نهاد
و کارد بر قفا نهاد هرچند قوت میکرد نمیبرید بر میگردید تیزی کارد بسوی بالا و کندی بسوی اسمعیل گفت ای پدر طعنی
کن سر کارد بحلق فرو بر و بعد از آن ببر ابراهیم خواست که سر کارد بحلق اسمعیل فرو برد آواز آمد که یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا انا کذالک نجزی المحسنین خواب خود را راست کردی دست از اسمعیل بدار و این
گوسفند را بجای وی قربان کن ابراهیم نگاه کرد جبرئیل را دید که می آید گوسفندی آورد چون گوسفند برزمین
نهاد ابراهیم خواست که گوسفند را بگیرد از پیش وی بگریخت ابراهیم در عقب وی برفت و ویرا گرفت
چون باز آمد اسمعیل را گشاده دید گفت فرزند ترا که بگشاد گفت آنکه از کشتن خلاص داد و از بستن نیز
نجات داد جبرئیل گفت ای ابراهیم اسماعیل را بگو تا دعا کند هر دعای که درین ساعت کند اجابت خواهد شد
اسمعیل گفت خداوندا از امروز تا بقیامت هر که ترا یکی داند و یکی خواند و بر رسولان تو ایمان آورد بروی رحمت
کن و ویرا بیامرز پادشاه عالم گفت رحمت کردم و بکرم خود آمرزیدم فضل این [illegible] از آن روایت کنند که از جگر
گوشه مصطفی و مرتضی علی ابن موسی الرضا که چون حقتعالی گوسفند فرستاد از برای اسمعیل و آن را ذبح کرد بجا
طریقی گذشت که اگر بدست خود قربان کردی ثواب عظیم و درجه رفیع حاصل شود پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای
ابراهیم از جمله خلقان کرا دوست میداری گفت محمد صلعم که حبیب تست و بنزدیک تو از وی دوست داشتنی تر
کسی نیست گفت محمد دوست داشتنی ترست بتو یا نفس تو گفت محمد گفت فرزندان او را دوست داری یا فرزندان

خودم

خودم گفت فرزندان او را پادشاه عالم گفت یکی از فرزندان او را که نامش حسین بود گروهی ظالمان ویرا بکشند
بخواری و زاری هرچه تمامتر بود بعد از آن فرزندان او را در پیش وی بعضی را به تیغ کشته باشند و بعضی را بتشنگی
هلاک کرده ابراهیم بگریست گریستنی شدید پروردگار عالم وحی فرستاد که ای ابراهیم این گریستن بر حسین
علی و المی که بر دل تو رسید از حکایت واقعه وی برمقابل آن نهادیم که فرزند خود را بدست خود قربان کرده باشی
و ثواب درجه آن قربان است بگریم ای عزیزان بنگرید که ثواب گریستن بر حسین ابن علی چگونه است در تفسیر امام
حسن عسکری علیه السلام است که چون تهدید و وعید آمد در حق جهودان که اولئک الذین اشتروا الحیوة
الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون رسول صلعم فرمود الا انکم من یضا
ههم من یهود هذه الامة گمانم خبر دهیم بکسانی که مانند ایشان باشند از جهودان این امت
گفتند یا رسول الله جهودان این امت که باشند گفت آنانکه فرزندان مرا کشند گفتند یا رسول الله فرزندان
ترا کسی بکشد گفت جگر گوشه ام حسن را زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود و نور دیده ام حسین را
با فرزندان وی بخواری و زاری بکشند وای بر کشنده گان حسین از عذاب خدای و گفت میدانید که حقتعالی
لعنت کرده است بر کشنده گان حسین و دوستان ایشان مرا و برآنها که بر ایشان لعنت روا ندارند و صلوات
میدهند بر گزیده گان حسین و بر آنانکه بر کشنده گان وی لعنت میکنند و کشنده گان حسین و اتباع ایشان
از دین خدا بیزارند و خدا از ایشان بیزار است و چگونه چنین نباشد آنچه این ظالمان و کافران کرده اند با جگر
گوشه گان رسول و نور دیده گان بتول آورده اند که نابینای را دیدند دستها و پایها بریده میگفت خداوندا از
آتش دوزخم خلاص ده گفتند هیچ عقوبت نمانده است که با تو نکرده اند و با این همه از آتش نجات طلبی گفت
بیائید و قصه من بشنوید من با جماعت بودم که حسین ابن علی علیه السلام را شهید کردند من نگاه کردم
حسین علیه السلام را زیر جامه داشت بند نیکوی در وی خواستم که بند را بیرون کنم حضرت دست راست را
برآورد و بند را محکم بگرفت دست راست وی ببریدم خواستم که بند را بیرون کنم بدست چپ مانع شد دست
چپش نیز ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق برخواست و زلزله پدید آمد ترسیدم و خود را در میان
کشته گان افگندم خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا را دیدم آمدند نوحه میکردند در اطراف
حسین علیه السلام مادر را گفت ای مادر شمر ملعون سرم را ببرید و این ملعون که اینجا خفته است دستهایم را ببرید
حضرت فاطمه گفت ای ملعون خدا دستهایت را و پایهایت را ببرد و در آتش دوزخ افگند چون از خواب
در آمدم دست و پایها بریده و هر دو چشم کور شده بودم از دعا هیچ باقی نمانده است مگر آتش دوزخ و
عذاب الیم عظیم فصل ۱۹ در اعمال صالح و غیر آن روی عن النبی صلعم انه قال تقبلوا الی ستا
نقبل لکم الجنة اذا حدثتم فلا تکذبوا واذا وعدتم فلا تخلفوا واذا ائتمنتم فلا تخونوا
بشش [illegible] آید بهشت وقتیکه حدیث میکنید دروغ مگوئید وقتیکه وعده کنید خلاف مکنید وقتیکه امانت نهند شما خیانت مکنید

عضوا ابصارکم واحفظوا فروجکم وکفوا ایدیکم صدق نبی الله مناجات پادشاها بنادانی ما
واقف وبی حجتهای ما بینای از گناه ما درگذر و پرده از روی کار ما بر مدار بنظر رحمت در ما نگر و آب
روی ما مبر امید بتو داریم از آتش دوزخ نجات ده و بنیازی بی نیازی مده خاک پای تو ایم خاک را
خسر الدنیا والآخرة مکن و بنعیم مقیم برسان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین روایتست از آن چشمهٔ
خورشید رسالت گوهر کان طهارت پیغمبر آب خاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان
بدرقهٔ قافلهٔ دو جهان شمع مجمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد المصطفی صلعم ای مهتری که شمهٔ از نعت
او بگوشت میرسانم پیغمبر با یاران جماعتی که بیگانگی حق اقرار آورده اند درین دو سه روزهٔ عمر که چهار سر عنقریب
پی کنند پیش از آنکه پنج حس شما از کار باز ماند بر اقامت شش خصلت قیام نمایند تا من متقبل شوم که هفت
دوزخ بر شما حرام گردانند هشت بهشت بر جای شما کنند اول الله در سخن گفتن چون صبح صادق
هردم که زنید از دل صافی و روشن زنید تا نام صادق بیابید ۲ هر وعده که دهید دل بر آنجا بندید تا به وفای
معروف و مشهور شوید ۳ هر که شما را در امانت معتمد شمرد شرط دیانت بجا آرید تا روح الامین بهر دعای که کنید
آمین گوی شما باشد ۴ روشنی چشم خود را در آن دانید که چشم از حرام برهم نهید که تا چشم برهم ننهید
از حلال و حرام اثری نماند ۵ فرج خود را در حفظ فرج خود شناسید که واحفظوا فروجکم ۶ دست
خود را از حرام کشیده دارید و بنفقه کردن حلال قیام نمایید تا فردای قیامت نور الصدقة نور المؤ
من بر یمین شمال او بود که یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم اصحاب الیمین را باز
جویید و ایشان آن دو فرشته اند از یسار شما بینی شما را شناسند ضایع نگذارند امروز که دست شما را
دستگیری ایشان کنید تا فردا که روز دولت ایشان باشد شما را دست گیرند واتخذوا عند
هم الایادی فان لهم دولة گفتند یا رسول الله ما دولتهم این چه دولت بود که ایشان را خواهد
بود آن صاحب دولت را زبان بحقیقت بگشود که جمعی اند که امروز تنگی بختی ایشان را بهند و روی
این درگاه مبارک یاد کرده است لاجرم بنام مقبل بهره ور گشته اند چون ایشان امروز بنده گان
حقیقت حقند که وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا فردا اقبال ایشان را فرمان
بردار باشند تا بهر که نظر کنند دولتی بوی رسانند چون امروز ایشان از لذات دنیا دست کشیده اند
فردا همه در دست ایشان بود خطاب بدیشان رسد که برخیزید هر که شما را دوست گرفته است در دار
دنیا او را دستگیری کنید هر که نان پاره در دست شما نهاده ولایت هشت بهشت را باقطاع بان نان
پاره در دست وی نهید و هر که شربت آبی بشما ساقی شما بوده است ساقیان یطوف علیهم ولدان مخلدون
را بفرمایند تا جام یسقون فیها کأسا بدست او نهند هر که شما را جامهٔ پوشانیده است رضوان را

فرمایند

فرمایند که بر جامه داری او برخیزد از جامه خانهٔ فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین خلعتهای حریر و
استبرق که عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق در پوشانند دست رویش دستی است که هر که
امروز در دست او نهی فردا که همه دستها فرو بندند یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ لله
خود را از آن دست دستی بینی در مملکت فردوس نهاده واذا رأیت ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا زینهار
تا بچشم حقارت بدرویشان نگاه نکنی که اگر هزار فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان خلل و نقصان
در نیارد که بنظر حقارت در مردان راه حق نگاه کنی یکی از بزرگان راه حق گفت مدتی در شهر واسط بودم
جوانی ترک چهره عجمی زبان را دیدم که دو هفته یکبار بنزد درگاه آمدی و کار طلبیدی و تا هفتهٔ دیگر نیامدی در روی
نگاه کردم مهابت ابنای ملوک از ناصیهٔ شریف او می تافت آثار احترام دلایل احتشام از جبین مبین او لمعان میزد
هفتهٔ بگذشت او را ندیدم شوق دیدار در دل من جای گرفت رغبتی بمطالعهٔ حال او در طبع من ظاهر شد بمواضعی
که منازل غریبان بودی بقدم طلب پیمودم تا از حدود عمران بگذشتم بخرابهٔ رسیدم ناگاه ناله بسمعم رسید بر اثر
آن ناله برفتم جوان را دیدم بر خاک مذلت خفته و ناتوانی بر وی مستولی شده چهرهٔ ارغوانی او زعفرانی گشته
و قد صنوبری خیزرانی شده دیدهٔ نرگسی بر آب حسرت شده لباس لبان لطیفش از باد سرد خشک گشته
غریب واره بی مونس و بی یاوران گوشهٔ خرابه منتظر حکم الهی و مترصد قضای آسمانی گشته بروی سلام
کردم جواب سلام باز داد و تیر نگاهی بیرون کرد خرسند دل شدم که هنوز قفس قالبش از مرغ جان خالی نشده بود
مگر وصیتی کند که تا بجای آرم و آرزوی خواهد بدان قیام نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزوی داری گفت رضای او گفتم
از دنیا میگویم گفت من از همه آرزوی دنیا دل بکنده ام گفتم هیچ وصیتی داری گفت آری مهرهٔ بر بازوی من بسته شده
نامی بروی نوشته است نشانی بروی کشیده آن مهره را از بازوی من باز گشای و بعد از وفات من بوالی
النهر نوح ابن المنصور برسانی و بگوی که خدایت پرده دهاد و خداوند این مهره است دیگر وصیت من آنست
که در پس این پردهٔ خرابه گوی است که هر شب مرتبه وحوش آنجا بطلب قوت برآید چون روح از تنم مفارقت
نماید پایم بگیر و نگون سار مرا در آن گو درانداز که می ترسم که خاکم قبول نکند تا بر خشم دندان ددان مبتلا شوم
و از خجالت خاک ایمن گردم پس چون وصیتش تمام شد آفتاب عمرش بمغرب فنا فرو رفت جان عزیز بحق
تسلیم کرد بحکم وصیت مهره از بازوی وی باز کردم یاقوتی بود نام نوح ابن منصور بروی نوشته و برابر گرفتم
و بکنار گو بردم تا وصیت دیگرش بجای آرم آواز برآمد که عند ما علمت ان اولیاء الله لا یهانون دست
از وی بدار ندانی که با دوستان خدا خواری نکنند با خاصگیان درگاه او گستاخی نکنند هزار جان شیرین فدای
خاک پای آنکس باد که بر درگاه کبریا این شرف دارد هزاران دیگر برادری درویشی که در بارگاه جبروت

چندان احتشام دارد مدعیان طلب این حدیث بسیارند برنگ بوی صادقان می‌شوند و از این معنی خبر ندارند می‌خواهند
که بتکلف بخود ببندند نمی‌دانند که هر که بر خود ببندد خندد بلیدانی که دعوی بی معنی سودی ندارد بیت دعوی عشق جانان
در هر دهان نگنجد ٭ وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد ٭ نور کمال حسنش در هر زمان نیاید ٭ هیچ وقت کبریایش در لامکان
نگنجد ٭ عکسی ز تاب نورش آفاق بر نتابد ٭ فیض ز فضل جودش در بحر و کان نگنجد ٭ سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون
بر آرید ٭ بر غیبت کاشانش در جسم و جان نگنجد ٭ یک ذره بار حکمش کونین بر نتابد ٭ یک ذره عشقش در دو جهان
نگنجد ٭ یک شعله نار هجرش هفتم سقر بسوزد ٭ یک لمعه نور لطفش در هشت جنان نگنجد ٭ خوناب عاشقانش روی
زمین بگیرد ٭ افغان بیدلانش در آسمان نگنجد ٭ آنرا که بار باید در بارگاه وصالش ٭ هر مکان نیابی در هر زبان نگنجد
شکرانه چون گذارم کامروز یار یاسین ٭ زنیان ره که موسی اندر میان نگنجد ٭ آنها که در جستجوی این حدیث بگفتگوی
قانع شده‌اند بر ساحل این بحر نشسته‌اند چون دریا خشک لب باید بود بدعجبت اگر در لب دریا بودی جز با لب خشک
هیچ دریا بودی در بحر محیط کنت کنزا مخفیا جز غواصان جان باز عاشق بیش نرسند عاشقان الهی
و محبان درگاهش در هر چه بنظر کنند او را ببینند و هر چه گویند با او گویند لولا ان احفظ ارواح احبائی
اگر نه آنستی که جانهای دوستان در کالبدشان من نگاه میدارم والا هیچ جانی در وقت مناجات ما نسیم قرب
با فنت و لذات انس ما حاصل در تن قرار نگرفتی شیخ ابوالحسن نوری گوید با یاران خود بحج رفته بود از
دور جوانی ماه دیدار بدیدار آمد سر و پای برهنه کهنه پوشیده شراب محبت نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ
مانو آب می‌باید و جای پاک و جامهٔ پاک تا غسلی بر آرم و رازی بگویم و جان بحق تسلیم کنم که آرزو از حد درگذشت
تا کی باشد شعر انّا لا نحسن الیکم الارواح و وصالکم ریحاننا والرواح و قلوب اهل ودادکم
بتشتاتکم والی الفکر لیس منکم براح واحبسی بالعاشقین تحملوا سر المحبة والهوی
فضاح بسر بناح جوابناح دماءهم وکذا دماء الباحثین تباح ابوالحسن گفت گفتم بر سر آن
بالا آب پاک است و جای پاک او رفت چون ساعتی بگذشت برفتم تا بنگرم که حالش چیست غسل
بر آورده بود و نماز کرده و سر بسجده برده جان تسلیم کرده کار وی بساختم چون او را دفن میکردم رو
پیش بر خاک نهادم گفتم بار خدایا غریب و بیکس است بروی رحمت نما جوان گفت تو خوارم میکنی و من
عزیزم میدارد گفتم ای جوان بعد از مرگ سخن میگویی گفت انّ اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون
من دار الی دار دوستان خدا نمیرند ولیکن از سرای بسرای دیگر نقل کنند و در ریاض انس و خلوتخانهٔ
لحد باز گویند بیت بی عشق مباش تا نباشی مرده ٭ در عشق بمیر تا بمانی زنده اگر کسی همت آن
نبود که به عالم علوی رسد باید که قوت آنش بود که بر زانوی محبت کامی چند برود زیرا که عاشق مرتبه

درجه

و درجهٔ بلند دارد هر کسی را قوت آن نباشد که بدین پایه رسد مرد چون در عاشقی درست آید در دروازهٔ بلا
و محنت را بروی او بگشایند کاروان غم را بخانهٔ دل فرود فرستند دلش بیقرار دیده‌اش دربار گردد اما
چون محبت بکمال رسد هر چند ضربت قهر بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اگر عذاب بلا و قوت ابتلا
از وی منقطع گردد همه جهان بر ناله و زاری کنند بیت گر روز تو ام یکنفس آهسته شود ٭ از دود دلم راه
نفس بسته شود ٭ در دیده از آن آب همی گردانم ٭ تا مرهم زخمش نسبت از آن شسته شود ٭ آورده اند
که یکی بعیادت درویش رفت و برادر سکرات موت دید و گفت ای درویش صبر کن که هر که در رنج دوست
صبر نکند در دوستی صادق نبود درویش قطرات حسرت در آفاق (اماق) بگردانید گفت دریغا غلط
کردی هر که از ضربت معشوق نیاید در عشق مدعی و کذاب است بیت هر که در راه عشق صادق نیست ٭ جز
مرائی جز منافق نیست ٭ عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان عقبی و عاشقان مولی عاشقان
دنیا آنانند که همت ایشان همه در دنیا باشد و جاه و منصب دنیا جویند هیچ کار آخرت نسازند ایشان اصحاب
الشمال اند که نامهٔ اعمال بدست چپ ایشان دهند و بجانب دست چپشان بدوزخ برند عاشقان عقبی
آنانند که سر به بهشت فرود آرند عمل از برای طمع بهشت کنند و از خوف دوزخ ایشان اصحاب الیمین اند آورده اند
که در بصره بازرگانی بود امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و آن پسر در غایت
جمال و کمال و بلاغت و فصاحت بود چون آن مرد وفات کرد پسر بحد بلوغ رسید بزرگان بصره بدامادی
او رغبت نمودند مادرش گفت مرا عروس همچو پسر باید در جمال و کیاست و فضل و فصاحت تا روزی
اتفاق افتاد که آن بکوچه گذرش بر منصور بن عمار افتاد و منصور تفسیر این آیه میکرد و حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون وصف قد و خد و ضیاء جمال حوران میکرد زن آواز داد که ای شیخ حورا بکه دهند گفت
بکسی که کابین بدهد گفت کابین ایشان چه باشد گفت نماز شب و روزهٔ روز و صدقه در راه حق فدا
کردن گفت من جمله اینها بکنم تو قبول میکنی که یکی از آن به پسرم دهند گفت آری پیرزن بخانه رفت و هزار
دینار بگرفت پیش شیخ برد و گفت بستان این هزار دینار شکرانه بهاست بدرویشان ده شیخ بگرفت
روزی چند بر آمد خبر در شهر افتاد که کفار قصد مسلمانان کرده اند دفع ایشان جهاد است بیرون باید
رفت مسلمانان بیرون رفتند پیرزن پسر را بر مرکبی سوار کرد با صلاح سلاح تمام بمیدان فرستاد گفت
ای پسر جهد کن تا بعروس خود رسی چون حرب در پیوست جوان در معرکه در آمد و حرب میکرد و دشمن
میکشت هر ساعت روی باسمان کردی و خوش خوش می‌خندید و بنشاط هر چه تمامتر میگفت بیت گفت
آخر بوقت جان دادن ٭ چیست خندیدن و جان دادن ٭ گفت خوبان چو پرده برگیرند ٭ عاشقان پیش شان

چنین بریدند منصور عمار گفت ای جوان مرا رسم حرب نیدانی دلیری مکن تا چشم بد بروزکارت نرسد گفت ای
شیخ آنچه من میدانم اگر تو بینی سعی زیادت شود ناگاه در آن کوشش زخمی بر جوان آمد و شربت شهادت نوش
کرد منصور گفت در آن شب میان کشتگان میگشتم جوان بود دیدم که خون از جراحتش میرفت و نور از زخمش
میدرخشید و برا دفن کردم و چون بشهر آمدم مادرش را خبر دادم گفت در آن شب بخواب دیدم گفتم ای پسر
خبر ده که بعروس خود رسیدی یا نه گفت ای مادر در آن ساعت که زخم بمن رسید فرمان آمد تا حوری از فرد
دوس پیش من آمد پیش از آنکه برخاک افتادم در کنار وی افتادم انی عاشق عقبا بوده عاشقها موالی
کنند سابقان که مقرب حضرتند والسابقون السابقون اولئک المقربون عمل از برای رضای
حق کنند روح ایشان سابق ارواح بود بتخصیص یحبهم مخصوص بوده و مشرف گشته تاج کرامت
یحبونه بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر بلا از ترکش قضا بر دل و جگر ایشان زده و ایشان بروی گشاده
و لب خندان پیش و کاسه زهر نوشیده و آهی ناکرده و اگر این معالات بتصدیق و تحقیق می خواهی در احوال و
مقامات انبیا و اولیا نظر کن تا حسرت آدم بینی و فریاد نوح شنوی اره بر فرق ذکریا و سر بریده
یحیی بینی و جگر سوخته و دل چون کباب محمد المصطفی بینی و تیغ بر فرق علی المرتضی بینی و جگر پاره حسن و رخسار
بینی و حلق بریده و سینه شکسته فرزندان بغارت برده حسین شهید کربلا بینی صلوات الله و سلامه علیهم که البلاء
موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل حسین علی علیه السلام بدرجه رسید که از
آن رفیعتر نباشد و بثوابی که از آن عظیم تر نیست و نخواهد بود اما وای بر ظالمان و گمراهان از عذاب خدایتعالی
اکرم روزی چند دنیا مر آن طغات و بغات را صافی شد و اسباب دنیوی مر این کلاب النار را منتظم
گشت بر عباد و بلاد مسلط شدند اما هیچیک از ایشان از دنیا نشد تا ببلا مبتلا گشت و بعد
از آن بعذاب و بیل و عویل طویل درماندند که ان وراءهم یوما ثقیلا یوم لا ینفع فیه خلیل
خلیلا ولا یغنی عنه فتیلا آورده اند که نابینای را دیدند از نابینای خود مردم را خبر میداد گفت
با جماعت بودم که حسین علی علیه السلام را شهید کردند ده کس بودیم و من هیچ نزده بودم در همان شب
بخواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چه کار آن شخص گریبان من
بگرفت و مرا بنجا برد رسول صلعم را دیدم نشسته و حربه در دست و نطعی فرو کرده و آن نه کس را دیدم
بزانو آورده و فرشته بر بالای سر ایشان ایستاده و تیغ آتشین در دست گرفته و ایشان را میکشت
که هرگاه که تیغ بر یکی زدی آتش در آن یکی افتادی و بسوختی و چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله بخدا قسم
که من هیچ زخمی بحسین علیه السلام نزده ام فرمود راست میگوی اما با ایشان بودی انبوه لشکر کفار را زیاده کردی

نبیله شش نفیر است
هر نفیر هشت قطمیر است
دوازده ذره یک قطمیر است

بیش من آی پیش حضرت رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت این خون جگر پسر من است میلی بر آن خون زد در چشم من
کشید من از خواب بیدار شدم هر دو چشم نابینا دیدم در عیون اخبار الرضا آورده است که واقعه حضرت حسین علیه السلام را
بدو رسیده است یاد کند با سوزی بدل رسانیده و قطره آب از دیده بیارد هر که بر مصیبت حسین علیه السلام بگرید هر گناهی که
کرده باشد عفو فرماید و حق سبحانه و تعالی بیامرزد و هر که بخاطر بگذراند که کاشکی من آن روز بودم تا پیش حسین علیه السلام جان
داده بودمی مثل ثواب کسی که در پیش آن حضرت شهید شده باشد در دیوان اعمال او بنویسند شنیده که در نهج
البلاغه است که امیر المؤمنین علیه السلام از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادر من حاضر بودی تا بدیدی که حق تعالی
ترا چه نصرت کرد بر دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود برادرت دوست ماست گفت آری حضرت فرمود پس برا
درت حاضر بود و بعد از آن به قسم مؤکد گردانید فرمود الله لقد شهدنا فی عسکرنا هذا قوم فی اصلا
ب الرجال و ارحام النساء سیرعف بهم الزمان و یقوی بهم الایمان گفت بخدا که حاضر بودند در این
لشکر ما قومی که در صلبهای پدرانند و در رحمهای مادران که بعد از این ظاهر شوند و ایمان بدیشان قوی گردد پس اگر خوا
هید که بدین کرامت برسید و از ثواب شهدا با نصیب باشید تمنای آن حال کنید و جهد نمایید تا چند قطره از آب
دیده بیارید والله که حق رسول الله بر امت آن بودی که خاک قدم او تعظیم کردندی بلکه خاک قدم خادمان خدام او را
وای بر ظالمان گمراهان که روا داشتند که با جگر گوشه گان رسول آن همه جور و بیدادی کردند بیت چه گویند آن لعینان
روز حشر که خصمشان بود زهرا و حیدر شفیع امتان جگر دلبند آن روز که شبیر را کشتند و شبر دل و جانم حسن
زهر دادند زدند بر آن معصوم خنجر با الماس جگر کردند پاره چگویم من از آن قوم ستمگر چه حسنم نه دادند
شربتی آب بریدند آه حلق آن ساقی کوثر رخ چون ماه او کردند مجروح شکستند سینه آن خوب منظر
خداوندا تو بستان داد من امروز تو خصمی کن ایا قهار داور فصل ۱۰ در ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و
تقسیم بهشت دوزخ روی عن رسول الله صلعم انه قال کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابی طالب
علیه السلام علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من صفحه
تفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنان و هو جالس علی کرسی تجری من بین یدیه التسنیم
لا یجوز احد بالصراط الا معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته مشرف علی الجنة
فیدخل محبه علی الجنة و مبغضه الی النار صدق نبی الله المناجات ای قادر کمال و ای صانع ذو الجلال
ای مبدع بی علت و ای صانع بی آلت ای حسبی الله درمانده گان و ای نعم الوکیل بیچاره گان که ای کارساز
که وصفت اینست لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم بیت ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه
علم تو ز سر سر فکرت آگاه مهر بیشه بر انتقام قهر تو دلیل هر ذره بامر انتظام لطف تو گواه مابر وحدانیت تو
بجود جلالت و بوجود بیزوالت و بذات بی نشانت و به صفات بی پایانت که نور ایمان را که در دلهای

ما ثبت کرده اولئك کتب في قلوبهم الایمان از ظلمت کفر و عصیان نگاه دار و ایمن گردان باما آن مکن

که از عدل تو سر زد و اگر مستحق آن هستیم باما آن کن که از فضل تو سزد و اگر مستحق آن نیستیم یا اله العالمین

یا خیر الناصرین روایتست از آن سلطان عالم رسالت صاحب قرآن جهان جلالت در آفریدهٔ کاینات شاه

بیت قصیدهٔ موجودات بلیغ مکتب و علّك ما لم تکن تعلم فصیح محفل انا افصح عرب والعجم خطیب

انجمن ان هو الا وحی عندلیب گلشن امر و نهی صدر صفه صفا محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که چون قیامت

باشد شاه مردان بر فردوس بنشیند و آن کوهیست بر بالای بهشت بر آمده و جویهای بهشت از آن جاری شود

در بهشت پراکنده گردد و در حدیث آمده است که در بهشت صد درجه است که از آن درجه تا درجهٔ دیگر چندانست

که از زمین تا آسمان بلندترین درجه‌های بهشت فردوس است و بالای آن عرش خداوند جهان جل جلاله است و فردوس جای

مقربان حضرت است و آن بالای درجات علیین است که حق تعالی شانه فرموده است کلا ان کتاب الابرار

لفی علیین وما ادریك ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون در حدیث آمده که اگر یکی از اهل

علیین بشهر اهل بهشت نظر فرو فکند از نور بهشت نورانی گردد چنانکه بدانند نوری از اهل علیین است خواجه صلی الله علیه وآله

وسلم فرمود که علی ابن ابی طالب علیه السلام که بالای درجات علیین است در کرسی از نور نشسته باشد و از تسنیم

او تسنیم میرود که او شراب مقربانست که ایشان را از آن صرف خالص دهند و دیگران را ممزوج کنند چنانکه فرموده

که ومزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون شاه مردان از آن یا اهل عرصات میکرد هر که را

با وی برات دوستی و دوستی اهل بیت او بود بفرماید تا بر صراط بگذرانند و به بهشت رسانند و اگر

برات دوستی نداشته باشد بدوزخ فرماید قیل محبه الجنة ومبغضه النار در حدیث

گفت روزی بنزدیک هارون الرشید علیه اللعنه شدم شافعی محمد اسحق و محمد یوسف حاضر بودند هارون

گفت شافعی را که چند فضیلت از فضیلت امیر المؤمنین یاد داری گفت چهار صد یا پانصد محمد اسحق را گفت

تو چند گفت فضایل بنزد من بسیار است که اگر خوف و ترس نبودی گفت خوف از کیست گفت از تو

و عمال تو گفت بگو که تو ایمنی محمد اسحق گفت پانزده مسند و پانزده هزار مرسل هارون الرشید گفت من

بشما خبر دهم از فضیلتی از آن امیر المؤمنین که بچشم خود دیده‌ام بشما بنمایم بهتر از آنچه که شما یاد دارید گفتند بفرمای

گفت عامل دمشق بمن نامه نوشته بود که اینجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد و ناسزا میگوید در جواب نامه

نوشتم وی را بگیر پیش من فرست بعد از آمد او خطیب گفتم چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که پدران ما را

کشته است گفتم ویلك هر که را که علی کشت بحکم خدا و رسول خدا کشت گفت اگر چنین است وی را دشمن میدارم

و دشنامش میدهم جلاد را بفرمودم تا او را صد تازیانه بزد و در خانه انداخت و در خانه قفل کرد و چون شب درآمد

اندیشه میکردم که او را چگونه کشم یا بآبش غرق کنم یا بآتشش بسوزانم در این اندیشه بخواب شدم دیدم

که در آسمانها

که در آسمانها گشوده شد رسول صلی الله علیه وآله فرود آمد پنج حله پوشیده و علی علیه السلام فرود آمد سه حله پوشیده حسن و حسین علیهما السلام

فرود آمدند هر یک دو حله پوشیده و جبرئیل علیه السلام فرود آمد یک حله پوشیده بود جبرئیل را دیدم کاسهٔ در دست گرفته آب

صافی در وی در مقابل حضرت رسول ایستاده در سرای من قریب به پنج هزار کس بودند رسول صلی الله علیه وآله فرمود هر که

شیعهٔ علی است باید برخیزد دیدم که چهل کس برخاستند و من ایشان را میدانم رسول صلی الله علیه وآله ایشان را آب داد

و گفت آن دمشقی را بیارید وی را از آن خانه بیرون آوردند شاه مردان را چون چشم بروی افتاد گفت یا رسول

الله این ملعون مرا بیجرم دشنام میدهد رسول صلی الله علیه وآله گفت ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی خدایا وی را مسخ

گردان و صورتش بگردان وی در حال سگی شد بفرمود تا وی را در آن خانه کردند از خواب درآمدم گفتم در خانه را

باز کنید و دمشقی را بیاورید چون بیاوردند سگی بود که گوشتش بگویی آدم ما آلستی وی را گفتند چون دیدی عذاب

خدا را وی سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد شافعی گفت وی را از این فراتر برید که مسخ است

و از عذاب خدا ایمن نتوان بود وی را در آن خانه کردند صاعقهٔ در آن خانه افتاد و سگ و سرچه در آن خانه

بود بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته گردید در آخرت بعذاب ابدی گرفتار شد حق تعالی دوزخ را از

برای دشمنان علی علیه السلام آفریده است بهشت را از برای دوستان وی خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو اجتمع الناس

علی حب علی ابن ابی طالب ما خلق الله النار یعنی اگر جملهٔ خلایق بدوستی علی جمع شدندی

خدای تعالی دوزخ را نیافریدی شعر ان علی ابن ابی طالب خیر الوری او الطالب الغالب

یا طالبا مثل علی اهل فی الخلق مثل الفتی الغالب فتوی رسول الله ان لا فتی الا

علی ابن ابی طالب علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر علی بهترین خلقانست نفس علی را نفس

خود خوانده یا علی نفسك نفسی ودمك دمی ولحمك لحمی در آیهٔ مباهله حق تعالی نفس علی را

نفس رسول خواند پس علی بهترین خلقان باشد قصه آنست که ترسایان که احبار و رهبان ایشان رسید

و عبد المسیح میگفتند پیش رسول آمدند و ایشان دو تن بودند گفتند یا محمد ما تقول فی عیسی قال عبد

اصطفنه چگونه در عیسی گفت بنده بوده که حق تعالی وی را برگزید گفتند پدر وی که بود گفت حق تعالی وی را

بی پدر آفرید گفتند هیچ مخلوق بودی که او را پدر نباشد حق تعالی این آیه فرستاد که ان مثل عیسی

عند الله کمثل آدم عجب نیست که عیسی را پدر نباشد که آدم را پدر و مادر نبود حق تعالی او را از خاک

آفرید مثل عیسی نزدیک حق تعالی مثل آدم است گفتند ما این قبول نکنیم و ترا باور نداریم حق تعالی این

آیه فرستاد فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم و

نساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین

ای محمد هرکه با تو خصومت کند در کار عیسی پس از آنکه علم الیقین بتو آمد در حق او بگو بیایید تا ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را
و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را یعنی کسانی را که حکم نفس ما دارد و این کنایه است از غایت اختصاص و محبت
چنانکه ده دوست که دوستی ایشان با نفس بغایت رسیده باشد گویند ایشان متحد شدند اکرم بصورت دو اند یعنی
یکی اند شعر انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا و اذا ابصرتنی ابصرته
و اذا ابصرته کان انا ثم نبتهل پس خدا را بتضرع و زاری بخوانیم و لعنت کنیم بدروغ زنان از ما
و شما که دروغ زن باشد عذاب خدا بوی فرود آید پس برین مقرر کردند که هر دو طایفه با قوم خود دیگر روز
بصحرا روند و مباهله کنند اسقف ترسایان قوم خود را گفت اگر فردا محمد با عامه صحابه بیرون آید با وی مباهله
کنید هیچ باک ندارید که وی بر حق نیست و اگر با خاصگیان خود بیرون آید مباهله مکنید مصالحه کنید پس دیگر
روز بامداد صحابه در مسجد جمع شدند بطمع آنکه رسول ایشان را با خود ببرد خواص عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که حقتعالی مرا فرمود است
که با خاصگیان خود روم پس علی را بر دست راست خود بداشت و حسن حسین علیهما السلام را در پیش کرد
فاطمه علیها السلام را در پس خود روان شد و روی بصحرا نهادند و فرمود کم نخواهم که یکی از صحابه با ما
بیاید اسقف چون از دور ایشان را بدید گفت آنان کیستند که با محمد می آیند گفتند آنکه بر راست وی است
داماد و پسر عم اوست و آنکه در پس اوست دختر اوست و آن دو کودک دو نواده او بند اسقف گفت
زنهار که مباهله مکنید بروید مصالحه کنید که رویهای می بینم که اگر از حقتعالی درخواهند که کوهها را زایل کند
مستجاب شود جمله به پیش رسول آمدند و صلح خواستند رسول با ایشان صلح کرد و گفت بدان خدای که جان ما
با مر قدرت اوست اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی آتش ازین کوه بیرون آمدی و همه را بسوختی و بر روی
زمین یک ترسا زنده نماندی پس اگر نجات میطلبی تولا بدیشان کن و از دشمنان ایشان تبرا کن که بی
تولا و تبرا طاعت و عبادت مقبول نیست جنس صلواة هی مردودة الا بحب الخمسة
الطاهرة المصطفی و المرتضی حیدر و ابناهما و الذهراء الزاهرة بیت پنج عمارت
نه پذیرت خدای تا نشوی قائل این پنج تن احمد مرسل پس ازان مرتضی فاطمه و آنگاه حسین و حسن
پس آن پنج تن آن پنج تنند که ششم ایشان جبرئیل امین بود ایشان اهل بیت رسول اند ایشان را
آل عبا خوانند روایتست از ام سلمه گفت که روزی رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من بود فاطمه علیها الف
تحیات و الثنا بیامد و طعام بیاورد از برای رسول صلی الله علیه و سلم گفت علی و حسن و حسین را بخوان اند و رسول با ایشان
طعام تناول فرمود و چون فارغ شدند رسول صلی الله علیه و سلم بر سر گلیم خیبری نشسته بود آن را بر ایشان افکند و گفت
اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و خود را در میان ایشان

خدایا اینها

خدایا اینها اهل بیت منند رجس از ایشان ببر و ایشان را پاک گردان ام سلمه گوید من بر در بودم گفتم یا
رسول الله من نیز از ایشانم گفت تو با خیری اما اهل بیت ایشانند در حال جبرئیل آمد و این آیه را آورد
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و خود را در میان
ایشان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از ایشانم و از آن روز باز خود را از اهل عبا می شمرد شعر اهل
الکساء رسول الله و ابنته و بعلها و بنوها خمسة جمعوا اجبرئیل سادسهم و
الله سائلهم یوم القیمة لولا الله ما سبقوا دوستی و محبت ایشان از اصول دین است
و ارکان اسلام است و میشنوی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگوای محمد که من
از ادای رسالت از شما مزدی نمی خواهم الا آنکه فرزندان و خویشان مرا دوست دارید از عبد الله ابن عباس
مرویست که گفت چون آیه نازل شد گفتند یا رسول الله خویشان تو کیستند که حقتعالی ما را بدوستی
ایشان امر فرموده است فرمود حضرت علی و حسن و حسین و فرزندان ایشان علیهم السلام جریر ابن عبد الله
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا و من مات
علی حب آل محمد مات تائبا الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفورا له مستکمل
الایمان الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا الا و من مات علی حب آل محمد
بشره الملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد فتح له بابا الی
الجنة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملائکة الرحمة الا و من ما
ت علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة و من مات علی بغض آل محمد جاء
یوم القیمة مکتوب بین عینیه هذا آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض
آل محمد مات کافرا الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة صد
ق رسول الله هرکه بر دوستی آل محمد بمیرد شهید مرده باشد و هرکه بر دوستی آل محمد مرده باشد آمرزیده شود بمیرد
و هرکه بر دوستی آل محمد بمیرد با توبه میرد و هرکه با دوستی آل محمد میرد با ایمان بمیرد و هرکه با دوستی آل محمد بمیرد
ملک الموت منکر و نکیر وی را بشارت دهند به بهشت هرکه بر دوستی آل محمد بمیرد دو دری از بهشت بر گور
او گشاده کردانند و هرکه بر دوستی آل محمد بمیرد بر سنت و جماعت میرد و هرکه بر دشمنی آل محمد بمیرد فردای
قیامت برآید بر پیشانی وی نوشته که نومید است از رحمت خدایتعالی هرکه بر دشمنی آل محمد بمیرد کافر
مرده باشد هرکه بر دشمنی آل محمد بمیرد هرگز بوی بهشت نشنود وای بر آن بدبختان و ظالمان که بر آل
مصطفی و مرتضی چندان ظلم و جور و بیداد کردند علی را جگر گوشه مصطفی و مرتضی و نور دیده زهرا و
حسین کربلا را شهید کردند که سیصد جراحت بر اعضای نازنینش کردند شعر فیالک مقتولا شهیدا

العلي وثبت به اركان العرش الغاض وياحسرتي اذ المكن في اوايل من القوم يكلي فضلهم في اواخر آورده‌اند که رسول صلعم بسفری می‌شد بخیمه سعید فرود آمد و در پهلوی خیمه درخت عوسج بود رسول صلعم در زیر آن درخت بوضو ساختن چون مضمضه کرد آب دهن را در زیر درخت ریخت فرمود بهذه العوسجة شان اهل خیمه گفتند دیگر آن روز درخت را دیدیم که بزرگ شده بود و با نضارت و طراوت هرچه تمامتر و هر روز بزرگتر می‌شد تا درخت عظیم شد و میوهٔ خوشبوی ازمشک و شیرین تر از عسل بار آوردی که چون بخوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی شفا یافتی و اگر درویش خوردی توانگر شدی نام آنرا شجرهٔ مبارکه خواندی اهل بادیه در سایهٔ او آمدندی و همچنین بود تا روزی بامداد دیدیم که میوهٔ درخت ریخته بود و برگش زرد شده ما جزع و فزع کردیم غمگین و اندوهناک شدیم بسی برنیامد که خبر وفات رسول صلعم رسید بعد از آن میوه آوردی اما اندک بعد از سی سال روزی بامداد آمدیم آن درخت خارناک شده بود و میوه فرو ریخته و برگ زرد شده گفتیم آه حادثهٔ دیگر افتاده است خبر شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بماتم و مصیبت او نشستیم دیگر آن درخت میوه نیاورد و از برگ او تبرک جستیم بیماران و دردمندان از آن شفا یافتی تا روز دیگر بامداد آمدیم دیدیم که آن درخت برگهایش فرو ریخته خورد و کوچک گشته گفتیم آه حادثهٔ روی داده چندان وقت نیامد که خبر زهر نوشیدن امام حسن علیه السلام رسید و در ماتم آنحضرت به نشستیم بعد از آن آن درخت دیگر برگ می‌آورد اما برگهایش زرد میشد مردمان از آن برگها به بیماران خود دادند و شفا یافتند تا روزی بامداد آمدیم دیدیم که از جملهٔ شاخها و برگهای آن درخت خون تازه می‌چکید گفتیم آه حادثهٔ عظیم روی داده است چون در آمد آواز نوحه و زاری از زیر آن درخت می‌شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم در تفحص آن افتادیم تا خبر واقعهٔ حسین علیه السلام بما رسید بمصیبت او نشستیم بماتم او قیام نمودیم و خوناب از دیده گشودیم مؤمن نبود هرکه بر مصیبت حضرت حسین ابن علی نگرید مسلمان نباشد هرکه در ماتم او ننالد شعر هات الدموع بواکف مدرار و بعد الحسین فراد قتلوا حسین وابنه ورجاله وسبوا جمیع نسائه وجار هذا بنات محمد سبیته یبرزن فی العابد ان النظار انظر الی افعاله اولاد النبی فی کربلای وبال الاطهار هذا رؤس بنا علی رفعت فوق الرماح تدار فی الامصار کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علیه السلام خواهد بود چنین خوانده‌ام که آن روز که آن حضرت را شهید کردند فرشتگان هفت آسمان بگریند و از آسمان خون بارد و در شبانگاه آن روز در آسمان سرخی پیدا شود تا بقیامت بماند گفتند یا ابا اسحق پیغمبران و رسولان را بسیار کشته‌اند و از برای یحیی

از آسمان

از آسمان خون نباریده است و بر کسی نگریسته گفت ویلکم ان قتل الحسین امر عظیم وای بر شما کشتن حسین علیه السلام کار بزرگ است او پسر خاتم پیغمبران است پسر سید رسولان است پسر سید اوصیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست بدان خدای که جان کعب بید قدرت اوست که چنین خوانده‌ام که آن روز که ویرا شهید کنند گروه فرشتگان بسر خاک وی بایستند و میگریند تا بقیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب جمعه هفتاد هزار فرشته فرود آیند بر سر خاک وی نوحه و زاری کنند و فضل او را یاد کنند و بروند اهل آسمان او را اباعبدالله مقتول خوانند و فرشتگان زمین حسین مذبوح خوانند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند بدانید آن روز که حسین را شهید کنند آفتاب و ماه سه شبانه روز گرفته باشد و جهان تاریک شود در بیت المقدس هر سنگی که بردارند خون تازه بینند فصل ۱۲ در تعریف حضرت رسول صلعم و ثواب ماه رمضان روی عن رسول الله صلعم انه قال ان الله اصطفی من الناس الانبیاء و الرسل ومن الرسل انا ومن الشهور رمضان ومن الایام یوم الجمعة ومن اللیالی لیلة القدر فجعلها خیرا من الف شهر العامل فیها صدق رسول الله المناجات ای دارای ممالک ادوار و ای دانای مدارک افکار و ای قادر بی ثوایب قصور و ای باعث بی نفخهٔ صور و ای صانع بی اعراض و ای دائم بی انقراض ای عالم بی رویت و تفکر و ای فاعل بی نیت و تذکر بیت ای آنکه دوای درد مندان دانی درمان علاج مستمندان دانی هر چه از دل ریش گویم با تو ناگفته تو صد هزار چندان دانی پادشاها بسر موی طاعت نداریم و نه روی آنکه روی از درگاهت بگردانیم اما چشم آن داریم که ندای بشارت لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة بگوش ما رسانی کریما به تهی دستی ما رحمت کن و از ما آنچه بدست می‌گردد در معصیت ما منگر رحیما اگرچه ارکان مسلمانی را به پا نداشته‌ایم و پای نیز از حد خود فراتر ننهاده‌ایم اما محبت رسول و اهل بیت او را وسیله ساخته‌ایم و دست در آیهٔ ان الله یغفر الذنوب جمیعا زده‌ایم پادشاها بجاه محمد و آله صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که ما را از رحمت و مغفرت خود بی نصیب مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از مهتر انبیا و سرور اصفیا محمد المصطفی صلعم که پادشاه عالم از آدمیان پیغمبران را برگزید اختیار کرد از پیغمبران و رسولان مرا که محمدم و از ماهها ماه رمضان را برگزید و از روزها روز آدینه را و از شبها شب قدر را این شب را از هزار ماه فاضلتر و بزرگتر گردانید برای آنکس که در این شب عبادت کند ظاهر حدیث اینست بر سبیل اجمال مستمع باش و تفصیل وی بشنو الا بدانکه پادشاه عالم

اول آدم که ابو البشر است برگزیده نوح که شیخ انبیا است انّ الله اصطفی آدم و نوحا نوح از جمله

اولو العزم است که حقتعالی بیر او فرمود فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و ایشان پنج تن بودند

که خدایتعالی در سورهٔ انعام ذکر ایشان کرده است و برسول صلعم فرمود فبهداهم اقتده و از ایشان

پنج کس صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم موسی و عیسی و محمد المصطفی صلعم و شریعت هر یک ناسخ

شریعت دیگری بود که پیش از وی بود بشریعت حضرت محمد المصطفی صلعم شریعتهای دیگر منسوخ شد

و هر معجزاتی که حقتعالی جمله انبیا را داده بود او را کرامت فرموده بود آنچه باو داده بود بر سایر پیغمبران

نداده بود ام سلمه گفت روزی سه نفر از مشرکان بحضرت رسالت پناه آمدند یکی گفت یا محمد دعوی میکنی که ابراهیم

خلیل بود من حبیب و صفی حضرت ابراهیم خدای را و حبیب و صفی بهتر بود دیگری گفت تو گفتی که از موسی بهترم

موسی کلیم بود با حق مکالمه کردی شما با حق سخن نگفتید حضرت فرمود موسی در زمین با حق مناجات کردی

من در وراء حجاب سخن گفتم دیگر گفت که دعوی شما اینست که از عیسی بهترم عیسی مرده را زنده میکردانید

تو نکردی حضرت سه بار فرمود یا علی یا علی یا علی در حال حضرت امیر المؤمنین حاضر شد و گفت لبیک لبیک

لبیک فرمود یا علی کجا بودی در جواب شاه مردان فرمود در فلان نخلستان آواز شما بمن رسید بیامدم

حضرت رسالت پناه فرمودند یا علی چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله آواز اول در نماز بودم در دوم سلام

نماز دادم و در سیم بخدمت با رفعت مشرف شدم فرمود بیا این پیراهن نبوت من بپوش و با ایشان بگور

یوسف ابن کعب رو و او را از برای ایشان زنده کن تا علامت نبوت و کرامت ولایت ببینند امیر المؤمنین

علیه السلام پیراهن پوشیده با ایشان رفت ام سلمه گفت من نیز از حضرت رسول اجازت خواستم و

برفتم شاه مردان در گورستان بقیع بر سر گور رفت و روی مطلوب بایستاد و کلمه بگفت که ای صاحب گور برخیز

بفرمان خدایتعالی بتصدیق دعوی رسول الله گور در جنبش آمد بار دیگر گفت گور شکافته شد پیری

برخاست خاک از سر خود می افشاند شاه مردان گفت تو کیستی گفت من یوسف ابن کعب صاحب

الاخدود و سیصد سال است که مرده ام آوازی شنیدم که ای یوسف ابن کعب برخیز از برای تصدیق

سید اولین و آخرین آن مشرکان بیکدیگر نگریستند گفتند مبادا که قریش بدانند که بسبب اسعد جادو ... ۲ بکش هم

محمد تو چنان معجزه ظاهر شد گفتند یا علی بگو بمقام خود باز گردد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا بمقام ... ۳ ظاهر هم

خویش باز گشت و گور برابر او راست شد پادشاه عالم آدم و نوح برگزید از بهر نبوت که ان الله

اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و آل ابراهیم و آل عمران برگزید از بهر نبوت

و از بهر ولایت آل ابراهیم کنیت حضرت محمد است بخلاف آل عمران کنیت جماعت مفسرین گفته اند

که موسی و هارون است حسن گفت که عیسی است که مادرش مریم دختر عمران است و در تفسیر اهل بیت که آل

عمران

عمران بود و در توراة و دلیل برای حدیث رسول است که ما بال قوم اذا ذکروا آل ابراهیم استبشروا

و اذا ذکروا آل عمران اشمازت قلوبهم فوالله الذی بعثنی بالحق لو ان الرجل منکم

لقی الله بعمل سبعین نبیا ما نفعه ذالک حتی یلقاه بولایتی و ولایة اهل بیتی

و مودتی و مودة اهل بیتی و گفت حال جمعیت قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم کردند

شادان و خرم می شوند و چون ذکر آل عمران گویند دلهای ایشان پر خشم و اندوه میگردد چنانکه اثر آن

آن بر بشرهٔ ایشان ظاهر گردد بدان خدای که مرا بحق بخلق مبعوث گردانید که اگر مردی از شما بعمل هفتاد

پیغمبر باشد بی ولایت و دوستی اهل بیت و بر آن عمل هیچ منفعت نه بخشد و از وی قبول نکند پادشاه

عالم در ابتدای کار آدم برگزید از برای خلافت که انی جاعل فی الارض خلیفة و ملائکه را

بسجود او فرمان داد تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق پیدا شود انی نیز در آخر کار علی علیه السلام را

برگزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان از دیگران ممتاز شوند شعر موالیه قوامون بالـ

لقسط فی الوری اعادیه اکالون للسحت و الرشی له اوصیاء قائمون مقامه

اری بحبهم فی الجنة القلب و الحشی هم حجج الرحمن و عترة احمد ائمة حتی لا یکن حاد

و ان نتنی ان الله اصطفی آدم صفی الله است حسن حیی صفوت الله خواند خواجه عالم صلعم

فرمود دخلت الجنة فرایت علی بابها مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد حبیب الله

علی ابن ابی طالب ولی الله فاطمة امة الله الحسن و الحسین صفوة الله علی رحمة

الله محبهم و علی مبغضهم لعنة الله روزی امام حسن علیه السلام بر سر منبر وعظ میگفتند که مرا

بخواهم حقتعالی از برای ما شام را عراق گرداند و عراق را شام مرد را زن و زن را مرد گرداند مردی

برخاست گفت این چون تواند بود امام حسن علیه السلام بانگ بر او زد و فرمود شرم نداری که در میان

مردان سخن میگوئی تو زن شدی زن تو مرد و شما تا بشام روید و در راه با یکدیگر جمع شوید و ترا فرزندی

خنثی بوجود آید آنچنان شد که امام علیه السلام خبر داد و بعد از آن پیش آنحضرت آمدند التماس دعا

نمودند از یمن دعای امام علیه السلام هر یک بحالت اصلی باز گشتند زینهار تا ایشان را از دیگران

نشمری و با هر کس برابر نکنی و بچشم ظاهر در احوال ایشان ننگری بیت ما را بچشم سر مبین ما را بچشم

سر ببین آخر صدف من نیستم من در شهوار آمدم از نور پاکم ای پسر نه مشت خاکم مختصر آنجا بیا

ما را ببین کاینجا بیکبار آمدم ان الله اصطفی آدم و نوحا هر چند که آدم برگزیدهٔ حق بود اما قبول

توبه اش بمحمد و آل محمد بود از حضرت صادق علیه السلام منقول است که گفت آدم در بهشت کوشکی دید بنای وی

خشتی از زر و خشتی از نقره کنگرهٔ وی از زمرد سبز در آن کوشک تختی از یاقوت سرخ نهاده و بر آن
تخت قبهٔ از نور و در آن قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش تاجی از نور و در گردنش قلادهٔ از نور
در گوشش دو گوشواره از لؤلؤ آدم بتعجب فرو ماند گفت یا رب ما هذه الصورة فقال یا آ
دم هذه فاطمة بنت محمد قال یا رب ما هذا التاج علی رؤسها قال ابوها و فخرها
گفت خداوندا این صورت چیست گفت فاطمه است دختر محمد صلعم گفت پادشاها این تاج چیست
بر سر وی خطاب رسید ای آدم پدر اوست و فخر اوست گفت خداوندا گردن بند چیست قال زوجها
و قرینها علی ابن ابی طالب گفت این شوهر و قرین اوست گفت خداوندا این گوشوارها چیست
قال ولدیها الحسن و الحسین که سیدان و جوانان اهل بهشت اند آدم بر بالای قبه پنج
نور بنظر آمد بر بالای یکی نوشته انا المحمود و هذا محمد صلعم و بر بالای دیگری نوشته انا الفاطر و
هذه فاطمة و بر بالای دیگر نوشته انا العلی الاعلی و هذا علی و بر دیگری نوشته انا المحسن
و هذا حسن و بر دیگری نوشته و منی الاحسان و هذا حسین جبرئیل گفت ای آدم این
نامها یاد گیر که باشد که روزی ترا بکار آید آدم یاد گرفت پس چون آدم علیه السلام را بزمین
فرستادند بسبب ترک سنتی که کرد وی سیصد سال میگریست جبرئیل علیه السلام آمد که ای آدم آن نامها را
فراموش کردهٔ سر بردار و بنگر وی سر برداشت آن پنج نور را و نامها را دید بسجود افتاد گفت اللهم
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین الا تبت علی فتاب علیه حقتعالی بحرمت این نامها توبهٔ او را
قبول گردانید اینست ان کلمات فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه شعر و لی النبی المصطفی
وصیه علی و سبطاه جمیعا و فاطم هم الکلمات الطیبات بها دعا فنجا بعد الخطیئه
آدم نوح را نیز برگزید ان الله اصطفی آدم و نوحا نوح را کشتی نجات داد هر که در آن کشتی
نشست از طوفان خلاص یافت دوستی آل محمد نیز کشتی نجات است که مثل اهل بیتی کمثل
سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق هر که پناه باین کشتی دهد از دوزخ
خلاص یابد و از عذاب نجات یابد آری که کافران بر خلاف بودند و بر وی ظلم کردند طوفان فرستادیم و همه را از
میان برداشتیم ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی
امر قد قدر گفتیم ای آسمان آب ببار و ای زمین آب برآر ای نوح کشتی ساز از طوفان غم نخور
ای دشمن هلاک شو در دنیا ببلایشان بر نهادم مالک دوزخ را برافروز این ظالمان را بسوز ای مؤمن سلامت
بگذر و بنعیم مقیم در رس شعر ادعوا النجاة من المهالک کلها حتی اصیر الی نعیم دائم بمحمد و و
صیه و ابنتها و بعابد و الصادقین و کاظم ثم الرضا و محمد ثم ابنه و العسکری المتقی و القائم

وای

وای بر آنکی که کشتی مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح را خراب گردانند و صاحب کشتی را
در غرقاب خون غرقه گردانند حرمت رسول را نگاه نداشتند و وصیت وی در حق فرزندان وی ضایع گردانند
مگر بخدا و رسول ایمان نداشتند یا آیه و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون نخوانده بودند
با خبار و احادیث رسول صلعم در حق فرزندان وی نشنیده بودند و الله که خوانده بودند و شنیده بودند و لکنهم
حبب الدنیا فی اعینهم و زانهم زبرجها از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیای خود را بدوزخ
عذاب الیم گرفتار گردانند و دیگر خواجهٔ عالم فرمود و من الشهور شهر رمضان از ماهها ماه رمضان
را برگزیدم در رمضان را از رمض مشتق است و رمض را سنگهای تافته گویند یعنی در رمضان دلها تافته
شود از ترس خدا تعالی و بسبب آن گناهان سوخته گردد و خلیل الرحمن فرموده اشتقاق وی
از رمضی است و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تابستان بشوید روزه نیز بنده را از گناه پاک گرداند
خواجهٔ عالم صلعم فرمایند که هر که ماه رمضان را روزه بدارد هر گناهی که کرده بود حقتعالی بیامرزد و هر روزی
که روزه میدارد هفتاد هزار فرشته از برای او استغفار میکنند و هر شب که نماز کند و نافلهٔ رمضان را بجا آورد
هزار هفتاد حسنه در دیوان اعمال وی بنویسند و در بهشت خانهٔ بنا کنند او را از یاقوت سرخ و من
الایام یوم الجمعة از روزها روز جمعه را برگزید چنانکه خواجهٔ عالم صلعم فرمودند در شب معراج در زیر عرش
هفتاد شهرستان دیدم پر از فرشتگان به تسبیح و تهلیل مشغول بودند و میگفتند خدایا بیامرز کسانی را
که غسل جمعه را کنند و بنماز جمعه حاضر شوند و فرمود حقتعالی در روز جمعه سه نظر کند به بندگان خود در هر
نظری شصت هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد فرماید اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتند
یا رسول الله روز مزید چیست فرمودند مزید در بهشت وادیست خاک وی از مشک اذفر چون روز جمعه
باشد حقتعالی فرماید تا در آن وادی منبرها گذارند از زر و شهیدان در آنجا ساکن گردند پادشاه فرماید بخواهید
از من هر چه بخواهید گویند خداوندا رضای تو می طلبیم حق سبحانه و تعالی فرماید از شما راضی شدم و کرامت فرماید
ایشان را از آنچه چشم ندیده و گوشی نشنیده باشد و از خاطر هیچ آدمی خطور نکرده باشد و فرمود در بهشت
جوهریست که هیچ فرشتهٔ مقرب و پیغمبر مرسل آن را ندیده باشد چون روز جمعه شود حقتعالی او را فرماید سخن گوی
گوید قد افلح المؤمنون من امة محمد المعتکفون علی ذکر الله الموقنون فرایضه فلاح
و ظفر یافتند مؤمنان امت محمد المصطفی صلعم که بذکر خدا مشغول باشند و فرایض او بگذارند بیت
خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن جز ذکر حدیث چند در گوش مکن در یاد خدا هستی خود را بشناس
وانگه چه شناختی فراموش مکن و من اللیالی لیلة القدر از شبها شب قدر را برگزید شب قدر را

جهت این آن شب قدر خوانند که آنچه خواهد بود در سال از اجال و ارزاق و اقسام همه در آن شب تقدیر کنند
ابوبکر وراق گفته از برای آن شب قدر خوانند که هر بیقدری در آن شب طاعت کند شب را زنده دارد با قدر
و منزلت گردد **بیت** ای خواجه چه جوئی ز شب قدر نشانی هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی در حدیث
آمده که شب قدر پادشاه عالم جبرئیل را فرمان دهد تا با هفتصد هزار فرشته از عالم بالا بر این خاکدان دنیا آیند و بر
ایشان چهار علم بود یکی بر بام بیت المقدس زنند و یکی بر بام مسجد الحرام و یکی بر روضه مطهره سید انام و یکی
بر طور سینا پس از این علمها این بود امة مذنبة ورب غفور فرشتگان بهمه مسجدها و مقام مؤمنان در روند
با مؤمنان نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند مگر در خانه که شراب باشد یا سگ یا صورت پس برون برآن جا
بها چون صبح برآید جبرئیل ندای در دهد جمیع ملائکه حاضر شوند گویند ای جبرئیل جناب ایزد سبحانه چه کرامتها
کرد با امت سید کاینات صلعم و مفخر موجودات محمد شفیع یوم عرصات جبرئیل گوید مطیعان را آمرزید و عاصیان را نیز
بخشید مگر گروه را نه بخشید که مداومت بر شراب خوردن و کسی که عاق والدین است و کسی کینه دارد با برادران
ایمانی و کسی که قطع صله رحم کند و او را قبحه امر فرموده اند قطعان رحم را خدای تبارک و تعالی لعنت کرده است
خصوصا کسانی رسول صلعم کردند آورده اند که پسر احمد ضبایر گفت ای پدر مردم مارا بتولای یزید نسبت
میدهند و میگویند ایشان یزید علیه اللعنه را دوست میدارند گفت ای پسر هر که ایمان داشته بخدا و رسول و
تولا به یزید نکند پسر گفت یزید را لعنت مکنی گفت خدا و برا لعنت کرده است چگونه من او را لعنت نکنم
حقتعالی در سوره فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک
الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم هیچ شاید که والی شوید که فساد کنید در زمین و خون بناحق
ریزید و قطع رحم کنید آنان که چنین کردند آنانند که خدای تعالی ایشان را لعنت کرده است و بر وجه
خذلان کور و کر ایشان کرده است یزید علیه اللعنه والعذاب قطع رحم کرد و فسادی که وی بر انگیخت کسی
نکرد و در مدینه چندان خلق را کشت که خون بمسجد حضرت رسول صلعم آمد تا حسین که جگر گوشه مصطفی
و مرتضی بود با فرزندان و خویشان او را بکشتند بزاری و خواری حرم او را چون بزرگان و اسیران بر شتران
بی پالان سوار کردند و در شهرها گردانیدند سر حسین علیه السلام و فرزندان او را بر سر نیزه ها کردند اسب بر سینه
آن معصوم راندند و استخوانهای سینه مبارکش درهم شکستند **شعر** تالله لا انسی الحسین وشلوه
تحت السنابک بالعراء مدیع وجبینه تبا والسنابک صدره والارض توجس خیفة
و فی عین ع آورده اند که چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند عمر سعد علیه اللعنه بر خیل خود امر نمود
که حرم و باز ماندگان اطفال و عیال حضرت امام شهید را بر قتلگاه گذرانیدند چون آن سرهای بی تن و تنهای
بی سر حسین و فرزندانش بدیدند فریاد برآوردند و زاری و نوحه در گرفتند جناب زینب میگفت یا محمداه صلی
علیک ملائکة السماء هذا حسین بالعراء مؤمل بالدماء مقطع الاعضاء یا محمد و

فصل بیست و دوم در فضائل امیر المؤمنین

بناتک فی العسکری سبایا ای محمد این حسین تست که سرش باز بریده اند و تن پاره پاره
کرده اند و بر خاک انداخته اند این جگر گوشه تست که سرش را بر نیزه ها کردند این دختران تو اند
هرگز نامحرمی قد بالای ایشان ندیده **بیت** چون اسیران می برند و راوی روایت میکند بخدا از کفار
وی دوست و دشمن همه بگریه در آمدند و اشک از چشمهای پر حسرت ایشان جاری میشد اما جان میرسید
فصل ۲۲ در فضیلت حضرت امیر المؤمنین ع روی عن رسول الله صلعم انه قال اعطانی
خمسا واعطی علیا خمسا اعطانی جوامع الکلام واعطی علیا جوامع العلم اعطانی
وجعلنی نبیا وجعل علیا وصیا واعطانی الکوثر وعلیا السلسبیل واعطانی
وحی وعلیا الهام واسری بی الیه وفتحت له ابواب السماء حتی رای ما رایت ونظر
الی ما نظرت صدق رسول الله **المناجات** ای پادشاهی که پنجه ادراک اوهام انام بر ذروه متعالیت
راه نیافته ای یگانه که اسرار ابرار که راکبان مراکب افکارند از افکار استار کمال لایزالت آگاه نشدند
ای قیومی که بر دیده عقل در توک غبار ستم سمند جمال افضالت ننشیند **بیت** نه عقل بکنه لایزا
ل تو رسد نه فهم خلایق بجمال تو رسد گر جمله ذرات جهان دیده شود ممکن نبود که بر کمال تو رسد
معبودا پادشاها پروردگارا در کیسه طاعت جز قلب شکسته نداریم لکین غورت فرموده که انا عند
المنکسرة قلوبهم بدان امیدواریم که توفیق طاعت ده تا ار جمله اهل ... کردیم و اگر با بدان آمده ایم پادشاها
غباری که بر دل دوستان نشانده ایم بر خواسته گردان و خواری که از معصیت انگیخته ایم بنشانده گردان
ما را چنان دار که مستحق جنان تو گردیم زبان ما را بگفتن آنچه زبان دارد و زبان بود صیانت کرامت
فرما سینه ما را از کدورت بغض و کینه صافی گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روا
بیت ازآن صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة تحفه انوار حقایق چشمه اسرار
دقایق ماه عالم شاه بنی آدم واسطه عقد اصطفی محمد مصطفی صلعم این مهدی که شمه از
مناقب او بگوش رسانیدیم فرماید که پادشاه عالم مرا پنج چیز داد و علی را پنج چیز مرا جوامع
کلام داد و علی را جوامع علم مرا نبوت داد و علی را امامت داد مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد
و علی را الهام مرا بر آسمانها بر اند و ملکوت آسمان بر من نمودند و درهای آسمان بگشودند تا علی بدید آنچه من دیدم
و بنگرید و آنچه من بنگریدم پادشاه عالم مرا گفت بعلی بنگر من نگاه چو بکردم دیدم منحرف شده و علی
سر بر داشته با من سخن میگفت و من با وی سخن گفتم پادشاه عالم مرا گفت یا محمد علی را وصی تو کردم و
وزیر و خلیفه تو کردم اعلام کن من ویرا اعلام کردم و در آنوقت که در پیش او نشسته بودم وی گفت قبول
کردم حقتعالی ملائکه را امر فرمود تا بر علی سلام کردند عبدالله عباس گفت چون این حدیث از رسول خدا شنیدم

که دوستی علی با گوشت و خونم آمیخته شد و هرگز بروی عاصی نشدم و خلاف امر وی نکردم همه دوستان چنین
باشند آورده‌اند که سیاهی به حضرت شاه مردان آوردند دزدی کرده بود امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود یا اسود دزدی کرده گفت بلی امیرالمؤمنین ۲۴ فرمود قیمت آنچه دزدیدی یک دانگ نیم زر رسید گفت
رسید امیرالمؤمنین فرمود یکبار دیگر از تو بپرسم که اعتراف کنی دست راستت قطع کنم گفت چنان
کن شاه مردان بار دیگر از وی پرسید اعتراف کرد دست راستش بفرمود تا ببریدند آن سیاه دست بریده را
در دست دیگر گرفته بیرون رفت خون از وی میچکید ابن کوا به وی رسید گفت یا اسود دست ترا
که بریده است گفت امیر مؤمنان پیشرو سفید رویان مولای من و مولای جمله خلقان وصی بهتر پیغمبران
ابن کوا گفت او دست ترا برید و تو باز مدح و ثنای او میگوئی قال کانه من الجوارح گفت چگونه
نگویم که دوستی او با گوشت و خونم آمیخته است او دست مرا بحق بریده است نه بباطل و ابن کوا پیش
امیرالمؤمنین علیه السلام رفت آنچه شنیده بود عرض کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ما را دوستان
باشند اگر بناخن پاره پاره شان کنیم جز دوستی بیفزایند و دشمنان نیز باشند که اگر عسل بر حلق
شان فرو کنیم جز دشمنی بیفزایند حضرت امام حسن علیه السلام ۲۳ فرمود برو آن سیاه را
بازگردان و بیار حضرت امام حسن علیه السلام برفت سیاه را باز آورد و شاه مردان فرمود یا اسود من
دست تو بریدم تو مدح و ثنای من میگوئی گفت یا امیرالمؤمنین حقتعالی و ثنای تو را میفرماید من
چه حد دارم که مدح و منقبت ترا احصا توانم کرد شاه مردان دست وی را بر جای خود گذاشته و ردای
مبارکش بروی افکند و دعایی بر آن خواند گویند حضرت سوره فاتحه بر خواندند در حال دست وی درست
شد چنانکه گوئی هرگز نبریده‌اند از حضرت امیرالمؤمنین این قبیل معجزات غریب و عجیب بسیار است
از میثم ابن تمار روایتست گفت در پیش مولای خود بودم جماعتی در حضرت وی بودند مردی
بیامد قبای خز در بر و عمامه زرد در سر و شمشیر حمایل کرده گفت کدام یکیست از شما که مجلس شجاعت
ساخته است و عمامه کمال فصاحت و بلاغت در بسته است و کدام یکیست از شما که ولادتش
در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده بمحل اعلی رسیده و کرم صفت لازم وی شده کدام یکیست
از شما که سفرت محمد و سلطانی بحق باو درست و عزیز شد و کارش بدو عظیم گشت و کدام است که عمرابن
عبدود را اسیر گرفت شاه مردان گفت منم یا سعد ابن فضل ابن الربیع بپرس از من هر چه خواهی منم که بلای
عظیم بر آید من محمل مقالات آن کنم که در کتابها همه صفتهای من کرده‌اند منم ق و القرآن المجید منم صراط
مستقیم منم علی برادر رسول خدای تبارک و تعالی اعرابی گفت بما رسیده است که تو معجز رسول خدای
و امام و ولی خدای و حکم زنی بعد از رسول ترا باشد چنین است حضرت فرمود بلی بپرس از آنچه میخواهی
اعرابی گفت من رسولم از نزد شصت هزار کس که کشته آورده‌ام که در کشنده وی اختلاف افتاده است

اگر تو ویرا

اگر تو ویرا زنده نمائی بدانیم که تو حجت خدای و در این دعوی صادقی اگر نه از خود ظاهر میکنی میثم گفت
شاه مردان مرا گفت ای میثم بر شتر سوار شو در کوچها و محله‌های کوفه بگرد و ندا کن هر که میخواهد ببیند آنچه
خدای تعالی علی ابن ابی طالب را کرامت فرموده است که برادر رسول و زوج بتول است باید که فردای
در نجف حاضر آیند میثم گفت ندا در دادم و با حضرت شاه مردان آمدم گفت اعرابی را جنازه بر
با جنازه که آورده است بفرموده حضرت عمل نمودم روز دیگر شاه مردان نماز بگذارد و روی بصحرای
نجف بیرون نهاد و اهل کوفه جمله بصحرا بیرون شدند شاه مردان علیه السلام فرمود تا اعرابی را با
جنازه اش حاضر کردند سر جنازه بر داشت جوانی بود سر از گوش تا گوش بریده شاه مردان گفت چند گاه است
که ویرا کشته‌اند اعرابی گفت چهل یکروز است حضرت فرمود کیست طلب کننده خون این کشته اعرابی
گفت پنجاه کس از قوم وی شاه مردان فرمود عمش کشته است حریث ابی حسان که دختر بوی داده
بود و او دختر عم خود را طلاق داده و زن دیگر خواسته اعرابی گفت ما این سخن را نمی شنویم تا که ویرا
زنده گردانی شاه مردان روی باهل کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه بقره بنی اسرائیل نزدیک حقتعالی
بزرگتر نیست از علی ابن ابی طالب علیه السلام که برادر رسول است پاره از آن بکشته زدند که
هفت روز گذشته بود از مردن وی حقتعالی ویرا زنده گردانید من نیز بعضی از جسد خود بر این مرده
بزنم و یا بعضی اشخاص که از من فاضلتر است از آن حضرت شاه مردان پای راست میمون خود را
بر آن مرده زد و فرمود برخیز یا مدرکه ابن حنظله ابن حسان جوان برخواست باز نشست و گفت
لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام و المنفرد بالفضل و الانعام شاه مردان گفت ترا که
کشته است گفت عمم حریث ابن حسان حضرت فرمود برو بنزد اهل قوم خود و ایشان را خبر ده
گفت یا امیرالمؤمنین نمی خواهم که بروم میترسم که باز بکشند مرا و شما آنجا حاضر نباشی که دو باره زنده گردانی
حضرت اعرابی را فرمود که تو برو و قوم خود را خبر ده گفت یا امیرالمؤمنین من نیز چنان خواهم که در خدمت
شما باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان علیه السلام بودند امیرالمؤمنین فرمود که فردای قیامت با ما
باشند و در خبرها المرء مع من احب احب علیا لا ابالی وان یشاء وذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء هو النبأ الذی المکنون و الجوهر نجل من نور من المقدس
زاهره و ذو المعجزات الواضحات اقلها ان الظهور علی مستودعات السر ایسر
و وارث العلم المصطفی و شقیقه احمد و نظیر فی العلی و الاوامر دلتی با و کن ای حضرت
باو کننده دست بر کسی زن که پای بر جای بود دست در کسی زن که فردا پای تو ندارد پی
آنکس چه کردی که فردا شر تو ندارد و تولا بکسی که چه کنی که فردا از تو تبرا کند اذ تبرء الذین اتبعوا

من الذین اتبعوا تولا بکسی کن که در تمامی دین وکمال نعمت اسلام پسندیده بامامت وولا
یت اوست که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
وچون تولا باو کردی از دشمنانش تبرا کن خاصه دوستان وی گردید روایتست که بعد از رحلت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویهٔ ملعون بخواست که دوستان حضرترا از و بگرداند هر کسی
تحفه وهدیه فرستاد روزی ابوالاسود دیلمی را از انواع حلویات فرستاد ودرمیان آن شهد مزعفر بود
ابوالاسود را دختری که هژده سالی داشت پنج شش ساله بود واز آن حلوا پاره در دهن گذاشت پدرش
گفت بینداز که آن زهرست دختر گفت ای پدر شهد مزعفر چگونه زهر باشد گفت نمیدانی که پسر
هند فرستاده است که ما را از دوستی شاه مردان بگرداند دختر که از دهن بینداخت وگفت آیا اشهد
المزعفر ابن هند علیک نبیع احساننا حسبنا معاذ الله لیس یکون هذا ومو
لانا امام امیرالمؤمنین روایتست که شاه مردان با جماعت یاران میرفت در کوفه بخرماستان ر
سیدند در زیر درخت نشستند وخرما میخوردند رشید هجری گفت نیکو خرمائیست این امیرالمؤمنین ۲۴
فرمود یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار کشند رشید گفت بعد از وفات آنحضرت هر روز میرفتم
میدیدم نیمی از آن درخت خشک شده بود وستون چرخ چاه کرده بودند دیگر روز یکی آمد که امیر عبیدالله ترا میخواهد
برفتم وچون بدر کوشک رسیدم آن نیمهٔ درخت بود دیدم آنجا افگنده پای فرا او زدم وگفتم مرا برای تو آ
ورده اند پس مرا پیش پسر زیاد بردند آن حرامزاده گفت بیار آن دروغها که صاحب میگفت
گفتم بخدای که هرگز دروغ نگفته مرا خبر داده است که تو دست وپایم وزبانم ببری وبردارم کنی آن ملعون
گفت من ویرا دروغ زن گردانم دست وپایت ببرم زبانت بگذارم پس فرمود تا دست وپایش
ببریدند واورا بر دار کردند رشید حدیثهای عظیم روایت میکرد در حق اهل بیت ودوستان آل
محمد یکی گفت که بنویسید حدیث را پیش از آنکه زبانم ببرند که مولای من خبر داده است دران حال
دشمنان آل رسول پژمرده ورخساره زرد شدند یکی از دشمنان پیش ابن زیاد ملعون رفت ویرا خبر
داد آن لعین امر کرد زبانش را ببرید بیامدند گفتند زبانت بیرون کن نه دعوی کرده بود آن پیر زن
ناسامان کار که صاحبم دروغ زن گرداند زبان بیرون کرد ببریدند رشید علیه الرحمه شهید شد وسعید
گشت وبسعادت رسید انا لله وانا الیه راجعون که هرگز بشقاوت مبدل نخواهد شد ولا
تحسبن الله الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم مپندار آنانرا که در راه حق شهید کردند مرده کانند بلکه ایشان زنده کانند بنزدیک
حقتعالی وروزی میدهند ایشان را وشادمانند بدانچه خدا میدهد ایشان را از فضل ونعمت

خویش

خویش آنانکه ایشانرا از حقیقت حال معلوم شده بود ایشانرا از مرگ اندیشه نبوده بلکه تمنای شهادت
میکردند چنانکه امیرالمؤمنین ۲۴ فرمود والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه
بخدای که انس پسر ابو طالب با مرگ از انس کودک شیرخواره به پستان مادر مهربان خود وحسین علی علیه السلام
روزی بکربلا رسید گفت والله انی لاسوف الی جدی وابی وامی واخی واسلافی من یعقوب
الی یوسف ولی مصرع انا ملاقیه بخدای که من مشتاق بجد خود وپدر ومادر واسلاف خودم
از یعقوب بیوسف ومرا قتلگاهیست که بآن خواهم رسید گویا در اعضای خود مینگرم پاره پاره شده
بحجر افگنده اما اعضای من اعضای رسول است در حظیرهٔ قدس مجموع باشد بحیثیتی که چشم رسول
بدان روشن باشد ودلشاد گردد وگفت روزی بحضرت جد خود شدم فرمود مرحبا بک یا زین السموات
والارض ابی ابن کعب حاضر بود گفت یا رسول الله بجز تو کسی زین آسمان وزمین باشد حضرت فرمود
بآن خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده که حسین ابن علی علیه السلام در آسمان که در زمین دیدم بر راست جانب
عرش نوشته که او چراغ راه نماینده است وکشتی نجاتست وامام خلقانست او را عزتست وفخر
وعلم در صلب او نقطهٔ پاک حقتعالی ترکیب داده است پیش از آنکه در اصلاب آبا وارحام امهات مخلوق
پدید آید وپیش از آنکه شب وروز باشد رتبت بزرگی حسن وحسین علیه السلام در حدیث آمده است که چون
پادشاه عالم بهشت بیافرید گفت رب لم جعلتنی مساکن الضعفاء والمساکین خداوندا مرا
جای ضعیفان ومسکینان کردی حق تعالی فرمود ندای بهشت آیا راضی نباشی که ارکانت را بحسن وحسین
آراسته گردانم فتبخترت الجنة کما تتبختر العروس فی السرور بهشت بخرامید چنانکه عروس
از شادی بخرامد اگر بهشت است بحسن وحسین است اگر عرش خداست حسن وحسین دو گوشوارهٔ عرش خدا
خواهند بود چنانکه در حدیث آمده است که فردای قیامت حق سبحانه وتعالی بفرماید تا منبری از نور بر راست جانب
عرش بنهند ومنبری از نور بر جانب چپ عرش گذارند بر یکی حسن نشیند وبر یکی حسین نشیند عرش
بدیشان آراسته شود چنانکه عروس بگوشواره پس چنین بزرگانی که مقربان حضرت وخاصگیان رب العزت اند
کسی چندان ظلم وبیدادی کنند وترسند از امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست فرموده روزی رسول ۲۴
بحجرهٔ ما درآمد طعامی ساخته بودیم در پیش حضرت نهادیم تناول فرمودند چون فارغ شد درمانگریست
وبگریست وگریستی سخت گفتم یا رسول الله جانم فدای تو باد چه چیز ترا بگریاند فرمود گویا آنچه
بعد از من با شما خواهند کردن نگرم برای ضربتی که بر فرق تو زنند ومحاسن ترا بخون سر تو خضاب کنند
وبدان شهید شوی وپسرم حسن را طعنه بر ران زنند وبعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود وحسین
مرا در صحرای کربلا غریب وتنها شهید کنند بعد از آنکه فرزندان وخویشان ویرا بخواری وزاری بکشند وحرم

دیرا بغارت برند و حرمت من نگاه ندارند و آن ظالمان طاغیان یا غیان از عذاب خدا نترسند خدای
تعالی از ایشان بیزار است و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در درک اسفل دوزخ باشد که
هرگز از آن خلاص نیابند گفت هرکه بر بیچارگی شما غمین گردد و به مصیبت شما بگرید روز قیامت در
موقف حساب بایستم و دستش گیرم و از هول قیامتش برهانم و بنعیم مقیمش برسانم پس یاد کنید احوا
ل ایشان را و سوزی بدل رسانید حضرت حق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است
هرکه بر مصیبت حسین علیه السلام بگرید یا شعری بگوید یا دیگری را بگریاند بهشت او را واجب گردد
دعیون اخبار از حضرت امام رضا عم روایت کرده اند که پسر دعبل خزاعی گفت پدرم را وقت
وفات حاضر آمد زبانش بسته بود و رویش سیاه گشت من ترسیدم و از خود و از مذهب خود نا امید
شدم چون وفات کرد ویرا در خواب دیدم که می آمد جامهٔ سفید پوشیده و روی روشن گفتم ای پدر حقیقت
با توجه کرد گفت آن سیاهی روی من در گرفتگی زبان از آن بود که در دار دنیا خمر میخوردم رویم سیاه و زبانم
گرفته بود رسول صلعم بیامد فرمود که دعبل توی گفتم بلی یا رسول الله فرمود بر خوان آن مرثیه که در حق
فرزندان من گفته گفت بر خواندم لا اضحکت الله من الدهر ان ضحکت وال محمد مظلو
مون قد قهروا مشردون نفوا من عقر دارهم کانهم قد جنوا ما لیس
یغفر رسول صلعم بگریست و فرمود نیکو گفته مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامهٔ رسول است
که از بدن مبارک خود بیرون کرد در من پوشانید راست گفته بود آل محمد مظلومان بودند و ~~از خانمان~~
و از خانمانشان بیرون کرده بودند بجوار و دیار شان و بعضی از جور و ظلم ظالمان در اقطار عالم
متفرق و در هر شعبی و مطموره پنهان گشته خوف و ترس را شعار خود ساخته فصل ۲۰
در عذابی که باهل جهنم رسد روی عن الرسول صلعم انه قال ان الاهل النار عذابا
یوم القیمة لرجل علیه نعلان من نار یغلی منهما دماغه فکانه مرجل مسامعه
جمر و اضراسه جمر و اشفاره لهب و یخرج احشاء بطنه من قدمیه و انه
لا انه اشد اهل النار عذابا و ان اهون اهل النار عذابا صدق رسول الله
ای ملک و ابد و ای حی صمد ای خدای بحق ای معبود مطلق ای زنده همیشه و ای دانای بی اندیشه
ای مدبر اسرار سخن و ای مقدر پرکار کن ای خالق بیچون و ای نقش بند کن فیکون ای عالم بی خوانده
و تکرار ای نقاش بی راه دن پرکار بحق سالکان راه راست و بحرمت برگزیدگان درگاهت بسر سینهٔ
انبیا و بسوز دل اتقیا باه سحرگاه و بنالهٔ عاشقان درگاهت و بقدم صدق سالکان درگاهت
بلیست بوردی گرز نواموزی بر آید با سوزی گر سر سوزی در آید بدور افتادگان از خانمانها به سین واماندگان

از کاروانها بآب دیدهٔ طفلان محروم بسوز سینهٔ پیران مظلوم که اندرین وقت و اندرین ساعت قفل
غفلت را بمفتاح عنایت خود از دل بیچارگان یک بیک بردار همه را از خواب غفلت بیداری بخش همه را
از مستی شراب شهوت هشیار گردان بپروردگارا کرده ما مبر ما مگیر عذری که از کرم از سر عجز بلطف خود بپذیر
ما را اعانت ده که ما را آن به خطوات اهل مجلس ما را سبب رفیع درجات و موجب کفارت خطیئات
ایشان گردانی بهرکاری که بر داشته اند کامکار ایشان شو یا الله العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست از آن درد دریای فتوت و آنکه هرچند زخارف دنیا بر وی عرضه میکردند چون در از همه بر سری آمد
که الفقر فخری دریای بود از وی حاصل آید چون ابر درگریه می آمد که تفیض من الدمع مما عرفوا
من الحق رسول ثقلین و فخر عالمین برگزیدهٔ حضرت اله محمد رسول الله چنین خواهم که از نعت وی بگو
ست رسانیدم می فرماید که فردای قیامت خلایق را در موقف حساب برپای بدارند و قفوهم انهم
مسئولون از هیبت آن مقام بزانو در آیند و تری کل امة جاثیة هرکه پا بر سر نفس هوا پرست نهاده
باشد و پا از حد خود فراتر ننهاده آن روز بر براق کرامت آورده بهشت دوزخ را بانواع کرامت پا
مزد و منزل راه او گردانند ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفر
دوس نزلا و هرکه کار دین در پای انداخته باشد و دست در گردن عروس دنیا آورده و روی
از عقبی بگردانیده باشد و پشت بر طاعت و مولی کرده آن روز که کار بر مجرمان سخت باشد
سخت ترین عذابی برای شخصی آن بود که نعلین آتشین در پایش کنند که مغز سرش در
جوش آید و مسامع و اضراسش جمرات آتش بود و اهداب و اشفارش لهب نار بود حشو اندرونش
بیرون آید و ریسمان امعائش پای بند گردد وی چنان گمان برد و چنان پندارد که عذاب وی سخت تر
از عذاب دوزخیان است و این خود سهل تر و آسان تر باشد و آسان ترین اینست بنگر که دشوارترین عذاب
چگونه باشد های ای درراه دین قدمی فرا ننهاده اندیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات نهی یوم
ینفخ فی الصور فتاتون افواجا میفرماید که روزی صور دمند شما بیرون آیید از گورها گروه
گروه و فوج فوج معاذ جبل گفت یا رسول الله در خانهٔ ابو ایوب انصاری بودم رسول را از این
آیه پرسیدم سخت بگریست و گفت از کار عظیم سؤال کردی روز قیامت گناهکاران را بر ده
نوع حشر کنند بعضی را در صورت خوکان و بعضی را بر صورت بوزینگان و بعضی سرنگون باشند
و بعضی کنه کاران را کران باشند و بعضی کوران باشند و بعضی را زبانها از دهن بیرون آمده باشد
بر سینه افتاده و زبان خود را می خایند و بعضی را دستها و پایها بریده و بعضی را لباس قطران
پوشانیده و در درختهای آتشین کرده باشند و بعضی را از ایشان گندی آید بمانند مردار گفتند

یا رسول الله اینها کیستند و این عذابها چیست فرمود که آنها بصورت خوکانند حرام خواره کانند
و کوران قاضیانند که حکم بناحق کرده باشند کنگان و کاوان آنانند که بکردار خود معجب باشند
آنها که زبان خود می خایند عالمانند که بدانچه گفته باشند کار نکرده باشند آنانکه دست و پای
بریده باشند کسانی اند که همسایگان خود را رنجانیده باشند و آنانکه بر درختهای آتشین اند
غمازانند آنانکه لباس قطران پوشیده باشند متکبرانند آنانکه گندی از ایشان آید مانند مردار
کسانیند که بشهوات و لذات دنیا بحرام مشغول شده باشند ای عاصیان ای مجرمان ای جوانان
بر گناه ای پیران نامه سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید ان لدینا انکالا وجحیما
وطعاما ذا غصة وعذابا الیما میفرماید که ساخته و نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای آهنین
و زنجیرهای آتشین که بر دست و پای ایشان نهند دوزخ تافته و آتشی هست افروخته و طعا
می هست با غصه طعام ایشان چه باشد زقوم و ضریع و غسلین و غساق غسلین و غساق چه باشند
خون و ریم و زرداب که از تن دوزخیان فرو میرود در خبر است که چون آیه نازل شد رسول صلعم
بیفتاد و بیهوش شد چون باهوش آمد فرمود ای امتان من از گناه دور باشید از گناه ظاهر و باطن وذروا
ظاهر الاثم وباطنه ففی ترک الذنوب الظاهرة خلاص النفوس من عذا
ب النیران وفی ترک الذنوب الباطنة خلاص القلوب من عذاب الهجران
در ترک گناه ظاهر خلاص تنهاست از عذاب نیران و در ترک گناه باطن خلاص دلهاست
از عذاب هجران شعر الهی انت ذو من وفضل وانی ذو الخطایا فاعف عنی
فظنی فیک یا رب جمیل فحقق یا الهی حسن ظنی الهی گناهان بسی کرده ام بفضل
تو نعمت بسی خورده ام رفته از در فتاده ام بیشمار در شرع پیوسته در بسته ام تهی دستم از طاعت
بی ریا با خلاص چیزی نیاورده ام ولیکن تو دانی که هرگز بقصد بکفر و بشرک رو ناورده ام در
حدیث آمده که فردای قیامت ~~جانوری از دوزخ بیرون~~ آید کژدمی از کژدمان دوزخ رأسه
فی السماء السابعة وذنبه فی الارض السفلی ویده الی المشرق والمغرب سرش
باسمان هفتم رسیده و دنبالش در زمین هفتم و دستش از مشرق تا مغرب جبرئیل ع گوید
کیرا میطلبی گوید پنج کره را کسانی که در نماز کاهلی کرده اند و کسانی که زکواة نداده اند
و کسانی که در مسجد حدیث دنیا کرده اند و کسانی که شراب خورده اند و کسانی که ربا خوار باشند
در حدیث آمده است که بر شراب خوار سلام مکنید و از وی قرض مخواهید بوی مدهید اگر بیمار شود عیادت
او مروید اگر بمیرد بجنازه اش حاضر مشوید در شرع آمده است که هرکه یکبار خمر بخورد هشتاد تازیانه زنند

باردیگر

باردیگر بخورد هم هشتاد تازیانه اش بزنند سیم بار بباید کشتن و در قول بیار چهارم کشتن خواجه عالم صلعم فرمود
که هرکه شربتی خمر بخورد بر خدای تعالی واجب بود که او را شربتی دهد از طینت خبال گفتند یا رسول الله چیست
طینت خبال حضرت فرمود آنچه از تن دوزخیان فرو میرود و هرکه خمر خورده بی توبه از دنیا برود بوقت مردن
بجای کلمهٔ شهادت باید ~~کفش~~ کلمهٔ کفر بگوید و اگر چه شما آن نشنوید روایتست که یکی بنزدیک بیماری رفت
وی را در حالت نزع یافت گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله گفت نگویم و نخواهم گفت و بشمام
از آنکه شصت سال گفته ام این بگفت و جان بمالک دوزخ سپرد از عیالش پرسیدند که عمل وی چه بود گفت
روزه داشتی و نماز گذاردی اما خمر خوردی گفت چه جای اینست که کافر از دنیا بیرون شد عزیزان از کبایر
اجتناب کنید تا صغایر تو بی شما ببخشند میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم
سیئاتکم یعنی اگر گناه کبیره بپوشید شما ببخشند میفرماید وندخلکم مدخلا کریما در جای بزرگوار درآریم
که آن بهشت است یکی از گناه کبیره زناست خواجه عالم فرمود هرکه زنا کند از دنیا رود در تابوت از دوزخ بر گوری
کشایند و ماران دوزخ بر وی مسلط کنند تا بقیامت در عذاب بود روز قیامت در دوزخ وی را عذابی
بود که اهل دوزخ از آن پناه بخدا دهند و بهر جا که میان دوزخیان رفته باشد هزار سال ایشان را عذاب کنند
ربا نیز از کبایر است حضرت صادق علیه السلام فرمود یک درهم ربا بنزدیک حقتعالی عظیم تر است از هفتاد بار
زنا کردن با مادر و خواهر در حدیث معراج است که خواجه عالم صلعم فرمودند در شب معراج جماعتی را دیدم
که شکمهای ایشان برآماسیده و بر رهگذر فرعونیان انداخته و فرعونیان را بر آتش عرضه می نمایند النار
یعرضون علیها غدوا وعشیا فرعونیان چون شتر مست پای بر ایشان نهند و روند گفتم ای جبرئیل
اینها کیستند گفت ربا خورندگان و جماعتی دیگر را دیدم شکمهای ایشان پر از مار و کژدم چنانکه از بیرون
می نشست دید گفتم اینها کیستند گفت ایشان ربا خورندگانند هان ای غافل بغفلت در این گناهان افتاد
ه است باید که بیرون آید و توبه کند و بدرگاه حقتعالی رجوع کند اکنون که زمام اختیار در دست اوست
پیش از آنکه بچنگال اجل گرفتار شود و حالت اضطرار پیدا شود که در آن وقت توبه قبول نباشد ولیست
التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و چون توبه
قبول نباشد بخشم و عذاب خدا گرفتار شود و کسی را طاقت عقوبت و خشم وی باشد و طاقت زبانیه
و ضربت وی نباشد طاقت سلاسل و اغلال نباشد در حدیث وارد شده که چون روز قیامت باشد زبانیه را
خطاب رسد که این عاصی را بگیرید و بند بر نهید که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه او را در آتش دوزخ برید و زنجیرهای آتشین کشید هر زنجیری

بهفتاد کز آورده اند اگر حلقهٔ از آن بر کوهی بنهند از کوههای همه دنیا گداخته شود و آب گردد پس خلاص و نجات
از زنجیر گناه است و رسیدن بنعیم و مقیم ترس خدای و بر سر هوای نفس خود نهادن است و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی سلمان فارسی گفت در زمان پیشین زنی بود در غایت جمال چنانکه هر که از سر رغبت در وی
افتادی عاشق وی گشتی و مال بسیار خرج بایستی کرد تا بوی رسیدی روزی عابدی چشم بروی
افتاد دلش میل کرد هرچه داشت بفروخت بوی فرستاد تا پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت
بیا بر تخت عابد بر تخت رفت لرزه بر اعضای عابد افتاد زن گفت ترا چه بود گفت از خدا میترسم من مال
بتو بخشیدم مرا دستوری ده تا باز گردم زن وی را دستور داد عابد برفت زن با خود گفت این مرد هرگز گناه نکرده است
بیک گناه که خواست کردن چنین میترسد وای بر من که با این گناهان که مراست درحال توبه کرد و روی بصومعه
نهاد و گفت باشد که مرا در نکاح آرد عابد چون چشم بروی افتاد نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد و جان
بحق تسلیم کرد زن گفت خداوندا من توبه کرده ام از جملهٔ گناهان دیگر زنده گانی دنیا نمی خواهم مرا نیز
بوی رسانی زن هم بیفتاد جان بداد سلمان گفت ایشان را بخواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته و دست
در گردن یکدیگر آورده گفتند ای سلمان هر که گناه کند و از خدای ترسد و همچنین بر تخت نشیند که ما نشسته ایم
بهشت از برای متقیان است و بدبر کاران است در حدیث آمده که پادشاه عالم فرمود اعددت لعبادی الصا
لحین فی الجنة ما لا عین رأت و ما لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از برای بندگان
صالح خود ساخته ام در بهشت آنچه هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته گفتند
یا رسول الله صفت بهشت بیان فرمای فرمود بهشت در صفت نیاید اما اینقدر بدانید که بنای وی خشتی از طلا
و خشتی از نقره سنگ ریزهٔ وی لؤلؤ و یاقوت است و درختان وی از اصل ساق تا بسر شاخ پر میوه هر میوه
که آرزوی بازکنند و برابر آرزوی بیرون آید مؤمن بر تخت نشسته باشد یا خفته تا تکیه کرده اگر میوه خواهد
درخت سر فرود آرند تا وی میوه بچیند و ذللت قطوفها تذلیلا در بهشت جویهای آب روان است و جویهای
شیر و جویهای عسل مصفی که فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه
و انهار من عسل مصفی مرغان در هوای بهشت می پرند اگر مؤمن خواهد که یکی بریان بود تا از آن تناول
کند در حال بادی وزد و سر و پر آن بیندازد و آن مرغ بریان پیش مؤمن فرود آید چندانکه خواهد تناول نماید و لحم طیر
مما یشتهون در بهشت حوران اند در صفای لون چون دانه های مروارید و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
هر مؤمن را هفتاد حوری دهند چگونه حوران خاتونانی که از تتق عصمت بیرون نیاید آفتاب و ماه سایه بر سر
ایشان نیفکند حور مقصورات فی الخیام دست نقص از دامن ایشان کوتاه است پرتوی از نور ایشان مهر
و ماه است مشک و عنبر بگل ایشان سرشته اند و خط وفا بلوح دلشان نوشته با نور ایشان با نور رشک شکسته
با روی شان خورشید بر آب روی ریخته بیت آن نه رویست و ماه تابان است وآن نه قدست سرو بستان است

بی لی تو

پس تو آفتاب منیرهٔ که زنده از حسن نادان است هر که بیند جمال او گوید این نه جسم است صورت جان است
این همه هست اما هیچ یکی از این خیل خوبان هیچ با املی نخواهند داد تو ابرو زبر گنده بر دنیا شیفته شده
بزینت و آرایش ناپایدار او فریفته گشته می خواهی که فردا با این حوران عروسان جهان عقبی وصال بیندی
زهی تمنای باطل و آرزوی محال است بیت ای جان بسر نیاید جانانت آرزوست زنار نابریده ایمانت
آرزوست بر در که نوبت میلی نمی زنند موری و ملک سلیمانت آرزوست فرعون وار لاف خدایی همی زنی وا
نگاه قرب موسی عمرانت آرزوست چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند دامن سوار کرده میدانت آرزوست
ای نیکو بعروسان حوران چه تحفه ساخته و مخدرات بهشت تو چه هدیه نهاده دیگران تحفهٔ عبادت و
هدیهٔ طاعت فرستاده اند طاوس یمانی گوید روزی در ماه مبارک رمضان بزیارت پیشوای عابدان و
سرور متقیان امام زین العابدین علیه السلام شدم گفتند در نماز است دستوری خواستم رفتم وی را دیدم
در سجود کرد و بر گرد روی پیش از آب دیده گل شده بر خواسته میگریست و میگفت بذلی بخضوعی
الا رحمت عبدک المناجات الهی عبدک ببابک فقیر ببابک اسیر بفنائک یرجوا
ثوابک و یخشی عن ابک شعر یا من یجیب العبد فی الظلم یا من الیه دواء للهم
و السقم لا تقطعن رجائی منک یا سندی یا غافر الذنب لکل راجی بالکرم
بیت در بارگه جلالت ای عذر پذیر بر خاک در تو فتاده ام زار و حقیر از تو همه رحمت است از من تقصیر
من هیچ نه ام همه توی دستم گیر بنگر که معصومی که هرگز گرد معصیت بر دامن عصمت او ننشسته عبا
دت و طاعت و مناجات و دلسوزی او چگونه بوده است و تو عمر خود را در ملاهی و مناهی بسر آری و از
پی هوای نفس میروی و از حق شرم نداری و طمع حور و قصور میداری حقتعالی بفضل و منت خویش
وعده کرد و تنت بحور و قصور تو همه نفس تو کینی (?) خدمت تو همه دیو را گوئی مزدور با چنین غفلت و
چنان تقصیر چه امید قصور داری خود اگر بهشت و حوری میخواهی خود را از شیطان غرور نگاهدار تا
ترا از حصار پدید کرده اند از شیطان حصون المؤمن ثلاثة المسجد و تلاوة القرآن و
ذکر الله مسجد است و خواندن قرآن و ذکر حق پناه با این حصار که و چون در مسجد داخل شدی جز
بعبادت حق مشغول مباش و زود از مسجد بیرون مرو روایت کم در زمان پیشین پیغمبری از پیغمبران
از مسجد بیرون آمد ابلیس را دید بر در مسجد ایستاده علمی در دست و طبلی در گردن و تیری در میان فرو کوفت
کرده گفت ای ملعون این چه هیکلی و اینها از برای چیست گفت من هر روز بدین صفت بدر مسجد روم و یکی
از اتباع خود بمسجد فرستم چون سلام میدهند من دوال ترا (?) طبل و کوس زنم از وی سه آواز بیرون آید آ
آواز اول این بود الطمع الطمع چون بگوش کسانی رسد که بمخلوقان طمع دارند گویند اگر ما اینجا توقف

نایم محرومان از ما بیازارند و تشریف از ما باز دارند و خود بوسوسه من از مسجد بیرون آیند و در زیر علم من
جمع شوند اگر بر ایمان بمانند چون بدر مرگ رسند این تیر زهرآلود بر جگر ایشان زنم تا در بیماری شک و شبهه
اندازم بی ایمان از دنیا بیرون روند این حکایت موافق حدیث رسول است من تواضع غنی لاجل
غناه ذهب ثلثا دینه هر که تواضع کند توانگر را از برای توانگری او دو بهره از دینش برود و محققان
گفته اند دو بهره از برای اینست که آدمی را سه چیز است دل زبان کالبد هر که بزبان و کالبد تواضع کرده بود
دو بهره از دینش برفت شعر لا تخضعن لمخلوق علی طمع فان ذالک نقص منک فی دین
واسترزق الله مما فی خزاینه فان ذالک بین الکاف والنون آواز دوم که از طبل بیرون آید
الحرص الحرص هر که بحرص دنیا شریک شود و در دل دارد چون آواز طبل نوبتی رسد گوید اگر اینجا توقف کنم
دیگران بیع و شرا کنند سود ببرند من محروم مانم رفته از مسجد بیرون آید و در زیر علم من در آید آواز سیم که
از طبل می آید المنع المنع چون این آواز بگوش بخیلان رسد گویند این ساعت درویشان و سائلان سوال
کنند و ما را بدیشان باید دادن زود برخیزند و از مسجد بیرون آیند و در زیر علم من جمع شوند چون این سه فرقه را
از مسجد بیرون آرم اهل ذکر و طاعت بمانند گویم من خیل خود را ببردم تما خیل خدا اید بنده گان مخلص او اید
استثنا رفته است الا عبادک منهم المخلصون تا درویشان نیکو بشنوید و پیوسته ذاکر و ذکر حق باشید
و تا ضرورت نبود از مسجد بیرون مروید که مسجد خانه متقیان و پرهیزکاران است المسجد بیت کل تقی
آنجا که ضرورت بود چه توان کرد آورده اند که در عهد عمر علیه اللعنه جوانی بنماز بمسجد آمدی و چون سلام نماز دادی
در حال برخاستی و برفتی و بارها چنین کردی روزی سلام نماز بداد برخواست عمر بانگ بروی زد که چرا ادب نگاه
نمیداری و به تعقیب نماز مشغول نمیشوی جوان چشم پر آب کرده و گفت ای پسر خطاب بانگ بر شکسته
گان مزن به بیچاره گان به تنهای تو چه دانی که بینوایان و بیبرگان چگونه بسر می برند بیت تراشب بعیش و
طرب میرود چه دانی که بر ما چه شب میرود و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن
الی القد عمر ملعون گفت ای جوان مرا از احوال خود خبر ده گفتا بدانکه رسیده است که من و عیال مرد و یک
پیراهن داریم اگر او پوشد من برهنه مانم اگر من بپوشم او برهنه هر روز بامداد من پیراهن در پوشم و بیایم
و نماز بگذارم و زود بروم تا وی پوشد نماز گذارد عمر و جماعت صحابه که این شنیدند بگریستند عمر در بیت
المال رفت هشتاد درم نقره بیرون آورده و گفت بگیر بخرج عیال خود کن جوان درمها را گرفت و بخانه
برد و حال قصه بعیال خود گفت عیالش گفت ای دون همت راز خود را بعمر علیه اللعنه گفتی و سر
خود را در نزد آن لعین آشکار کردی درویشی بجمال دنیا بفروختی بعزت حق که اگر این مال را باز ندهی من
یکروز با تو نباشم من محنت دنیا از آن اختیار کرده ام که از سعادت عقبی باز نمانم جوان برفت درمها را باز

داد چون

داد چون شب شد عیالش برخواست و رکعتی چند نماز کرد و جوان را آواز داد برخیز طهارت کن برخوا
ست و طهارت کرد زن گفت ای مرد ما را بدرویشی خورسند بود تا حال کسی از احوال ما آگاه نبود اکنون
چون آشکار شد من بیش ازین زنده گانی نمیخواهم از حقتعالی در میخواهم تا روح مرا قبض کند تو موافقت
میکنی گفت میکنم سر بسجده نهادند و ساعتی با هم مناجات کردند و جان بحق تسلیم کردند رحمة الله
علیهما فصل ۲۴ در آنکه به بهشت خواهد رفت روی عن رسول الله صلعم انه قال اتدرون من
یدخل الجنة قالوا الله ورسوله اعلم فقال ان اول من یدخل الجنة فقراء
المهاجرین الذین یسد بهم الثغور ویتقی بهم المکاره ویموت احدهم وحاجته
فی صدره لا یستطیع بها قضاء صدق رسول الله خواجه عالم صلعم فرمودند میدانید که اول کسی
که به بهشت رود که باشد گفتند خدا و رسولش عالمترند فرمود درویشان مهاجرین که ثغره های مسلمانان بدعای
ایشان استوار باشند و بلا از خلق ببرکات ایشان دفع گردد یکی را آرزوی در دل آید از دنیا بیرون
رود بدان آرزو نارسیده ایشان آنانند که بحقیقت یقین رسیده بودند و هر چون بحقیقت رسد بلا و
محنت بنزدیک او راحت و نعمت باشد و راحت و نعمت بلا و زحمت انه ابلغ العبد حقایق
الیقین البلاء عنده نعمة والرخاء مصیبة شنیده که خواجه کونین و فخر عالمین شاه مردان علیه
السلام را خبر داد از آنچه بروی خواهد رسید و خبر شهادتش نیز داد و گفت کیف صبرک صبر تو در ا
نوقت چگونه باشد گفت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر بل هو من مواطن
الشکر گفت آن مقام صبر نیست آن مقام شکر است یعنی آن بلا ها را نعمتی و دولتی میدانم شکر آن
بر من واجب است پس آن درویشان که بعد از وی بلا و محنت را دولت میدانستند وی گفتی بلا یافتن مرادها
دولت ماست اقتدا بدو کرده بودند آورده اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود و ویرا آرزوی خرما بود آنقدر
سیم نداشت که خرمای چند خریدی روزی نعلین از پای بیرون کرد و نزدیک خرما فروش برده گفت بگیر این نعلین
و خرمای چند بمن ده تمار نگاه کرد نعلین کهنه بود بینداخت ابراهیم نعلین گرفت روان شد یکی آن حال را مشاهده
کرد تمار را گفت مگر ویرا نشناختی آن ابراهیم ادهم بود زاهد زمانه و عابد یگانه تمار پشیمان شد طبقی
خرما برگرفت و در عقب وی روان شد میگریست و میگفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما خوری روی باز پس کرد
و گفت لا ابیع الدین بالتمر والتین گفت باز گرد که من دین را بخرما و انجیر نفروشم زنهار تا فقر و گدائی را بخواری
و هر گدا را فقیر نگیری فقیر دیگر است و گدا دیگر فقیر آنست که ترک دنیا کرده و گدا آنکه دنیا ترک او کرده یکی از بزر
گان گوید وقتی درویشی بخانقاه آمد و از من حلوا خواست و آن حال بر من پوشیده شد فراموش کردم شبانه

درخواب دیدم که رسول صلعم با سیصد و سیزده پیغمبر مرسل هریکی طبقی در دست پرسیدم که کجا میروند
گفتند نزدیک آن درویش که حلوا خواسته است که دوستی است از دوستان خدا گفت از خواب در جستم
و حلوا کردم و پیش درویش بردم درویش سر بر زانو نهاده بود سر برداشت و گفت هرگاه درویشی آرزو درحال
در دل آید سیصد و سیزده پیغمبر مرسل از کجا آرد تا شفیع سازد این بگفت قدم از خانقاه بیرون نهاد درویش
چندان قدح شراب نوشیده بود که حلوا پیش میل نمانده بود دوستان او از جگر بریان خود چندان لذت یابند که
از هزار مرغ بریان حاصل نشود بیت مردان ره سبیل بسهلی نکنند خودبین و خودپرستی پرستی نکنند هرزه شبی
که با خرابات آیند خمخانه تهی کنند مستی نکنند شعر یقولون لی بالله هل انت عاشق فقلت
وهل یوما خلوت فی العشق شربت بکاس فی المهد شربة حلاوتها حتی
القیامة فی الحلق کیست که از شربت او مست نیست کیست که در زیر انقال او پست نیست
در هر گوشه طریح و جریح و شهید و قتیل است بیت کو سر که درو شور و شر غوغای تو نیست کو دل که درو غارت
غوغای تو نیست ترک کنش سر دل بگوی و جانی نمای کو فتنه روی عالم اکنون تو نیست الحب اوله ختل
و آخره قتل اوله حیات و آخره ممات اوله کرامه و آخره غرامه بلا در محبت در باید چنانکه
نمک در دیگ اما چشمی باید که بجز از حق ننگرد و دلی باید که بجز حق مشغول نباشد تا هر کار وانی از دشت
که از شهر قهر او بر دل میرسد بروی گشاده لب خندان استقبال کنند و میگوید بیت گر قصد هلاک من شفای
دل نیست تا با تو چنان که رای دل نیست مقصود من از جهان رضای دل نیست با بنده بگو که آنچه رضای دل
نیست آورده اند که پادشاه زاده بود در غایت جمال و کمال هر کس که نظر در روی او افتادی بهزار دل عاشق
زار وی شدی وقتی کمند عشق او در گردن و حلق سوخته افتاد درویش سوخته درمان کار و چاره حال خود آن دید
که در موضعی که پادشاه زاده بستر انداختی آمدی تیر اول که رو بر سینه عاشق آمد شاهزاده بتعجیل بر آنجا دوید درویش
آن مشاهده کرد بگریست و گفت ای درویش این چرا کردی درویش نیز گفت تا از لفظ دربار تو بشنوم
که گوی این چرا کردی بیت گفت از آن این بار کردم بر یقین تا تو ام گوی چرا کردی چنین بیت چون از دست
تو آید بیرون گو بریز از سینه من جوی خون هر چه از دست تو آید خوش بود گر همه دریای پر آتش بود کاشکی
من صاحب جان بودمی تا همه بر تیر تو افشاندمی چون بگفت این راه خوش خوش جان بداد جان شیرین در ره جانانه
بداد از برای عشق مجازی جان فدا میکند تا سخن مخلوقی بشنود آنجا که عشق حقیقی بود چه عجب باشد جان
فدا کردن بیت تا مرد بتیغ عشق بی سر نشود در حضرت معشوق مطهر نشود هم عشق طلب کنی و هم
سر خواهی آری خواهی ولی میسر نشود روایت است که روز قیامت جماعتی غازیان را که بتیغ کفار شهید شده

باشند

باشند به بهشت فرمایند ایشان چون بدر بهشت رسند جماعتی را ببینند در بهشت نشسته گویند خداوندا
ما فرزندان خود را یتیم کردیم زنان را بیوه و جان را از برای تو بذل اینها کیستند که پیش از ما به بهشت رسیده
خطاب عزت در رسد که ایشان درویشان امت محمد صلعم اند گویند الهی این فضیلت بچه یافتند
فرماید شما در عمر خود یکبار بتیغ کفار کشته شهادت یافتید و ایشان در روزی صد بار بتیغ اشتیاق ما
کشته میشدند شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان دیگر بیت عاشق بسیجاه غم دوست فروخت
غازی بغزای دشمنی اندک وپوست چون کشته شوند آن چه این کی باشد کان کشته دشمن است این کشته
دوست پرداخته کان فضل او بینند برکشیده کان لطف او بینند چون لباس افلاس کلیم تسلیم از دست اخلاص
پوشیده اند و بسکینی شکیبی و حسام انتقام سر نفس که بیقدر ببریده اند لاجرم خیاط لطف ازلی
بسوزن فضل لم یزلی این کسوت بر قد بالای او دوخته است یحبهم و یحبونه زنهار تا بدلق
کهنه و خرقه سر شده منگری بدان جانهای زنده و دلهای شکسته نگر که خزانه پادشاه لم یزلست
که نقد محبت بوی ودیعت نهاده اند این ندا در عالم داده انا عند المنکسرة قلوبهم
مثل رسته فبودهم بازرگانان که در راه روند آنچه نقد بود در جامهای دریده پنهان کنند تا دزدان
دست رحمت خویش دور دارند بیت این زر درویشان طلب زیرا که هست تا نزد مقیم رسم باشد گنجها
در جای ویران داشتن تا ای درویش تو مسافری بضاعت کو همراه بمنزل گور میباید بردن و از آنجا
بمنزل قیامت بردن آوردن اگر محافظت این امانت نیکو کنی چون بسر منزل عقبی رسی زینت فرشتم
والملائکة یدخلون علیهم بما صبرتم فنعم عقبی الدار از آنجا بمقعد صدق رسانند فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر سلامت میکنند سلام قولا من رب الرحیم
زهی خوش حالتی قاصد بمقصد خود رسیده نسیم وصال از مهب اقبال بوزیده طغرای
عزت به منشور دولت کشیده روزگار فراق بسر آمده معشوق بعاشق به سلام آمده و این ندا در
داده عنی بما تحملون المتحملون من اجلی ای دوست رنجتان رسید دشوار بود بر من آنچه بشما رسید
امروز مرادتان دهم اگر سرای خواهید اینک بهشت اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلی اگر کنیزان میخواهید
اینک حوران اگر فراش میخواهید اینک غلمان اگر خازن خواهید اینک رضوان اگر جای نشیمن خواهید اینک
سریر اگر جام خواهید اینک حریر اگر جفت میخواهید اینک حورا اگر باده خواهید اینک شراب
طهور اگر ساقی بخواهید اینک ملک بیت یا بنده موحد یا مؤمن شکور گر جای ناز خواهی اینک سرای
تو در تکیه گاه خواهی اینک سریر تخت ور یار جفت خواهی تو اینک لطیف حور ماوا سرای خلد مقامت

برزبر عرش همسایه نوح گو خلیل و کلیم طور نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته عز غم و بلا و محنت اندوه
گشته دور نه بیم مرگ باشد و نه جای رستخیز نه بیم و هول و ویل نه زندان نه شور در روضهٔ وصال بفرمان
ذوالجلال داوود برکشیده بالحان خوش زبور حوران گرفته برکف خود جامهای می مؤمن نهاده برلب
خود بادهٔ طهور بی واسطه ندای خداوند آمده ساقی منم شراب خوران مؤمن چون عزیزان اگر درویشی بهتر
نبودی خواجهٔ کونین و فخر عالمین ندای الفقر فخری در عالم نداری و اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا را ورد خود ساختی وارد شده که هرگاه خواجه صلعم از سفر باز آمدی بر رسم عادت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا
علیها السلام آمدی سلام گفتی حضرت فاطمهٔ زهرا جواب دادی و چون حضرت تشریف آوردند حضرت فاطمه
برنخواست چون خواجه بنزدیک رسید و سخن بگفت فاطمهٔ زهرا از جای برخواست و گریان شد فرمود
ای پدر مهربان ای صدر بدر بر همه عالم معذورم دار که از گرسنگی چشمم خیره شده ترا نشناختم بپنداشتم که
علی علیه السلام است اگر در تعظیم و توقیر و تقصیر رفت از آن بود خواجه صلعم گریان شد و گفت ای جان پدر
بشکم برهنه پدر نگاه کن و پیراهن از شکم مبارک برداشت فاطمه نگاه کرد پدر را دید که شکم بر پشت چسبیده فا
طمه علیها السلام گریست خواجه صلعم فرمود صبر کن بر درویشی دنیا و همچنین میباش تا شکم گرسنه بریم و روز قیامت
میان دربندیم مردان کن که کار ایشان شفاعت کنم و تو زنان گناه کار را تا حقتعالی همه را ببخشد زینهار تا بپنداری
که ایشان دنیا خواستند بدیشان نمی دادند مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بودند یکی گفت
یا امیر تعجب دارم از این دنیا که در دست دیگران است و بنزدیک تو نیست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند مپندار
که ما دنیا خواهیم و بما ندهند دست دراز کرد و مشتی خاک و ریگ برداشت در دست مبارکش گوهر غلطان شد فرمود
این جهت گفتند نیکوترین جواهر است فرمود اگر دنیا خواستمی چنین بودی و از دست فرو ریخت همه
سنگ ریزه شد تا بدانی که درویشی را ایشان اختیار کرده بودند پس اگر درویش نه توانی بود باری
جهد کن تا دستگیری و یاری مردی درویشان و درماندگان بنمایی روایتست که بزرگی بحج رسید نام او عبد
الجبار مستوفی بود هزار دینار در میان داشت و بکوفه فرود آمد روزی در کوچها میگشت اتفاقا بخرابه در رسید
عورتی را دید که گرد خرابه بر می آمد و چیزی میجست در گوشه مرغ مرده دید آن را در زیر چادر گرفت و
برفت عبدالجبار با خود گفت همانا این درویش است و نهفت نیازی نماید بنگرم حال وی چیست در عقب
وی برفت زن بخانه در شد کودکان پیش وی باز آمدند و دیدند که مادر چه آورده که از گرسنگی هلاک شدیم
زن گفت مرغکی آورده ام این ساعت برای شما بریان کنم عبدالجبار این سخن بشنید بگریست از همسایگی زنان
احوالش پرسید گفتند زن عبدالله ابن زید العلوی است شوهرش را حجاج علیه اللعنة والعذاب بقتل رسانیده

وکودکان

وکودکان یتیم دارد و مروت خاندان رسالت ویرا نمیگذارد که از کسی چیزی خواهد عبدالجبار با خود گفت
اگر حج خواهی کرد حج اینجاست آن هزار دینار را از میان باز کرد و باندرون خانه شد و آواز داد که ای عورت
این را بستان عورت بیشتر آمد عبدالجبار هزار دینار را بوی انداخت و باز گشت آن سال بحج نشد
و در کوفه بسقائی مشغول شد چون حاجیان از حج مراجعت نمودند و بنزدیک کوفه رسیدند مردمان
باستقبال بیرون رفتند عبدالجبار نیز برفت چون نزدیک قافله رسید شتر سواری پیش آمد و بروی
سلام کرد و گفت ای عبدالجبار از آن روز باز که در عرفات ده هزار دینار بمن سپردهٔ برای حج میستا
ز رخود و ده هزار دینار بوی انداخت و ناپیدا شد و آواز آمد که ای عبدالجبار هزار دینار را در راه ما بذ
ل کردی ده هزار دینارت فرستادیم و فرشته را بصورت تو فرمودیم تا از برای تو حج گذارد و هر سال
حج مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا که زنده باشی تا بندگان را محقق معلوم گردد که رنج هیچ نیکوکاری
در درگاه ما ضایع نیست انا لا نضیع اجر من احسن عملا فصل ۲۵ در آنچه به بهشت رساند
و آنچه بدوزخ رساند روی عن رسول الله صلعم انه قال ثلث مهلکات و ثلاث منجیات
فالثلث المهلکات شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و
الثلث المنجیات خشیة الله فی السر و العلانیة والقصد فی الفقر
و الغنی و العدل فی الغضب و الرضا صدق الله و صدق رسول الله المناجات ای
پادشاهی که شقهٔ سراپردهٔ عزت فرا پهنای ازلیت است وای بی نیازی که طاق ایوان عظمت بلند
بالای ابدیت است وای فلک در دور الملک تو آسیای وای ملک بر سر قدست آشنای ای
هفت آسمان از بستان عظمت گلزاری وای هفت زمین از میدان قطرت غباری وای هشت
بهشت از بدایت ثوابت غمزدهٔ وای هفت دوزخ از آیهٔ عذاب همزهٔ ای در هوای حدیث شهبازان
جان پر سوخته ای دیده ها و هم فهم کنگرهٔ جلالت ندیده وای پای مرکب طبع نکتهٔ کمالت رسیده بابت
ای حکم تو بر کل ممالک مالک وی کرم روان راه عشقت سالک ای در وصف جمال تو چنان میگویم انت
الباقی کل شیء هالک ملکا معبودا بحق آلاء نعمای تو بحرمت عظمت و کبریای تو که صد
هزار تحف تحیات و برکات و صلوات بر روح پاک مطهر بهترین عالم سید ولد آدم مصطفی و علی مرتضی
در رسان پروردگارا توفیق گفتن نوشیدن و کار بستن برما ارزانی دار و بر زبان ما بر صواب جاری گردان
اغراض و آمال همه را عاجلا و آجلا بحصول موصول یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن

پیشوای صلوا کما رایتمونی مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقه
مثلا خواجهٔ هر دو سرا احمد المصطفی صلعم سفر باید که از امتان من اگر میخواهید که از عذاب الیم دوزخ
جهیم خلاصی یابید و بنعیم مقیم رسید از سه خصلت هلاک کننده حذر کنید و بسه خصلت نجات ده
هنده قیام نمایید اول هلاک کننده است یکی بخیل است خواجه صلعم فرمود اتقوا الشح فانه اهلک
من کان قبلکم از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد که پیش از شما بود لقمن از وزیران خود پرسید که
چه چیز است که فرزندان آدم را که فرزندان آدم را از آن زیان کارتر نیست گفتند درویشی است گفت
نه بخل است درویش چون مال بیند فراخ دست شود و بخیل هرگز فراخ دست نشود از حدیث آمده است
الجنة دار الاسخیاء بهشت سرای جوانمردان است و فرمود السخی قریب من الله
وقریب من الناس وقریب من الجنة وبعید من النار والبخیل بعید
من الله وبعید من الناس وبعید من الجنة وقریب من النار جوانمرد نزدیک
بخدا و نزدیک است بمردمان و نزدیک است به بهشت و دور است از آتش دوزخ و بخیل دور است
از حضرت خدایتعالی و دور است از دل مردمان و دور است از بهشت نزدیک است بآتش دوزخ از امیر المومنین
علیه السلام فرمود بشر مال البخیل بحادث او وارث بشارت ده مال بخیل را بحادث یا وارث
یعنی بخیل مال صرف نکند تا حادثه افتد که بدان حادثه فرو شود یا بمیرد وارث آنرا ببرد و صرف کند
در روایت آورده اند که مردی بخیل بود نام وی شداد مال بسیار جمع کرده بود یکلقمه بخوشدل نخوردی
چون وفات کرد زنش شوهری کرد آن شوهر دست نهاد و مال شداد را باسراف خرج کردی روزی زن
آب در چشم گردانید و گفت این مال شداد جمع کرده بود یکلقمه بخوشدل نخورده شوهرش گفت نوش
باد آنچه خورد کاشکی آنرا هم نخورده بودی و در زیر مائده اشتی شداد شریکی بود بخیل خبر وی
رسید دست در نهاد و مال بخرج میکرد هر روز دعوتی می ساخت و میگفت کلوا قبل ان یاکل بعل
زوجة الشداد آورده اند بخیل دیگر بود روزی با عیال طعام میخورد سایلی بر در در آمد زن خواست
که سایل را طعام دهد از شوهرش میترسید بهانه در خانه شد و نیم نانی در زیر جامه گرفت و بسایل
داد شوهرش حس آن بیافت ویرا طلاق داد روزگار بر آمد زن شوهر دیگر کرد روزی با شوهر تازه طعامی
میخورد سایلی بیامد و چیزی خواست با خود گفت نباید که این نیز همچو شوهر پیشین باشد از وی دستوری
خواهم دستور خواست گفت همچنین مائده طعام بردار و بوی ده مائده طعام برداشت و در پیش سایل باز
کرد و شوهر پیشین خود بود دید زن فریاد بر آورد شوهرش از خانه بیرون دوید که ترا چه رسیده است گفت این
سایلی

سایلی بود که بر پیش شوهر من بود و مال بسیار داشت اما بخل عظیم بر وی مستولی بود بسبب بخل مالش بحادث
تلف شده است و محتاج خلقان شده و مرا بسبب نیم نان دادن بسایل طلاق داد مرد گفت بهتر از این
بشنو آن درویش محتاج من بودم اما جوانمرد سخی بودم حقتعالی بسبب جوانمردی مرا توانگر گردانید
و اورا بسبب بخل وی درویش گردانید ۲ دوم از آن سه خصلت هلاک کننده متابعت هوای نفس است
پادشاه مردان علیه السلام فرمود هیچ چیز از شما چنان نمی ترسم که هوای نفس و درازی امل ان اخوف
ما اخاف علیکم اثنتان اتباع الهوی وطول الامل فرمود که متابعت نفس از حق باز
دارد و درازی امل آخرت را فراموش کند بزرگی گفته است که هرگاه ترا دو کار پیش آید و ندانی که کدام
بهتر است بنگر که کدام بهوا نزدیکتر است بر نقض آن کار کن بیت مشتبه چون شود دو کار بتو
که ندانی کدام باید کرد بهوا هر کدام نزدیک است بر خلاف آن حرام باید کرد شعر اذا طالبتک
النفس یوما بشهوة وکان الیها للخلاف طریق وخالف ما هویت فانما هواک
عدو والخلاف صدیق عجب است عجب طاعت را باطل کند حضرت صادق علیه السلام
فرمود معصیت با عذر بهتر از طاعت با عجب است نه بینی که ابلیس بطاعت معجب گشته و گفت
طاعت کردم خطاب آمد که بهر تو کردم و آدم ترک سنت کرد گفت خداوندا بد کردم خطاب آمد
عفو کردم بخلقان نمود که معصیت با عذر از طاعت با عجب بهتر است روایت است که در زمان پیشین
زاهدی بود شصت سال بر سر کوهی عبادت کرد و طرفة العین عاصی نشد خدایتعالی اورا درخت
اناری داده بود و چشمه آب که از آن انار و آب بکار میبرد از حقتعالی درخواست تا قبض روح او را
در سجده کند تا فردای قیامت از سجده برخیزد پادشاه فرماید که برحمت من در بهشت رو گوید خداوندا
عبادت شصت ساله من چون شد که مرا برحمت تو در بهشت باید شد پادشاه عالم فرشتگان را فرماید
که حساب وی کنید حساب کردند شصت سال عبادت وی در مقابل یک انار بیش نیاید که بکار
برده باشد پادشاه فرماید شکر نعمتهای دیگر کو وی از خجالت سر در پیش افکند خطاب عزت در رسد
که او را بدوزخ برید از آن بنده فریاد در آید که خداوندا بد کردم با فضل و رحمت خود مدارا کن ویرا
در بهشت برد پادشاه عالم بروی رحمت کند و ویرا به بهشت فرماید تا بدانی بطاعت معجب
نباید بود از رحمت او نا امید نباید شد بیت کرم با طاعتی از رحمت او لا تایسی در جرم با معصیتی
از در او لا تایسی من اعتز بالمولی فذاک جلیل ومن رام عزا من سواک ذلیل
وان نفسی قد رها ملیکها لا یشتهای سحرة لقلیل امروز هر یک در دل سودای

و در دماغ پندار باش تا سرادقات استحقاق ربوبیت باز کشتند انبیا و رسل بلبنی با کمال و جلال
و جمال دار و ارتفاع حال می آیند و حدیث علم درباقی کرده لا علم لنا انک انت علام الغیوب فر
شتکان می آیند خرمنها تسبیح و تقدیس بنا و بی نیازی برداده ما عبدناک حق عبادتک
عارفان و موحدان می آیند بهزبان عجز کویان ما عرفناک حق معرفتک ای آنکه ترا دیدن محال
و از برای تو عبادت محال بیت کنه حرم در خور اسباب تو نیست آسایش جان بجز مناجات تو
نیست من ذات ترا بواجبی کی دانم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست والثلاث المنجیات
خشیة الله فی السر والعلانیة ای سه نجات دهنده یکی ترس حق است در نهان
و آشکار هیچ طاعتی و عبادتی چون ترس خدا نیست روایتست که در ایام مالک دینار مردی
بود عمری بخرابات بسر آورده و هرگز روی با قامت خیر نیاورده و هرگز شبی اندیشه هیچ نکرده
پاکان وقت از صحبت وی حذر کرده و دوری جسته ناگاه موکل قضا بدر رسید دست مطالبت بدا
من عمرش دراز کرده دانست که وقت رحلت است در جریده اعمال نظر کرد خطی که رقم وفا داشتی ندید
بجز بار عمل خود گنگر نیست شاخی که دست امید بر توان زد نیافت آه از میان جان بر آورد یا من له الد
الدنیا والآخرة ارحم علی من لیس له الدنیا والآخرة ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت
کن بر کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت آن بکفت و جان بداد اهل ولایت خبر یافتند در وفات وی
شادی کردند و از رفتن او خورسندی کردند او را در خرابه انداختند تا سکان محلت بر خم دندان
متلاشی کنند شبانه مالک دینار در خواب دید که در فلان مزبله گذشته و گذاشته است بر خاک مزبلت
انداخته او را از آنجا بردار و کاری بساز در جای پاکان در منزل نیکان دفنش کن گفت خداوندا در
میان خلایق بید کاری و بدنامی مشهور بوده است چه چیز بدان حضرت آورده است که سزای چنین کرامتی
شد آواز آمد که چون بحالت نزع رسید بر جریده اعمال خود نظر کرد همه خطا دید مفلس وار بدرگاه ما
بنالید بر حضرت ما اضطرار کرد دست در فضل ما زد بدستش گرفتیم طمع برحمت ما بست بروی
رحمت کردیم و از عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم کدام درد زده بدین درگاه
بنالید که شربت شفایش ندادیم کدام غمکین از این حضرت خلاصی طلبید که خلعت شادمینی نپوشانیدند
اگر عمر بباد داده عفو از وی طلب اگر نامه سیاه کرده مغفرت از وی خواه که رحمت او بسیار است
فضل کرامت او بیشمار است بیت لطف او لطفیست بیرون از عدد فضل او فضلیست بیرون از شمار
شکسته درگاه او باش سوخته راه او شو که جز شکسته بودن درین راه درست نیاید کار شکستگان

دارند

دارند کار سوختگان دارند کار فانیان دارند روایت شده که مردی فاسق و فاجر بود چون بدر مرگ رسید وصیت
کرد چون وفات کنم او را بسوزانند و خاکسترش نیمی در دریا و نیمی بباد دهند چون وفات کرد چنان کردند پاد
شاه عالم باد و آب را حکم کرد تا اجزای وی ذرات او را جمع کردند و بکمال قدرت او را زنده گردانید
و فرمود ای بنده من وصیت از این چه کردی گفت من مخافتک خداوندا از ترس تو کردم گفتم باشد
که مرا زنده نکنی و عذاب نفرمایی فرمود از من ترسیده گفت آری پادشاه عالم فرمود بر خود واجب کرده ام
که هر که از من ترسد در دنیا من او را ایمن گردانم در عقبی بر تو رحمت کردم و از دوزخ آزاد کردم ۲ از آن
سه خصلت نجات دهنده والقصد فی الفقر والغنی میانه نگاه داشتن در درویشی و توانگری
صفت مؤمنان است والذین اذا انفقوا لم یسرفوا وکان بین ذالک قواما چون نفقه کنند
و اسراف نکنند و عیال را نیز گرسنه و برهنه نگذارند بزرگی گفته است که اگر در راه خدا بقدر کوه
احد صرف کنی اسراف نباشد سیوم از آن خصال والعدل فی الغضب والرضا و عدل است
در حالت رضا آنانکه عدل کردند نام نیک ایشان باقی ماند در دنیا و در عقبی از دوزخ خلاص و بنعیم
مقیم رسیدند و آنانکه برای دنیا ظلم کردند دنیا از ایشان نماند و در عذاب بعذاب الیم گرفتار شدند حجاج
ابن یوسف علیه اللعنه را حکایت کنند که سعید جبیر را بردار کرده بود گفت ای شقی خود را چگونه می
یابی گفت شقی تویی من در میان چهار نعمتم که شکر آن بر من واجب است اول آنکه شکر میکنم که ظا
لم تویی و مظلوم من دوم آنکه ترا دست بر جان منست و بر ایمان من نیست سیم آنکه یکبارت بر تن من بیش دست نیست
چهارم آنکه میدانم که چون روحم از تن جدا شود به بهشت روم حجاج ملعون چون بدوزخ رفت او را در خواب دیدند
گفتند خدای با تو چه کرد گفت بهر کسی را که بکشتم یکبار کشتند و از برای سعید هفتاد بارم کشتند
روایتست وقتی پیره زن درویش در جوار پادشاهی بود پادشاه را همسایگی درویش لایق نی
افتاد روزی پیره زن غایب بود پادشاه خانه وی خراب کرد و داخل عمارت خود گردانید چون
پیره زن باز آمد و آن حال را مشاهده نمود صبر کرد تا وقت سحر که نوبت راز مظلومانست بیت
فریاد پیره زن که بر آید ز سوز دل گیرد به زور حمله چو مردان کارزار همت هزار بار از آن سخت تر زند ضربت
٤١ کینش بشراره و شمشیر آبدار پیره زن روی بخاک نهاد و گفت پادشاها اگر من غایب بودم تو حاضر
بودی بگذاشتی که خانه مرا خراب کردند در ساعت آنقدر عمارت که در عرصه ملک پیره زن بود
با فرش و دیوار بزمین فرو شد و در زیر سجاده پیره زن صره زر پیدا شد بر آنجا نوشته که این قیمت خانه
خانه نشست ما جهانیان را با نقصان قوت ایشان بعدل و احسان میفرمایم ما بکمال قدرت

خود هرگز عدل و احسان فرونگذارم آن خسف و خانه فرو بردن عدل بود این عوض فرمودن و قیمت
خانه دادن احسان ان الله یامر بالعدل والاحسان شاه مردان علیه السلام را از تفسیر
این آیه پرسیدند فرمود داد مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاص یابی برکه پلنوانان بسازتا
از شدت محنت نجات یابی آورده‌اند که سلطان ملکشاه وقتی با لشکر بجای میرفت جاعتی
از حشم وی گوساله پیره زنی بگرفته کشتند پیره زن را خبر شد پیشی از ایشان رفت و بر سر پلی
به نشست که ره گذر سلطان بود چون سلطان بدانجا رسید پیره زن برجست و عنانش گرفت
و گفت جواب من ازین سر پل دهی یا از آن سر پل انصاف من اینجا میدهی یا آنجا بیت انصاف
من و داد خود امروز بده ها بدهی بر ازین بود که ستانند سلطان از سیاست این سخن پیاده شد گفت
داد تو ازین سر پل دهم که مرا طاقت آن سر پل ندارم پیره زن حال را عرض داشت سلطان عوض یک
گوساله گاوی چند فرمود بوی دادند و از وی حلالی خواست روزگاری چند برآمد سلطان رحلت کرد
و در گذشت چون او را دفن کردند خدم و حشم و یاران پیاله و دوستان نواله از سر خاک وی برگشتند
پیره زن بر سر خاک او رفت بنشست و گفت خداوندا عاجز بودم بر من رحمت کرد اکنون عاجز است
بروی رحمت کن بیچاره بودم بر من ببخشید اکنون بیچاره شده است او را ببخشای درمانده بودم دستم
گرفت اکنون درمانده است دستش گیر آنشب یکی از بزرگان او را در خواب دید پرسید که حالت
چون است گفت اگر حمایت و رعایت آن ضعیف نبودی دمار از نهادم برآمدی عدل مرا دست
گرفت و احسان مرا نجات داد هان ای بزرگان عدل کنید هان ای خواجگان احسان فرو مگذارید بیت
دریاب کنون که نعمتت هست بدست کاین دولت ملک میرود دست بدست پادشاه عالم چون
بعدل و احسان فرمود در عقب آن بصله رحم و تفقد اقربا و خویشان فرمود و ایتای ذی القربی
خویشان را عطا ده و تفقد احوال ایشان بکن و شادی بدلشان رسان آورده‌اند که شبی از شبهای
ماه مبارک رمضان شاه مردان از حضرت رسالت التماس نمود که یا رسول الله چه باشد که بقدوم
که عرش را تشریف دادی خانه علی را مشرف گردانی خواجه عالم صلعم اجابت کرد و آن شب در
خانه امیر المؤمنین علیه السلام افطار فرمود خواست که بیرون رود جناب فاطمه زهرا علیها السلام
التماس کرد که ای پدر بزرگوار امشب مهمان علی بودی فردا شب مهمان من باش خواجه صلعم اجابت
کرد و شب دوم از برای شکل فاطمه بخانه ایشان شد خواست که بیرون آید امام حسن علیه السلام فرمود
ای جد بزرگوار مهمان پدر و مادرم بودی فردا شب مهمان من باش خواجه هر دو را اجابت نمود امام حسین

علیه السلام

علیه السلام نیز التماس کرد یکشب از برای شکل حسین علیه السلام رفت و چون بیرون آمد فضه که خادمه
فاطمه زهرا علیها السلام بود در عقب رسول بدوید و گفت ای خواجه کونین و فخر عالمین مهمان خواجگان بود
ای مهمان بندگان بنا الّی آزادان بوی دگر دی بنده کان را شاد میکنی خواجه او را نیز وعده داد و چون
شب درآمد خواست که افطار کند جبرئیل امین بپیک حضرت رب العالمین در رسید که ای مهتر آن سوخته
منتظر است آن شکسته را امیدوار کرده نا امیدش نگردانی خواجه بحجره علی و فاطمه زهرا علیها السلام بر نهاد
ایشان از این حال خبر نداشتند طعام ساخته بودند رسول درآمد و فرمود السلام علیکم مهمان میخواهید
گفتند خواهیم و جان فدا کنیم آمد بر من یاد که مهمان خواهی گفتم خواهم اگر تن و جان خواهی خوش خندید
و گفت من دانستم کاین بکدیه وصل ما تو ارزان خواهی خواجه عالم فرمود بمهمانی شما نیامده‌ام مرا فضه
خوانده است گفتند ای فضه چرا ما را خبر ندادی تا طعامی ساختیمی گفت من ببرکات شما طعام بیارم فضه
در خانه رفت و روی بر خاک نهاد و گفت ای احد احد مهمان آورده‌ام مرا شرمسار مگردان پادشاه عالم
رضوان را فرمان داد که مایده از مایده های بهشت بردار و پیش آن شکسته درگاه و سوخته راه بنه که میخواهد
دوست را مهمان کند در حال رضوان خوانی آراسته در پیش فضه نهاد و فضه برداشت و در پیش مخدومان
خود بنهاد تا فضه این کرامت از آنجا یافت که خدمت خاندان مصطفی و مرتضی علیه السلام میکرد و بنیاد
در صدق داشت تا بدانی که درین راه نیاز صادق باید و طلب کرم و درد دل بیقرار و توکل نیکو تو
کل علی الحی الذی لاینام ولایموت توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد و هر که توکل بر غیر او کند داغ حسرت
بر رخسار خود نهاده و در هاویه حرمان و خسران افتاده باشند که در مهمان چه ثواب است فصل ۴ ۱
در حق مهمان و ثواب آن روی عن الرسول صلعم انه قال الضعیف اذا دخل بیت اخیه
المؤمن دخل معه الف رحمة والف برکة وغفر الله ذنوب اهل ذلک
البیت وان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر وورق الاشجار واعطاهم الله
ثواب الف شهید وکتب الله تعالی بکل لقمة یاکله الضعیف حجة وعمرة متقبلة
وبنی لهم مدینة فی الجنة ومن اکرم الضعیف اکرم سبعین نبیا صدق رسول الله
مهتر عالم صلعم میفرماید که چون مهمانی بخانه یکی از برادران مؤمن خود رود با وی هزار رحمت و هزار
برکت در آن خانه درآید و حقتعالی گناهان اهل آن خانه را بیامرزد و اگرچه گناهان ایشان بیشتر
از کف دریا و یا برگ درختان باشد و ثواب هزار شهید در جریده اعمال ایشان بنویسد بهر لقمه که
مهمان از طعام ایشان بردارد ثواب حجه مبروره در دیوان عمل ایشان ثبت کند و در بهشت شهرستان

بنام ایشان بنا کند و هر که مهمان دوست دارد چنان باشد که مهمان پیغمبر را گرامی داشته باشد و در
حدیث دیگر فرموده من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه هر که ایمان دارد بخدا و روز
باز پسین باید که مهمان را گرامی دارد حضرت ابراهیم علیه السلام را عادت بودی که بی مهمان طعام
نخوردی چنان اتفاق افتادی که سه روز بگذشت او را مهمان نیامده بود در روز چهارم بر سر راه نشست
تا مگر کسی را یابد سه مرد کبر دید که می آمدند بیل ها بر دوش نهاده بکار کبر می روند فرمود بیایید مهمان
مهمان من باشید گفتند ما مزدوریم میرویم که عیال ما ای بر کند فرمود بیایید که مزد شما نیز دهم ایشا
ن را بمهمانخانه برد سه روز نگاه داشت و مزد سه روز نیز بداد ایشان بروی آفرین گفتند و
خواهش نمودند که ما را کار فرمای حضرت فرمود کار باید از برای رضای خدا کردن اگر راست میگویید
خدا را سجده کنید گفتند یا ابراهیم این از دین ما نیست فرمود بروید و بر شما حرجی نیست ایشا
با یکدیگر گفتند دریغ باشد اینچنین مردی را با اینقدر سر باز زنیم شاید دین وی بر حق باشد و ما
با ایم در حال بسجود افتادند ابراهیم علیه السلام رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بر من بود
بجا آوردم باقی نصیب تست حقتعالی بنظر رحمت در دلهای ایشان نگاه کرد چون در طلب بودند
جمله سر از سجود و کوفته و نالان بر آوردند و کلمه شهادت بر زبان راندند آورده اند که درویشی از با
دیه منه آمد و سوخته و کوفته و نالان اندیشه کرد که از کسی چیزی خواهد بیادش آمد که رسول صلعم فرمو
ده است اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه حاجت بر نیکورویان عرضه دارید درویش
میگشت طبیب ترسا را دید نیکوئی جماعتی از گرد وی در آمدند گفت هر چند بیگانه است
اما نیکوروی است حاجت خود بر وی عرضه دارم دست پیش وی داشت و گفت ای استاد به بین
مزاج علت است طبیب دست بر رگ وی نهاد و گفت درویش نشست طبیب غلام را گفت
درویش را بخانه بر تا سکنگبای مزعفر مطیب بسازند و پیش او طعام نمایند غلام درویش
را بخانه برد طبیب نیز آمد درویش خواست که بیرون رود گفت ای درویش بنشین و در خانه
رفت صره زر بیرون آورد و گفت این سی دینار است بستان که درد ترا دوا اینست درویش
زر بستد آستین بگرفت بیرون آمد دست در حلقه در زد و روی سوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا مرا دردی
بود دوای آن پیش این مرد بود از من دریغ نداشت و اگر چه دشمن بود او را نیز دردیست آن
کفر و بیگانگی است دوای او ایمان مغفرت است از وی دریغ مدار طبیب بیرون آمد و گفت
ای درویش دست از حلقه در بدار که درد ما را درمان فرستادند و گفت اشهد ان لا اله الا الله

واشهد

واشهد ان محمد رسول الله واشهد ان علیا ولی الله بیت وقت آن
شد که خطاهای ثواب آری مرا وز شراب شوق حق مست خراب آری مرا غیر من این بس خداوندا که در
روز حساب کمترین از بنده گانت در شمار آری مرا یا دگر با لطف خود همراه این بیچاره کن اندر آن عت
که با اندر رکاب آری مرا آورده اند که مردی بود از صحابه که هرگز مهمان بخانه نبردی رسول صلعم بادی عتاب فرمود
که مهمان دوستی کن گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمان بخانه برم تا مدت یکسال با من در خصومت
باشد فرمود برو طعام درست کنا امشب بخانه تو می آیم و مهمان شما باشم مرد بخانه شد و زن را اعلام
کرد زن گفت ای مرد رسول خدا را مهمان خواهی کرد شاید چیزی باشد که لایق حضرت بود یا وقت دیگر کن
گفت نتوانم که حضرت رسول صلعم فرموده است که امشب بخانه شما می آیم میان مرد و زن مقالات
بسیار رفت زن رو کند خورد که هیچ طعام نسازم مرد بدست خود طعام درست کرد چون شب شد حضرت
تشریف آوردند از طعام ایشان تناول فرمودند و بیرون شدند و زن بحال آمدن رسول و رفتن عجایبها
دید بمرد شرح کرد مرد گفت از کجا میگوی گفت از آنجا که حضرت بخانه ما در آمد گردهای نان از دا
من وی در آویخته بود و چون بیرون رفت مارها و کژدمان که در اطراف ردای وی در آویخته بود مرد
گفت من از این هیچ ندیدم برخاستند و بخدمت حضرت شتافتند و حال قصه با حضرت عرضه داشتند
خواجه عالم صلعم فرمود راست میگوید آن گرده های نان روزی من بود که با من می آمدند و آن مارها و کژدمها
که از خانه شما بیرون آوردم گناهان شما بود که شما را از گناه پاک کردم که مهمان چون می آید با روزی خود می آید
و چون بیرون رود گناهان اهل آن خانه را بیرون می برد الضیف اذا جاء جاء برزقه و اذا ارتحل
ارتحل بذنوب اهل البیت شاه مردان و شیر یزدان و امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است
حببت من الدنیا الی ثلثة الصوم فی الصیف والضرب بالسیف واطعام الضیف
هر چیز که از دنیای شما بر من دوست است سه چیز که آن را خواهش کرده ام و دوست داشتم در تابستان بگرمای گرم روزه
داشتن و در راه خدا تیغ زدن و مهمان را طعام دادن و از دوستی طعام بود که خود نمی خورد بمهمان می داد تا در حق
وی آمد و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا ثعلبی که مفسر است و اعظم ائمه
حدیث است روایت کرده از مجاهد و عبدالله عباس و غیر ایشان که حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام
بیمار شدند جد ایشان جناب محمد المصطفی صلعم بعیادت ایشان تشریف آوردند شاه مردان علیه السلام را
امر کرد یا علی اگر در حق فرزندان نذر کنی نیکو بود و هر نذری که آن را وفا نباشد هیچ نبود شاه مردان علیه
السلام فرمود از خدا بپذیرفتم اگر فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم جناب فاطمه گفت من نیز چنین
قبول کرد

کوشکها و مقامها در آن عدد کرامت فرمود و اضعاف از خدم و عبید آنچه چشم ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده با
شد و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد ٢٧ بر آنچیزی که مداومت باید نمود روی عن الرسول صلعم
انه قال لعبد الله ابن عباس الا اعلمك بكلمات تنتفع بهن قال بلى يا رسول الله
قال احفظ الله يحفظك احفظ الله تجده امامك تعرف الى الله فى الرخاء يعرفك
فى الشدة واذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان النصر
مع الصبر وان الفرج مع الكرب فان مع العسر يسرا صدق رسول الله مناجات
پادشاها ببرکت اوقات صلوات و ببرکات زفرات نادمان و برکات لبیک حاجیان و برکات قرآن
و قرآن خوانان و برکات صد و بیست هزار نقطهٔ نبوت اول آخر محمد مصطفی و برکات دعای عالیان
و آمین فرشتگان بروزگار جملهٔ مؤمنین و مؤمنات مسلمین و مسلمات از شرق عالم تا غرب عالم در رسان جهار
همه را خاطر و دیده بر آمیع و کردار آراسته و گفتار بایسته و علم کافی و عمل وافی و رعیتی داری و سینهٔ پاکی
و فعلی با نیاز و قولی دور از مجاز و خاطر حق جوی و زبان حق گوی و قدم ثابت و فهم پاک ارزانی دار
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن چشم و چراغ آفرینش که تا بتابش بود او را
مبدء صبح فطرت لایح نگشت هیچ موجود را نوری در چشم نیامد لولاك لولاك لما خلقت الافلاك آن
سیدی که هم چشم چراغ و هم چراغ چشم بود مردم جهان او آورد بعثت مکارم الاخلاق چراغی
بود که اگر لمعان انوار او نبودی هر که را گمراهی بظلمت آباء جهنم کشیدی کنتم على شفا حفرة من
النار فانقذكم منها عجب چشمی بود که هرگز بخواب نشد تنام عيناى ولا ينام قلبى عجب
چراغی بود ما ازانکه همه عالم با و مخالفت بود هیچ بادی نایرهٔ نور او را اطفا نتوانست کرد و هر روز
افروخته تر می بود پس یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشر
کون زهی چشمی که در چشمش نیامد که نظر بتنگ چشمان خلق بر وی مشغول شوند لا جرم در حق وی
آمد ما زاغ البصر زهی عالی همتی که با آن همه تنگ دستیها که داشت جز در خوشاب در چشمش نمی گنجید
اللهم ارزقنی عینین متطالعتین این خواهم که شمهٔ از مناقب او بگوش تو رسانیم گفت
ترا تعلیم دهم و بیاموزم کلماتی که در نعمت ترا نافع باشد و در بلیت را گفت بلی یا رسول الله فرمود
احفظ الله یحفظك خدا را نگاه دار تا خدا ترا نگاه دارد و در امتثال و امر و اجتناب نواهی
وی فضت کن و در نگهداشت جناب دوستان و بندگان او مبالغه نمای تا نگهداشت او در زوال نعمت
و وقوع در بلیت محفوظ مانی و بنظر عنایت و عاطفت او ملحوظ گردی جانب حق نگهدار بصدق
تا ترا از بلا نگه دارد با جوار معصیت کشیده کنی او بدست بلات نسپارد با آنکه از معصیتش دور باشی

وبطاعتی

و بطاعتی نزدیک بمقربان حضرت و خاصگیان درگاهش قربتی و وسیلتی باید جست تا بمراد مقصود
رسی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة مرام فرمود میان بنده و خدا حجا
بی است یعنی میان بنده و ثواب و رحمت خدا و آن جناب علی ابن ابی طالب علیه السلام است
تا بنده توسل بدو و تقرب باو نکند مرکز ثواب و رحمت حق نرسد ١١٨ فارسی علیه الرحمه
روایت کند از رسول صلعم که پادشاه عالم فرمود گرامی ترین خلقان نزد من محمد صلعم است و برادرش علی
و بعد ازوی امامان از فرزندان وی هر که را از شما حاجتی پدید آید و قضای آن خواهید یا واقعه پیش آید
و دفع آن جویید که توسل کند بمحمد و آل او تا حاجتش را روا کنم و بلا از وی دفع کنم و اگر بنده در
طاعت و عبادت خود تقصیر کرده باشد چون بعلی علیه السلام تولا کند و از دشمنانش تبرا
نماید او را بیامرزم و بروی رحمت کنم روایتست که یکی از عباد بصره گفت شبی در خواب دیدم
که قیامت برخاسته است رسول و علی و حسن و حسین علیهم السلام را دیدم که بر کنار حوض ایستاده اند
و خلقان را آب میدادند و تشنگی عظیم بر من مستولی شده بود پیش ایشان شدم و آب خواستم
رسول صلعم فرمود او را آب ندهید گفتم یا رسول الله چرا فرمودند زیرا که در جوار و همسایگی تو فلا
نکس علی را دشنام میدهد و تو منعش نمیکنی گفتم یا رسول الله نمیتوانستم همانا عت حضرت
دست ببرد و کاردی برکشید و فرمود بستان این کارد را ببر و سر همان کس را از تن جدا کن و در خواب
میدیدم که کارد را گرفتم بر خانهٔ همسایه رفتم وی را در بستر خفته دیدم سرش را از تن جدا کردم و باز پیش
حضرت باز گشتم فرمود وی را آب دهید مرا آب دادند بیدار شدم طهارت ساختم و رکعتی چند نماز
کردم چون صبح شد فریاد و اویلا از خانهٔ همسایه پیدا شد گفتم چیست گفتند فلان را در بسترش سر از تن
جدا کرده اند گفتم این خوابی که من دیدم حق تعالی آنرا محقق کرد الله اکبر جماعتی را متهم کردند
دیگر فتند و پیش والی شهر بردند وی رنجانیدند من برفتم و گفتم ایشان را از این عمل گناهی
نیست و حال قصه را بیان کردم ایشان را رها کردند و گفتند ترا هم گناهی نیست گناه وی بوده است
که جناب امیر المؤمنین علیه السلام را دشنام میداده است شعر بغض الرسول اخ الرسول
علامة وسمت بها وجنات اولاد الزنا من لم یوال من الایام وصیه
شان عند الله حلى ام زناد بكر فرمود احفظ الله تجده امامك خدا را نگاه دار
تا در پیش خود بینی یعنی پیروی او کن تا رحمت و عصمت او پیش تو بود و اینما تولوا فثم
وجه الله در موقف طاعت باز مایست تا لطف و کرامتش در پیش بینی در مقام تو
لا و تبرا گم مباش تا دولت و نعمت پیش پای در وسیلت و قربت جستی بدوستانش تقصیر

مکن تا از دشمنان ایمن آورده اند که غلام حسن ابی علی علیه السلام پیش حضرت آمد و شکایت کرد
از همسایه که او را می رنجانید و گفت یا ابن رسول الله دعائی فرمای تا حقتعالی شر او را دفع کند که دشمن
حضرت رسول صلعم است امام حسن ع لب مبارک بجنبانید و فرمود برو شر او را دفع کردند رفتم بدانجا رسیدم
هیچ آوازی بیرون نمی آمد در را بزدم زن همسایه گفت ما را واقعه پیش آمده است من شوهر خود را بجز دیدم
اضطرابی در وی پدید آمد و شنیدم که میگفت ای علی ازین چه میخواهی آوازی شنیدم النار اولی بک وی
بیفتاد و جان بمالک نیران سپرد و هر که با ایشان عناد کند چنین باشد رسول صلعم در حق حسین ع
فرموده است الا ان الحسین باب من ابواب الجنة من عانده حرم الله علیه
ریح الجنة حسین دریست از درهای بهشت هر که با وی عناد کند حقتعالی بوی بهشت بر وی
حرام کرداند وای بر آن ظالمان بیدین و بیدینان لعین که بر وی چندین ظلم و بیداد کردند لاجرم در دنیا
هر یکی ببلای مبتلا شدند و در آخرت بعذاب الیم گرفتار شدند راوی روایت کرده که بعزم تجارت بسواد کوفه شده
بودم بخانه فرود آمدم شبانگاه سخن قاتلان حسین ع میگذشت گفتم الحمد لله که قاتلان امام مظلوم هر یکی ببلای
مبتلا شدند و ازیشان احدی نماند و آن ملعون که در خانه او بودم گفت من از آن جماعت بودم که بحرب حسین ع
رفته بودم و بسلامت هستم هیچ نکبتی بمن نرسیده این بگفت چراغ تاریک شده بود برخواست که چراغ را
اصلاح کند آتش از انگشت آن ملعون افتاد هر چند حیله میکرد تا آتش را خاموش کند نتوانست بهمه
اعضای وی سرایت کرده خود را بر آب انداخت آتش بروی و سر او میگرفت هرگاه سر از آب بر آوردی
آتش در وی افتادی تا آنکه در میان آب و آتش بسوخت و بدوزخ شد خواجه عالم صلعم فرموده تعرف
الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة معرفت جوی با خدای در راحت تا معرفت جوید با تو خدای
در شدت و بلا بشناس ای آزاد مرد ترا در شدت بشناسد ترا در فراز در دولت و نعمت شکرش گوی تا که در شدت و محنت
بفریاد تو رسد آشنائی جوی با دوستانش در حالت خوشدلی و شادمانی تا آشنائی جوید با تو در حالت
ناکامی و نامرادی زهری گوید که بیمار بودم بیماری که بهلاکت نزدیک بود گفتم مرا بجذاو سیلتی باید جست
کسی را که حقتعالی مرا بشفاعت او شفا بخشد بجز کسی در عصر خود بجز از سرور متقیان و پیشوای عابدان
زین العابدین علیه السلام فاضلتر نمی شناختم عرض کردم ای مولای من دعای درباره بنده بدرگاه ایزد
متعال بفرمای حضرت دست بر داشت و فرمود خداوندا پسر شهاب بسوی من آمده است مرا وسیلی میسازد
بدرگاه جلالت خداوندا بحق اخلاص که از پدران ما میدانی که او را شفا کرامت فرمای و روزی او را فراخ کردانی
و قدر او در علم رفیع کردانی زهری گوید قسم بر آن خدای که جانها بفرمان اوست که در حال شفا یافتم و بعد از آن
هرگز بیمار نشدم و دست تنگی و سختی بمن نرسید و امید میدارم که برکت دعای وی جناب باری بر من رحمت
کند

کند و مرا بیامرزد شعر مدیح علی ابن الحسین فریضة علی لانی من اخص عبیده
له شرف فوق النجوم محله اقربه لسان حسوده و از امام محمد باقر علیه السلام که منبع
علم و فضل و شرع زهد و ورع بود آورده اند که هرگاه جابر ابن یزید الجعفی ازوی روایت کردی
گفتی حدیث کرد مرا وصی الاوصیا و وارث علم الانبیا عباد ابن کثیر گفت باقر علیه السلام را دیدم
و گفتم یا ابن رسول الله حق مؤمن بر خدای چیست وی روی بگردانید بار دیگر سؤال کردم فر
مود حق مؤمن بر خدا آنست که اگر آن درخت را بگوید بیا بیاید و درخت را دیدم که در رفتن آمد
حضرت فرمود باز گرد که ترا نخواستم درخت باز گردید و بر جای خود شد هر معجزاتی که جمله انبیا
را بود رسول ما را بود از رسول صلعم بائمه علیهم السلام رسید ایشان بودند وارثان رسول صلعم حسین
زید گفت صادق علیه السلام را گفتم یا رسول الله خبر ده ما را از آنچه حقتعالی ابراهیم علیه السلام را
فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی میخواهی آن را فرا تو نمایم گفت آری حضرت
فرمود باز و غراب و طاوس و حمامه هر چهار مرغ پیش وی جمع شدند و ایشان را ذبح کرده و پاره پاره
کرد و گوشتهای ایشان بهم برآمیخت و بچهار جزو بنهاد و گفت یا باز یا غراب یا حمامه یا طاوس گو
شتها از جای برخواست آن باین و این بآن تا چهار مرغ شدند و بپریدند صادق علیه السلام فرمود از بیت
که ما را حسد میبرند در حق ماست ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله ماییم که ما را ملکی
داده اند فقد اتینا ال ابراهیم الکتاب والحکمة و اتیناهم ملکا عظیما اگر نجات
و رستگاری خواهی ایشان را بشناس و بدل و بزبان ایشان را دوست دار و خلاف فرمان ا
یشان مکن بیت گر ز خط بنده گیشان پای دل بیرون نهی روز حسرت از جهنم خط آزادی جبرست
ور بهی بیمهر ایشان دعوی طاعت کنی دعوت بیکر محال و طاعت بیکر هباست و دیگر فرموده و ا
ذا سئلت فاسئل الله و اذا استعنت فاستعن بالله چون سؤال خواهی کرد
و از کسی چیزی خواهی خواست سؤال از خدا کن و از وی خواه که هیچ سایل از درگاه او بی نصیب
نگردد شعر حاجت خویش پیش مخلوق عرضه کم کن از آنکه خوار شوی بخدا گو غم دلت که از وی بیگمان
زود شاد شوی و چون استعانت و یاری از خدا خواهد خدا معین و نصیر و دستگیر او خواهد شد
شعر من الله استعن فی کل امر فان الله للداعی مجیب و لمن یجتنب لمن دعاه
و من یرجو سوی المولی نجیب ابو طلحه روایت کند در بعضی از غزوات با رسول صلعم بودم
و چون کار سخت شد و کار زار گرم گشت رسول صلعم میفرمود یا مالک یوم الدین ایاک
نعبد و ایاک نستعین سرها دیدم که از تنها می افتاده اند کسی را نمیدیدم که تیغ بزند کافرانرا

بهر بیت شدند گفتم یا رسول الله تیغ که بی زد فرمود فرشتگان چون کار بر تو سخت کردد بگو ایاک النعبد
و ایاک النستعین اما دعای رسول دیگر است و دعای تو دیگر را استفیع باید تا کار تو بر آید یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة علی ابن مسیب گوید مرا و مولای من موسی
ابن جعفر علیه السلام را از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس دراز کشید مشتاق
اهل و عیال خود شدم امام علیه السلام دانست فرمود دلت با اهل عیالت مایل است گفتم بلی یا ابن
رسول الله فرمود در آن پوشش برو و غسل بعمل آر و پیش من آی چنان کردم بعنوانی که فرموده بود حضرت
برخواست دو رکعت نماز بجا آورد و گفت بگو بسم الله و دست مرا گرفت و چشم برهم نهادم بفرموده
مولا فرمودند چشم بگشای بگشودم بر سر تربت حسین علیه السلام بودیم و حضرت فرمود که تربت جدم
حسین علیه السلام است نماز گذاردیم نیز کردم فرمود چشم برهم نه نهادم گفت بگشا گشادم بر سر
تربت امیر المؤمنین علیه السلام بودیم گفت این تربت جدم امیر المؤمنین علیه السلام است نماز گذارد
من نیز کردم گفت چشم برهم نه نهادم فرمود باز کن باز کردم بر سر تربت رسول صلعم بودیم فرمود این
تربت جدم رسول صلعم است برو با عیال خود عهد تازه کن و داع ایشان کرده بیرون آی در رفتم و عهد بدیشان
تازه کردم و بتعجیل پیش آنحضرت آمدم فرمود دست بمن ده و چشم برهم نه دست بوی دادم و چشم
برهم نهادم فرمود چشم باز کن باز کردم و خود را در سر کوهی سبز دیدم که آب از آسمان بر آن ریخته می شد
بدان وضو ساخت و بانگ نماز بگفت در نماز ایستاد من چهل مرد دیدم در عقب وی بنماز ایستاده اند
چون نماز تمام کرد و گفت این کوه قاف است و ایشان اولیا و اصفیا اند از حقتعالی درخواستند تا میان
من و ایشان جمع کند پس آن قوم را وداع کرد و مرا گفت چشم برهم نه نهادم فرمود چشم باز کن باز کردم
خود را در زندان دیدم دوستی او در دل من ثابت شد شعر انی یحبهم یا رب معتصم فاعفر بحب متهم یو
م القیامة لی نوفل از امام رضا علیه التحیة والثنا روایت کرده روزی حضرت از مامون ملعون اجازت
طلبید که داردی خورم و بچشمه آب گرم میروم مرا هفت روز معاف دار باید که رسولان تو همین بیاید ملعون
اجازت داده حضرت بسر چشمه رفت و خیمه برزد مامون روزها می شمرد روز هشتم و بسر چشمه رفت حضرت آنجا
بوده و برابر رسید و باز آمد بسی گذشت یکی از مدینه رسید که رضا علیه السلام در فلان روز باینجا رسید
و از اینجا بمکه شد عامل مکه نیز نامه نوشت که رضا علیه السلام اینجا است همین ساعت که رسید من ترا
اعلام کردم مامون نامها را دید تعجب کرد برخواست بپیش حضرت رفت گفت از من درخواستی که هفت
روز مرا معاف دار که دارو میخورم و بآب گرم میروم بمکه و مدینه رسیدی حقتعالی ترا علم عظیم داده است من
برادر و پسر عم توام از آن حرف بمن آموز حضرت فرمود اگر خضر بودی بدان قادر بنودی فکیف بکی ام
از ذریت تو مامون ملعون بخندید و گفت بخدا که رفتی و باز آمدی تو حجت خدای و ولی این امت

دیگر

دیگر خواهم فرمود واعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا
بدانکه نصرت با صبر است و فرج با غم و دولت و نعمت در عقب رنج و محنت یسر در عقب عسر است
اگر رنج و محنت و بلا و مصیبتی بتو رسد صبور باش و یاری از خدا خواه تا ترا از آن محنت و بلیت خرج
دلهد صبور باش که در کارها صبوری به بصبر مرض شود بسته روزی بگشاید محمد شادانی مروی روایت کند از
محمد ابن حسان از علی ابن خالد گفت من بشام بودم گفتند مردی محبوس است از شام اوی آورده اند که د
عوی پیغمبری کرده است گفتم بروم و ویرا به بینم بدان زندان شدم مردی را یافتم با فهم و کیاست گفتم
حال قصه تو چون است گفت دروغ گفته اند که من دعوی پیغمبری کردم من در شام عبادت میکردم در
مقامی که آنرا مشهد رأس الحسین خوانند من در عبادت بودم شخصی بیامد و مرا گفت برخیز برخاستم
خود را در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را میشناسی گفتم آری مسجد کوفه است با وی نماز کردم و چون
باز نگریستم خود را و او را در مسجد رسول صلعم دیدم بر رسول سلام کرد و صلوات فرستاد و نماز گذارد
من نیز صلوات فرستادم و نماز گذاردم و بعد از آن باز نگریستم خود را در شام در موضع عبادت خود
دیدم دیگر سال نیز باین طریق شد چون خواست از من جدا شود گفتم بآنکس که ترا براین قادر کردا
نیده است تو کیستی گفت منم محمد ابن علی ابن موسی الرضا علیه السلام پس چون این خبر بمحمد عبدالملک
علیه اللعنه رسید بفرمود مرا در بند کرده در زندان قرار دادند گفتم قصه بنویس تا به پیش محمد عبدا
الملک برم بنوشت و بمن داد نزد آن ملعون بردم آن مردود لعین توقیع کرد که بگوی آنکس را که ترا
از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه برد و باز بشام آورد تا از زندانت بیرون کند علی ابن خالد
گفت من از این غمناک شدم و او را بصبر دلداری دادم و دیگر روز بزندان شدم خلقی را دیدم بر
در زندان گفتم چه بوده است گفتند آن مرد را که از شام آورده بودند گم یافتند نمیدانند که بزمین
فرو شد یا بر آسمان رفت گفتم اهل بیت کشتی نجات اند هر که بپناه بایشان دهد از بلاهای دنیا
و عذاب عقبی خلاصی یابد شعر ال النبی بمراه اصناف الوری و لمن یلوذ بهم اعیرا
الامال فهم السفینة والحسنات لجة وحیاتک الدنیا حلمه ال فکانما قال
النبی مخاطبا لک فانتقط بنصیحتی و مقالی یا ایها المغرور انک راغبا
بالغیر وال عن محبة ال سعید حاجب گفت متوکل علیه اللعنه مرا گفت ناگاه بسرای
علی النقی علیه و آبائه السلام در شو و بنگر چه میکند و او را بگیر چون رفتم حضرت مشغول نماز بود
چون از نماز فارغ شد فرمود یا سعید جعفر متوکل علیه اللعنه دست از من بر نمیدارد تا پاره پاره ام کنند
و بدست اشارت کرد و گفت دور شو ترس عظیم از وی در دل من آمد بیرون شدم آواز فریاد شنیدم

که از سرای متوکل ملعون برآید که او را کشتند ایشان اولیا و اصفیا بودند مؤید بتایید خدا بودند منصور
بنصرت خدا بودند عالم بودند بضیرها عارف بودند بلغتها ابوهمزه گوید امام حسن عسکری علیه السلام
با ترکان و رومیان و هندیان بزبان ایشان سخن گفتی من تعجب کردم و با خود گفتم او این زبانها از کجا
آموخته حضرت بروی من نگریست فرمود اگر حجت خدا اینها نداند چه فرق میان او و دیگران شعر
انی وکنت ابن ادم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی گفتا بصورت ارچه زاولاد آدمم
از روی مرتبه زهمه خلق برترم خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کاینات اگر گشت ظاهرم

فصل ۲۰۸ در مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام روی عن النبی صلعم وسلم انه قال یا علی
انت امیر المؤمنین یا علی انت سید الوصیین یا علی انت وارث علم النبیین
وخیر الصدیقین وافضل الصادقین السابقین یا علی انت زوج سیدة
النساء العالمین وخلیفة خیر المرسلین یا علی انت مولی المؤمنین یا علی
انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین استوجب الجنة من تولاک واستحق
النار من عاداک والذی بعثنی واصطفانی علی جمیع البریة لو ان عبدا
عبد الله الف عام ما قبل الله ذالک الا بولایتک وولایة الائمة من ولد
ک بن الک وان ولایتک لا یقبل الله الا بالبرائة اعدائک واعداء الائمة
من ولدک بن الک اخبرنی جبرئیل علیه السلام فمن شاء فالیؤمن ومن
شاء فلیکفر صدق رسول الله روایت از سید رسل نسیم گل توکل مأمور امر قل صدر ایوان
کاینات بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید فلک رسالت خواجه هر دو سرا شافع
روز جزا محمد المصطفی صلعم این مهتری که شمه از نعت او بگوشت رسانیدم شاه مردان و شیر یزدان
و امیر مؤمنان را فرمود یا علی تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی و مولای جمله مؤمنانی
یا علی توی حجت بعد از من بر جمله مردمان بهشت واجب بود کسانی را که ترا دوست دارند و مستحق
دوزخ بود کسانی که ترا دشمن دارند بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده و از جمله خلقان
برگزید اگر بنده هزار سال خدای را عبادت و طاعت کند ازوی نپذیرد مگر بولایت تو و ولایت
امامان و فرزندان تو این هم مقبول نباشد تا از دشمنان شما تبرا نکند جبرئیل امین مرا خبر داده است
هر که خواهد مؤمن باشد و هر که خواهد کافر از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که روایت کند از زید
بن خود از رسول صلعم که فرمودند در شب معراج پادشاه عالم مرا فرمود یا محمد علی اولست و آخر
ست و ظاهرست و باطن است و بجمله چیزها عالم ست گفتم خداوندا صفات تو خداوند ذو الجلا
ل است فرمود انا الله لا اله الا انا الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی

یسبح

یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم یا محمد انا الاول لا شیء قبلی وانا
الاخر لا شیء بعدی وانا الظاهر لا شیء فوقی وانا الباطن لا شیء دونی من آن خدا
یم که جز از من خدای نیست آفریده کار خلقانم صورت کننده ایشانم نامهای خوب و نیکو مرا ست تسبیح
من میکنند هر چه در آسمانها و زمین است عزیز و حکیم و قادر و غالب آنچه گفتم و فرمایم بر وفق صواب بود اولم
باز لیت و آخرم با بدیت ظاهرم با حدیت باطنم بصمدیت یا محمد علی الاول اول اخذت میثا
قه من الاصیاء علی اولست بدان معنی که اول کسی که عهد و میثاق وی گرفتم از اوصیا علیست
علی آخرست بدان معنی که آخر کسی که قبض روح کنم از اوصیا علی باشد علی الظاهر اظهرت
علی جمیع ما اوحیت الیک فلیس لک ان تکتمه شیئا علی ظاهرست بدان معنی که هر وحی بتو
فرستادم ان بر علی ظاهر کردم هیچ چیز ازوی پوشیده ندارم علی باطنه ابطنته سری الذی
اسررته الیک فلیس فیما بینی وبینک سر دونه علی باطن است بدان معنی
که سری که در میان من و تست با او در میان نهاده ام علی علم بکل ما انزلت من الحلال
والحرام والفرایض والاحکام والتاویل زهی بزرگی و بزرگواری علی علیه السلام آورده اند
که مردی و زنی بخصومت و دعوی پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند مردی خارجی بود
آواز بلند کرد ابتدا امیرالمؤمنین علیه السلام بانگ بروی زد و در حال سگ شد یکی از حضار گفت
ای مولای متقیان بانگ بر این زدی فی الفور سگ شد پس چه چیز ترا مانع شد از معاویه کلب الهاویه
در دفع وی فرمود ویحک اگر خواستمی آن ملعون را با برجنت یا بر جنازه پیش من آوردندی هیچ تو
قف نکردی ولکن ما خازنان خدایم نه بزر و سیم بلکه بر اسرار وی بر آنچه بر آن سری بود در آن اعترا
ض نکنیم چنانکه حقتعالی فرمود بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون
آورده اند که در آن وقت که شاه مردان علیه السلام را ضربت زدند صعصعة ابن صوحان پیش حضرت آمد
عرض کرد یا امیرالمؤمنین مدتیست مسائلی در خاطرم میگردد و میخواستم که از حضرت تو سوال کنم و هیبت
تو مرا مانع می شد اگر اجازت فرمای بپرسم فرمود سوال کن گفت یا امیرالمؤمنین تو فاضلتری یا آدم
فرمود یا صعصعه تزکیة المرء نفسه قبیح قبیح است که مرد نفس بستاید اما چون می پرسی بگویم
آدم را از یک چیز نهی کردند بر آن نزدیک شد و بسیار چیزها بر من مباح بود من آن را نکردم و بدان نزدیک
نشدم گفت تو فاضلتری یا نوح فرمود نوح بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسر نوح کافر بود
پسران من سیدان جوانان اهل بهشت اند گفت تو فاضلتری یا ابراهیم فرمود ابراهیم رب ارنی کیف تحیی

الموتی گفت و من گفتم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا گفت تو فاضلتری یا موسی
گفت حق تعالی موسی را برسالت پیش فرعون فرستاد گفت میترسم که مرا بکشند که یکی از ایشان کشته ام
برادرم هارون را با من فرست و چون جناب رسول صلعم فرمود که سورهٔ برائت بر اهل مکه بخوانم و من چندین
دید قریش را کشته بودم بنترسیدم و برفتم و بدیشان خواندم تهدید و وعیدشان کردم گفت تو فاضلتری
یا عیسی فرمود مریم در بیت المقدس بود چون وضع حملش نزدیک شد آواز آمد که بیرون رو این خانهٔ عبا
دت است نه خانهٔ ولادت و مادر مرا چون وضع حملش ظاهر شد خواست بیرون رود از کعبهٔ بیت الله
آواز آمد که در اندرون کعبه آی مادرم داخل درون کعبه شد و من در آنجا بوجود آمدم گفت راست
گفتی یا امیر المؤمنین شعر اشهد بالله و آلائه اشهد بحق لا اله ان علی ابن ابی طالب
خیر الوری من بعد رسوله ام سلمه زنی بود صالحه توراة و انجیل خوانده و اوصیای پیغمبران
شناخته پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله هر پیغمبری را دو خلیفه بود یکی در حال حیات
و یکی در حال ممات خلیفهٔ موسی در حیاتش هارون بود و بعد از وفات یوشع ابن نون بود و وصی عیسی
در حال ظهور کالب ابن یوحنا بود و در حال غیبت شمعون ابن حمون بود و چنین خوانده ام که وصی و خلیفهٔ
تو بیش ازینک نباشد در حال حیات و ممات بیان فرمای که وصی تو کیست فرمود پارهٔ سنگ بمن ده
ام سلمه گفت سنگ برسول صلعم دادم برکف دست نهاد و بانگشت بمالید چون آرد شد
آنرا بسرشت چون یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بروی نهاد نقشی پدید آمد و دست راست بر سقف
خانه زد و دست چپ بر زمین بی آنکه پشت خم کند و فرمود هر که این تواند کرد که من کردم
او است خلیفه و وصی و جانشین من در حال حیات و هم در حال ممات ام سلمه گفت سلمان مرا بعلی علیه
السلام اشارت کرد و من صفت وی خوانده بودم و از آن پس فرزندان او پیش وی شدم گفتم توی
وصی رسول الله فرمود آری بیار سنگ پاره و من پارهٔ سنگ بوی دادم برکف نهاد و بمالید چون آرد شد
و بسرشت یاقوت سرخ شد و انگشتری بوی نهاد نقشی در او پدید آمد و یکدست بر زمین و یکدست
بر سقف خانه بی آنکه پشت دوتا کند ام سلمه گوید امام حسن علیه السلام را دیدم در پشت پدر ا
یستاده و کودک بود گفتم وصی پدر توی فرمود بلی پارهٔ سنگ بمن آر و پارهٔ سنگ بوی دادم
وی نیز بعمل آورد که جد و پدر بزرگوارش کرده بودند با خود گفتم وصی او را از کجا یابم که او کودک
است اتفاقا در رحبهٔ مسجد حسین ابن علی علیه السلام را دیدم گفتم تو کیستی فرمود من آنم که تو
میجویی وصی حسن علیه السلام و جدم رسول صلعم و پدرم علی ع و پدر نه امام راه نمایندهٔ خلقان بیار

سنگ

سنگ پاره پارهٔ سنگ نیز بوی دادم او نیز با سیاق جد و پدر و برادر بزرگوار خود معجزه را ظاهر گردانید فرمود بمن
نگر بر آن یاقوت که نقش شده نگاه کردم نام حضرت رسول صلعم و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
نه امام از فرزندان حضرت حسین علیه السلام بروی پدید آمده بود من از آن تعجب کردم گفتم دیگر معجزه
بنمای وی برخاست و دست راست برداشت من عمودی از نور دیدم که در هوا بدا آتش شد بیهوش
شده و بیقرار بیفتادم همان عت حضرت شاخ مورد بر بلین داشت بهوش آمدم و آن مورد با من است
خشک نشده و هیچ مرده نگردیده وصیت کردم که آنرا در کفن گذارند و حق تعالی مرا عمر داد تا زین
العابدین علیه السلام را دریافتم و او همچنین معجزه بمن نمود بصیرت و یقینم زیاده شد دوستی ایشان
با گوشت خونم آمیخته شد شعر انی احبهم یا رب معتصما فاغفر بحبهم یوم القیامة
لی بشارة بشنو امام محمد باقر علیه السلام فرموده هر که ما را دوست دارد و از شیعهٔ ما بود اگر گناه کار
بود روز قیامت او را در موقف حساب بدارند حق تعالی او را بگناهش عارف گرداند چون معترف
شود حق تعالی آن سیئه را بحسنات مبدل گرداند و حسنات خود برایشان ظاهر نماید و این آنست اولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات جناب رسول صلعم فرمود ان حب اهل البیت لیحبط
الریح الشدید الورق عن الشجرة یعنی دوستی با اهل بیت رسالت گناهها از بندگان
فرو افکند چنانکه باد سخت برگ درختان را مریزد پس اگر خواهید که بدین کرامت برسید تولا بجا
کنید و طاعت ما دارید ما ییم اولوا الامر که حق تعالی طاعت ما را با طاعت خود قرین فرموده اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم روایت است جوانی بود از اهل شام بنزدیک ابی
جعفر محمد باقر ع بسیار نشستی روزی گفت به نزد تو از دوستاری تو می نشینم بلکه از برای فصا
حت تو می نشینم حضرت تبسمی کرد هیچ نگفت روزی چند بر آمد آن جوان نیامد حضرت از حال او
پرسید گفتند بیمار است یکی آمد یا ابن رسول الله آن جوان وفات کرد حضرت فرمود کار وی بسازید چون
او را بشوئید همچنان بر سریرش بگذارید تا من بیایم پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و ردای
حضرت رسول صلعم در بر فکند و در آن خانه شد که جوان نشسته بودند آواز آمد که ای فلان برخیز که
خدای تبارک و تعالی ترا زنده گردانید جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و باز نشست حضرت فرمود
حالت چون گذشت جوان گفت روحم قبض کردند و در آن هیچ شکی نمیکنم و این ساعت آوازی
شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روحش با وی دمید که محمد ابن علی علیه السلام او را خواسته است
زهی بزرگی و بزرگواری آنحضرت مفضل ابن عمر گوید نزدیک مولای خود ابو عبد الله الصادق ع

بودم بیحس سرای آمد سایهٔ او را ندیدیم تعجب کردم حضرت آواز داد که ای مفضل ما نوریم نور را
سایه نمیباشد هر که تسلیم کند ما را با ما در بهشت بود آورده اند که مردی از خراسان مال و نعمت بسیار
داشت و دوستدار اهل بیت بود هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار د
ینار بصادق علیه السلام رسانیدی یکسال عیالش گفت مرا نیز بحج بر تا حج بگذارم و اولاد حضرت
رسول صلعم را زیارت کنم مرد عیال خود را همراه می برد و هزار دینار را بر درجی نهاد و قفلی زده مهرش
کرده چون بمدینه رسیدند درج برگرفت بمهر و قفل او نگاه کرد بحال خود بود قفل بگشاد در درج دینا
رها را ندید مبهوت و متحیر بماند از زن بپرسید گفت من مانم با ما کسی نبود که متهم باشد بخیانت
القصه مرد زرینه زن را رهن کرده هزار دینار بستاند و پیش حضرت صادق علیه السلام آورد
حضرت فرمود بیار آن دینارها را باز ده آن دینار که در درج بود بما رسید ما را احتیاجی پدید آمده بود بفر
مودیم آوردند مرد را بحضرت زیاده شد برفت دینارها را بصاحبش داد روز دیگر بخانه آمد زن خود را بحالت
نزع دید مرد بر سر بالین نشست که جان بحق تسلیم نمود چشم و دهنش ببست و او را در جامهٔ پیچید و پیش
حضرت صادق علیه السلام آمد خواست که چون کارش تمام شود بر وی نماز کند حضرت برخاست و دو
رکعت نماز کرد و فرمود برو بخانه که عیالت زنده است او را دعوی میکند مرد بخانه شد زن را دید نشسته القصه
بحج شدند در طواف گاه حضرت صادق علیه السلام را دید که مردمان بر گردش جمع اند زن شوهر را گفت
این مرد کیست گفت این است مولای ما ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام زن گفت بخدای که این مرد
است که دیدم او را دست بر ساق عرش زده بود شفاعت من میکرد تا روح مرا باز دادند این از ایشان
عجیب و غریب نیست زیرا که هنوز از غنچه کل کل حکمت خلقت نشکفته بود و دبیر تقدیر بر منشور
خلافت ننوشته که نور وجود ایشان در خانقاه قدم شجره ثنا با نمله وفای کردانیدند و هرچه از کتم عدم
بصحرای وجود آمد از آدم و عالم و لوح و قلم و عرش و کرسی و جن و انس همه طفیل وجود ایشان بو
دند شعر ولولاکم لما خلق الله خلقه ولا کانت الدنیا الغرور ولا کنا ومن آ
جلکم خلق الله لخلقه سماء و ابناء الانس والجنا ومن معجزات امام جعفر صادق
علیه السلام در گذشت پسرش عبدالله جعفر دعوی امامت کرد و او پسر مهتر بود موسی ابن جعفر علیه
السلام گودی بکند و در وی آتش برافروخت و نفط در وی ریخت و عبدالله را فرمود ای برادر اگر امام
و صاحب این کاری دست در این آتش کن وی دست در آن نکرد حضرت دست مبارک در آتش
کرد و آتش را بدست می فشرد شعر مدایح وقف علی الکاظم فما علی العادل والآیم وکیف
لا امدح مولا غدا فی عصره نص بنی آدم ومن لموسی او کآبائه بین قریش وبنی
هاشم

هاشم و عمار ابن بزه گوید در صحبت امام رضا علیه التحیة والثنا بمکه می رفتم غلامم در راه رنجور شد و انگور
خواست گفتم اینجا انگور از کجا بود رضا علیه السلام کس نزد من فرستاد که غلامت انگور می خواهد و آرزو میکند
بمقابل خود نگر نگریستم باغی دیدم در وی درختان انگور و انار چیدیم و پیش غلام آوردم و زاد نیز برگرفتم و
چون به بغداد آمدیم بلیث ابن سعد و ابراهیم ابن سعد جوهری را حکایت کردم ایشان پیش امام رضا علیه
السلام شدند و باز گفتند فرمود آن بنظر تما دور می آید بنگرید نگاه کردند بستانی دیدند اقسام میوه‌ها
در وی گفتند گواهی میدهیم که تو فرزند رسول خدای و بهترین خلقان بعد از پدر و جد ابو نواسش را گفتند
تو فاضلترین مردمانی بشعر و سخنوری بهرچه از مدح رضا علیه السلام چیزی نگوی گفت مرا کی قوت استطاعت
آن بود که مدح کسی گویم که جبرئیل خادم پدرش بود شعر قیل لی انت افضل الناس طرا والخصال التی
تجمعن فیه قلت لا استطیع مدح امام فی المعانی وفی الکلام بدیه فلما تترکت
مدح ابن موسی کان جبرئیل خادما لابیه قسمه هبنده ابن یمین گفت دوستی که توی
که شعر نشسته که برآسمان رسیده سرش چرا مدیح نیایند رضا نشوی که در جهان نبود کس به پاکی
گوهرش بگفتمش که نیارم ستوده مارا که جبرئیل امین بود خادم پدرش محمد ابن سنان گفت درد چشم بمن
عارض شد چنانکه بی طاقت و مضطرب شدم نابینای نزدیک شده بود پیش مولای خود ابوا
الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام رفتم گفتم یا ابن رسول الله بر من رحم کن بنگر که بچه درد مبتلا
شده ام حضرت رقعهٔ بنوشت فرمود پیش پسرم ابو جعفر محمد تقی برو و خود را در وی مال و از وی
درخواه تا ترا دعا کند ابو جعفر محمد تقی علیه السلام آن وقت یکسال و چهار ماهه بود پیش وی شدم
و دایه وی را در بر گرفته بود رقعه پیش او داشتم و گفتم این رقعه پدرت فرستاده و مرا فرموده از ابو
جعفر درخواه تا ترا دعا کند رقعه را گرفت و دست برداشت و رو بآسمان کرد و در وی دست از
آسمان بگردانید تا چشم باز شد و روشن گشت تا پنداری که هرگز درد الم نبوده است شعر
شغلت عن الدنیا لحی بعشرهم یصفح عن الرحمن من هو اق ائمة حق لا اذال
بذکرهم اواصل ذکر الله فی صلواتی ونادیت بین العالمین بحبهم وناجیتم
بالود فی الخلوات روایت است از صالح ابن سعید که گفت نزدیک ابو الحسن علی النقی علیه
السلام شدم او را در خانهٔ صعالیک داشته بودند گفتم یا ابن رسول الله در همه کارها خواستند که نور
ترا فرو نشانند نتوانستند و از کم داشتی هیچ باقی نگذاشتند تا در خانهٔ صعالیک فرود آوردندی
حضرت بدست مبارک اشارت کرد و فرمود بنگر نگریستم مرغزاری دیدم در غایت نیکوی و خوبی
در وزنا آبی که هیچکس مثل آن ندیده غلامان همچو لؤلؤ مکنون در آن جویهای آب روان بصرم متحیر

وچشمم خیره گشت گفت این از برای ماست هرجاکه باشیم این باشد ما در خانهٔ صفالیک نیستیم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم ای نسیم سحری بوی
حبیبم بمن آر تا من این سقف منقش همه برهم شکنم وقت آنست که پرواز کنم در بر دوست بهوای
سر کویش بپرو بالی بزنم آورده اند که متوکل علیه اللعنة والعذاب در مجلس شراب بود کس فرستاد
تا علی النقی علیه السلام را پیش آوردند در پیش خود نشاندند و قدح خمر پیش وی داشت حضرت فرمود
معاذ الله از خمر که گوشت وخون من باوی آمیخته نشود مرا ازین معاف دار گفت معاف دارم
مرا صولتی بشنوان حضرت امام علی النقی عم باآواز این را خواند کم ترکوا من جنات وعیو
ن وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذالک واورثناها قو
ما آخرین معنی آیه حکایت حال فرعونیان است فرمود با باغ وبستان وکشت زار
وچشمهای آب روان ومقامهای بزرگوار از کوشکها ومنظرها بگذاشتند وبرفتند ونعمتهای که
در وخورش وخوش منش بودند فروگذاشتند وما آن را بقوام دیگر دادیم متوکل ملعون گفت از اشعار
مرا چیزی بشنوان حضرت مناسب این آیه فرمود شعر باتوا علی القلل الجبال تحرسهم غلب
الرجال فما اغنتهم الفلک واستنزلوا بعد عن معاقلهم اسکنوا حفرا یا بئس
ما نزلوا این الی ناداهم صارخ بعد دفنهم این الاساور والتیجان والحلل
معنی اینست که مقامشان بر سر کوهها بود و در حصارهای استوار حارسینشان شجاعان روزگار
ومردان کارزار بودند چون مرگ درآمد کوهها مانع نشدند وحارسان واقع از تخت مرادشان بتخته
گور درآوردند منادی از پس گور ایشان که کجا شد مال ومنال ونعمت جاه وجلال کجا آن زر زیورها
کجا شد رویهای که در پس پرده بودی که آفتاب وماه را بر آن رشک آمدی گور بزبان حال گوید
که بیا وحال ما بنگر که بچه رسیده است آن رویهای ماهی جا وتنهای بلورین جا خانهای کریمان و
طعمهای ماران شده است شعر فاصبح القبر عنهم ما سئلوا تلک الوجوه علیها الدود
تقتتلوا بیت بیدار کنون باش که در گور ترا رفتند بسی بگور اگر گورنه کرمم که زخواجه کجا برافلا
ک رسی جز طعمهٔ مار وخوردهٔ مار نه آورده اند که چون مرده را دفن کنند ویک هفته برآید روح
دستوری خواهد تا بدن را ببیند بیاید وگورش را ببیند دید را بخوناب درزداب غرق شده روح
گریان گریان بازگردد وبعد از هفتهٔ دیگر بیاید همه اعضا را ببیند کرم درافتاده دهن وزبان
پر کرم شده روح بنوحه وزاری درآید که کجا اند عیال مهربانت کجا اند فرزندان وخویشانت کجا بیند

دوستان

دوستان ورفیقانت که عمر در سر کاری ایشان کردی وحلال وحرام جمع نمودی وبدیشان بگذاشتی
من ترا چنین نمی توانم دید من رفتم بسلامت باش تا بقیامت که بیکدیگر رسیم روایت است
که عیسی علیه السلام بپیره زنی را دید بر سر گوری نشسته وزار میگریست عیسی علیه السلام پرسید
که این گور ترا چیست گفت پسرم فرمودی خواهی که دعا کنم پسرت زنده شود گفت می خواهم
حضرت روح الله دعا کرد شخصی از گور با روی زرد وموی سفید وپشت دوتا شده بیرون آمد زن
گفت یا روح الله این پسر من نیست که پسر من جوان بود با روی چون ماه وموی سیاه بالای چون سرو
وآن شخص بتکلم آمد که ای مادر من پسر توام اما زردی روی من از تاریکی گورست وخمی پشتم
از تنگی لحد وسفیدی محاسن از هول منکر ونکیر حال گورست که اول منزل از منازل آخرتست القبر
اول منزل من منازل الآخرة اینست حال گور به بین تا قیامت چون باشد آه از آن
ساعت که خلقان برخیزند مدهوش ومتحیر که وتری الناس سکاری وما هم بسکاری
ولکن عذاب الله شدید آه از آن وقتی که ترازو را نصب کنند واعمال را
وزن نمایند آه از آن گروهی را راه برند فریق فی الجنة وفریق فی السعیر فصل
۲۹ در بیان اشتهار نماز پنجگانه روی عن النبی صلعم انه قال حافظوا علی الصلواة
الخمس فان الله عز وجل اذا کان یوم القیمة یدعوا بالعبد اول شیئ
یسأل عنه الصلواة فان جاء بها تامة والا زج به فی النار صدق نبی
الله البار پادشاها بنده کانت بدرگاه تو حاضر آمده اند وفرمان اقیموا الصلواة بگوش جان ا
ستماع نموده اند وکمر انقیاد وامتثال بر میان جان بسته اند وجان کمر وار بر میان بسته
وشکسته بجای آورده اند ای منزه از نیاز وحاجت وطاعت این مشت بی بضاعت واهل
حاجت را قبول واجابت رسانیده وبیچارگی درد ونیاز بحضرت بی نیازت عرضه داشته اند
برقم اجابت واستجابت توقیع گردان شوق وذوق ادای فرایض واوقات در درون ما مستقیم
گردان همه را از خواب بیدار کرامت فرمای بتوفیق علم وعمل بارزانی دار یا اله العالمین وخیر
الناصرین روایت است از خلاصهٔ موجودات بهترین وبهترین کاینات مفخر سادات ومنبع سعادات
شفیع خواجهٔ مخلوقات محمد مصطفی صلعم میفرماید که مواظبت ومداومت کنید بر نمازهای پنجگانه
وبجا آورید آنرا با ارکان وشرایط آن ومراقبت وحدود آن را مراعات اول پرسشی که کنند روز
قیامت نماز باشد اگر از عهدهٔ نماز بیرون آید بسلامت واگرنه با آتش روز حشر بسوز الله
پس باید که محافظت نماز نماید وچون نماز گذاردی بخضوع وخشوع گذار تا فلاح وصلاح یابی

عن العبد فی

و مراد مقصود رسی قد افلح المؤمنون الذینهم فی صلاتهم خاشعون تا خشوع در نماز چیست
مجاهد گفت خاشع در نماز آن باشد که چشم برهم نهد از ترس خدای تبارک و تعالی قول دیگر است
که چشم بر جایگاه سجده دارد و بر جای نگرد از رسول صلعم روایت است که چون بنده در نماز ایستد حق
سبحانه و تعالی بوی نگرد چون بنده بجای دیگر نگرد حقتعالی فرماید ای بنده من من بر تو می‌نگرم تو
بکه مینگری بکی مینگری که ترا از من بهتر است روی بمن آر که ترا از من بهتر کسی نبود آورده اند رسول صلعم
کسی را دید که نماز میکرد و بر محاسن خود بازی میکرد خواجه فرمود اگر مرد را دل خاشع بودی اعضای
وی نیز خاشع بودی و فرمود چون بنده روی بنماز آرد رحمت حق روی بوی آرد نباید که بسنگ
ریزهٔ مسجد بازی کند و خود را بغیر حق مشغول گرداند و گفته اند که خشوع در نماز آنست به همت در نماز بود
نه آنکه ظاهر بنماز و بباطن ببازار بود بیت نمازی در نماز الا ابجد کار حساب ده کنی یا کار بازار چو کرده روی تو
بعد از این دو ده زنی بار ع سر برزمین دو ده تو دانی کین نماز ناید ازین برپشت در خورد تا کی زنا بازی ابوا
العباس جوالقی جوال بکسی داده بود و فراموش کرده هر چند اندیشه کرد بیادش نیامد روزی بنماز رفت در
نماز بیادش آمد که جوال بکی دادم باخانه آمد شاکرد گفت در نماز جوال بیادم افتاد شاگرد گفت ای استاد
تو بنماز کردن بودی یا بجوال جستن ابو العباس را حالتی پیدا شد خود را دریافت و بطلب علم برخاست که
مفرقی شد ابوبکر واسطی گوید پیش مولای خود زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام بودم مردی آمد حضرت
را گفت نماز میدانی برخاستم تا او را برهانم فرمود مهلا یا ابا حازم فان العلماء هم حماء ساکن باش
که عالمان حلیم و رحیم باشند و روی مبارک بسایل گردانید فرمود بلی نماز دانم گفت پس از نماز بر تو فریضه
چیست فرمود هفت چیز نیت و طهارت و ستر عورت و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه
کردن و روی بقبله آوردن گفت چه نیت از خانه بیرون آیی فرمود به نیت زیارت گفت چه نیت در مسجد روی
فرمود به نیت عبادت گفت چه نیت قیام کنی گفت به نیت عبودیت مقر و معترف خدا را بوحدانیت
گفت چه روی بقبله آیی فرمود به سه فریضه و یک سنت گفت آن کدام است فرمود توجه بقبله فریضه است
نیت و تکبیرة الاحرام و دست برداشتن سنت گفت تکبیر چند است فرمود اصل تکبیرات نود و پنج
از آن فریضه است و باقی سنت گفت چه در نماز روی فرمود به تکبیرة الاحرام گفت برهان نماز چیست فرمود
سنظار در جای سجده کردن گفت تحریم نماز چیست فرمود تکبیر است گفت تحلیلش چیست فرمود اسلام گفت
جوهر نماز چیست فرمود تسمیه گفت شعار نماز چیست فرمود تعقیبش گفت تمام نماز چیست فرمود صلوات
بر محمد و آل محمد گفت قبولش چیست فرمود ولایتنا و البرائة من اعدائنا فرمود ولایت ما و بیزار
شدن از دشمنان ما گفت هیچ حجت رها نکردی آنکه برخواست و میگفت الله اعلم حیث یجعل رسالته
پس اگر تولا با اهل رسالت کنی و تبرا از دشمنان ایشان نمازت قبول کنند و مقبول حضرت کردی و اگر برخلاف
اي کني

٧٤

این کنی مردودی حضرت کردی در حدیث آمده است مردی را شهید کردند در راه حق فرشتگان که بروی
موکل بودند با خود گفتند عجب شهید بود که از برای روح وی در بهشت نمی‌گشایند و حوران باستقبال
روح نمیایند حق سبحانه و تعالی خطاب بر فرشتگان فرستاد بر نگرید نگریستند روی هوا دیدند
پر از طاعت و خیرات فرشتگان که بوی موکل بودند گفتند چرا در آسمان نمی‌گشایند از برای
عمل این بنده پادشاه عالم فرماید تا در آسمان بگشایند و ایشان را فرماید که بردارید این عملها را
اگر میتوانید فرشتگان هر چند خواهند بردارند نتوانند پادشاه عالم فرماید طاعت و عبادت را مرکبی
است تا آن مرکب نباشد بدرجهٔ قبول نخواهد رسید و آن تولای علی ابن ابی طالب و فرزندان او علیهم
السلام است و تبرا از دشمنان ایشان فرشتگان نظر کنند در آن بنده این مرکب نبینند گویند خداوندا
وی را این مرکب نیست خطاب رسد شما عملهای او بگذارید و بمقام خود باز روید و ایشان بروند و پادشاه
زبانیه را فرماید تا آن عملها را در دوزخ اندازند و آن بنده را نیز بدوزخ برند تا بدانی بی تولای
امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او هیچ طاعت و عبادت اثری نه و در درگاه ایزد متعال قرین اجابت
نیست شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا وود کل نبی مرسل و ولی و صام ما صاما
صوام بلا ملل و قام ما قام قوام بلا کسل و عاش فی الناس الوفا الف عام من الذ
نب معصوم من الزلل ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا الا بحب امیر المؤمنین
علی پس هرگاه با تولای ایشان نماز کنی و شرایط و ارکان بجا آوری دانی که ثواب تو چیست انس
ابن خالد از حضرت رسول صلعم روایت است چون بنده از برای نماز برخیزد و تکبیرة الاحرام بگوید از گناه
بدر آید چنانکه آنروز از مادر بوجود آید و چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید بهر تاری که بر تن
او باشد حقتعالی او را عبادت یکساله بنویسد و عفو گناه کند و چون فاتحه بخواند و سوره خواند چنان با
شد که حج و عمره کرده باشد و چون برکوع رود چنان باشد برابر بدن خود زر بتصدق داده باشد چون
بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده چنان باشد هر کتابی که حقتعالی از آسمان فرستاده است برخوانده
و چون سمع الله لمن حمده بگوید حقتعالی بنظر رحمت در و نگرد و چون بسجده رود پادشاه عالم فرماید بعدد
هر حرف ویرا حسنه بنویسند و چون گوید سبحان ربی الاعلی و بحمده چنان باشد که بهر حرف بنده
آزاد کرده باشد و اگر بتشهد بنشیند ثواب صابرانش بدهد و چون سلام دهد درهای بهشت بگشایند
فرماید بندهٔ من بهر دری که خواهی داخل بهشت شو ای عزیزان بدیدهٔ بصیرت بنگرید که باندک تکلیفی
بنده کا این اجر تشریف میدهند ... لطف او لطیفست بیرون از عدد فضل او فضلیست افزون
از شمار هر سر موی زبانی باشدت شکر یک نعمت بگوی از هزار هرگاه گناهی از تو در وجود آید چون بر

خیزی نماز بگذاری این گناه از تو عفو کنند ان الحسنات یذهبن السیئات معاذ جبل
گوید که مردی بنزدیک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله چه میفرمائی در مردی که باز
ن نامحرم در خلوت بنشیند و هرچه در میان مردان و زنان باشد میان ایشان بعمل آید مگر واقعه قبیح که آن
نباشد حقتعالی این آیه فرستاد اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات
یذهبن السیئات رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که باید برخیزد و وضو کیرد و دو رکعت نماز بگذارد تا کفارت گناه
باشد صحابه گفتند یا رسول الله این او راست خاص یا جمله امت عام فرمود جمله مومنان راست هرگاه که از
وی دردی و رنجی و بیماری بهم رسد نماز گذارد تا شفا یابد خواجه عالم صلی الله علیه و سلم سلمان را دید بر روی افتاده
بود از درد شکم مینالید فرمود یا سلمان شکمت دردی میکند گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود فصل
برخیز دو رکعت نماز بگذار تا شفا یابی سلمان برخواست و دو رکعت نماز بجا آورد و شفا یافت در نماز
صدق محبت است از برای آنکه گفته اند که صدق محبت در چهار چیز است المناجات مع الحبیب
والقیام بین یدی الحبیب والتضرع الی الحبیب والتقرب بالحبیب راز گفتن است
با دوست و زاری کردن با دوست و ایستادن در پیش دوست و تقرب جستن با دوست پس چون
نماز راز است با دوست روا نبود که در میان راز با دوست التفات بغیر نمائی و بدیگری باز نگری آورده اند
که سر پوشیده در طواف بود مردی چشم بوی افکند گفت ای نادان اگر بدانی که درین ساعت از که
باز ماندی بنظر حرام نپردازی بیت اندر همه عمر من شبی رفت نماز با آمد بر من خیال معشوق فراز بر
داشت نقاب از رخ و گفت از سر ناز یارا بنگر که از که ماندی باز ای گدای عاشق در روزی سپیده شفقت
بنظر ربانی بدولت فرو فرستند و تو روی برای خلق میشوی و بدیگری مینگری و دوستی دیگری در دل جای
میدهی که فردا خطاب کنند که ما آمده بودیم بخانه تو و تو در خانه نبودی از شرمساری رویت سیاه شود اگر
عزت میطلبی از درگاه او طلب اگر دوست جوئی از بارگاه او جوی چنانکه دولتش دایم است که زوال
بر او راهی نیست عزتش نیز دایم است که انتقال بروی روا نیست من اعتز بالله فهو
عزیز فی الدارین و من اعتز بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین شعر من اعتز بالمولی فذا
ک جلیل و من رام عزا من سواه ذلیل عزت رب العالمین عزت ربوبیت است عزت
جبروت و قدرت است عزت فضل و رحمت است بنگر که انبیا و اولیا چه یافته اند ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین تاج اصطفی و اجتبا بر سر آدم و نوح و آل ابراهیم
و آل عمران نهاد و بعض بر بعضی تفضیل داد تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض آن رسولان را بعضی
بر بعضی تفضیل نهادیم و هریکی را چیزی دادیم آدم را صفوت ادریس را رفعت نوح را اجابت دعوت

ابراهیم را

ابراهیم را خلت داود را حکمت سلیمان را ملکت موسی را درجه مناجات عیسی را از انواع معجزات
محمد صلی الله علیه و سلم محبت دادیم و هرچه همه را دادیم او را دادیم و آنچه او را دادیم دیگران را ندادیم از حضیض سفلی
باوج علوی رسانیدیم از مسجد حرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة المنتهی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من آیاتنا بوی تمام آیات و دلالات خود را از سید عالمیان عالم خاک مطالعه کردی عالم پاک را مطا
لعه کن زمین را بنور جمال خود بیاراستی آسمان را باسرار دل طفیل خود بیارا صد هزار رواندهزار نقطه
نبوت و مرکز رسالت در خلعت قربت طفیل تو اند ملائکه ملکوت و ساکنان جبروت در آرزوی
دیدار تو اند عرش مشتاق جمال تو است کرسی سوخته فراق تست بیت ای سرنشان جهانت
غلام وی همه خوبان زمانت زهی ماه بر درگه تراکی مکان چون قدم از حجره به بیرون نهی پس چون خواجه
کونین و فخر عالمین را از سدرة المنتهی بگذرانیدند و بعرش و خلعت قربت قاب قوسین او ادنی
الشی پوشانیدند و بر بساط قدس شراب انس چشانیدند و صد هزار هزار اسرار بی استصواب
اغیار در میان آوردند و تاج لعمرک و مدواج لولاک بر سر او کردانیدند و در وقت مراجعتش بموسی ابن
عمران علیه الصلوة والتحیة رسید گفت ای سید عالمیان وای خواجه دو جهان بفرما کجا بودی و از کجا آمدی
چه بردی و چه آوردی بیت ماه رویا بازگو تا خود کجا بودی تو دوش کز رخت بوی گل آمد و ز لبانت
بوی نوش در بهشت عدن بودی یا ببستان ارم زنجبیل خام خوردی یا شراب نیم جوش خواجه فرمود دوست
کجا رود جز بنزدیک دوست یاد نباشد مگر پیش یار بیت منزلگه من دوش بر جانان بود راز دلم
از جهانیان پنهان بود اندیشه در آن میان سرگردان بود تن و بی تن و دل و بیدل و جان بیجان بود
ای خواجه مرا خبر ده که چه کردی و چه گفتی و چه بردی و چه آوردی فرمود نیاز بردم راز آوردم راز گفتم
و نماز آوردم حضرت کلیم الله فرمود ای مهتر و بهتر عالمیان چند نماز آوردی خواجه او را از انگشت اعداد او را
خبر داد حضرت فرمود ای سرور اگر تخفیف طلب کنی بهتر که امتان ضعیف اند طاقت این بار گران
ندارند خواجه بار درگاه گردید و دست حاجت ببارگاه برداشت تخفیف آمد چون بحضرت موسی رسید
وی را خبر داد گفت تخفیف خواه همچنان خواجه تخفیف میخواست تا به پنجگانه نماز قرار گرفت پس
ای بنده مومن برای پنج نماز مداومت و مواظبت نمای و تقصیر روا مدار و چون وقت نماز آید
هر مهمی که ترا باشد دست از آن بدار و روی بنماز آر که در حدیث آمده است که چون بنده در اول وقت
نماز ترک کارهای دنیا کند و روی بحضرت مولی آرد حقتعالی مهمات وی را کفایت کند و در دنیا

شتر اشرار از وی باز دارد و در آخرت در سلک ابرار نز گشت میکند آورده اند که مؤمنه بود بارش تنور
بتافت تا نان به پزد وقت نماز در آمد کودکش نیز بر گریستی آمد و شیر میخواست کفت مرا سه کار
پیش آمده هیچ به از آن نیست نماز کذارم که رضای حق در آنست بنماز ایستاد شیطان لعین
کرد که عفاریت بروی جمع آمدند کفتند ترا چه رسیده کفت امرت بالسجود فابیت بالسجود وهذه
فاطاعته مرا بسجود امر کردند ابا کردم و این به سجود فرمودند طاعت میدارد کفتند چه میفرمای کفت
کودک اورا در تنور اندازید کودکش در تنور انداختند کودک فریاد کرد آواز بکوش مادرش رسید آتش در دل
وی افتاد اما توفیق بر وی آمد که از پیش خدا کردی و فرمان اورا نیمه کذاری نماز ببرید و کودک سوخته دل
قوی دار نماز تمام کن چون نماز تمام کرد بر سر تنور آمد کودک خود را در میان آتش دید که بازی میکند چون
او فرمان خدا نکاه داشت حقتعالی کودک او را از آتش نکاه داشت من کان الله له آ
ورده اند که روزی ابوذر علیه الرحمه بحضرت رسالت آمد و کفت یا رسول الله کوسفندی چند دارم اگر
خودم بصحرا میبرم از خدمت تو محروم میمانم و اگر بدیگری دهم بصحرا برد میترسم که بدیشان ظلم کند خواجه فرمود
برو خود ایشان را بصحرا بر ابوذر کوسفندان را بصحرا برد وقت نماز بنماز ایستاد گرگی بیامد و روی بکو
سفندان آورد ابوذر کوید در آندم شیطان مرا وسوسه کردن گرفت که این ساعت همه کوسفندان را تباه میکند
و ترا سبب معاش نماند کفتم باکی نیست مرا توحید خدا و ایمان بمصطفی و تولای علی المرتضی و فرزندان
او علیهم السلام تبرا از دشمنان وی نماید مرا این بهتر از دنیا و ما فیها گرگ برفت کوسفندی بگرفت هما
ساعت شیری در آمد گرگ را بدو نیم کرد و کوسفند را بگله داخل کرده کفت یا ابا ذر تو نماز بکن و دل
مشغول مدار که حقتعالی مرا موکل کوسفندان تو کرده است تا از نماز فارغ کردی هر که با نماز صدق و اخلا
ص دارد و یقین درست چنین باشد و هر که برای درکاه نیز دیکرست حذر او بیشترست المخلصون
علی خطر عظیم بلیت نزدیکان را بیش بود حیرانی که ایشان دانند سیاست سلطانی فصل
نهم در آنکه کسی چهل صباح در عبادت باشد روی عن النبی صلعم وسلم انه قال من اخلص الله
تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق رسول الله سید عالم
میفرماید که هر که چهل صباح برای حق برخیزد و بساط ریای خلق در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد
و مرکب طاعت در میدان اخلاص جلوه دهد بحدایق حقایق برسد و چشمهای حکمت از دل او بزبان
او جاری شود اما اخلاص آنست که غیر حق را از میان بردار و صدق آنست که خود را از میان برگیری
و خود را ذره وار محل و مرتبت جاه و منزلت اثبات نکنی که هر که اقوال و افعال خود را قیمت نهد
هرگز حلاوت طاعت بمذاق او نرسد مقربان حضرت یکی با تاج عصمت و کمر از طاعت و عبادت میکردند
لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون چون نوبت دولت آدم علیه السلام را در آمد و دوال
کناه نمیکنند بر خدا آنچه امر کرده است و میکنند آنچه امر شده اند

حدیث
العالمون کلهم هالکون الا العاملون
کل عاملون هالکون الا المخلصون
والمخلصون علی خطر العظیم

اجلال

اجلال و سلطنت او بر کرسی عزت زدند ایشان طهارت خویش آوردند اتجعل فیها من
یفسد فیها و بنظر رضا در اعمال خود نکاه کردند و نحن نسبح بحمدک لاجرم سلطان امر
اعالم ارادت در آمد اسجدوا لآدم این منت کل را سجده کنید تا قدر سجود شما برخیزد تا ایشان
از کجا کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها محققان کفته اند که ایشان ظواهر را نکرستند
و حقتعالی بسرایر ایشان بکدورت بشریت نکاه کردند و حقتعالی بلطف ربوبیت لاجرم
جواب باز داد انی اعلم ما لا تعلمون ای فرشتکان شما بآرایش ظاهری نکرید و من بآرایش
باطن شما را بر اسرار الهیت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت ما وقوف نه اگر شما جفای
ظاهر ایشان می بینید من صفای باطن ایشان می بینم اگر در سرا طاعت آید ایشان در حله مغفرت
اند اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست برحمت من زده اند عصمت شما را هم حفظ
اگر قبول ما نبود ایشان را از معصیت چه ضرر چون عفو ما بود هان ای عزیزان دست بعنایت ازلی
و سوابق لطف لم یزلی زنید که پیش از آب کل بوده است که آن روز که دایره نکوئی برای شخص
کلبی میکشیدند خطاب آمد که شخصی بی آفریدیم که هرگز چنان نیافریدیم نه آنکه بر قدرتم مستجل بود لکن
غیرت عنایت قدرتم باز کشیدم خواستم که سر محبت او را بود خاص و این چنان است آورده اند که
شخصی پسر بزرگی داشت که او را بغایت دوست داشتی کفتند پسر خود را چه غایت دوست میداری
کفت بجدی که نخواهم فرزند دیگرم باشد تا در محبت او شریک بوده از صبح چون آفتاب آدم سر از برج
کمال برزد ملائکه ملکوت را در پیش سریر سروری امر بسجود فرمودند اسجدوا لآدم درین سجده
خلافست قولی بر آنند که سجده خدا را بود و آدم قبله بود و قولی بر آنند که برای تعظیم و اجلال
جناب محمد صلعم و اولاد طاهرینش را که در صلب آدم بودند بر انوار ایشان تشریفی که انبیا یافتند
از ایشان یافتند معجزات که انبیا را بود آورده اند که منصور دوانقی علیه اللعنة والعذاب کس
فرستاد هفتاد نفر ساحر از بابل آوردند و کفت جعفر ابن محمد ساحرست اگر شما سحری کنید که در مجلس
من او را خجل و شرمسار کردانید من شما را از مال دنیوی بی نیاز کردانم پس آن صورتهای سباع
ختند و از پهلوی خود قرار دادند منصور ملعون بر تخت بنشست و خلقی حاضر بودند منصور
کس فرستاد حضرت صادق ع را تشریف آوردند ساحران و صورتها بدیدند فرمودند وای بر شما
سر امینشان سید که من کیستم منم حجت خدا که سحر پدران شما باطل کردانید در عهد موسی ابن عمران آنکه
بر صورتها نکریست فرمود بگیرید هر یک صاحب خود را فرو برید بفرمان خدای عز و جل آن صورتها جستند
و هر یک صاحب خود را فرو بردند منصور لعین بیهوش از تخت در افتاد و چون بهوش آمد کفت یا اباعبدالله

توبه کردم از من درکذر و عفو کن حضرت فرمود عفو کردم دوباره کفت صور تهارا بفرمای تا مردمان را
رد کنند فرمود یهات اکر عصای موسی سحرهای فرعون را رد کرده بود این سباع را نیز بکویم رد کنند
و این نباشد و تو هر کز ایشان را نبینی زهی بزرکی حضرت جعفر صادق علیه السلام شعر جعفر الصادق
دق بین الورى واسطة العقد لال الرسول ماذا یقول العبد في ماجد
ولد بین المرتضى والبتول پس چون خدای تبارک و تعالی ملائکه را بسجود آدم علیه السلام فرمان
داد فسجدوا الا ابلیس ابى واستكبر وكان من الكافرین همه سجده کردند الا ابلیس
که نکرد و کردن کشی کرد از جمله کافران بود در ابلیس خلاف کرده اند فرشته ایست یا نه بروایت
عبد الله ابن عباس آنست که فرشته بود و پیش از نافرمانی نامش عزازیل بود قول دیکر آنست که فرشته
نبود بیانش وكان من الجن دیکر فرشتکان از نور بودند و او از آتش فرشتکان طعام و شراب نخورند و میان
ایشان مناکحت و مزاوجت نباشد ابلیس بخلاف اینست و او عبادتی که میکرد بر وجه نفاق بود و فرشته
کان نمیدانستند حقتعالی بامتحان سجده کشف ستری کرده تا فرشته کانرا معلوم بود که او منافق بوده است
و متکبر سهیل ابن عبد الله کوید در این راه بنظر بصیرت نکاه کردم و بصر را بر حقایق کماشتم هیچ را نزدیک تر
از نیاز ندیدم هیچ حجاب بعیدتر از دعوی ندیدم براه بر ابلیس نکر تا همه دعوی بینی براه آدم علیه السلام بر نکر تا همه
نیاز بینی با آنکه مسجود ملائکه اش کردانیدند و بر تخت خلافتش بر نشاندند و هشت بهشت را اقطاع او
کردند و این توقیع روان کردند وكلا منها رغدا حیث شئتما ذره از نیاز او کم نکشت لاجرم
چون با بنده کی افکنده کی داشت هنوز کندم نخورده بود که تاج ثم اجتبیه از برای او ساختند ابلیس
ملعون چون با نفاق کبر و منی که داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت را بزهر آب داده بودند تا بدانی
که در این راه بنده کی و افکنده کی باید و کبر و منی نشاید ابلیس کوید که مرا بسجده فرمودی نکردم و آدم را نیز
فرمودی کندم مخور بخورد یکی بیکی باشد خطاب آمد های ای جاهل در کاه غلط کردی آدم مخلص بود
تو منافق او دوست بود تو دشمن ندانی که ذلت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان بچیزی نکیرند
شعر من لم یکن للوصال اهلا فكل احسانه ذنوب مرا با دوست از دشمن وحالت سرا
کر دل نخواهد دیده بر دوز زنهار تا نکویی که آدم کناه کرد که آدم علیه السلام معصوم بود از کناهان کبیره
وصغیره و آنچه حقتعالی فرمود وعصى آدم ربه فغوى این نه از عصیان است که فعل قبیح باشد
و نه آن از نهی که صادر شده باشد معصیت مخالفت امر بود امر بوا جب بود و نهی آدم را از ترک تناول
شجره مندوب بود اکر ترک تناول آن کردی مستحق ثواب کشتی وغوى بمعنی خواب است یعنی از آن
بی بهره ماند دیکر آنکه ترک در بهشت از وی در وجود آمد بهشت سرای تکلیف نبود حقتعالی که که آدم را

آفرید

آفرید برای خلافت زمین بیافرید اني جاعل في الأرض خليفة و چون بزمین فرستاد رقم ثم اجتبیه بر
وی کشیدند و تاج ان الله اصطفى آدم بر سرش نهاد انبیا دوستان حقند اکر اعتقاد تو با دوستان از
نیکو بود و نام تو در جریده دوستان ثبت کنند زیرا که دوست دوست بود و چون نامت در جریده محبت شد
اکر ذلت اقتدار کذرا ننماید واذا احب الله عبدا لم يضره ذنب واحد جانیت محاسبه بالف
شهید شفیع آورده اند یکی بیکی صحبت داشت چون وقت وداع بود عذر خواست همانا ابراهیم ادهم
بوده است کفت دل فارغ دار که مارا با تو صحبت بوده است دوست از دوست هیچ بد نه بیند عزیزا تو هم
دوستی و هم بنده که در ظاهرت امر فرمانست دوستی که در باطنت نثار لطف دوستانست واما
امتثال اوامر و اجتناب نواهی او نکنی بساط ظلم در نوردی نامت در جریده دوستان ثبت نکنند
پادشاه عالم فرماید که بنده من اکر ظلم کنی از محبت من محروم مانی والله لا يحب الظالمين و بلعنت
من موسوم شوی الا لعنة الله على الظالمين و از رحمت من دور کردی فبعدا للقوم الظالمين
ظلم بر انواع است از شتر ترین ظلمها اینست که مسلمانی را بی جان کنی یا بر دلها بریان کردانی و دیده ها کریان
و بعد از آن این نیز ظلم است که پا از حد شرع بیرون نهی و خلاف فرمان کنی ومن يتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه و این نیز ظلم است که حکم بخلاف قرآن کنی ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك
هم الظالمون این نیز ظلم است که توبه نکنی و عصیان کنی ومن لم يتب فاولئك هم الظالمون و چون
ظالم نباشی یار ظالم نیز مباش که هر که یار ظالم باشد با ظالمانش حشر کنند آورده اند که یحیی برمکی را
کفتند که فلان کس قلم را نیکو می تراشد هر خطی که بر آن قلم نویسند نیکو بود بفرمود تا او را حاضر کردند و قلم بوی
داد تا تراشید و یحیی نام خود بآن قلمها بنوشت وی را خلعتی فرمود بر خاست چون بدر سرای رسید بازکشت
و کفت ایها الامیر قلمها بمن ده که بدان صنعتی فراموش کردم قلمها بوی داد سر قلمها بینداخت در
پیش او نهاد امیر کفت چرا چنین کردی کفت بدر سرای رسیدم بیندیشیدم که یکی با من کفت اما تن کیر و ا
قول الله تعالى احشروا الذين ظلموا وازواجهم بترسیدم که بدین قلمها چیزی بکسی نویسی و من
ترا یاری داده باشم و مرا با تو حشر کنند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو
رفت کار از دست . روز قیامت فرشته کان را خطاب در رسد که حشر کنید ظالمان را و اشباه ایشان را
و امثال ایشان را و آنانکه بر ظلم یاری داده باشند پس هر قومی را با اشباه و امثال حشر کنند ظالمانرا
با ظالمان زانیان را با زانیان خماران با خماران آه روزی خواهد بود ای عزیزان بیدار شید غافلان آورده اند
که یکی از مردان راه حق در بازار میرفت نابینای کفت بحق روز بزرک که مرا چیزی ده ایدان بزرک نعره بزد
بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد کفتند ای شیخ ترا چه افتاد کفت ذکر روز بزرک شنیدم و مردمان از آن بیخبرند
یکی بیکلاهی و قبای فرود آمده و دیکری بدستار و دراعه همه دین را بدنیا فروخته شعر انت في غفلة و

قلبك ساهي ذهب العمر والذنوب كما هي بیت ای که با حرص و هوا میروی راه نه این است
خطا میروی در آن روز بسی عزیزان که خوار و ذلیل شوند با امیران که اسیر گردند جمله انبیا و اولیا
بینی از سیاست آن روز بر زانو در آمده فریاد و انفسی بر آورده که طاقت سیاست تو نیست و با امتان کاری
نیست اما بشارتی بشنو و در آن میانه شهسوار میدان سبحان الذی اسری و چابک سوار فضای قاب
قوسین او ادنی قدم بعرصهٔ قیامت نهد امتی گویان خداوندا امتان مرا ببخشای و با من هر چه خواهی کن خطاب
از درگاه ربوبیت در رسد یا محمد تو دوستی منی و امتان تو دوستان تواند هر آینه ایشان را از برای تو
دوست باید داشت عزیزا شرط دوستی اینست که هر که را دوست داری دوست او را دوست دارد
و دشمن او را دشمن دار یکی مجنون عامری را دید که با سگی همسایگی میکرد گفت ای دیوانه با سگ
همسایگی میکنی گفت ای نادان این سگ از کوی لیلی است از آن با وی همسایگی میکنم ای که دعوی محبت
و شوق کردهٔ هرگز رضای دوست را نه جستهٔ مالك والشوق في عنقك من حبّ
الدنيا طوق مالك والمحبة وانت في صيد حبه راه محبت بزبان بیان کردن آسان است
اما بشرایط محبت کردن شیوهٔ مردان است اگر کسی خواهد قدم در راه محبت حق نهد بر طا
هر شریعت واقف باید کرد و باطن بر حقیقت شب و روز و مرکب عمل خود باید ساخت و بساط
اغیار باید انداخت و از سر جان و جهان بر باید خواست آورده اند که پادشاهی جمال با کمال داشت روزی
با وزیر گفت که این که هر است هیچ جان سوخته نیست که بجان و دل با ما دوستداری کند وزیر گفت ای پادشاه
ترا عاشق بسیارند لکن از همه صادق تر درویشی است که از مجاز در گذشته بحقیقت رسیده پادشاه
گفت آن درویش را بمن نمای گفت چون فردا بمیدان روی درویش را در پای میدان بینی ایستاده در
جمال سلطانی می نگرد پادشاه دیگر روز برخواست و انواع تکلف زیاده میکرد وزیر گفت حبیب امروز
گفت صید قلوب می نمایم پادشاه در میدان آمد گوی در خم چوگان آورد از سر میدان در نگریست درویش سوخته را
دید در پای میدان ایستاده الله حیرت بر دندان گرفته پادشاه اسب بر راند و پیش درویش آمد ای
ای درویش خود نزدیک بنشست انا عند المنكسرة قلوبهم القصه چون پادشاه نزدیک رسید
درویش سر بر آورد تا در جمال دوست نگرد پادشاه گفت سلام علیکم ای درویش گوی بمن ده هنوز نگو
ششن نرسیده بود که آواز از درویش بر آمد و گوی با جان بداد شعر من مات عاشقا فليمت هكذا
لا خير في عشق بلا موت شعر تا روی ترا بدیدم ای سرو سیاه سرگشته شدم ز عشق گم کردم راه
روزی بینی ز غم عشقت ناگاه گویند فلان بسر شد انا لله عشق مجازی شنیدی عشق حقیقی را بشنو
روایت است که حقتعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد که در مصر در فلان محله و در فلان سرای مارا

بنده ایست که با ما بیگانگی میکند او را بدرگاه ما دعوت نمای و هر جور و جفا که از وی بینی از برای ما در
گذر موسی علیه السلام برفت بدان در سرای پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را پرستیده بود
متابعت شیطان کرده ایام جوانی را در کفر و عصیان بسر برده به پیری رسیده او را دعوت کرد بر موسی
علیه السلام را جفا کرد و ناسزا گفت حضرت تحمل کرد فرمود ای پیر چند سال است که فرعون را می پر
ستی گفت دویست سال موسی فرمود دویست سال او را خدمت کردی نه نعمت دنیا داری و نه
نعمت عقبی اگر روی بحضرت خداوند عالم آری یک کلمهٔ توحید بر زبان رانی نعمت دنیا بخشد
و هم دولت عقبات کرامت فرماید پیر ساعتی تفکر کرد آن تفکر دلش را از هوا مصفا گردانید
و سینه اش را بهدایت تجلی کرد و باطنش را از برای قبول حق مصفا و مهیا گردانید از اینجاست که
خواجه ص فرمود تفكر ساعة خير من عبادة سنة تفکر یک ساعت از عبادت یک ساله
بهتر است پیر سر بر آورده و کلمهٔ شهادت بر زبان راند موسی علیه السلام را خطاب آمد که پیر را بگو گنجی
در زیر آستانهٔ درت نهاده است بردار حضرت فرمود پیر را تا زمین را شکافتند زر پیدا شد پیر گفت
ای موسی هنوز کمر خدمتش در میان نه بسته ام مرا خلعت میفرستد دریغ که عمر ضایع کرده ام شوق
اسلام وی را در طرب آورد روی ببازار نهاد و کلمهٔ توحید بر زبان میراند خبر بفرعون میرسید بفرمود
تا دیگ بیاوردند و روغن در وی ریخته آتش زدند تا دیگ بجوش آمد و پیر را بیاوردند و گفتند پیر گرد
از دین موسی و گرنه بفرمایم تا در دیگت اندازند پیر گفت ای فرعون تیغی که ترا خدمت کرده باشد و ترا پرستیده
بها از این شیر زده هر چه خواهی بکن که ما از برای دوست از سر جان و جهان برخیزیم بیت هر جای سرکشی باشد
حکم وی که درویش چو شمع آنگاه خویش خندم که در گردن زدن باشم خواستند پیر را بر دیگ اندازند جبرئیل
امین پیک حضرت رب العالمین وی را در ربود و پیش موسی علیه السلام آورد پیر مست شراب شوق بود
نعره میزد که فرعون شیطان رای پرستید چرا خداوند رحیم و رحمان را نمی پرستید شخصی گفت که خواموش
باش که هلاکت میکنند گفت لا يجد المرء حلاوة الايمان حتى ياتيه البلاء من كل مكان
مرد حلاوت ایمان و شربت عشق نیابد تا هدف تیر بلا نگردد بیت ممکن نبود که هر زمانی رنجی برسد
بجان عاشق معشوقه چه یافت بوی عاشق کردن نکشد زکار عاشق دیگر وی را گرفتند پیش فرعون
آوردند و خواستند که در دیگش اندازند جبرئیل علیه السلام وی را در ربود پیش موسی علیه السلام نهاد عاشق
چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهد پروانه صفت نقد هستی خود نثار قدم شعلهٔ شمع معشوق کند
تا معشوق بنور جمال خود عاشق سوخته را میزبانی کند هستی عشق مجازی برخاسته است هستی عشق حقیقی
ظاهر شد و از عاشق جز نام نشان نماند بیت عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کردی مرا تهی

وبر کرد ز دوست اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی او دوست پیر بیجان نعره
میزد که ای فرعون شیطان رای بپرستی و خداوند رحیم رحمان را نمی پرستی پیر را گرفتند سر سوی آسمان کرد
و گفت یا کلیم الله باکی نبود اگر ما جان در بازیم و ما را از برای دوست در دیگ بلا بجوشانند پس آن
عاشق معشوق صادق را در دیگ انداختند آهی نکرد و جان بحق تسلیم نمود موسی علیه السلام
بگریه در آمد خطاب عزت در رسید که ای موسی بر نگر حضرت نگریست درهای بهشت گشاده و آن
مؤمن به بهشت رسیده و حور العین بر کنگرهای بهشت آمده و نعمتهای بهشت بروی نثار کردند
و شادی مینمودند موسی علیه السلام چون چنان دید خوشدل شد عاشق چنان باید که هر که از جان
بگذرد در راه دوست روضه جنان یابد از لطف دوست ان شاء الله وحده العزیز فصل ۲۰
در [illegible] رسول صلی الله علیه و آله وسلم روی عن النبی صلعم انه قال فی المناجات
الهی اصطفیت آدم وکرمته واتخذت ابراهیم خلیلا وکلمت موسی تکلیما
وجعلت عیسی روحا قال الله تعالی یا محمد اصطفیت آدم لانک کنت
فی صلبه واتخذت ابراهیم خلیلا لانک من نسله وکلمت موسی تکلیما
بذکر نعوتک وصفاتک وجعلت عیسی روحا التبشیر الخلق ببعثة ظهو
رک صدق الله وصدق رسول الله الا یا پادشاها صفات طومار سیاه ما را بزلال
الطاف و افضال خود سفید گردان باران انعام و احسان از غمام غفران بر فرق ما گناهکاران ببا
ران همه را در فردای [illegible] جنان با جناب مصطفی و مرتضی و فرزندان بر مایده رضوان بنشان یا اله
العالمین و یا خیر الناصرین روایت کرده اند از راویان اخبار نبوی و مقربان آثار مصطفوی
از آن ستاره کان فلک هداة المهدیین الطیبین الطاهرین که خواجه عالم و فخر بنی آدم در مناجات
عرض نیاز میکردند که خداوندا برگزیدی آدم را و بخلعت خلافتش مکرم گردانیدی و تاج
اصفیا و اجتبا بر سرش نهادی و ابراهیم را خلعت خلت در پوشانیدی و ردای تشریف در کتف
جانش افکندی و آوازه دوستی با قطار عالم رسانیدی و موسی ابن عمران را از میان اهل طغیان
و عصیان بیرون آوردی و صاحب اسرار مجلس طور و محرم راز بساط نور گردانیدی و مقام عیسی ابن
مریم بر طارم چهارم ساختی و ریحان لقب روحی در ریاض او بشکفانیدی که چون از من سر نیاز با حضرت
بی نیاز تو راز گفتم درجه منزلت ایشانرا با من شرح دادی نصیب من چه فرمایی خطاب عزت
در رسید یا محمد دل خوش دار که ما ایشانرا برای تو آفریده ام و ترا از برای خود مقصود همه کاینات
توی و سرور موجودات توی آدم که تشریف یافت از آن بود که صدف از عصمت تو بود و شکوفه ثمر

وطهارت

وطهارت تو لانک کنت فی صلبه ابراهیم که خلعت خلت پوشانیدم آوازه دوستی او با قطار عالم
رسانیدم از آن بود که در صلب او سراپرده نور نبوت و گوهر حکمت تو بود لانک کنت من نسله ا
گر با موسی ابن عمران در دامن شق نور بر اوج عزت طور کلمه چند برفت ما با موسی بهم دفتر خود منی منا
قب تو میکردیم و شمه نامه محامد تو میخواندیم و اگر عیسی را کوتوال قلعه عظم کردیم و خیمه و خرگاهش بر طارم
چهارم زدیم از آن بود که مبشر قدوم تو بود وجعلت عیسی روحا التبشیر الخلق ببعثة ظهورک
حضرت عزت از غایت بی علتی خواجه را از آدم آدمیان منقطع گردانید ما کان محمد صلعم ابا
احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنایی است
و او را با آب و گل چه اشنا هست آدم طفیل محمد بود تو می پنداری محمد طفیل آدم بود البیت بنور عالم و
آدم که نور سرمد بود ز آفرینش عالم غرض محمد بود ناطق نبری که ما ز آدم بودیم کاندم که بنور آدم آندم
بودیم کنت نبیا وآدم بین الماء والطین اول ما خلق الله نوری خواجه عالم صلعم وسلم فرمود
اول چیزی که خدای عز وجل بیافرید من بودم و فرمود خلقنی الله وعلیا من نور واحد مرا و
علی را از یک نور آفرید بیانصد هزار سال تسبیح و تقدیس جناب ایزد متعال مشغول بودیم در و
قتی که هیچ مسبحی و مقدسی نبود حقتعالی آدم را آفرید و نور ما را در صلب پاکش قرار داد و آدم در بهشت بود ما
در صلب او بودیم بعد از آن جناب ایزد متعال ما را از صلبهای پاک بر جهان پاک نقل میکرد تا بصلب
عبد المطلب رسانید پس آن نور بدو نیم کرد نور مرا در صلب عبدالله نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب
مرا نبوت داد علی را امامت و دو نام از نامهای خود بر ما اشتقاق کرد خداوند عرش محمود است مرا محمد نامید
و او است علی اعلی و اینست علی زهی خواجه که چون بدعوی نبوت برخواست جهان را بمعجزها عاجز گردانید
گاه سوسمار را بکلید معجز قفل نطق میگشود تا برسالت او اقرار میداد گاه چشمه سلسبیل از میان انگشتان
خود روان میکرد ینبع الماء من اطراف اصابعه هر معجزه که جمله انبیا را بود جناب محمد مصطفی را بود
موسی عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شد فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و محمد از سر انگشت
ده چشمه روان گشت چنانکه جابر انصاری روایت کند که گفت یا رسول الله در سفر بودم حضرت آب
خواست گفتند یا رسول الله با ما آب نمانده است در مشکی قطره آبست که یک شربت نباشد فرمود بیارید
آن را و کاسه بزرگ بیاوردند رسول صلعم دست مبارکش در کاسه نهاد و انگشتان از هم باز کرد فرمود یا جا
بر بسم الله بگوی و آن قطره آب در کاسه ریز جابر گفت آب در کاسه ریختم من آب آن میدیدم و فرمود
بر دارید آنقدر که میخواهید مردمان می آمدند آب آن میدیدند و آنچه میخواستند بر میداشتند تا همه سیراب
شدند حضرت رسول الله دست از کاسه برآورد کاسه همچنان پر آب بود موسی علیه السلام عصی را بر دریا زد

دربارهٔ انشکافت مصطفی بانگشت اشارت ماه آسمان را بشکافت وانشق القمر آنچنان بود
که جمعی سرگشتگان سودای ضلالت و گم‌کشتگان بیدای جهالت که نقش توحید را بدست شرک از لوح
دل سترده بودند و در تیهٔ تحیر راه گم کرده بخدمت حضرت رسالت مآب آمدند گفتند یا محمد دبدبهٔ نبوت تو
در آفاق میزند و ما را از سراپردهٔ راز تو چون حلقه بر دریم بر مصداق قول خود معجزهٔ بنمای و این معجزه
که در زمین می‌نمای ما را گمان اینست که تو این کار را بلباس تلبیس می‌پوشانی یک دفعه معجزات بر
در آسمان ظاهر گردان و این طبق ماه را از هم شکن تا ما را از این خیل خیال بر حقیقت تو دود و خاشاک
شبهات از بصر بصیرت برخیزد و خواجهٔ عالم و فخر بنی آدم بر جمیع انبیا خاتم چون این سخن بشنید
دست و روی نیاز بدرگاه خدای بی‌نیاز برافراشت و بر عالم عرض نیاز میفرمود خداوندا این نیف(?)
که این گمراهان بر سر چه کارند اگر مقتضای مصلحت است مرا قوت تجلی تا بمقراض انگشت قرا
صه آن(?) برترم باشد که این معجزه توتیای چشم کور دیدگان باشد خطاب عزت در رسید یا محمد
کی با تو این مضایقه است تو اشارتی کن که ماه اسیر بنان تو است چون انگشت بیان نوبت خواجه
نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق سر یکسر بیان افق برآورده و بنور خود عالم را منور گردانیده
آفتاب رسالت که شعشعهٔ انوار او بر نور آفتاب و ماه غالب بود ذرهٔ از شعاع انگشت خود بر میان
ماه زد دو نیم گردانید چنانکه یک نیمه از آن جانب کوه حرا و یک نیم بجانب دیگر رفت شعر و قد
شق قرص البدر عن امتحانهم بلمانه مثل الرغیف المعین رباعیت آن گرنبات(?)
او سپر ماه شق گرفت خورشید از خجالت رویش عرق گرفت طاوس باغ سدره که در علم منتهاست
از منتهی بیامد و از وی سبق گرفت در حدیث آمده که فردای قیامت منادی از حضرت عزت ندا کند
که هر که نام محمد است بگوی برخیزد و بی حساب به بهشت رود و از کرامت محمد مصطفی صلعم و فرمود بنده
در قیامت برآرند که نامش محمد بود و گناهش بسیار بود خطاب آید که ای بنده شرم نداشتی که هم نام
دوست من بودی و چندین گناه کردی اگر ترا شرم نبود بار من نگیرم خود نپسندم که هم نام دوست
خود را عذاب نمایم برو بر بهشت من بالش زنی بزرگی و بزرگواری محمد و آن خورشید فلک سعادت و آن ماه
آسمان رسالت با آن همه بزرگی و جلالت خاک تواضع و تذلل بر نامهٔ کبریا ریخت و میفرمود انا ابن امرأة
تاکل القدید وانما انا لکم مثل الوالد لاجرم در رتبهٔ قاب قوسین او ادنی ارتشا ندند(?) و
صد هزار الطاف بر فرق امت او نثار ندند و جملهٔ موجودات را فرمودند تا سر بر خط انقیاد فرمان
او نهادند جابر انصاری روایت کند با رسول صلعم در سفر بودیم حضرت خواست که بقضای حاجت برود
بر کنار وادی دو درخت بود از یکدیگر دور بودند حضرت درختان را اشارت فرمود که بیکدیگر نزدیک

باشند

باشند هر دو روی باهم گذاشتند زمین بوسی بریدند و راه میرفتند تا هر دو در برابر بایستادند حضرت در
پس درخت رفت و طهارت کرد چون بیرون تشریف آورد اشارت کرد که هر دو باجای خود روید
باز درختان بفرمودهٔ جناب رسالت مآب بجای خود رفتند مثل این از شاه مردان و شیر یزدان قسیم النار
والرضوان امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند در تفسیر امام حسن عسکری آورده است که جناب
امیر المؤمنین علیه السلام بصفین میرفت در صحرای فرود آمد خواست که بطهارت رود جماعتی
منافقان با یکدیگر گفتند برویم بر عورت وی نگریم بدانچه از وی جدا بشود ببینیم که او با رسول خدا مانندگی
میکند از آنچه که اسرار امامت و ولایت جمع بود داشت دو درخت بود از یکدیگر بمقدار فرسنگ قنبر را
فرمود آن دو درخت را آواز ده که وصی حضرت محمد صلعم میفرماید که بیکدیگر نزدیک آیید قنبر گفت
یا امیر المؤمنین آواز من بر آن درختان نمیرسد حضرت فرمود خداوند عالمیان صدای ترا بدیشان
میرساند قنبر آواز داد درختان روی بیکدیگر آوردند چون دو دوست که مدتی از هم مفارقت کرده باشند
با تعجیل بسوی یکدیگر آمدند تا بهم رسیدند حضرت خواست که در پس آن درختان رود منافقان باهم گفتند
ما برگرد درختان گردیم تا وی را ببینیم حضرت دانست قنبر را فرمود درختان را بگوی بجای خود بر
گردند مرا بر پوشش احتیاجی نیست درختان هر یک رو بمقام خود گذاشتند جناب امیر در میان
صحرا نشست بطهارت هرگاه که منافقان میخواستند بآن طرف نگرند چشمشان کور میشد چون از آن سو
گردانیدند باز روشن می‌شد تا که شاه مردان علیه السلام فارغ شد این از وی عجیب و غریب نیست که حضرت
سرا معجزات بود چنانکه حضرت رسول صلعم را بود زیرا که نفس علی نفس نبی بود یا علی نفسک نفسی
لحمک لحمی و دمک دمی و حقتعالی هر دو را از یک نور آفرید جمله نورها از نور ایشان بود نور ایشان
از نور حق تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة عن الباقر علیه السلام ان قوله
تعالی کمشکوة فیها مصباح هو نور العلم فی صدر النبی والزجاجة صدر علی علیه
السلام علمه النبی فصار الی صدره یکاد العالم من آل محمد یتکلم بالعلم قبل ان یسال
نور علی نور الامام مؤید بنور العلم والحکمة فی اثر امام من آل محمد الی قیام الساعة حضرت
باقر علیه السلام فرمود مصباح نور علم است در سینهٔ حضرت رسول صلعم و زجاجه سینهٔ علی علیه
السلام است که رسول علم خود را بودیعت جناب امیر المؤمنین علیه السلام نهاد یکاد
زیتها نزدیکی عالمی از آل محمد سخن گوید پیش از آنکه از وی بپرسند نور علی نور امامت مؤید بنور علم
و حکمت بر اثر امامی از آل محمد تا بقیامت حقتعالی باین نور هدایت کند و راه نماید آن را که خواهد یعنی
لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد و بهمه چیزها عالم و داناست پادشاه عالم این نور که در سر

ایشان تعبیه کرده است نور بیت که کسوف اورا کسوف نیست اشراق اورا محاق نیست طلوع
اورا غروب نیست ازکدام شمع افروخته از نور شمع آسمان افروز وزمین نور الله نور السموات
والارض بیت دود پس آمد آتشی در من زد آن شمع که آفتاب پروانه اوست اکر
می خواهی که از این نور منور کردی وفردای قیامت در پیش تو نور بود بر راست وچپ تو نور باشد
یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بدیشان اقتدا کن وامتثال اوامر حق ونواهی را اجتناب
کن که زبانت را بکو تا از فواحش وغیبت وکذب کنک باشد کوشت را بکو تا از سماع لغو ولهو ومغنیات
کر باشد چشمت را بکو تا از نظر حرام کور باشد سینه ات را بکو تا از کینه برادر مسلمان بر حذر باشد
تنت را بکو تا هدف تیر قضا باشد دلت را بکو تا یکانه درکاه خدا باشد اکر تیر بلا آید هدف تو بود
اکر جور وجفا آید صدف کردد اکر مصباح نور الله آید مشکات باشد تا بفضل ورحمت ترا باشد
در نعمت او شاکر باشی ودر بلای او صابر تا بدرجه صافیانت برسانند وفردای قیامت با ایشانت
حشر کنند انشاء الله وحده العزیز فصل ۳۲ رضا بقضای خداداد روی عن النبی صلعم
انه قال الله تبارک وتعالی من استسلم القضائی وصبر علی بلائی وشکر علی
نعمائی کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین خواجه کاینات
وسرور موجودات چنین فرماید که پادشاه میفرماید هر آن بنده را که بحکم وقضای سر اکردن نهد وبر
بلای من صبر کند وبر نعمتهام شکر کند منکه پادشاه عالمم اورا در زمره صدیقان نویسم وفردای
قیامت با صدیقان محشورش کردانم پس اکر میخواهی که بدین درجه وپایه رسی صبوری را در شداید
پیرایه سازد وشکیبای را در نامرادی سرمایه کردان که صابر بر همه حال بر مراد قادر کردد وصبور بر نصرت
ایزدی منصور شود عون ونصرت وقوت در همه حال از وی خواه تا بمراد دل رسی بیت از خدا
جوی نصرت یاری را تا شوی بر مراد دل منصور ور بود حاجتی هم ازوی خواه تا به ادراک او شوی
مسرور یقین دان که هرکه در نامرادی شکیبای نماید عاقبت بمراد پادشاهی میکند شادی در پی
غم است وداد از آن در ستم با هر رنجی راحتی است وبا هر دشواری آسان وبا هر بیماری تندرستی
وبا هر درویشی توانکری اما بنده باید که در وقت بلیت ومحنت پناه بحضرت احدیت دهد تقوی
وپرهیزکاری را شعار خود سازد تا نجات ورستکاری یابد آورده اند سه شخص از بنی اسرائیل
در طریقی با هم رفیق بودند راه سخت ومقصد دور پیش کرفته بودند ناکاه ابری بر آمد وبادی
سرد بر خواست وباران آمد ایشان پناه بغاری دادند والتجا بکوی نمودند ندانستند که
بشکیبای از قضا وبکراه دستی از قدر بر نتوان کریخت لا مرد لقضاء من الله ولا مفر من

قدره هنوز در آن غار باد ساکن نشده بود واز زحمت باد وباران نیاسوده بودند زلزله بر کوه
افتاد وسنکها فرو افتادن کرفت ناکاه از آن سنکها یکی بر در غار نشست چنانکه مخرج غار
بر ایشان مسدود شد چاره وتدبیری ندانستند کفتند ما این رحمت بجز اخلاص دعا از این ورطه
بلا خلاصی نتوانیم دید وجز وسیله جستن بمحمد وآل محمد از این لجه هلاکت رهایی نخواهیم دید
که موسی علیه السلام وصیت کرده است که هرکاه واهمه وحوادثی بر شما برسد حق را باخلاص بخوانید و
محمد وآلش صلوات الله علیهم را شفیع دارید تا خلاص ونجات یابید پس بیایید هر یک خدا را
بتضرع واستکانت خشوع بخوانیم وبفاضلترین طاعتی وباخلاص ترین عملی که در مدت عمر خود
بر آن اقدام کرده باشیم وسیله استجابت دعای خود سازیم وآن بزرکوار را شفیع آریم شاید که خلاص
ونجات یابیم پس یکی از ایشان کفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر عمی بود مدتها عاشق جمال
وکمال وی بودم ومال بسیار خرج کردم روزکاری در آن مشقت بودم روزی بمراد خود قادر
کشتم واورا تنها در موضعی بی زحمت اغیار یافتم خواستم که مراد خود از او حاصل کنم وخانه را بسته
در بستم وکیسه مختوم را مهر بیفکندم آن دختر کفت اتق الله یا ابن عم ولا تنقض الخاتم الا
بحقه از خدا بترس من از خداوند بترسیدم از سر آن مراد بکذشتم وپای در سر هوای نفس نهادم واز آن معصیت
دست کوتاه کردم خدایا اکر میدانی که ترک آن معصیت خشیتک وابتغاء لمرضاتک بوده است
بحق محمد که سید اولین وآخرین است وآل او که بهترین پیغمبران است که ما را از این درماندکی فرجی وراز
این ورطه مخرجی کرامت فرمای هنوز این سخن در دهن داشت که پاره از سنک بیفتاد ومنفذی از آن
سنک پدید آمد شخص دومین کفت خداوندا تو میدانی که پدر ومادر داشتم بغایت پیر واز کسب
باز مانده واز حرکت عاجز مانده بودند من شب وروز بخدمت ایشان مشغول بودم واز آن خایف
که برکت وجودشان بردن یکشب وظیفه ایشان بیکاه مرتب شد چون بخدمت ایشان شدم با
سایش مشغول شده بودند نخواستم که خواب را بر ایشان مشغول کردانم وآن بی ادبی از من ببینند
ودلم نمیداد که باز کردم مبادا از خواب بیدار شوند ومحتاجی قوتی باشند چون مقدور نبود آنم ونشر
سار شوم آن شب تا روز غذای ایشان را در دست کرفتم تا بیدار شدند خداوندا اکر میدانی این خد
مت خاص را برضای تو خداوند کردم بحق محمد که افضل واکرم بنی آدم وسید اولین وآخرین وآل او
که بهترین آل پیغمبرانند که این دربسته را بر ما بکشا در آن اثنا ثلثی دیکر از آن سنک بیفتاد شخص
سیمین کفت من وقتی اجیر داشتم چون اجارتش منقضی شد اجرت باو میدادم کفت اجرت عمل
بیش از این است وقبول نکرد وکفت بینی وبینک یوم یوخذ المظلوم من الظالم میان من

تو روزی خواهد شد که حق مظلومان از ظالمان بستانند این بگفت و برفت من از خدا ترسیدم و بآن اجرت
گوسفندی خریدم و رعایت وی و حفظ میکردم تا در مدت اندک بسیار گشت بعد از مدتی آن شخص بیامد
و گفت از خدا بترس حق مرا رد نمای اشارت بر آن گله کردم و گفتم حق تو اینست فرا بگیر آنرا استهزا
و افسوس پنداشت و گفت ای مرد از حق امتناع نمای کفایت نیست که استهزا و سخریت نیز بآن اضافه
میکنی گفتم گمان بد مبر و یقین دان این گوسفندان از آن تست و حال باو گفتم و تمام گله را باو سپردم خدا
و تو میدانی که این سخن صادق است و نیت درین عمل و عقیده من در افشای این حسنه از ریا پاک بوده
بحق محمد و آل محمد ما را ازین شدت فرجی از این مضیق مخرجی کرامت فرمای در حال تمام آن سنگ از مدخل
آن غار برخواست و ایشان از آن ورطه نجات یافتند تا بدانی که هیچ دستگیری در وقت بلیت
و محنت بهتر از نیت خالص و عمل صالح و وسیلت جستن بر محمد و آل طاهرین او نیست شعر فهم
ملاذی اذا ما خفت مهلکة وهم عیاثی اذا ضاقت بی الحیل ان خفت فی هذه الدنیا
محبتهم فما علی غدا خوف ولا اجل هرگاه و امری و حادثه روی بتو آرد پناه با حضرت حق آور و اهل
بیت رسول صلعم را شفیع خود ساز تا خلاص و نجات یابی آورده اند که دو برادر از اهل بزیارت
میرفتند چون بمیان بیابان رسیدند یکی از تشنگی هلاک شد دیگری بر بالین وی نشست متحیر که
نمیدانست چه تدبیر کند پناه با حضرت حق داد و با اهل بیت اطهار وسیله می جست و یک یک را میخواند
تا بجعفر صادق علیه السلام رسید بارها آن حضرت را می خواند و این مقدمه در زمان حضرت صادق
بود پس ناگاه کرد مردی را دید در پیش ایستاده گفت حالت چیست گفت برادرم وفات کرده و من درمانده ام
درین بیابان چه چاره کنم آن مرد پاره عود بوی داد و گفت این را در میان دو لب برادر بگذار بفرموده
آن شخص عود را بر میان دو لب برادر گذاشت در حال بفرمان حقتعالی زنده شد برادر از وی بر
سید تشنه بیانه گفت نه بعد از آن آن برادر که دعا میکرد اتفاقش بر مدینه افتاد بپیش حضرت صادق
علیه السلام آمد چون چشم حضرت بروی افتاد فرمود برادرت چون است گفت بسلامت حضرت فرمود
آن پاره عود چه کردی گفت یا ابن رسول الله چون برادرم زنده شد از خرمی آنرا فراموش کردم حضرت
فرمود آن وقت که دعا میکردی برادرم خضر علیه السلام بپیش من بود او را فرستادم با پاره عود از
عرش الرحمن آن عود باز بمن رسید زهی بزرگی و بزرگواری ایشان زهی منزلت و رفعت ایشان بنزدیک
حقتعالی شعر کرام لهم عز وجاه و رفعة ولا حین یفنی یجی الزمان لدیهم و کل
کبیر واعی مدح ومنطقی عر امدح من جبیر یل خادم جدهم بلبیت بزرگانی
که خواصان خدا اینند بدین درگاه با قدر بها اینند اگر خواهی که ایشان تو بدانی حقیقت دان که آل مصطفا اینند
در تفسیر امام حسن عسکری ۳۴ وارد شده که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت میفرمودند چنانکه حق
تعالی

تعالی خبر داد یسومونکم سوء العذاب بناهای بلند از برای ایشان میساختند گل و سنگ و
خشت در پشت نقل میکردند بسیار بودی که از بام افتادن بمردی یا دست و پا شکستی و بر جای
بماندی ایشان مراتب بموسی علیه السلام عرض نمودند حضرت کلیم الله با حق مناجات کردی خطا
ب عزت در رسیدی یا موسی بگو تا در ابتدای هر کار بر محمد و آل او صلوات فرستند آن کارهای
دشوار همه بر ایشان آسان گردد و چون فرعون لعین مقرر کرد هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید
بکشند و دختر را بگذارند چنانچه حقتعالی خبر داده یذبحون ابنائکم ویستحیون نساء
کم زن بودی پسر آوردی و در شب بکوه بردی در غار نهادی ده بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستادی
و باز گشتی حقتعالی در انگشتان آن کودک شیر و طعام پدید کردی آن را ممکید و فرعونیان چون
بر بنی اسرائیل غالب بودند دست بدختران ایشان دراز میکردند و ایشان با موسی علیه السلام شکا
یت میکردند حضرت با حق مناجات کرد پادشاه عالم فرمود که بگو دختران بنی اسرائیل هرگاه از آنجا
عت کسی روی بشما آرد شما صلوات فرستید بر محمد و آل محمد پس چون از آنان قصد یکی از آن دختران
کردندی او صلوات دادی آنکس بدردی و علتی مبتلا شدی با و نپرداختی ببرکت صلوات بر محمد
و آل اطهار شی بلبیت هر که امروز از سر اخلاص بدل و جان بدان قیام کند بی شک و شبهه مراد دلش حق
با جان خود تمام کند خواجه عالم صلعم فرمود سئلوا الله من فضله فانه یحب ان یسال
حاجته حاجت از خدا خواهید نیاز بر پیش نیاز عرضه دارید که از خواهش خواهنده کان دوست میدارد
نیاز دردمندان بو خریدار است پادشاه عالم بنده را ببلای مبتلا گرداند با آنکه او را دوست میدارد
تا ناله و زاری او بشنود تضرع و استکانت او ببیند بزرگی گوید در بادیه میرفتم جوانی را دیدم
پشمینه پوشیده و کلاه بر سر نهاده با روی زرد و دل پر درد و چشم پر آب و جان از آتش عشق کباب در
زیر لب چیزی میگفت گوش دادم میگفت بلبیت جویای ترا همیشه با غم بینم جویای ترا دو دیده پر نم
بینم آسوده و رسته از غمت کم بینم در کشتی دوستانت محکم بینم گفتم ای جوان از کجا می آیی گفت از رحم
مادر گفتم کجا میروی گفت بشکم زمین گفتم سواری یا پیاده گفت سوارم بر پنج مرکب و پنج جنیبت
در دست گرفته اول بر گردن قضا نشسته ام و جنیبت رضا در دست گرفته ام دوم بر مرکب بلا نشسته
شکیب صبر در دست سیم بر مرکب نعمت نشسته ام و جنیبت شکر در دست چهارم بر مرکب خون نشسته ام و
جنیبت گناه در دست پنجم بر مرکب رجا نشسته و جنیبت عبادت و دعا در دست مردان راه حق
و عاشقان درگاه چنین رفته اند اگر مردان راهی کای بردار و اگر با عاصیان و گناه کاران ناله بر آر
انین المذنبین احب الی من الزجل المسبحین ناله گناهکاران دوست داشته تر است
در نزد من باواز تسبیح کننده کان اگر تائبی اشک بیار و اگر زاهدی سوزی بیار و اگر عارف فغانی

برآر و اکر عاشقی آبی بزن ما من مؤمن یبکی من خشیة الله الا غفر الله له ذنوبه
هیچ مؤمن نباشد که از ترس حق بگرید الا که حقتعالی کناه اورا آمرزد کشت طاعت باب دیده رسیده
شود قطرهٔ آب بچشم هفت درکه دوزخ را سرد کرداند کدام آب چشم آب چشم پشیمانان از کناه آب
چشم پریشانان ای عزیزان اکر ازین حکایت آبی در چشمهاتان می آید براندیشید از آن روزی که نامها
سپاه پران بر آن شوند بعضی را بدست راست دهند و بعضی را بدست چپ فرمان رسد اقرأ کتابیه نامه
ات بخوان ای زناکننده بیار نامه ات بخوان ای روزه دار نامه ات بخوان ای عالم بیعمل نامه ات بخوان ای عاصی نامه
بخوان ای جوان فاسق نامه ات بخوان ای فرزند پدر و مادر آزار نامه ات بخوان ای در حرم مسلمانان خیانت کرده
نامه ات بخوان بندهٔ بیچاره بهر کناهی که رسد و خواهد که منکر شود دست و پای و اعضا و جوارح کواهی دهند آه
از آن نامهای سیاه آه از آن صفحهای پر کناه عزیزا چه تدبیر ساخته و چه اندیشه کرده بیت بیندیشی
از آن روزی که کویندت بیا برخوان سوادی نامهٔ عمری که سرتاسر خطا باشد اکر اعمال خود اینست که ما امروز
مرآئیم بسا رسوائیها بر ما که فردا هم زما باشد اکر بندهٔ نیز باشد که نامهٔ اعمال بوی دهند و کویند آهسته
خوان تا دیکران کناهت نشنوند وی برخواند همه کناهان بیند و هیچ طاعت نه بیند کوید خداوندا فلان
نیز طاعت کرده ام بجمعه و جماعت حاضر شده ام تسبیح و تهلیل کفته ام از آن هیچ نمی بینم کویند آن نیز
بر طرف دیکر نوشته ایم تو این همه کناهان را برخوان او برخواند و سر در پیش اندازد خطاب آید
غفرت لک بیا مر زندیم ترا از برای تولای تو با مل بیت رسول صلعم و دستکیری تو با درمانده
کان نامه ات بر کیران و بر خلقان خوان وی نامه برخواند هاؤم اقرؤا کتابیه ای دوستان من
بیائید و نامه کردار من بخوانید و عمل خیر های مرا مشاهده کنید غم بشادی و محنت براحت مبدل
شد بیت کار اکر بسته شد کشایش یافت عیش اکر زهر بود شکر شد ای عزیزان اکر میخواهید
که در آن روز باشد و زمان با هول و هیبت یوما کان شره مستطیرا کار محنت بر شما آسان کردد
رنج محنت براحت و آسایش بدل شود داد مظلومان بدهید مراد محرومان حاصل کنید برکه بینوایان
بسازید درمانده کانرا دست کیرید آورده اند مردی را بیست هزار درهم وام بود در دستش چیزی نه روزی
غریمش تقاضای سخت کرد مرد کریان روی بکلبهٔ احزان خود نهاد همسایهٔ جهودی داشت در راه
پیش او باز آمد کفت حالت چیست کفت هیچ جهود کفت بحق دین مسلمانی که مرا از حال خود واقف
کردان حال خود را بیان کرد جهود کفت ساعتی درایی توقف کن در خانه رفت بیست هزار درهم بیرون
آورد کفت هرچند بیکانه ام اما همسایه ام نیکو نبود مرا در خانه سیم و زر بود همسایه ام در رنج میم ای مسلمانان
شرم دارید کمتر از جهود مباشید مرد صالح درمها را کرفت بنزد غریمش آورد مرد بپرسید که این حال بدین

روزی

۸۳

زود بچه از کجا آوردی حال را باز کرد کفت بنشین که کم از جهودی نباشم در خانه رفت قبالهٔ دین
اورا آورد کفت بکیر درمهای قباله بتو بخشیدم شبانه در خواب شد دید که قیامت برخاسته و نامها
بران شده بعضی بدست راست و بعضی بدست چپ میدهند نامهٔ او را بدست راست
دادند و کفتند برو بی حساب داخل بهشت شو در جواب کفت چکونه است که مرا بیحساب
در بهشت مقرر فرمائید کفتند تو با الینهم خود قباله باز میدهی ما بکرمی خود نامه باز ندهیم چنانکه تو
او را بخشیدی ما نیز ترا بخشیدیم تا بدانی هر که نیکی کند با خود کرده باشد ان احسنتم احسنتم
لانفسکم صدق الله و صدق رسول الله فصل ۲۳ در ذکر حقتعالی و جزای آن روی
عن الرسول صلعم انه قال قال الله عز و جل اذا کان الغالب علی قلب عبدی
ذکری تولیت اموره و کنت جلیسه و انیسه و محدثه مهتر عالم فرمود که پادشاه
عالم فرمود که هرکاه دل بندهٔ من در بیشتر اوقات بذکر عز و جل و نعت با کمال من مشغول باشد
وعدهٔ او اینست تولیت اموره کاری اورا بهیچ غیری حواله نکنم در مقای اورا با او نکذارم همه مرادات
و حاجات اورا بکرم خود برآورم آثار فضل خود را همنشین او کردانم انوار لطف خود را رفیق او
سازم و اکر در خلوتخانهٔ محبت با سخن کوید جواب آن را هاتف رحمت ما بدو رساند الیمین
والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة و چون قدم در راه ایشان نهادی
مردانه باش اکر نفس تو کاهلی کند ادبش فرمای بایزید بسطامی را کفتند از عظیمتر رحمتی
که نفس را داده ما را خبر ده کفت شما طاقت آن ندارید کمترین رحمتی که نفس را زده ام
اینست دعوت نفسی الی شئ من الطاعات فلم تجب فمنعتها الماء سنة
دعوت کردم نفس خود را با طاعتی از طاعات اجابت نکرد یکسال آبش ندادم چون در خدمت کاهلی
کنی آب بر تو حرام باشد تا تشنکی بدهی تن بطاعت کماری و جاهدوا فی الله حق جهاده
هوای خود را بر بساط مجاهدت قمع کنید و دل را از مشاهدهٔ جمع بترکهٔ غیر او کنید هیچ چیز نزدیک
شما عزیزتر از جان نیست که برکهٔ حدیث خدا دارید اول لکد بر فرق جان زنید بیت با دو قبله
در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ای درویش جهد کن تا بدر
کاه این و آن نروی دل در عمرو زید نبندی وجود خود را که خلعت پادشاه عالم است دست مال خدمت
مخلوق مکردان آورده اند که اول که شبلی امیر دماوند بود خلیفه اورا و امیری را خلعت پوشانید
روزی امیری را عطسه آمد لب و دهن را بخلعت پاک کرد خبر بخلیفه رسانیدند که امیری بر خلعت
تو استخفاف کرد فرمود تا جامهٔ خلعت از برش بیرون کردند و از امیر معزولش کردند خبر بشبلی رسید

کفت کسی که بخلعت مخلوق استخفاف کند مستحق خلع و عزل می شود بنکر چکونه باشد حال کسی
که خلعت پادشاه عالم را دست مال مخلوق کرده باشد شبلی در حال جامهٔ خلعت از تن بیرون کرد و پیش
خلیفه فرستاد و هرچه داشت همه صرف نمود و روی از دنیا به عقبی بکردانید و بطلب مولی برخواست
و بر سر کوی محبت خیمه بزد روز تا شب و شب تا روز میکریست و نعره میزد و میکفت الله الله الله
بلبیت دانی که نه زیر است و نه بالا است کجاست کنجی که نه با ما و نه بی ماست کجاست اینجا نه و آنجا
نه بکو راست کجاست عالم همه اوست آنکه بیناست کجاست وصلک روحی و انت ریحانی یا حبیب
فی الهوی و بستانی للناس شان و بغیته و منی و انت غایت شانی بلبیت بلجاست
جویم ای جان که رغایت جمالت چو بوصف در نیای وطن تو از که جویم وطن تو از که جویم که در وطن نکنجی
خبر تو از که جویم که بری عجب تر از تو نشنیدم و ندیدم که بقعر بر نیای و نه بحر در نکنجی العبد عبد اللّه
ان طالب الدنیا و طالب المولی جویان بذکر حق انس نکیرند و اذا ذکر الله وحده اشمأزت
قلوب الذین لا یؤمنون اما مولی جویان طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشند والذین امنوا و
تطمئن قلوبهم بذکر الله دلشان فتنهٔ نام اوست و جانشان بستهٔ دام او کاه واله و بیقرار باشند
کاه در جمع والمستغفرین بالأسحار باشند بروز در نماز و شب در نیاز باشند تتجافی جنوبهم عن المضاجع
یدعون ربهم خوفا و طمعا کاه بار غم باشند و ندم را دست کاه بحر راحت باشند کاه صیاد نشاط
کاه در بوستان رضا باشند کاه در خوف رجا باشند خود را تسلیم کنند کویند خداوندا اکر بدار الثواب
فرستی فلک الحکم و اکر بزندان عذاب فرستی فلک الأمر بلبیت کر بسوزانی خداوندا جزای فعل ماست
ور به بخشی رحمت عام است و احسانت قدیم آورده اند که روزی نادانستی عاس ابراهیم ادهم را کرفت او را
بجنبانید و استخفاف عظیم کرد ابراهیم تبسم کنان روی بقبله دعا آورد جوانمردی کوید کوش داشتم تا چه
کوید کفت خداوندا این چه کرد امتحان است که بر سرم زنی اکر هفت طبقهٔ آسمان را چون سنک آسیا بر
سرم کردانی بان بوی بحضرت تو سر آیم بیت در بیع نوام بهر بهای که کنی در حکم توام بهر قضای که کنی
فردا بزبانیه بدوزخ بسپرم تا پی واسطه از تو شنوم که راه دوزخ کیر و در معرض دوزخ قرار کیر از لذت
نام بهشت بر نسازم من بیرا دهم بنانسم بلبیت با یار تو در سقر نعیم انکارم بی یاد تو خلد را جحیم انکارم عزیزا
بندهٔ خاص او باشی تا حاجت نبود که غلام خاص بیدرقهٔ حاجت احتیاج نباشد و حاجب را بنزدیک
سلطان به بدرقهٔ غلام خاص احتیاج بود هرچه از پیش دل است از پیش بردار تا بروضهٔ رضا و حدیقهٔ
صفا برسی دنیا را از پیش بردار بحکم آرامیدن در و عقبی را از پیش بردار بحکم تا نکریستن بوی
نفس را از پیش بردار بحکم متابعت نا کردن وی دل را از پیش بردار بحکم سرمایه جستن از وی هر کاه
که این طریق سپری و بر این راه روی شایستهٔ طعام قربت و شربت محبت کردی شراب محبت

شراب است

٨٤

شرابی است که هیچ موجود بر قوت آن نبود که بنوشد انا عرضنا الأمانة علی السموات والأ
رض همه عذر خواستند که ما حوصلهٔ اکر این شربت نوش کنیم از هم فرو ریزیم لو انزلنا هذا
القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله لیکن هرکه
این شراب نوش کند تا چاکر وار پیش او بایستیم و کمر خدمتش بر میان بندیم کوهر نبوت از
طینت پاک آدم چون سر زد و کفت کجا است آن شربت تا ما نوش کنیم چون نوش کرد همه
ملائکه کمر خدمتش بر میان بستند و پیش وی چاکر وار ایستادند بیت دل بنده کی سرا
بجان بست مکر بنهاد ز سر همه هوسهای دیکر دل بر سر کوی تست تا جان باشد سر یکف
پای تو است تا باشد سر چکونه بود آدم را قوت نوش شراب و دیکران را نه زیرا که آدم سوختهٔ عهد
بود نه بینی اکر پارهٔ سوخته با جامهٔ تو بنهی و سنک بر آن زنی آتش در سوخته افتد آتش حبیب
که قصد سوخته میکند کفت آن سوختهٔ ماست و بلا زدهٔ ما او آتش بسوزیم و آخرش بسازیم بیت
عشقت بمن سوخته دل چون افتاد آری همه در سوخته افتد آتش آدم چون سوختهٔ محبت بود وجود
دات دیکر را از شرر دیکر خبر نبود لاجرم چون سنک امر سلطانی بر آهن حکم یزدانی زندانش بی
نیاری جز در سوخته عهد نکرفت حکم فرزندانش سوخته کانش نیز همین است اما آن خامی
که خود هم در میان سوخته کان افکند و بتکلف حامل امانت شد و خیانت زود داشت و آزاد کردن
نتوانست برده از روی کارش بر داشتند انه کان ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوخته کان
دیکر است و کار نیم پخته کان دیکر کار عاملان دیکر است و کار عارفان دیکر بیت واله و اشفته
با کفر و با ایمان چه کارها مردم دیوانه را با شحنه و سلطان چه کارها هر که در بحر عمیق افتاد در کام نهنک
دیکرش با قوم و نوح دعوت طوفان چه کارها زاهد را وعدهٔ حوریست فردوس قصور عاشقان را
با بهشت و حور با رضوان چه کارها بلبلان کر راز دل کویند با کل در سحر بوف را با ارغوان نرکس خندان چه کارها
کر شراب وصل می نوشند رندان در صبوح عابدان را با شراب و نعرهٔ مستان چه کارها در حساب
هر که مجرم شد برات نیستی در دو عالم دیکرش با دفتر دیوان چه کارها عاقلان دانند برهان از فقیه نکته
بنزا با فقیه عقل با برهان چه کارها سعدیا تا چند کوی درد بیدرمان مسکین کشتکان عشق را با درد
با درمان چه کارها معرفتی حاصل کن که بزرکان کفته اند روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر است و در
هدیه علم خانهٔ بی در اکر کافر عارف شود بمیرد نجات یابد اکر عابدی بی معرفت صد سال عبادت

کند از وی نه بپذیرند شعر مرتضی ۳۴ کمیل ابن زیاد را فرمود العلم خیر من المال العلم یحرسک وانت
تحرس المال علم بهترست از مال از بهر آنکه علم ترا نگاه دارد و تو مال را باید نگاه داشت بسبب مال
دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست گردند مال از مولاد ورکس راند و علم مولا رساند پس
اول از تو علم باید تا عمل درست آید و چون علم حاصل شد و خواهی که بمیدان بندگی آیی خضوع و خشوع
سرمایه روزگار خویش ساز و بر بیج معصیت اقدام منمای و اگر وقتی کردی بر چهره آیینه معامله آن نشنید
با آستین توبه آن گرد زایل گردان و بسر موی از طریقه شرع که ادق من الشعر است مگذر که پس
موی از تو حساب خواهند کرد و تو از آن غافلی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره و هرگاه باین طریق روی شاید که بحقیقت رسی نه بصورت حال و کهنه
دلق آورده اند از درویشی پرسیدند گفت ده چیز حاصل آید تا مرد درویش بود علم و عمل و صبر و شکر
و بذل و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هرگاه برین صفات موصوفست درویشست اگر
چه در قباست اما هرزه گردی و بی نمازی و هوا پرستی و هوس بازی که روز با شب آرد و در بند شهوت و شبهات
بروز کند در خواب غفلت بخوزد و هرچه در میان آید و بگوید هرچه در زبان آید اورا نزدیست ۲ اگر چه در عباست
بیت صورت حال عارفان دلق ست این قدر بس که روی در خلق ست در عمل کوش هر چه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش ترک دنیا و شهوتست و هوس پارسایی نه ترک جامه و بس آورده اند که روزی
خواجه کونین و فخر عالمین بخانه جناب فاطمه زهرا علیها السلام تشریف آورد فرمود ای روشنای دیده
من بچه شغل مشغولی و چه کار میکنی فرمود ای پدر مهربان من هفت اعضا و جوارح را بخدمت مشغول کرده ام
بچشم عبرت می بینم بگوش حکمت میشنوم بزبان ذکر حق میکویم بدل در آلاء و نعما او شکر میکنم بدست آسیا
میکنم بپای گهواره می جنبانم خواجه فرمود ای جان پدر همین بس تا در روز قیامت میان دربندیم من
مردان گناهکار امتر شفاعت کنم و تو زنان گناهکاران را روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه گفت
روزی بدر خانه جناب سیدة النسا ناله بسمع رسید که میگفت از درد سر و گرسنگی و آرد کردن
چه بیطاقت شدم چون بشنیدم دلم بسوخت و آب از چشم روان شد آواز دادم که ای خواهم در آیم رخصه
گفت سیدهٔ زنان عالم را جامهٔ تمام نیست که خود را از تو بپوشد گلیم خود را بفضه دادم تا فاطمه بخود پیچید در رفتم
فاطمه علیها السلام دست آسیا میکرد و دست مبارکش مجروح شده و خون بر سنگ چکیده گفتم ای سیدهٔ
زنان عالمیان و ای مخدومهٔ هر دو جهان چرا فضه را نمی فرمایی که دست آس کند که دست مبارکت مجروح
شده است فرمود پدرم رسول الله مقرر فرمودست که روزی خدمت خانه را من نمایم و روزی فضه امروز نوبت

من است

من است در این حکایت بودیم که حسین علیه السلام در گهواره بگریستن آمد گفتم ای سیدهٔ من مرا
از این دو کار یکی را فرمای یا گهواره جنبانیدن که حسین علیه السلام را خاموش کردن یا دست آس کردن فرمود
تو دست آس کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان گوید من از دست آس میکردم بانگ نماز بر آمد برخا
ستم و بمسجد شدم و نماز گذاردم و امیر المؤمنین ۳۴ را گفتم تو در اینجا نشسته و فاطمه را دست از آسیا
کردن مجروح گشته حضرت شاه ولایت آب در چشم آورد برفت و زود باز آمد شادان و خندان
رسول ۴۴ فرمود یا علی گریان شدی و خندان آمدی گفت یا رسول الله بخانه داخل شدم فاطمه را دیدم
خفته بود و دست آس میگردید آنکه کسی گرداند فرمود یا علی خدای تعالی فرشتگان آفریده است از
برای خدمت محمد و آل محمد حق تعالی بر ضعف فاطمه بخشود و فرشته را فرمود تا بر کار جناب فاطمه یاری
و مددکاری نماید فصل ۳۴ در منقبت و محمدت فاطمه علیها السلام و اولاد طاهرین او روی
عن الرسول صلعم انه قال فاطمة بهجة قلبی وابناها ثمرة فوادی وبعلها
نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی وحبله الممدود بینه وبین خلقه
من اعتصم بهم نجا ومن تخلف عنهم هوی صدق رسول الله خواجه کونین و فخر عالمین میفرماید
که فاطمه شادی دل من است و پسران وی میوه دل منند و شوهر وی نور چشم منست و امامان از فرزندان
وی امینان خدای من اند حبل ممدود خدا اند هر که دست بر ایشان زد نجات یابد و هر که از وی بس
ایستد در دوزخ افتد پس اگر امروز شربت محبت ایشان نوشی فردا شراب طهورت دهند
ارض خانه من رحیق مختوم ختامه مسک در مجلس انس فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر در سرابستان فی جنة عالیة در زیر گلستان و درختان حدائق و ا
عنابا با دلبران نار پستان و کواعب اترابا و کاسا دهاقا از دست ساقی و سقاهم
ربهم شرابا طهورا اگر می خواهی که بدین نعمتها و کرامتها فایز گردی دست در حبل ایشان
زن واعتصموا بحبل الله جمیعا حبل الله کیست آنانکه خدا ایشان را دوست دارد و ایشان
خدا را یحبهم ویحبونه اول ایشان کیست علی افضل ایشان کیست علی سرور ایشان کیست علی
مهتر ایشان کیست علی از امام حسین علیه السلام منقولست فرمود پدرم بر کنار فرات بود پیراهن
بیرون آورد و در آب شد تا غسل نماید موجی بر آمد و پیراهن او را ببرد و چون پدرم جناب امیر المؤمنین
علیه السلام از آب بیرون آمد آوازی شنید یا ابا الحسن انظر عن یمینک وخذ ما تری بی نب

راست نگاه کن آنچه بلند اخذ نمای حضرت نگاه کرد بر بینی دید ورداء پیچیده گرفت رقعه از گریبان
وی بیفتاد بدان نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی ابن
ابی طالب هذا قمیص هرون ابن عمران واورثناها قوما آخرین این هدیه است از خدای
عزیز حکیم این پیراهن هرون ابن عمران است که میراث بقوم دیگر رسانیدیم شعر علی ولی الله الی عباده
علی القدر عالی المراتب اذا کان ما بین المناقب صار با بصیصامه ابن ابی
ضروب المناقب وما مثله فی الناس بعد محمد کریم شریف المنتهی والمناسب
کذلک جعله الله فیه برغم من یخالفه من خارجی وناصب بعد از شاه مردان
جگر گوشگان رسول ونور دیدگان بتول سید جوانان اهل بهشت امام حسن وامام حسین علیهما السلام
آورده اند روزی سید المرسلین با جبرئیل امین در حدیث بود حضرت حسن وحسین علیهما السلام کو
دک بودند در آمدند جبرئیل را بصورت دحیهٔ کلبی دیدند گستاخانه پیش او میگردیدند جبرئیل گفت
یا رسول الله چه میطلبند گفت ترا بصورت دحیهٔ کلبی میبینند هروقت که دحیه آمدی ایشان را تحفه
آوردی جبرئیل درحال از بهشت سیبی واناری وبهی آورد بدیشان داد شاد وخرم شدند
حضرت رسول فرمود این میوه ها را پیش پدر ومادر برید وبخورید واز هر یکی جز کم ازاله ایشان
چنان کردند دیگر روز آن میوه ها را دیدند درست شده بهیأت اول بود از قدرت ایزد تعالی وصفا
باطن ایشان هروقت که از آنها میخوردند وقدری کم اشتندی باز درست میدیدند چون فاطمه علیها السلام
از دنیا رحلت کرد انار برافکم یافتند وچون امیر المؤمنین ع را شهید کردند بهی نیز ناپدید شد سیب
بماند وچون حضرت حسین علیه السلام را در کربلا شهید کردند در وقت تشنگی آن نور دیده رسول
از غایت تشنگی آن سیب بوی بو بیبید تشنگی ساکت میشد وبعد از شهادت امام مظلوم
سیب هم ناپدید شد که بوی آن سیب از تربت مطهر سید الشهدا ونور دیدهٔ فاطمه زهرا می آید
از امام زین العابدین ع منقولست هر آن مؤمن ناجی که در موسم که حسین علیه السلام را زیارت کند
بوی آن سیب از تربت مطهرش بمشامش رسد بوی تربت وی هزار بار خوشبوتر از مشک است صلی الله
علی روحه وجسده شعر سقی الله اجداثا علی ارض کربلا مرابیع امطار من المزنات وصل
علی روح الحسین حبیبه قتیلا لدی النهرین بالفلوات قتیلا بلا جرم فجیعا بفقده فریدا
ینادی این این حماة حماد ابن حبیب کوفی گوید سالی بحج میشدم از قافله باز استادم در بیابان
سرگردان ماندم چون شب در آمد بوادی رسیدم درختی بود بپناه آن درخت نشستم چون تاریک شد جوانی

دیدم

دیدم جامهٔ کهنه پوشیده از برای او چشمهٔ آب پیدا شد طهارت کرد در نماز ایستاد دیدم که در پیش وی
محرابی حاضر شد گفتم این ولی الله است من نیز در عقب او بنماز ایستادم وچون از نماز فارغ شد بمن
نگریست فرمود یا حماد ابن حبیب اگر تو گم گشته نیز بودی راه گم نکردی پس دست من گرفت وگفت
بیا با من در عقب میرفتم مرا چنان می آمد که زمین را در زیر قدم می در می نوردیدند چون صبح شد فرمود اینک
مکه برو عرض کردم بدان خدای که امید داری بگو که تو کیستی فرمود چون سوگند دادی منم علی ابن الحسین
امام زین العابدین آورده اند که هشام ابن عبد الملک در طواف بود هر چندی خواست که حجر را استلام کند
از کثرت وانبوهی خلق نمی توانست در آن ساعت امام زین العابدین ع بطواف گاه در آمد خلایق
او را راه دادند تعظیم وتکریمش نمودند هشام گفت این کیست که خلایق تعظیمش می نمایند فرزدق
شاعر گفت عجب نمیدانی که این کیست این آن کس است که جملهٔ موجودات از حیوانات وجمادات ویرا
میشناسند شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن
خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا
ما جاء یستلم اذا رأته قریش قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم ان
عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم بعد از او حبل الله حضرت باقر
علیه السلام باقر العلم الاولین رسول ص او را باقر نام نهاد وحدیث جابر ابن عبد الله گفت انه یبقر
العلم بقرا فاذا ادرکته فاقرأ منی السلام ای جابر چون ویرا دریابی سلام من باو رسان یگانهٔ
عالم بود در علوم ظاهر وباطن فضل ومعجزات وی بحدی نیست که آن را برتوان شمرد ابو بصیر گوید پیش
آنحضرت رفتم وگفتم شما وارثان رسول خدائید رسول ص میدانست آنچه جمله انبیا دانستند فرمود بلی
گفتم شما قادر باشید مرده را زنده کنید اکمه وابرص را به کنید فرمود آری بفرمان خدا بیا پیش من بنشین
حضرت رفتم دست بچشمانم مالید چشم روشن وبینا شد فرمود میخواهی که چنین باشی که ترا بود
آنچه بر مردمان بود ترا هم بود آنچه بر ایشان باشد یا چنان شوی که بودی وبحساب در بهشت روی گفتم
چنان شوم وبحساب در بهشت روم دست بر چشمم سود همچنان شد که بودم ابو بصیر گوید در کوفه زنی را
قرآن می آموختم در خلوت با وی مزاحی میکردم چون بخدمت حضرت باقر علیه السلام شدم خشمناک
در من نگریست وفرمود هر که در خلوت گناه کند حقتعالی باک ندارد که وی را هلاک کند چه گفتی با آن
زن گفت از شرم روی پوشیدم وگفتم توبه کردم از پسرش صادق علیه السلام چه گویم شعر مناقب
الصادق مشهورة ینقلها عن صادق صادق قد فاق اهل الارض فی عصره وهو علی جا
لانه فایق وکل ذی فضل بافضاله وفضله معترف ناطق صادق علیه السلام جمله شایح

وپیش رو اهل ذوق بود واهل عشق را پیشوا عبادرا مقدم زهاد را مکرم صاحب تصنیف خلایق بود
در لطافت تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود معجزات وکرامات او بیرون از حد شمار است آورده اند که
منصور دوانقی علیه اللعنه شبی پسر خود را گفت برو جعفر صادق علیه السلام را بیاور تا او را بکشم
وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته وعزلت بر پیش نهاد خود ساخته بعبادت حقتعالی مشغول
شده است از ملک کوتاه کرده در کشتن وی چه فایده است هر چند وزیر الحاح وکوشش کرد آن ملعون را
مأثر نشد کسی بطلب امام زمان ورهبر انام فرستاده وغلامان را گفت چون او بر آید من باوی در
سخن آیم وعمامه را از سر بردارم شما در حال وی را بکشید پس امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق ۳۴
شرف نزول ارزانی داشت منصور فی الفور از تخت خود بر جست بپیش حضرت آمد ودر صدر
مجلس ساکن گردانید در پیش وی بزانوی ادب بنشست وگفت ای مولا چرا زحمت کشیدی حضرت
فرمود بامر تو آمده ام منصور ملعون گفت ترا بر من فرمان است بهر چه فرمای از جمله مطیعانم
حضرت فرمود که مرا بمجلس خود نخوانی تا من بیایم گفت مطیع ومنقادم غلامان ووزیر تعجب نمودند چون
حضرت برخواست در وقت لرزه بر اندام منصور افتاد بیهوش بیفتاد بهوش نیامد تا نیم شب چون
بخود باز آمد وزیر از حال او پرسید گفت چون صادق علیه السلام در آمد این قصر خود را دیدم که موج میزد
چون کشتی در میان دریا واژدهای دیدم که یک لب برزیر صفه نهاده ویکی بر بالای آن ومیگفت
ای منصور اگر تعرض وی کردی واو را برنجانی ترا با این صفه فرو برم چون آن دیدم وبشنیدم
عقل از من برفت وبیهوش شدم وزیر گفت این سحر بود منصور گفت ای وزیر خاموش باش کدام سحر باشد
صادق علیه السلام حجت خداست وبهترین خلقان آن ظالمان طاغیان میدانستند که ائمه حجتان
خدایند معصومان ومطهر اند وبهترین خلق الله اند اما از حسد واز برای دو سه روزه جاه ومنصب
دنیا عقبی از دست بدادند ودوزخ را اختیار کردند هارون الرشید علیه اللعنه مدتی حضرت
موسی ابن جعفر علیه السلام را در زندان کرده بارها قصد کشتن او کرد میسر نشد تا عاقبت الامر
سندی بن شاهک علیه اللعنه را امر کرد در وقتیکه آن امام معصوم در نماز وسجود بود سیماب
در گوش حضرت ریخت تا بدان شهید شد آورده اند که روزی هارون الرشید علیه اللعنه بر بام کوشک
بود بزندان نگاه میکرد سفیدی بنظرش آمد زندانبان را بخواند وگفت چیست آن سفیدی که در زندان
می بینم زندانبان بگریست گفت این موسی ابن جعفر است وویرا سجده است که از دیر آدم
تا این دم الحکس را نبوده است وتا قیامت دانم که نبود گفت چگونه است گفت هر شب در قیام

در رکوع

در رکوع وسجود است وچون نماز بامداد گذارد ونوافل را گذارد وبعد از آن بر سجود افتد در سجده باشد
تا وقت نماز شام عزیزا بنگر که طاعت معصومان چگونه بوده است مقام عزیزان میطلبی پایه صدیقان
ومرتبه محبان واز طاعت ایشان بیخبر بوده وخطرا ایشان ناکرده ببیت بکدم نکنی آنچه ترا فرمودند
خواهی که چنان شوی که مردان بودند هر راه نرفته از آن شنودند ورنه که زد این در که در بش نگشودند
گر چنان نتوانی بود ولی توانی بود که آن مرتبه مقربان است باری از آنچه ترا نهی کرده اند دور باش
تا زاهد ترین بندگان باشی اما باید که آنچه بر تو فریضه کرده اند بجا آوری پادشاه عالم فرموده عبدی
ادّ ما فرضت علیک من اعبد الناس واننه عما نهیتک تکن من ازهد الناس
وارض بما قسمت لک تکن من اغنی الناس بنده من آنچه بر تو واجب گردانیدم ذو دباش
تا زاهد ترین مردمان باشی سر عبودیت واساس بندگی همین بیش نیست که امر حق را فرمان
بردار باشی واز نهی پرهیز کار وبقسمت راضی هرگاه بر این طبقه روی بحقیقت رسی اما باید
که دست بحبل الله زده باشی بعد از موسی ابن جعفر جگر گوشه مصطفی علی ابن
موسی الرضا علیه السلام فرمود ستدفن بضعة منی بارض خراسان لا یزورها مؤمن
الا اوجب الله له الجنة وحرم جسده علی النار زود باشد که جگر گوشه من و
پاره از من در خراسان دفن کنند هر آن مؤمن موحد که زیارت وی کند حقتعالی بهشت را از
برای او واجب گرداند وتن او را از آتش جهنم حرام گرداند ودر حدیث دیگر فرموده هر که او را
زیارت کند چنان است که هفت حج کرده باشد از امام جعفر صادق ۳۴ مرویست فرموده هر که پسرم
علی را زیارت کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد راوی گفت یا ابن رسول الله چنان باشد
که هفت حج کرده باشد فرمود چنان است که هفتاد هزار حج کرده باشد گفت چنان است که هفتاد حج
کرده باشد فرمود چنان است که هفتاد هزار حج کرده باشد گفت که هفتاد هزار حج کرده باشد فرمود
چنان است که هفتصد هزار حج کرده باشد قال لمن زاره الله فی عرشه فرمود چنان است که خدا را
زیارت کرده باشد در عرش مجید زهی سعادت که ملازمان ومجاهدان حضرت او راست شعر الکنت
تامل او ترتجی من الله حالتک الرضا فلازم مودة ال الرسول وجاور علی ابن
موسی الرضا معجزات کرامات وخوارق عادات بیرون از حد قیاس است آورده اند که چون مامون
ملعون علیه اللعنه والعذاب الشدید امام رضا علیه السلام را ولی عهد گردانید روزی چند باران
نمی بارید مامون ملعون امام رضا علیه السلام را گفت یا ابن رسول الله بصحرا رو واستسقا کن وا
ز حقتعالی درخواه از یمن برکت شما جناب اقدس الهی رحمتی کرامت فرماید حضرت فرمود
روز دوشنبه انشاء الله تعالی بروم پس روز دوشنبه بصحرا رفت وخلق بسیار باوی رفتند چون

حضرت نماز گذارد و دعا کرد ابری بر آمد مردمان در جنبش آمدند فرمود این ابر برشما نیست
از فلان شهر است بهمچنین تا ده ابر بر آمد چون ابر یازدهم آمد حضرت فرمود این از شماست نبارد تا شما
بمقام خود نروید چون خلقان بمنزل و مقام خود رسیدند باران بزرگ قطره باریدن گرفت بیک ساعت
همه رودخانها و حوضها و غدیرها پر آب شدند مردمان زبان بمدح و ثنای حضرت بر گشودند جماعتی حاسدان
و منکران ولایتش پیش مامون ملعون رفتند بر آن بنای ملامت گذاشتند بر آنکه رضا علیه السلام را
ولی عهد خود گردانیده گفتند این حیثیت کم کردی که این اشرف بزرگی و فخر عظیم که خلافت است
از خاندان عباس بر خاندان علی نقل میکنی و این ساحر پسر حرزاده را تربیت مینمای تا با دعای خود
تیز کند و خلقان را منقاد خود گرداند مامون ملعون گفت او پنهان در رواج امر امامت بود
خواستم که دعوی با ما بود من هر روز البته منزلت او را کم گردانم تا بر جانی او را بر خلقان نمایم
که لایق و مستحق امامت نیست ملعونی بو حمید بن مهران گفت دستوری بده تا با وی بحث کنم او را
در پیش خلایق خجل و شرمسار نمایم مامون ملعون اذن داد و امر کرد تا اشراف و اطراف و علما و فضلا
جمع شدند حضرت را حاضر کردند حمید بن مهران ملعون روی بحضرت آورد گفت ای پسر موسی تو عظیم
از حد خود تجاوز نمودی و از قدر خود تخلف ورزیدی بسبب باران که عادت است باریدن بپنداری
بیمن دعای تو بوده است فخر سازی که معجزهٔ موسی کلیم و ابراهیم آورده اگر راست میگویی که ترا
معجزه و کراماتی باشد اشارت کن بر آن دو نقش شیر که بر مسند مامون است تا شیر شوند و بر
من مسلط گردان تا مرا هلاک کنند و اگر نه از خود ظاهر میکنی چیزی را که آنرا نتوانی حضرت در خشم
شد و بانگ بر آن صورتها زد که بگیرید این فاسق و فاجر را و طعمهٔ خویش سازید بفرمان حق جل و علا
آن دو صورت دو شیر شدند آن ملعون را درهم شکستند و بخوردند چنانچه از وی هیچ اثری نماند و در پیش حضرت
ایستادند و گفتند یا ابن رسول الله چه میفرمای با صاحبش همین کنیم فرمود بجای خود بر گردید صورتها بجای
خود بر گردیدند بر صورت و جای خود شدند چنانکه بودند مامون ملعون بیهوش بیفتاد حضرت فرمود تا گلاب
بروی زدند تا بهوش آمد ایشان نور حق‌اند کس نتواند که نور حق را فرونشاند یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون اگر در ظاهر آن ظالمان
و کافران غالب بودند اما در حقیقت غلبه ائمه را بود و بحجت غایب غالب بودند اگر در حق این
غصب میکردند آن دولت و سعادت ایشان بود مثل ایشان مثل ستارگان آسمان‌اند مثل اهل
بیتی کمثل نجوم السماء و رونده گان در بیابان بستاره گان راه برند متحیر در بیشهٔ ضلالت
بیت من مثل ستاره گان آسمان‌اند

وجهالت

وجهالت بدیشان راه برند هرگاه ستاره فرو رود و دیگری بر آید و هرگاه امامی در گذرد و دیگری بجای او
باشد بعد از امام رضا علیه السلام حجت خدا جگر گوشهٔ مصطفی پسر علی بن موسی الرضا امام محمد تقی
علیه السلام است کنیتش ابو جعفر بود ام الفضل دختر مامون ملعون زن وی بود ام الفضل گوید
ابو جعفر علیه السلام گاه بزنی گاه به کنیزکی موانست داشتی تا شبی بخانهٔ وی شدم زنی را دیدم
بغایت جمال و کمال گفتم تو کیستی گفت من زن ابو جعفرم گفتم کدام ابو جعفر گفت امام محمد تقی
علیه السلام و من از فرزندان عمار یاسرم گفت من چون این سخن شنیدم چندان رشک بمن آمد که خود را
نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدرم مامون شدم گفتم ابو جعفر ترا دشنام میدهد و عباسیان را جفا
میکند و چیزها گفتم که از آن هیچ نبود مامون خمر خورده بود و مست شده در خشم شد و تیغ برگرفت و
گفت این ساعت او را با این تیغ پاره پاره کنم و روی بحجرهٔ ابو جعفر نهاد من پشیمان شدم در عقب
وی رفتم و یاسر خادم نیز با ما بیامد مامون بحجرهٔ او داخل شد ابو جعفر خفته بود و تیغ بر کشید او را
پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید و سرش از تن جدا کرد چون آن سر مست کف بر دهن آورده بر
گشت من نیز از آنجا بیرون شدم تا بروز میگریستم جزع و فزع میکردم چون روز شد پدر مرا گفت
دانی که دوش چه کردی گفتم چه کردم گفت پیش ابو جعفر علیه السلام شدی و او خفته بود و تیغ
کشیدی پاره پاره‌اش کردی روی بیاسر خادم کرد گفت که این ملعونه چه میگوید گفت چنین است گفت
آه هلاک شدم دین و دنیا از من برفت ای یاسر برو زود خبری بیاور یاسر رفت زود باز آمد گفت
بشارت باد رفتم او را دیدم بعبادت حقتعالی مشغول است بروی هیچ جراحت و نشان ندیدم خواستم
که پیراهن بیرون کند تا بدانم که بروی هیچ جراحت هست یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که این پیراهن
بمن بخشی حضرت مراد مرا دانست بیرون کرد بخدای که در آن هیچ جراحت ندیدم مامون بسجده در
افتاد و یاسر را هزار دینار بخشید الیعنی و امثال این از ایشان غریب و عجیب نیست زیرا که
ایشان وجه الله‌اند ید الله‌اند حبل الله‌اند شعر هم الکلمات الطیبات التی بها یتاب علی الخا
طی فینجی بر لف هم البرکات النازلات علی الوری تعم جمیع المسلمین و تکنف هم الباقیا
ت الصالحات بذکرها لذاکرها خیر الثواب المضعف هم الحرام المامون امن
اهله و اعداؤه من حوله یتخطف هم الباب باب الله و الحبل حبله و عروة الوثقی
نوادی و تکشف بعد از امام محمد تقی علیه السلام خلیفهٔ رحمن علی النقی است متوکل ملعون از سر
من رای نود هزار لشکر داشت امر کرد تا با سلاح تمام بیرون شهر شدند و خود بسر بالای رفت و امام
علی النقی علیه السلام را با آنجا برد و لشکر را بروی عرضه داشت و غرضش آن بود که وی را شکسته

کرداند از آنکه می ترسید که بروی خروج کند علی النقی علیه السلام فرمود می خواهی که لشکرم تو بنمایم
بلی گفت کجاست حضرت فرمود بهوا بنگر آن ملعون نگریست از شرق تا بمغرب سوار دید
با اسباب جنگ مسلح و مکمل ایستاده اند منتظر فرمان حجت وولی ایزد متعال هستند متوکل ملعون
همانساعت مدهوش و متحیر شد حضرت فرمود ای ملعون ایمن باش که ما دست از دنیا داشته ایم و ترک
او کرده روی بحضرت مولی آورده هرکه حلاوت عبادت و ذکر حق یافت بدنیا میل نکند شعر ترکت
کت الناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیای بعد از امام علی النقی
علیه السلام حجة الله و جانشین مسند رسول الله و حبل المتین الله حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است
و در حدیث وارد شده که روزی حضرت علی النقی علیه السلام در نماز بود و حسن عسکری صلوات الله
و علی آبائه کودک بود در چاه آب افتاد زنان فریاد کشیدند حضرت نماز را تمام کرد فرمود جزع
و اضطراب مکنید که بروی باک نیست اوست حجت خدا بر خلایق بعد از من بیایید بسر چاه
آمدند او را دیدند که آب او را بر سر چاه آورده و او بر روی آب نشسته با آب بازی میکند شعر طلعه
المحیا مثل الشمس الضحی ابلج مثل القمر الزاهره بعد از او حجة الله العالمین و هادی
المسلمین نایب سید المرسلین نخبهٔ دودمان امیر المؤمنین شاه مسند بزم خلافت محمد بن حسن
چنانکه جناب رسالت مآب فرموده او لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک
الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه کاسمی و کنیته لکنیتی یملأ الارض
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا خواجه صلعم فرمود که اگر از دنیا نماند الا یک روز
حقتعالی آن روز را دراز کرداند تا مردی از فرزندان من خروج کند که نام او چون نام من باشد
و کنیت وی چون کنیت من باشد و جهان را پر از عدل و داد نماید چنانکه پر از ظلم و جور باشد
شعر متی یطلع الشمس المنیر المهدی فیترک عن نهی الضلالة اجمعا و یصب
ح به الدین الحنیف غالبا و یصبح تحت الظلم اوضاعا فصل ۲۵ در شریعت و طریقت
و حقیقت روی عن الرسول صلعم و سلم انه قال الشریعة اقوالی و الطریقة افعا
لی و الحقیقة احوالی و المعرفة راس المال و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی الفقر
فخری و به افتخر الی سائر الانبیاء صدق رسول الله رسول ثقلین و فخر عالمین
میفرماید که شریعت اقوال منست و طریقت افعال منست و حقیقت احوال منست و معرفت
سرمایهٔ کار منست شوق مرکب من و خوف یار منست و فقر فخر منست بانبیا و ظاهر حدیث اینست
اگر خواهی از کلهٔ این حدیث رایحهٔ بمشام جانت رسد اول قدم در شریعت نه و آنچه بر تو واجبست

بدان بعمل آور بر طریقهٔ رسول صلعم الطریقة افعالی اگرچه کس را طاقت عمل رسول نیست
و نباشد اما آنچه بتوانی و جد و جهد بود و نماز آنحضرت چنان بود که شب تا روز بر یک پای نماز کردی
تا که آیهٔ تخفیف آمد قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا از بس که در مقام بندگی بیک
پای می ایستاد پشت پای مبارکش ورم آورد تا مشرکان عرب و منافقان بی ادب همه گفتند که
محمد در کار خدا خود بدبخت شد آیه از جانب رب جلیل شرف نزول یافت که طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی یا طاهر من العیوب و یا هادیا الی علام الغیوب ای پاک
پاکیزه از عیبها و ای راه نماینده بجانب داننده غیبها و گفته اند طه در حساب ابجد سیزده است
و پانزده یعنی ای ماه چهارده شبه ما این قرآن را برای رنج تو نفرستادیم هر دو پای بر زمین گذار
و خود را رنجور مگردان دیگر علیش روزه روزه آنحضرت نه روزهٔ تن و دل و زبان بود روزه
بر سه قسم است یکی روزه ایست که از آن جز گرسنگی و تشنگی چیز دیگر نیست آن آنست
که دهان بربندی از خوردن و آشامیدن و نگویی آنچه باید گفت و نشنوی آنچه باید شنید و نبینی
آنچه باید دید نصیب تو از این روزه آن باشد رب صائم لیس من صیامه الا الجوع
و العطش آورده اند در عهد رسول صلعم زنی بود روزه داشتی و غیبت مردمان کردی
روزی بخدمت جناب رسالت مآب آمد و گفت یا رسول الله من روزه ام حضرت فرمود روزه دار
نیستی بلکه گرسنه دو سه نوبت چنین اتفاق افتاد که میگفت یا رسول الله من روزه دارم حضرت
میفرمود تو روزه دار نه گرسنه تا یک روز از خانه بیرون شد و غیبت مردم نکرد بخدمت حضرت
رسول آمد خواجه فرمود امروز روزه داشته آورده اند که خواجهٔ عالم صلعم زنی را شنید که کنیزک
خود را دشنام میداد و آن زن روزه بود حضرت فرمود بیا طعام بخور گفت یا رسول الله روزه داشته ام
فرمود چگونه روزه میداری کنیز خود را دشنام دادی ان الصوم لیس من الطعام و الشراب
روزه نه از طعام و شراب است که نخوری و نیاشامی بلکه باید روزه دار را جمیع اعضا و جوارح
او روزه باشد از آنچه نهی کرده اند و آنچه بعمل آوری که با طاعت و فرمان برداری حق امر فرموده
چنین روزه سپری باشد از آتش دوزخ الصوم جنة من النار روزهٔ دیگران آن است
که روزن دل را از نظر کردن بهر چیز جز معبود مسدود و بسته گردانی و افطار جز بلقای
ملک جبار بر خوان قل الله ثم ذرهم نکنی هرگاه چنین داری نصیب تو از این روزه این بود الا
لصوم لی و انا اجزی به اما هر کسی این روزه نتواند گرفت مردانی بوده اند که روزه چنین

داشتند و نماز چنان گزاردند لاجرم گوی دولت بردند و یافتند آنچه خواستند و رسیدند آنچه می
طلبیدند بیت عشاق بعشق دست بردند و شدند از خود و از غم عشق سپردند و شدند اقتدا بایشان
کن دل را از ریب ریا و زنگ شبهه پاک گردان تا بنور یقین رسی که بنور یقین حق را در نتوان
یافت دل را یکتا کن که دل دو تا او را نشاید آورده اند در نماز ایستادی و گفتی لا ادری
بای لسان اناجی ولا ادری بای قلب اناجی نمیدانم که بکدام زبان با وی سخن گویم نمیدانم
که بکدام دل با وی راز گویم نه زبانی که غیر او را یاد کرده باشد چگونه بهمان زبان یاد وی کنم دلی
را که بهوا و هوس گرد آلوده باشم چگونه پیش خدمت وی آرم بیت ملامت است ملامت شبی که بتو
گذارم عزامتست و عزامت دمی که بتو بر آرم شعر کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت اذا
رأتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده وصرت مولی الو
ری مذ صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی
و دنیای بیت جز دل بسر کوی تو خرم نکنم جز بی تو نظری بهر دو عالم نکنم یکذره ز دل مهر تو
من کم نکنم کس بر تو زبان نکرد من هم نکنم دیگر فرموده الشوق مرکبی شوق مرکب من است شوق
بر انواع است شوق او شوق طاعت و عبادت بود شوق او شوق راز بود با پادشاه بی نیاز
بنده نواز لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل شوق راز
با اهل بیت عترتش نیز رسد حسن بصری شبی بوقت سحر بمسجد الحرام در شدم تا طواف کنم
جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده میگفت یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لعبد
تکون مولاه طوبی لمن کان خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه اذا خلا فی
الظلام مبتهلا فما به علة ولا سقم اکرمه الله ثم لباه اکثر من حبه مولاه
هاتف آواز داد لبیک لبیک انت فی کنفی وکل ما قلت قد سمعناه صوتک یشتاقه ملا
ئکتی وعذرک فی اللیل قد قبلناه سلنی بلا خشیة ولا خجل ولا تخف انتی انا الله
گویند از خوشی این کلمات بیهوش شدم چون صبح برآمد بهوش آمدم نگاه کردم آن جوان جگر گوشه جناب
مصطفی و نور دیده علی مرتضی حسین علیه السلام بود دانستم که این چنین کرامت جز حضرت
حسین علیه بزرگوار را نشاید گفتم مع شفاعة جدک وجب هذا الخوف والتضرع
منک قال بلی بنی فقال یا حسن قرأت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم و
لا یتساءلون ذهب الصبر والقرار منی گفت تا این آیه خواندم که در قیامت از نسب
نخواهند پرسید صبر و قرار از من رفته است بنگر که معصومان و مطهران از کار آخرت و احوال قیامت

چگونه

چگونه ترسان بوده اند خواجه ابن لوین فرموده الخوف رفیقی خوف و خشیت رفیق من است هرگز از
من جدا نیست و خوف خشیت را گناه حاجت نیست هر چند طهارت و نزاهت بیشتر خوف
و خشیت بیشتر خاص نصیب انبیا است و نصیب اولو العزمان است خوف و خشیت
بنسبت علم و معرفت است انما یخشی الله من عباده العلماء ان الذین یخشون
ربهم مشفقون سالکان راه ما در خوف و خشیت اند خاصان درگاه ما در خطر و حیر
ت اند هر که اینجا ترسد آنجا بشارت لا تخافوا ولا تحزنوا بشنوند گویند لا تخافوا من
فوات النعیم ولا تحزنوا من تحمل عذاب الجحیم وابشروا بثواب رب کریم
لا تخافوا من الفراق ولا تحزنوا من الشقاق وابشروا بالتلاق و این آنکسی
که در دنیا ترسان نباشد ندای لا بشری شنود گویند مژده ات مباد که وصالت نیست ب
رحمت مباد که نجاتت نیست مژده ات مباد که نعیم مقیمت نیست بشارتت مباد که جز جحیم
و عذاب الیمت نیست مژده ات مباد که طعام و شراب جز حمیم و غسلین نیست بشارتت باد
که یار و قرینت جز ابلیس لعین نیست مژده ات مباد که افعال و احوالت محکم نبوده ای
ای عزیزان بترسید و از خجالت روز محشر باز ایستید که هر چه میکنید او می داند و می بیند
آزار تو چیست بنده از بیچاره زاری میکند از غم تو نوحه گری گیرم که تو از همه سر در گذری آخر نه
با آنچه کرده ام دیده وری آورده اند که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال و کمال و برا بغایت دوست
داشتی ناگاه بیمار شد هر چند دوا کردند چاره پذیر نشد و هر روز سوخته و گداخته می شد طبیبی
بود حاذق در خلوت او را گفت مرا خبر ده که ترا چه افتاده است که رنج ظاهر نمی بینم گفت مرا واقعه
افتاده است من شراب دار خلیفه بودم جماعتی دشمنان مرا بفریب دادند که خلیفه را زهر در شراب
نمای من زهر در شراب داخل کردم خلیفه بدانسته و بر من آشکار نکرده و من سر بر نمی توانم آورد او هر
روز عطا و نواختن میفزاید و خجالت و شرمساری من کم نمیشود و جانم در سر این کار خواهد شد
حال مآل کار ما چنین است هر چه میکنیم می بیند و میداند آه از خجالت او که آشکار نمی کند آورده اند
که فردای قیامت بنده باشد او را گویند اقرأ کتابک نامه خود بخوان ای بنده تا بدانی که چه کرده
من خود میدانم بنده چون خواندن گیرد زشتیهای بیند گوید خداوندا مرا شرم می آید که بخوانم گویند بنده
بخوان گوید ای خداوند مرا بدوزخ فرست و بسوزان و از خواندن این عملهای زشت باز رهان بنده بمالک
دوزخ گوید کدام عذاب سخت تر است مالک گوید سقر و سعیر فرماید ای مالک مرا چنین کن بسر در سقر انداز و مرا

در سعیر و بازم زبان از خجالت بنده من زارد و مینالد بان ای عزیزان جهد کنید که بتوانید که چون کار از دست

رود دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست بیت تو بیش از عقوبات در عفو کوب که سودی ندارد فغان

زیر چوب امروز روز توبه و روز گریه و زاریست از خوف عذاب الهی آورده اند که در بصره جوانی بود

که شب و روز بفساد مشغول بود چون وفات کرد کسی بر جنازهٔ وی رغبت نکرد عیال او مزدوری

گرفت جنازهٔ او بصحرا بردند زاهدی بود کوهساری بیامد تا بروی نماز کند مردمان خبردار شدند گفتند

چرا آمدی که این مرد مفسد بود بهلاک از فسق و فجور او خالی بنودی گفت مرا در خواب نمودند که برو فلان نماز

گذارم حقتعالی بروی رحمت کرده است مردمان چون بشنیدند رغبت نمودند بر نماز وی چون او را

دفن نمودند پیش عیال وی رفتند و گفتند او را چه خصلت بود عیالش گفت هر چند مفسد بود اما

خصلتی نیکو داشت و آن آن بود که در شب بر خواستی و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناه

گناه کار را در کدام وادی از دوزخ عذاب خواهی کرد خداوندا بد میکنم و نفسی بد دارم با نفس نمی آیم

این میگفت و زار زار میگریست زاهد گفت بسبب آن آب دیده با رحمت خدا رسید که آب دیدهٔ

عاصیان نزدیک حقتعالی قدر عظیم دارد و در نیم شبان بر خیز و توبه بنمای و قطرهٔ چند از آب دیده ببار

بیت یارب تو بفضل خویش انعام کنی کشتم ز گنه خراب آباد کنی بگریختم از درگه تو یک

چندی بد کردم و باز آمدم آزاد کنی دیگر فرموده الفقر فخری فقر فخر منست فقر چیست احتیاج

بدو و استغنا از غیر او فقری که خواجه را بود هیچکس را نبود از اینجاست که بر انبیا فخر میکند

ارواح انبیا در میدان معرفت افکندند روح جناب خاتم النبی و حبیب اله العالمین محمد مصطفی

صلعم پیش از همه ارواح در آمد و بروضهٔ وصال رسید نحن الآخرون السابقون کونین را بروی

عرض کردند بهیچ یک از هر دو عالم التفات نکرد فرمود که من فارغم از هر دو عالم مرا عشق تو بس گفته اند

که فقر آنست هر چند طاعت بیش کند تقصیرش بیش بیند نه بینی که خواجهٔ کونین و فخر عالمین

آن همه طاعتها و عبادتها و عصمت و طهارت که داشت میفرمود در روزی هفتاد بار استغفار میکنم

استغفار که نفسش بود بزرگی را گفتند فقر چیست گفت فقر آنست که نفس و خلق را از پیش

بردارد و گفت این حجاب عام است حجاب خواص دیدن طاعت و دیدن ثواب و کرامتست هر که دست

بر عمل خود زد قدمش از جای برفت هر که در ثواب و کرامت است از دور افتاد هر که نیستی پیش آورد

او داد دریافت اما دلی را تا صد هزار داغ هجران ننهادند خلعت وصال ننهادند آورده اند که مومنه

از ماوراء النهر بر خواست با شوهر و برادر تا بحج رود و چون به بغداد رسید شوهر در دجله افتاد و غرق شد

و چون به بادیه رفتند برادرش از شتر افتاد هلاک شد و چون بمیقات رسیدند باحرام مشغول شد دزدی

مالش را

91

مالش را ببرد چون بمکه رفت و بدر مسجد الحرام رسید عذر زنانش افتاد آن بیچاره آه از سینه بر درد

کشید و گفت خداوندا در خانهٔ خودم نگذاشتی از خویش و تبار دور ماندم شوهرم غرق شد برادرم

هلاک گردید مالم دزدان بردند با این محنتها بدر خانهٔ تو آمدم و بر من در بستی حیرانم نگذاشتی پس

خروشید و مینالید آوازی شنید که شاد باش که چندین هزار لبیک حاجیان و یارب عزیزان در هوا مانده

بود زهرهٔ آن نداشت که بدرگاه قبول ما رسد آب دیدهٔ تو و آه جگر سوختهٔ تو همه را بدرگاه ما کشید

ما رنج ترا ضایع نکنیم الا لا نضیع اجر من احسن عملا فصل ۳۶ در ثواب درویشی و گریه

کردن از ترس من روی عن الرسول انه قال الفقر راحته والغنی عقوبته والظلم

ندامته والمعصیه مصیبته والضحک هلاک البدن والبکاء من خشیة

الله امان من النار صدق رسول الله درین حدیث شریف پنج گوهر شب افروزست که ارکان رسا

لت تابان شده است پنج در گرانمایه است که از صدف بحر نبوت ظاهر شده و غواصان دریای شریعت

بیازار یبتغون من فضل الله آورده اند پنج کلمهٔ جامع است که صافیان صفهٔ صفا و منظوران نظر

رضا از زاکب سبحان الذی اسری صدر عالمین و خواجهٔ کونین روایت کرده اند اول اینست

الفقر راحته والغنی عقوبته درویشی راحت است و توانگری عقوبت ظاهر این معنی

خود معلوم است که توانگر را در دنیا بیم زر و خوف سلطان است و در عقبی رنج حساب و بیم عذاب

نیران است دیگر طغیان و عصیان خلایق از توانگری است ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

شعر ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من الوفر لقائک مخلوقا عصی الله

بالغنی ولم تر مخلوقا عصی الله بالفقر پس نیستی دنیا همه راحت است زیرا که راحت آخرت

در پی آنست هستی دنیا همه رنج است چون رنج آخرت در پی آنست اگر در بجده هزار عالم از در

ویشی ملک عظیم بودی سید ولد آدم اختیار کردی و نگفتی الفقر فخری و چون پادشاه عالم

رسول را میفرمود با درویشان بودن و با ایشان دوستی کردن یکبار این آیه واصبر مع الذ

ین یدعون ربهم یکبار این آیه ولا تطرد الذین یدعون ربهم گفت خداوندا این

عشق و دوستی ایشان از کجاست گفت از آنجا که قومی از ما دنیا خواستند و قومی عقبا و در

ویشان از هر دو کناره جستند و ما را خواستند یریدون وجهه ایشان را جز از ما دست

عشق ما و اشتیاق چیزی دیگر نیست اگر خلق عالم قدر درویشی دانستندی درویشی را

بهرهٔ عالم خریدندی بیت یک ذره ز فقر گر بصحرا بودی نه کفر نه اسلام نه ترسا بودی

گر جملهٔ خلق دیده بینا بودی آن رشتهٔ او ه تاست یکتا بودی اول مرتبه از مراتب فقر معرفت است

ازده خصلت حاصل باید کرد تا مرد را عارف خوانند آن ده کدام است علم است و عمل شکر است
صبر بلاست و قناعت توحید است توکل و اعتماد بکرم وی کند و کردنکشی نکند بر و حیف کنند تحمل
هرکه بدین صفات موصوف شد عارف حق الله و بعد از عرفان مرتبهٔ محبت آنش حاصل شود و چون
در محبت بکمال رسد عشق روی بوی آرد بزرکی را پرسیدند که عشق چیست گفت عشق قفلی است
بی مفتاح شبی است بی مصباح آتشی است بی دود زیانی است بی سود قدم در نیستی نهادن نیست
در دست کشتی عافیت بغرو ختن بساط راحت در نوردیدن درد بی درمان راه بی پا
مان اگر سر آن داری اینک میدان مردان و اگر نه رو باز کن مانند طفلان بیت داری سر ما و گرنه
دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما هر دلی کز درد عشق این حدیث آگاه نیست عاشق
خویش است او خود عاشق درگاه نیست دوست نتوان یافت اندر بی بلا از بهر آنکه راستی
دوستان دست بلا کوتاه نیست خواجگی و جاه را بدرود کن از بهر آنکه راه دین را بر کلاه خواجگی و
جاه نیست دردمند عشق را و مستمند شوق را داروی راحت بجز گفتار بسم الله نیست
شبلی را از محبت پرسیدند قال المحبة شراب صاف لا یشربها الا رجل صاف
گفت محبت شرابی است صاف نیاشامد آنرا مگر مرد وافی آورده اند وقتی شبلی را از محبت
حبیب حقیقی بر عالمش استیلا یافت گفتند دیوانه است در بیمارستان کردند جماعت اولیا
او که منطقهٔ ولای او بر میان جان بسته بودند بیش وی شدند شبلی رو بسوی ایشان نکرد گفت
شما کیستید گفتند ما احبا و اصدقای توایم شبلی امتحان و فا را سنگ جفا بدیشان انداخت گرفت
قرار ایشان با وجود قرار از وی واجب دانستند جمله برمیدند شبلی آواز داد که دروغ گفتند
اگر دعوی ایشان در محبت من صادق است چرا از بلای من میگریزند در این راه مردان جانباز سر انداز
کار هر تر دامنی نیست بلا کشیدن و بر محنت صبر کردن بیت بی مرکب همت جاودانی نرسی نامرده
بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نشوی چون خضر بآب زنده کانی نرسی سخن درین معانی
بسیار است اما خلاصهٔ آن آنست از بزرگی پرسیدند چگونه بحقیقت توان رسید گفت بطریقهٔ
شیر خدا مخصوص بکرمهٔ امام علی المرتضی علیه الصلوات و افضل التحیات که واضع طریقت
اوست هر که از شیخ طریقت بدولتی رسید از وی و از فرزندان اطهار وی علیهم السلام بایزید
آنچه یافت از امام جعفر صادق علیه السلام یافت بشر حافی از موسی بن جعفر علیه السلام چنانکه
آورده اند موسی ابن جعفر علیه السلام در بغداد میگذشت بدر سرای بشر رسید آواز رود و سرود
شنید که از آنجا بیرون می آید کنیزکی بیرون آمد امام علیه السلام پرسید که صاحب این سرای بنده است

یا آنکه بود

یا آنکه بود گفت آزاد فرمود راست گفتی اگر بنده بودی از خداوند ترسیدی خبر به بشر رسید
پای برهنه از سرای بیرون شد و در عقب موسی ابن جعفر علیه السلام دوید تا بوی رسید در پای
حضرت افتاد در دست او توبه کرد بخدمتش آمد و شد میکرد تا یافت آنچه یافت معروف کرخی را
پدر و مادر ترسا بودند و برادر آن وقت که کودک بود پیش معلم ترسا فرستادند معلم وی را گفت
که اعتقاد کن که خدا سه است گفت نه خدا یک است معلم او را بزد معروف از پیش او بگریخت و
بخدمت جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله علی ابن موسی الرضا علیه و علی آبائه الف الف ثنا و بر دست آنحضرت
بشرف اسلام فایز گشت و دین و اعتقاد از وی فرا گرفت اگر میخواهی که بحقیقت رسی
بر طریقهٔ اهل بیت رو و بسر موی خلاف شریعت مکن که اگر خلاف شریعت کنی بحقیقت
نرسی و ظلم کرده باشی و فردای قیامت پشیمان شوی چنانکه خواجهٔ عالم درین حدیث فرمود الظلم
ندامة زینهار که از برای دو سه روز جاه و منصب دنیا ظلم نکنی و خود را در معرض خشم
خدا نیاری بترس از آن روزی که مظلومان دست در دامن تو زنند یوم المظلوم اشد علی
الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم اگر چه ظالم را دنیا چنان مغرور نکرده است که نه
از خدای ترسد و نه از عذاب وی بیندیشد شعر غرتک دنیاک بالمغرور بالجاه لانه
انت تبقی ولا هی ایها الایس انصف رعایاک فی کل الامور و خف عن استعلا
ئه المظلوم الی الله بیت ای بنده بر لشکر اله بترس زان روز که سود نکند جاه بترس چون
بر قضا رسد نبرد تا هیچ است وین مملکت دیسم زر ناهیچ است از نیک و بد زمانه واقف شده ام نیک
است که نیک است دگر ناهیچ است پس اگر ظلم کرده عذران بخواه خصمان را خوشنود کن فرمان شیطان
مبر خلاف امر یزدان و خداوند جهان مکن که خلاف امر وی عصیان است والمعصیة مصیبة
خواجهٔ عالم فرمود که مصیبت است معصیت کدام مصیبتی باشد عظیم تر از آنکه محروم مانی از نعیم
و مقیم و گرفتار شوی بجحیم و عذاب الیم آورده اند که عفیفه بود در بلخ پسری داشت بغایت
او را دوست میداشت و آن پسر ظالم و بدکردار و ناسامان کار هر چند مادر وی را نصیحت کردی نمی شنید
ناگاه قضا کمین بر گشاد و وی را از روی زمین برداشت مادر بماتمش بنشست بعد از مدتی گفت
خداوندا صبر و قرارم نماند از تو می خواهم پسرم را در خواب بمن نمای تا ساعتی با خیل و خیال او
آرام گیرم هر لحظه از مونس جانش آسایش نمایم شبانه در خواب دید فرزند خود را غل آتشین بر گردن
و زنجیر آتشین بر دست و پای و بدن نازنینش سوخته عذاب و عقاب اینره زن بجز دشید از خواب

در جست فریاد و زاری در گرفت شب و روز میگریست تا کی سوخته و گداخته شدی گفت مسلمانان
نمی توانم آنچه دیده ام شما هوشیار و بیدار باشید سبب شهوات و لذات ۳ دوزخ خود را سزای
دوزخ میکند شعر تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها من الحرام و یبقی الاثم والعار
یبقی عواقب سوء فی مغبتها لا خیر فی لذة من بعدها النار خواجه عالم ۴۳ فرمود
الضحک هلاک البدن خنده هلاک تن است زیرا که خنده از غفلت باشد و از بی خبری از کار
آخرت آورده اند که دو برادر بودند یکی بخندید دیگر او را گفت ای برادر هیچ خوانده که جمله خلایق
بدوزخ در خواهد رفت گفت خوانده ام و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت
هیچ خوانده که جمله بیرون آیند گفت اما خوانده ام که متقیان و پرهیزکاران بیرون آیند ثم ننجی الذین
اتقوا گفت چرا یعنی و این خنده از برای چیست دیگر کسی خندان ندید تا از دنیا رفت بزرگی را
گفتند چه گونه است که ترا هرگز خندان نبینم گفت با دوزخ تافته و آتش افروخته و سلاسل و اغلال
نهاده زبانیه مستعد ایستاده کسی را چگونه خنده بر آید ای عاقلان دنیا و ای غافلان از عقبی اپیر
سزید از دوزخ بترسید از آتشی که اگر شرری از وی در پیشه دنیا افتد نه دنیا ماند و نه او فیه در دوست
پس بر نفس ضعیف خود رحم کنید و خود را گرفتار چنین آتشی مکنید خواجه عالم ۴۳ فرمود اعلموا
انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فارحموا انفسکم بدانید که پوست و گوشت
شما را طاقت آتش دوزخ نباشد رحمت کنید بر نفسهای خود فانکم قد جربتموها فی مصایب
الدنیا فرایتم جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة قد میه والرمضاء
تحرقه شما دانسته اید و تجربه کرده اید که اگر یکی از شما خار مجروح یا بر آمدن خون آلوده کند
یا قدم چند بر ریگ گرم برود طاقت نمی آرید فکیف اذا بین طابقین من نار ضجیع حجر و قرین
شیطان چگونه طاقت دارید در میان دو طبق بالا و زیر آتش لهم من فوقهم ظلل من النار
و من تحتهم ظلل با سنگ آتشین و شیطان لعین گردانیده اعلموا ان مالکا اذا غضب علی النار
حطم بعضها بعضا لغضبه و اذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعا من زجرته
آیا میدانید شما که چون مالک دوزخ بر آتش خشم گیرد آتش بعضی بر بعضی می سوزد از خشم وی و اگر زجر
میکند از ترس و زجر وی آتش اژدرهای دوزخ بدر می جهد پس که خلاص از این دوزخ و نجات از مالک
او گریستن است از ترس خدا البکاء من خشیة الله لا تمسها النار امان من النار
جهد کنید تا قطره چند آب چشم از بیم بفرستید که خشم خدا را جز آب چشم فرو ننشاند کل عین
بکت من خشیة الله لا تمسها النار ابدا حقتعالی دوست میدارد چشمهای گریان و
دلهای بریان بلیت هر چشم که از ترس حق گریان است وآن دل که ز خوف هجر او بریان است

ازمغفرت

از مغفرت عفو خدا معفو است و از اهل نعیم و روضهٔ رضوان است ای بنده اگر خدا ایرا داری دوست
از کبر منی پاک بیرون آی ز پوست هر ناله همی کبیر کن و زاری میکن کو ناله عاشقان دارد دوست زار
فصل ۳۶ در آنچه دوستی و دشمنی می شود روی عن الرسول ۴۳ انه قال ان الله تعالی
اذا احب عبدا امر جبرئیل و یقول انی احببت فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء
ثم یلقی محبته الی الماء فما شربه بر ولا فاجر الا احبته صدق رسول الله خواجه کاینات ۴۳
فرموده که پادشاه چون بنده را دوست دارد امر کند جبرئیل را گوید من که پادشاه عالمم دوست داشتم
فلان بنده را پس شما نیز دوست دارید او را پس جبرئیل مقربان حضرت را اعلام نماید تا ا
یشان نیز دوست دارند آنگه محبت او را بر آب افکنند تا هر نیک و بد که بیاشامد او را دوست دارد
اما دانی دلی باید و صافی سری تا دوستی حق را شاید از آنکه بنده را تا اسرار ربوبیت بدل
کشف نگردد بحقیقت محبت را نیابد و علامت کشف اسرار ربوبیت آن است که دلش جز
بالحق او و با مر و نهی او آرام نگیرد و پیوسته منتظر امر و نهی او باشد از آنکه کس کسی را دوست
دارد دو چیز صفت او گردد یکی آنکه چنان خواهد که پیوسته حدیث او پیش او بگویند و دیگر
خواهد که خدمتی را شایسته گردد هر چند خدمت بیش کند تقصیر بیش بیند و هر چند او را
بیشتر یاد کند سوزش شوقش اضعاف مضاعف باشد و اذا سمعوا ما انزل الی الر
سول تری اعینهم تفیض من الدمع ما را دوستانند که چون بشنوند کلام ما که برسول
فرستاده شده است از غایت شوق آب دیدهٔ شان روان شود و سماع کلام دوست در دلهای
شان اثر بخشد دلها لرزان و دیده گریان می شوند سماع بر انواع است سماعیست که تن و دل بگدازد
آن سماع از شیطان است و آن آواز رود سرود و بانگ مطربان که بزرگان از این سماع تبرا جسته الله
بیت سماع را بجز از تمیز ذکر دیگر است و بی مصر خراب ۲ عزیز دیگر است بر جستن و پای کوفتن
نعره زدن بازی باشد سماع چیزی دیگر است سماع که دل را نکشد سماع ذکر حق و خواندن قرآن
سماع که جان کشد خطاب رحمن و رحیم است سماع شیطان بشبهات و شهوات و سیئات کشد
سماع ذکر حق و خواندن قرآن بکثرت حسنات و نیل سعادات کشد سماع خطاب رحمن و رحیم
بسوی بهشت و درجات و کرامات کشد هر که خود را از سماع شیطان که آواز رود سرود و بانگ
مطربان منزه داشته باشد چون بدر مرگ رسد پادشاه عالم فرشتگان ۲ فرماید که بروید در پیش
بندهٔ من صف بر کشید و نسیم فضل از بوستان معرفت بمشام وی رسانید و بشارت ان لا تخا
فوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة بگوش وی رسانید و بگوئید که خداوند میفرماید که مترس

و اندوه مدار که اگر گناهانت بسیار است پادشاهت آمرزگار است اگر عصیانت فراوان است
خداوندت رحیم و رحمان است خرم کسی که بر ایشان چنین لطف و عنایت باشد البیت
غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک
آتش همه آب زندگانی گردد و چون عزرائیل ۳۴ جان او را بسینه آرد جان از سینه که محل معر
فت است بر نیاید خطاب عزت در رسد که جان ای سلام ما بکشد و سماع لطف ما بیرون
آرد فیقول الله یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مر
ضیة جان مؤمن چون سماع لطف حق شنود چنانکه مرغ از قفس بیرون آید از قفس
قالب بیرون آید و کارش چون تمام شود فرزندان و خویشان بگریه در آیند فریاد و واویلا بر
آرند پادشاه فرماید ای فرشتگان دست بسر یتیمان وی گذارید و بگویید اگر پدرت رفت من
ولی و ناصر و یار شما ام زنده کار شما ام نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و الآخرة
اکنون مگریید و جزع مکنید و حضرت ما را از خود میازارید ای عزیزان زنهار تا در وقت
مصیبت جزع و فزع مکنید که جزع و فزع آدمی داد نتوان کرد و دفتنی نتوان داشت
و خدا خشم میکرد و فرشتگان نمی پسندند آورده اند که در آن وقت که فرزندان و خویشان
جزع کنند ملک الموت گوید ویلکم مم فزع و فیما الجزع ای بیچارگان که از عاقبت غافل
هستید خروش از که میکنید و فریاد ناله و زاری از که میدارید این جزع از برای چیست و این
العجب از دست کیست نه از رزق او چیزی نقصان پذیر رفت و نه از عمر او چیزی گرفت نه شکایت
نه آمدن من باستبداد رای من است و نه قبض او به امر خدای من است تا یکی از شما برپای است
آمدن من بر شما بر جای است تا از شما نام و نشان است مرا بقبض جان شما فرمان است تا من
ببیت الاوحش ملک الموت یقف علی بابه فی کل یوم خمس مرات ملک الموت
روزی پنج دفعه بر در هر صاحب حیاتی نظر کند و بدر آستانه هر یکی بایستد تا وقتی در آید
و اجلش تمام شود کار او این است که خانه طرب را خراب کند اطفال را از کنار مادران در
رباید و غبار حسرت بر رخسار یتیمان نشاند معشوق را از چشم عاشق پنهان کند عاشق را
از کعبه وصال ببادیه مرگ و فراق اندازد پس چون حال چنین است از دنیا دست بردارید
و برگ عقبی بسازید بمال و جمال غره مشوید بیت تا کی بجمال و مال دنیا نازی آمد که آنکه
کار عقبی سازی ای دیر نشسته وقت آن است که جای یکچند بنوخاستگان پردازی دیگر فرموده

اذکروا

اذکروا اذکر هادم اللذات مرگ را که خراب کننده و شکننده لذات و باطل کننده بنیاد
حیات است بسیار یاد کنید و از یاد کردن وی غافل مباشید که هر که مرگ را بسیار یاد کند
از دنیا و مال دنیا باندکی راضی شود و بلقمه و خرقه قناعت کند و دوستی دنیا را در دل جای
ندهد که دوستی دنیا سر جمله گناهان است حب الدنیا راس کل خطیئة بدانید که مرگ
واقعه عظیم است و راه هولناک و بیمناک است بیشتر انبیا و اولیا از آن راه ترسان و حیران
بوده اند یکی را از بزرگان دیدند که در حالت نزع میگریست وی را از آن پرسیدند گفت اسلک
طریقا لم اسلکه ابدا و اسکن بیتا لم اسکنه ابدا و اقدم علی رب لم اره ابدا
براهی میروم هرگز بر آن نرفته ام و در خانه ساکن خواهم شد هرگز در آن ننشسته ام بدرگاه خداوند
میروم که هرگز او را ندیده ام دیگری را هم در آن حالت گریان دیدند از وی پرسیدند گفت آه در
میان خوف و بیمهای بسیار نمیدانم که فرشتگان رحمت روح مرا قبض خواهند کرد یا فرشتگان
عذاب جواب منکر و نکیر را بصواب خواهم گفت یا نه نمیدانم یا عذاب گور و تنگی و تاریکی در خواهم
ماند یا نه نمیدانم تا روز قیامت که نامها پران شوند نامه من بدست راست خواهند داد یا نه
نمیدانم که ترازوی حسنات من گرانبار خواهد بود یا سبکبار نمیدانم از صراط آسان بگذرم یا دشوار نمیدانم
چون بر سر دو راه رسم فریق فی الجنة و فریق فی السعیر مرا براه جنت خواهند برد یا
براه سعیر کسی که چندین خوف و بیم بود چگونه گریان و نالان نباشد آورده اند که پیغمبری از پیغمبران
پیشین با طایفه از زهاد و عباد امت خود بگورستان گذر کرد آن جماعت از پیغمبر درخواستند که
دعا کن تا حقتعالی یکی را زنده گرداند تا ما را از کیفیت مرگ خبر دهد آن پیغمبر دو رکعت نماز
بگذارد و دعا کرد مردی سیاه از گور سر برداشت بآواز فصیح میگفت والله لقد مت منذ
تسعین سنة فما ذهبت مرارة الموت من حلقی نود سال است که مرده ام هنوز تلخی
جان کندن از حلقم بیرون نشده است بنگر چه گونه شربتی است شربت مرگ که تلخی او نود سال بمانده
است اگر میخواهی که سکرات بر تو آسان گردد از گناهان توبه کن از طغیان و عصیان دور باش
آورده اند که ملک الموت جان عاصی را از تنش بیرون کند که تا میان رگهای وی گسسته شود و جان
هفت اندامش بند از بند جدا شود آن بیچاره در غمرات فوت و سکرات موت گوید توبه کردم گویند
اکنون توبه میکنی که جان بحلقت رسیده توبه قبول نکنند و عذر نپذیرند بیچاره آه از سینه بر کشد
و گوید یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله وا حسرتا که تقصیر کردم در کار خدا آه چرا
گناه کردم چرا نامه خود سیاه کردم چرا خود را بکام بدخواه کردم عمرم تباه شد عالم آواره شد
آه دود وا حسرتا آه از آن عصیان آه از آن جرم گناه کار بی سامان من بشارتی بشنو حارث همدانی

پیش امیرالمؤمنین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات آمده وگفت یا امیرالمؤمنین وامام المتقین
من از دو وقت می‌ترسیم یکی در حالت نزع موت ویکی در آن وقت که بر صراط گذر باید کرد شیر
مردان وشیر یزدان فرمود مترس که در این دو مقام دوستان من ایشانند من حاضر باشم ایشان را
شناسد ومن ایشان را دوستان خود را بشارت دهم به بهشت ودشمنان خود را به دوزخ وابن بلیها
فرمود بشعر یا حارث همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی
طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا وانت علی الصراط معترض فلا
تخف عثرة وزلة لبلا در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام منقول است از مؤمنی
که تولا بعلی وفرزندان او علیهم السلام کرده باشد وامتثال اوامر واجتناب نواهی ایشان کرده
باشد چون بدر مرگ رسد جناب محمد مصطفی صلعم را ببیند بر راست خود علی علیه السلام ببیند بر جانب
چپ خود وحسنین علیهما السلام را در پایان او وسایر ائمه علیهم السلام را در اطراف او آن مؤمن
بدیشان سلام کند وتحیت گوید وگوید آرزومند دیدار شما بودیم وچه شادیست مرا اکنون بدیدار
شما رسول صلعم فرماید یا ملک الموت وصیت خدا را بجای آر در قبض روح مؤمن ملک الموت گوید
یا رسول الله بفرمای تا بنگرد بدانچه حقتعالی او را ساخته است رسول صلعم فرماید ببالا بنگر مؤمن
بر نگرد مقام خود ببیند ونعمتها که در آن هیچ واصفی وصف نتواند ملک الموت گوید یا رسول الله کسی را که مقام
وی این بود وشما بزرگان بزیارت او آیید چگونه جان وی آسان نگیرم پس آن مؤمن بار دیگر
بر آن مقام نگرد رسول صلعم وامیرالمؤمنین وسایر ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین را
در آنجا ببیند ومقام خود نزدیک مقام ایشان ببیند گوید ای ملک الموت زود باش روح مرا قبض کن
تا بحضرت آقایان خود روم که دیدار ایشان مرا صبر نماند ملک الموت روح او را با آسانی قبض کند
وچون او را دفن کنند منکر ونکیر از برای سؤال پیش او آیند آنجا نیز جناب رسول وامیرالمؤمنین
وسایر ائمه هدی صلوات الله علیهم را ببیند بقوت مدد ایشان جواب بصواب گوید حقتعالی
گور او را روضه از روضهای جنت کرداند در حدیث آمده است حقتعالی اول تحفه که بگور مؤمن
فرستد این بشارت باشد غفرت لك ولجمیع من صلی علیك ترا آمرزیدم وهر که بر تو نماز گذارد
ای عزیزان بنماز جنازه رغبت نمایید که در حدیث آمده است هر که بر جنازه مؤمن نماز گذارد وچون
وفات کند هفتاد هزار فرشته بر وی نماز گذارد وچون بر سر خاک وی بایستد که وی را دفن کنند
بهر قدمی که برداشته او را قیراطی مزد دهند والقیراط مثل جبل احد وقیراط مانند کوه احد است
آورده اند که نباشی گور بشکافت ودست بکفن مرده دراز کرد تا باز کند مرده دست بیاورد وکفن را

بر کند

بر کشید مرده بیهوش شد چون با خود آمد بار دیگر دست بکفن برد وگفت عجب آمرزیده ببرد نباش گفت
اگر ترا آمرزیده اند چگونه مرا آمرزیده اند گفت نه تو بر من نماز کردی وچون بر من نماز گذاردند آواز
آمد که بر تو رحمت کردیم وهر که بر تو نماز گذارد فصل ۳۱ در ارواح مؤمنین شبهای جمعه ندا میکنند
روی عن الرسول صلعم انه قال ان ارواح المؤمنین یاتون فی کل لیلة الجمعة
فیقومون بفناء بیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی
واولادی واقربائی اعطفوا علینا بصدقة واذکرونا وارحمونا علینا فی
غربتنا وقلة حیلتنا صدق رسول الله پیغمبر عالم میفرماید ای مؤمنان وموحدان بدانید
که هر شب جمعه ارواح مؤمنان پیش درسرای خود آیند بهزار اندوه وحسرت فرزندان وخویشان خود را
بخوانند که ای فرزندان ما وخویشان ودوستان ما بر ما شفقت ورحمت کنید که ما در زندان محکم واسیرانیم
در محنت وغم سخنیم اگر نتوانید ما را هدیه فرستید از برای ما صدقه بدهید آنچه اکنون در دست
شماست در دست ما بود ما بر نفس خود رحم نکردیم واز برای درمانده کی خود از پیش نفرستادیم
لاجرم اکنون محتاج شما شده ایم ما را نومید مکنید تا حقتعالی شما را از رحمت خود نومید نکرداند
وچون کسی از برای ایشان خیر نکند نومید باز کردند ای عزیزان از برای پدران ومادران
خویش واز برای خویشان ودوستان خود خیر بکنید وصدقه بدهید بدعا مدد ایشان از عمل
باز مانده اند عاجز ودرمانده اند محتاج صدقات وخیرات ودعوات شمایند صالح گوید شبی بجمعه
آدینه میشدم رهگذر بگورستان کردم چون بمیان گورستان رسیدم ساعتی چشم در خواب شد دیدم گورها
شکافته شده از هر یک شخصی برآمد ودیدم که از برای هر یک طبقی فرود آمد هر یک طبق خود فرا گرفته
بگور خود بردند در آخر جوانی بماند کهنه پوشیده از برای وی هیچ طبقی فرو نیامد جوان بنالید خوا
ست که بگور خود فرو رود گفتم ای جوان این طبقها چه بود وچون بود که ترا نبود گفت خیراتی
که زنده کان از برای مرده کان میکنند حقتعالی ثواب او را در شب جمعه بدیشان رساند از برای من
هیچکس خیر نمیکند مرا هیچ فرو نیامد گفتم هیچکس داری گفت آری من ومادر بحج رسیدیم به بخارا
رسیدیم من وفات کردم مادرم شوهر کرد هرگز مرا یاد نمیکند گفتم مادرت کجاست گفت در فلان
محله صالح گوید بامداد بآن محله شدم پیش مادر آن جوان رفتم وآنچه دیده بودم با وی گفتم مادرش
گریست ودر خانه رفت وصره زر بیرون آورد گفت بستان اینرا از برای پسرم صدقه ده قبول
کردم مادرش گفت که دیگر پسرم را فراموش نکنم صالح گوید آن صره زر را از برای او صدقه دادم
دیگر شب جمعه بمسجد میشدم چون میان گورستان رسیدم بار دیگر چشم در خواب شد دیدم که گورها

نکامنه شد از هر یکی شخصی بیرون آمد هر یک طبق خود را فرا گرفتند جوانی را دیدم جامهٔ سفید پوشیده
طبق گرفت روی بسوی من کرده گفت خدا از تو خوشنود باد چنانکه من از تو خوشنودم این گفت
روی بسوی گور نهاد عزیزا توشه از برای خود پیش فرست که دیگر از برای تو نفرستند بیت برگ
عیش بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست ملمع یا ایها المغرور بحیوة
من المال الموفی والاباب ستمضی غیر محمود من یا و تخلو بعمل عن سنک با الوارث
و یغنی لک الوصی و لا ودث و لا اصلاح امری ابنتکاب شعر بکوش امروز تا نحی بیای
که فردا بر جوی قادر نباشی تو خود بفرست برگ رفتن ازینش که خویشانرا نباشد جز غم خویش
رویست که زاهدی بود در بصره بیمار شد بدر مرگ رسید خویشانش بگرد وی در نشستند
و می گریستند گفت مرا باز نشانید ویرا نشاندند سوی پدر پیش نگریست گفت ای پدر چرا میگریی
پدرش گفت چگونه نگریم چون تو فرزندم بمیرد و پشت پدر بشکند مادرش را گفت تو چرا می
گریی گفت چگونه نگریم چون تو فرزندم از دست من برود امید داشتم که در پیری خدمتم کنی
در بیماریم بر سر بالینم نشینی روی بسوی فرزندان کرد گفت چرا شما میگریید گفتند یتیم شدیم و
خوار و ذلیل گشتیم روی با عیالش کرد گفت تو چرا مینالی گفت چگونه ننالم که فرزندانت را
چگونه بدارم و یتیمان را چه طور نوازم زاهد بیمار آه آلاد سوز کشید و گفت شما از برای خود
میگریید هیچکدام از برای من نگریید چگونه تلخی مرگ خواهم چشید و جواب منکر و نکیر را چگونه خوا
هم داد در تنهایی و تاریکی گور چگونه خواب کنم از اعمال و کردار خویش این بگفت و بجزع شد
جان بحق تسلیم کرد عزیزان عمر عزیز خود را در لهو لعب و بازی بسر میبرید و با نفس اماره
و شیطان خونخواره دلا غشا بید و کار آخرت بسازید خواجه ص فرمود لو تعلمون ما اعلم
لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا اگر بدانید آنچه من میدانم از اهوال و افزاع مرگ در بیع
سرای عنا و زندان بلا اندک خندید و بسیار نالید باید که روز قیامت خلقان را حشر
خواهند کرد پا برهنه و تن برهنه و عرق لگام بر دهن ایشان کرده سوده گفت یا رسول الله چون
برهنه باشند در یکدیگر فرو نگرند فرمود خاموش باش هر یکی بخود و بکار خود چنان درمانده باشند که
پای نپردازند لکل امری منهم یومئذ شان یغنیه عایشه گفت یا رسول الله آن
روز دوستان یاد از دوستان یاد آید فرمود ای عایشه جمله دوستیهای مجازی آن روز بدشمنی
بدل شود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون مگر دوستی متقیان

و پرهیزکاران

و پرهیزکاران که طوق تقوی در گردن داشته باشند و فرمان خدا را بر گردن نهاده و امر شیطان
را گردن ننهاده ایشان را در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید اول آن ساعت که حاکم عدل و میزان
اعمال نصب کند و نضع الموازین القسط لیوم القیمة نداند که گرانی بکه عمل
او را بشک روحان کانهم لولو مکنون خواهند رسانید فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة با خود سبک پله عملش ویرا بکران جانان زندان هاویه خوا
هند کشید و اما من خفت موازینه فامه هاویه دوم در آن ساعت که نامها مثال
مرغان پران شوند نداند تا باز یمین و اقبال بر نعش خواهد نشست و در حال مرغ و لحم طیر
مما یشتهون بشکار وی خواهد شد یا غراب سیاه که از آشیان بیسار پریده بود
هم با یسار بسر پره خواهد آمد و بچنگال عقاب عقابش باز خواهد داد و اما من اوتی
کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه سوم در آن ساعت که گردن از آتش
دوزخ بیرون آید که آب هم گردنان بریزد باد شقاوت برخیزد و خاک ادبار بر سر گردنکشان
ریزد ندا در عرصات افتد کجایند گردن کشان دنیا تا با این یک گردنکشان دنیا تا با این یک گردن
مقاومت نمایند آوازی از آن برآید سر افراشته اند تا سه طایفه را گردن بسته بجهنم فرستم
و کلت بلیت یکی آن ناتراشیده که تراشیده خود را معبود خود ساخته باشد اتعبدون
ما تنحتون آن را شریک و مانند پادشاه بی همتا و مانند ساخته باشد و ورا شریک کرده باشد
و کلت بمن دعا الی الله الها آخر سوم آن متکبر گردن کش که خواهد جوا کردن بر دوش
هر کس نشنید و گردن ننهد که سر بر زیر او باشد و بکل جبار عنید آنکه این روز حساب
حساب بر نگرفته باشد و چون دفتر خود را ادخا بها سیاه کرده باشد و بکل من لا یؤ
من بیوم الحساب در این سه موضع دوستان را از یکدیگر یاد نیاید دوستی او را داد یاد رهم
موقفات یاد دارد فاذکرونی اذکرکم اذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم
فی الشدة والبلاء در نعمت و رخا یاد من کنید تا در شدت و بلا یاد شما کنم اذکرونی با
الاخلاص اذکرکم بالخلاص اذکرونی بالقلوب اذکرکم بکشف الکروب
اذکرونی بالایمان اذکرکم بالامان اذکرونی بالاسلام اذکرکم بالاکرام
روی بدرگاه ما آرید که در های سرای فضل گشاده است و خوان احسان نهاده کجاست گرسنه
تا بر مائده کرمش نشانیم کجاست تشنه تا قدح فرح بر کفش نهیم سوخته که از بادیه جفا
و هاویه هوا بر آید تا رنج او را بدست کرم مداوا کنیم و در سرای وصل بر سریر سروری تکیه کند

کجایند حریفان مجلس انس کجایند حریفان خلوت قدس والله یدعوا الی دار السلام و
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم تان عزیزان شاد باشید ما خوانده کان
لطیفم برکشیده کان فضلیم ما را خوانده است والله یدعوا الی دار السلام باز نکر
دانند و به وستان راه ندهند ولیکن چون خوانده است قدمی در راه باید نهاد و طریقه دو
ستی می باید ورزید بیت بجو بردانت قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط یهدی للمتقی
باید نهاد چون بوی گلشن توبوا الی الله آمدی پای بر فرش ائتینا طائعین باید نهاد روایت
در بغداد جوانی بوده که مال بسیار بمیراث بوی رسیده بود جمعی برگوی گرد آمدند و مال وی
تلف کردند روزی از برای دلتنگی خواست که خود را بر دجله اندازد بکنار دجله آمد پشیمان
شد ملاح را آواز داد و در کشتی نشست ملاح گفت از کجا آمی گفت نمیدانم گفت
کجا خواهی رفت گفت نمیدانم ملاح با خود گفت این یا مفلس است یا گرفتار او را گفت
حال خود را با ما بگوی گفت بدان سوی دجله میروم شاید فرجی پدید آید ملاح قبول کرد چون
او را از دجله گذرانید بر کنار شط مسجدی بود در آن مسجد رفت ساعتی بود قاضی
شهر با جماعتی محتشمان در آمدند و بنشستند خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید آنجما
عت برخواستند و جوان نیز خود را در میان ایشان تعبیه کرد بسرای خلیفه رفتند و نشستند
فرمان آمد که فلانه بفلان مرد باید داد قاضی خطبه برخواند و عقد کرد دیگران شاهد شدند
خادم بیرون آمد و ده طبق زر بیرون آورد و در پیش هر یک طبقی زر بنهاد جوان را نداد ند
و خلیفه را خبر دادند گفت نامها نوشته بودید گفتند نوشته بودیم ماده تن را خوانده ایم یازده
آمده اند گفت آن جوان را پیش ما خوانید جوان پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت چرا
ناخوانده در حرم ما آمدی گفت ناخوانده نیامدم گفت ترا که خواند گفت ایشان را که خواند
گفت خدم ما جوان گفت ایشان را خدم شما خواند مرا کرم شما خلیفه را خوش آمد بخط خود وی را منشور
ولایتی بنوشت و خلعت و مرکب خاص عطا کرد و گفت هر که را خدم ما خواند صله چنان باید
و هر که را کرم ما خواند عطای چنین باید پس مخلوق مجاز مخلوق را گوید مرا کرم تو خواند چنین
صله و عطا باید بنگر که حال چگونه بود اگر که رب العزة بحکم خداوندی ما را خواند والله یدعو
الی دار السلام نام بهشت را چرا دار السلام گفت در این سه قول گفته اند یکی آنکه اضافه
با نام خود کرده است که سلام نام اوست و قیل لان اهلها سالمون من کل مکروه و بعضی
گفته اند برای آنکه اهل او از زحمت و مشقت سلامت یافته اند و بعضی هم گفته اند برای آنکه

با فنای

با فنای سلام و اطعام طعام بدانجا رسند چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود افشوا السلا
م واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخل
الجنة بسلام فرمود این چهار چیز بجای آرید تا بسلامت ببهشت روید و در حدیث
دیگر وارد است که میان سلام کننده و جواب دهنده صد جزو رحمت است نود و نه آنکس
راست سلام کند و یکی آن را که جواب دهد آورده اند که زایری پیش عبدالله جعفر آمد او را
عطای نیکو داد مرد را دست از مکافات آن کوتاه بود روزی بعبدالله جعفر رسید روی از وی
بگردانید عبدالله در وی رفت و بروی سلام کرد و گفت روی چرا از من گردانیدی گفت
از برای آن تا تو بر من سلام کنی تا نود و نه جزو ثواب و خیرات ترا باشد تا در مقابل عطای
تو افتد که مرا قدرت مکافات عطای تو نیست خصلت ۲ طعام دادن است از رسول صلعم
مرویست هر که مؤمنی را سیر کند از طعام حقتعالی میان وی و دوزخ هفت خندق پدید کند
از خندق تا خندق پانصد ساله راه از امام محمد باقر علیه السلام مرویست مؤمنی را از طعام
سیر گردانیدن بنزدیک من دوست تر است از آزاد کردن افق مردمان گفتند افق چند
بود فرمود ده هزار خصلت ۳ او وصلوا باللیل والناس نیام نماز شب گذارید در و
قتی که مردمان خفته باشند یکی با امیر المؤمنین علیه السلام گفت که مرا از نماز شب محروم کرده
اند فرمود گناهان ترا ابند نهاده است از شیعه مخلص ما نباشد کسی که نماز شب نگذارد
خواجه عالم صلعم فرمود بر شما باد نماز شب که آن سنت پیغمبران است و عادت صالحان
است که پیش از شما بوده اند نماز شب درد را از بدن زایل کرداند و روی را سفید سازد
و روزی را جمع کند خانهای که نماز شب در وی گذارند و قرآن خوانند اهل آسمان را می درخشد
چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را اگر می خواهی بسلامت در بهشت روی با این چهار خصلت
قیام نمای خواجه علیه السلام و فخر بنی آدم فرمود که در بهشت غرفه ایست از یکدانه مروارید آن
در است از آن کسی است با این خصلت اقدام نماید زیاده بر ثواب وی دهند و این آن زیاده است
که فرمود للذین احسنوا الحسنی و زیاده حسنی که در برابر احسان است باستخفاف و زیا
ده بتفضل پس جهد کنید تا دست از شهوات و لذات فانی بدارید و روی بحضرت ایزد
متعال آورید که لطف او در حق شما بسیار است و نعمت او در بارهٔ شما بی منتهی رسن لا از نه جد جهد تعلل آورید
تا از ثواب آن جهان و نعمت بی پایان محروم نمانید فصل ۳۹ فرا گرفتن از دنیا آنچه صافی تر باشد

روی عن الرسول صلی الله علیه وآله وسلم انه قال خذ من الدنیا ما صفی ومن العیش
ما کفی ومن الاخوان من وفی ودع الظلم والجفا فان العمر قصیر والناقد
بصیر والی الله المرجع والمصیر صدق رسول الله جناب رسول صلی الله علیه وآله میفرماید
که از دین فراگیر آنچه صافی تر به شبهه تر است یعنی ادیان منسوخه وشرایع متروکه بدعت آمیز
وملازم دین حق باش دست در اهل بیت الطیبین وطاهرین زن بر سنت وطریقهٔ ایشان
رو وطرایق مختلفه را بگذار الیمین والشمال مضلة والطریق الوسطی هی الجادة
در حدیث وارد است که رسول صلی الله علیه وآله روزی خطی بر جانب راست وچپ خود بکشید وفرمود
این راههای است که بر هر راهی شیطانیست که با خود دعوت کند باین راههای شیطان هر دو
و در پیش خود خطی بکشید وفرمود این راه راست است برای راه روید که راه من است
وراه خدا است وان صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل وفرمود امت
برادرم موسی هشتاد ویک گروه شدند یکی ناجی بود ودیگران هالک ومستغرق امتی علی
ثلاث وسبعین فرقة الناجی منهم واحد والباقی هالک وزود باشد که امت
من هفتاد وسه فرقه شوند یکی ناجی وباقی هالک جناب امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود گفت
یا رسول الله من الناجی منهم ناجی از ایشان کدام گروه باشد قال انت وشیعتک تو وشیعهٔ
تو انت وشیعتک هم المفلحون انت وشیعتک هم الفائزون یا علی تو وشیعهٔ تو اند
رستگاران تو وشیعهٔ تو اند فیروزی یابندگان وچون روز قیامت هر قومی را با امام وی دعوت
خواهند کرد یوم ندعوا کل اناس بامامهم هر که تولا با اهل رسالت کرده باشد بر سنت
وطریقهٔ ایشان رفته حشر او با ایشان بود هیچ شک نیست هر که را با ایشان حشر کنند ناجی
ورستگار باشد روایت کرده اند از ابی عبیده که مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه
وعلی آبائه الصلوة والسلام آمد وگفت مردی هستم از اهل شام تولا بشما میکنم که اهل بیت
رسولید وپدرم تولا بنی امیه لعنهم الله کردی ومراد شما دشمن داشتی بسبب دوستی شما اهل بیت
او را مال بسیار بود وبجز از من وارثی ندارد وچون وفات کرد طلب مال وی کردم نیافتم گمانم
چنان است که آن را در جای دفن کرده است فرمود که میخواهی پدر خود را ببینی گفت آری حضرت
محمد باقر علیه السلام نامهٔ بنوشت وفرمود این نامه را امشب به بقیع ببر چون بمیان گورستان رسی
آواز ده یا درجان یا درجان شخصی پیش تو آید نامه بوی ده وبگوی پدرت بتو نماید وی نامه
بستد وبرفت ابی عبیده گوید روز دیگر رفتم تا بنگرم که کار آن مرد بکجا رسیده است او را

دیدم

دیدم بر در سرای حضرت ایستاده منتظر دستوری است چون اذن یافت در رفت ومن
هم رفتم چون چشم مرد بر حضرت باقر علیه السلام افتاد گفت الله اعلم حیث
یجعل رسالته حقتعالی میداند که زیور نبوت را بر کدام تن شاید ومهبط وحی
را کدام دل می باید من دوش نامه را به بقیع بردم وچون آواز دادم یا درجان شخصی پیش من
آمد که درجان منم چه میخواهی گفتم رسول امام محمد باقر علیه السلام ام یابن رسول الله بر تو رحبا
گفت مرحبا بمن حجة من عنده نامه را بوی دادم برخواند وگفت
میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم آری گفت ساعتی توقف نما که بر جناب
برفت وباز آمد مردی سیاه رسن سیاه در گردن گفت این پدر تست آماده جحیم
وعذاب الیم او را از آن صورت بگردانیده است گفتم ویلک تو پدر منی گفت آری گفتم
چه چیز ترا بدینجا رسانیده است گفت بنی امیه ایشان را دوست میداشتم وبر اهل بیت
رسول الله تفضیل می نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم الکنون آن مال من صد وپنجاه هزار
دینار است بفلان جای دفن کرده ام برو بردار وپنجاه هزار دینار نزد حضرت محمد باقر علیه
السلام ده وباقی ترا است یابن رسول الله میروم تا آن مال را بر دارم وسال آینده باز آمد و
پنجاه هزار دینار بیاورد وپیش حضرت نهاد گفت بیمن من دوستدار شما بودم الکنون آن دوستی
بغایت رسیده است وخالص شده شعر محضتکم المودة غیر وان وان اجل الاجر فی صدق
الوداد وکم عاندت فیکم من عدو وفیکم لا اخاف من العناد وما دون مت
ومن زاد سوالم ونعم الزاد یوم البعث زاد پس هر چند که ممکن است راه دین
بجا آر وچون کار دنیا رسد سهل انکار وآسان شمار تا بر مقتضای اشارت دوم رفته باشی
ومن العیش ما کفی اسباب ومعاش بدان قدر که کفایت کند پسند کن ترک زیاد
بتها کیر از جمع بر خورداری کیر از برای راحت وآسایش نفس خویش چیزی از پیش فرست
مالک ما قدمت ومال وارثک ما اخرت مال تو آن است که تو از پیش فرستادی ومال
وارث است آنچه باز پس گذاشتی هر که را دیدهٔ بصیرت بنور الهی منور است او را گذاشتی
مال وجاه فانی مصور است باقیات صالحات که دستگیر وفریادرس مؤمن است اعمال صالحه
بدنی وخیرات باقی مالیست اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلث
صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعوا له بالخیر خواجه ١٣١٦ عام
یکی صدقه جاری شونده یا علمی که نفع دهد باد واولاد نیک صالح باشد دعا کند براو با خیر

فرمود که چون بنده از دنیا کناره کند جمله اعمال و کردار از وی منقطع گردد مگر سه چیز که ثواب
و ثمرهٔ آن بدو میرسانند یکی صدقهٔ جاریه چون وقف برائمه و سادات و صلحا و فقرا و بنای
بقاع خیرات مثل پل و رباط و مدرسه و خانقاه چه دولت شریفتر از اینکه بنده در گور خفته
و از اعمال باز مانده هر لحظه و هر ساعت طبقهای کرامت و رحمت از حضرت عزت فرشتگان
مقرب بدو میرسانند که ثواب لقمه ایست که در مدرسه و خانقاه بفلان فقیه و درویش رسید
یا ثواب آسایش و راحتی از بقاع خیرات از تو به بندهٔ خدا رسید یا که فلان بنده
بر فلان پل بگذشت یا در فلان رباط ساکن شد یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گذارد یا در
سایهٔ فلان دیوار نشست هیچ صاحب دولت را در ایام دولت خویش این سودها از
خود دریغ نباید داشت ۲ از آن سه چیز که از بنده منقطع شود علم ینتفع به علم است
که از و نفع گیرند همچو تصنیف کتابی و نوشتن علم و تعلیم متعلم ۳ فرزند صالح که او را
بدعای خیر یاد کند عزیزان زنهار پدر و مادر را فراموش مکنید بزیارت ایشان بروید در حدیث
آمده است من زار قبر ابویه یوم الجمعة او احدهما کتب له حجة مبرورة هر که
روز آدینه گور پدر و مادر را یا یکی از ایشان را زیارت کند او را ثواب حج مبرور بنویسند
آورده اند بزرگی عادت داشتی هرگاه بگورستان گذر کردی گور پدر و مادر خود را زیارت کردی
روزی بتعجیل میگذشت و زیارت نکرد آن شب پدر را دید که روی از وی بگردانید و گفت
ای پدر رنجیده ام که روی از من میگردانی گفت اما علمت ان المجاوزة بقبر الوالدین
من دون الزیارة عقوق یعنی نمیدانی که بگور پدر گذشتن و زیارت ناکردن عقوق
باشد بعزت آفریدگار که هرگاه روی بگورستان می آری چشم بر تو میدارم بیایی و مرا زیارت کنی
تو دو امیدواری که مرا تا امید بگذاری رباعی نومید مکن مرا و دلشادم کن * وز محنت انتظار آزادم
کن * هر چند من از خیل فراموشانم * باری تو فراموش مکن یادم کن * خواجهٔ عالم ۱۲ فرمود و من الا
خوان من وفی چون از دین فرا گرفتی آینه صافی تر و بی شبهه تر است اگر یاری و مددکاری
میخواهی که مدد وی کار تو آسان گردد برادری در دین فرا گیر که وفا کننده باشد که از دوست
نواله و حریف پیاله موافقت طریقت طمع نتوان داشت دوست بیوفا مگیر که یاری نکند برا
دری باید که از علم شریعت با خبر باشد و با علم عامل بود و عفیف النفس باشد و از تکبر
و نفاق و عجب و دعوی جاه و منصب دور باشد و میان تو و او مناسبتی و من کلتی بود
حضرت رسول صلعم در میان صحابه برادری داد هر دو کس را که در شرف با یکدیگر برابر بود برادری

داد

داد و ذکر امیر المؤمنین علیه السلام نکرد تا آخر شاه مردان گفت یا رسول الله من چه کرده ام
که مرا بکسی برادری ندادی خواجهٔ عالم فرمود بدان خدای که مرا برسالت فرستاده که ترا از برای
خود باز داشته ام که تو از من بمنزلهٔ هارونی با موسی برادر منی و وارث منی و خلیفهٔ منی بر
امت من بعد از من پس امیر المؤمنین علیه السلام را با خود برادری داد و این دلیل است
بر اینکه هیچکس از صحابه فاضلتر از علی نبود اگر بودی آنکس را با خود برادری دادی آورده اند
روزی جناب امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در رحبه نشسته بود فرمود انا عبد الله
و اخو رسول الله یعنی بندهٔ خدایم و برادر رسولم و بجز از من کسی دیگر دعوی برادری
رسول نتواند کردن و هر که کند دروغ زن و کذاب بود ناگاه مردی برخواست و گفت من
میگویم در حال گلویش گرفته شد و بیفتاد و بمرد خواجهٔ کونین و فخر عالمین فرمود دع
الظلم والجفا فان العمر قصیر والناقد بصیر یعنی دست از ظلم و جفا باز دارید که بنا
ی حیات کوتاه است نقد معامله با عیار اخلاص بیار که ناقد بصیر است هر که می بیند
و هر که بی اندیشی میداند و هیچ نزدیک از ظلم زشتر نیست فردا رجوعت با حضرت او خوا
هد بود زنهار تا راه جور و بیداد نسپری و خود را در معرض خشم او نیاوری که از درجات نعمت
منع کند و بدرکات محنت رساند و ظالم خود از دنیا نرود تا دیگری بر وی مسلط نشود
و نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون ظالمی را حکایت کنند که سنگی
بر سر درویشی زده بود درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را با خود میداشت تا و
قتی که سلطان بر آن ظالم خشم آمد در چاهش کردند آن درویش بیامد و آن سنگ را بر سر
او کوفت گفت تو کیستی که این سنگ بر سرم میزنی گفت من فلانم و این همان سنگ است که
در فلان تاریخ بر سرم زدی گفت ای مرد درین مدت کجا بودی گفت از جاهت میترسیدم ا
کنون که در چاهت یافتم فرصت غنیمت داشتم رباعی دل سوختگان همی سگالند مکن * اندر
دل شب از تو بنالند مکن * اقبال ترا گوش بهنگام سحر * بر دست دعای بد بمالند مکن * بزرگی
گوید که غلامی در مسجد آمد و نماز با خضوع و خشوع میگذارد و با هیچکس سخن نمیگفت و
میرفت و با خود گفتم که از این غلام بوی آشنایی می آید گفتم ای غلام توقف کن ساعتی
با تو حدیث کنم گفت اجازت ندارم از خواجه فردا اجازت خواهم دیگر روز بیامد گفتم چنان
دانم که ترا بنزدیک حقتعالی قدری و منزلتی باشد هیچ خواسته که اجابت کرده باشد گفت

آری روزی در مناجات گفتم الهی ارنی رجلا من اهل النار خداوندا یکی را از اهل دوزخ بمن
نمای آوازی آمد که بفلان وادی رو بدانجا رفتم شخصی را دیدم سیاه شده و همه اعضای وی آ
تش گرفته و ماری عظیم بروی پیچیده و پیرامون گزد و میدواند گفتم تو کیستی گفت من حجاج
ابن یوسفم از برای هر ظلمی که کرده‌ام نوعی عذابم میکنند و این عذاب امروز از برای آنست که روزی
عالمی پیش من آمد بانگ بروی زدم و او را برنجانیدم و او رنجیده از پیش من برخواست و مرا دعای
بد کرد هان ای عزیزان از دعای بد به پرهیزید و هیچ دل را میازارید قطعه هان ای نهاده تیر جفا
در کمان ظلم اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد پیکان آه بگذرد
از کوه آهنین تو نیز ای درویش اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود و خدای تعالی با صلاح آرو
مکافات آن با حق گذار که او خود بداد تو برسد و انتقام ترا بستاند رجوعت با حضرت او
خواهد بود چنانکه خواجهٔ عالم صلعم فرمود الی المرجع والمصیر یعنی کمر بنده گی خدای تبارک
و تعالی بر میان جان میبند و ملازم فرمان او باش تا فردا خجالت و شرمساری نبری و بنعیم مقیم
برسی بنده کان بوده اند که بر صلوات شان فرموده اند بار حق کشیده اند و اگر بزرگوارشان
فرموده اند دست بر خلق گشاده اند و اگر حجتشان فرموده اند قدم در بیابان رضا نهاده اند و
اگر جهادشان فرموده اند سر در میان قضا نهاده اند و اگر بصیامشان فرموده اند مهر امساک بر جسم
و جان زده اند لاجرم در حق ایشان این خلعت شریف فرستاده اند ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی آن کسانی که سبقت بردند و پیش
گرفتند برای ایشان است از ما وعدهٔ نیکوتر که آن بهشت است و از دوزخ دور باشند و در نعیم
و در راحت باشند چنانکه از روی نفس ایشان بود و هر مرادی که بخاطر ایشان بگذرد و در حال
و در ساعت بایشان برسد لا یحزنهم الفزع الاکبر فزع اکبر ایشان را اندوهگین
نکرداند و در فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرد و اهل
دوزخ در دوزخ آنگاه مرگ را بصورت گوسفند بیارند در میان بهشت و دوزخ سر بر آرید و مرگ
را به بینید پس مرگ را بکشند این ندا در دهند یا اهل الجنة خلود و لاموت و یا ا
هل النار خلود و لاموت یعنی ای ساکنان هر دو سرای شما هرگز مرگ را نخواهید دید این
ندا بر اهل دوزخ از جملهٔ عذابها سخت ترست فزع اکبر اینست که چون بعضی اهل ایمان را
از دوزخ بیرون آرند پادشاه عالم فرماید که در دوزخ در بندید و بر کافران و منافقان انها علیهم مؤصدة
مؤصدة فی عمد ممددة پس درهای دوزخ در بندند و عمودهای آتشین که زبانه را بر دارند
بنا هم چنانکه از ره جزی فرو بندد آتش بر کافران و معاندان فرو بسته شود

ان

آن طاقت نباشد بر آن دریا افکنند آواز عظیم بیرون آید چنانکه دوزخیان بتر
سند گویند این چه آوازست بدین عظیمی گویند که درهای جهنم را بر شما بستند و
طبقات فرو نشستند که هرگز نگشایند ایشان فریاد و واویلا بر آرند فزع اکبر اینست
پس پادشاه عالم میفرماید مؤمنانی که بر جادهٔ شریعت مصطفی رفته باشند از خدای
تعالی ترسیده باشند از فزع اکبر ایمن باشند والله اعلم فصل ۳۰ در ترسیدن از عذاب
خدای تعالی روی عن الرسول صلعم انه قال من اخاف الله تعالی خوف الله
کل شیء و من لم یخف الله تعالی خوف الله من کل شیء صدق رسول الله مهتر
عالم و بهتر اولاد آدم محمد مصطفی صلعم میفرماید که ای مؤمنان و موحدان خوف و ترس حق را
شعار و آثار خود سازید تا از جمله آفتها ایمن گردید و در حفظ نگاه داشتن حق باشید
هر که از حقتعالی بترسد جناب اقدس سبحانی همه چیز را از وی ترساند و هر که از حقتعالی
نترسد او را از همه چیز بترساند جمع سرگشتگان وادی ضلالت و گم گشتگان بیدار
جهالت ابراهیم علیه السلام را گفتند عجب که تو از خدایان ما نمی ترسی و از معبودان ما
نمی اندیشی حضرت ابراهیم فرمود فکیف اخاف ما اشرکتم فلا تخافون انکم اشرکتم
بالله ما لم ینزل به علیکم سلطانا معنی آنست که چگونه ترسم از آنچه شما آن را
شریک و انباز حقتعالی کرده اید آن چیزیست که از وی نه نفع و ضرر باشد و شما او ی
ترسید که از حقتعالی ترسید از بهر آنکه بدو شریک می آرید و انباز میگردانید آن را که در ستر
سیدن آن بر شما هیچ سلطانی و نبیتی نفرستاده است فای الفریقین احق بالا
من ان کنتم تعلمون پس بنگرید از این دو فریق که ما و شمائیم کدام سزاوارتر است که ا
یمن باشد اگر شما را عقل و دانش هست ایشان فرو ماندند و جواب ندانستند و
در آن وقت نیز که در بتخانهٔ ایشان رفت و بتان را در هم شکست و تبر در گردن بت
بزرگ ایشان نهاد یعنی این کرده است چون ایشان بعیدگاه رفته بودند باز آمدند
آن حالت را مشاهده کردند گمان چنان بردند که ابراهیم کرده است و برا بخواندند و گفتند ءا
نت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم یعنی تو کرده این فعل را با خدایان ما که ایشان
را شکسته و تبر در گردن بت بزرگ نهادهٔ حضرت بر سبیل استهزا گفت نه این بت
بزرگ کرده است اگر سخن تواند گفت از وی بپرسید آن کافران جمله از خجالت سرها در پیش

افکندند او کفت لقد علمت ما هؤلاء ینطقون شما میدانید که این
ن سخن نتوانند کفت و از ایشان نفع و ضرر متصور نیست پس شما را ننک و عار باد
در پرستیدن این بتان کافران چون این شنیدند از جواب عاجز ماندند و کفتند حرقوه و
انصروا الهتکم یعنی بسوزید ابراهیم را و نصرت کنید خدایان خود را پس نمرود امر کرد
تا حظیره ساختند و مدت یکماه هیزم در وی افکندند تا از بالای آن حظیره با نند کوهی بر آمد
پس آتش بر وی زدند ابراهیم علیه السلام را در منجنیق نهادند فرشتکان بحضرت حق
و جل علی بنالیدند که خداوندا در زمین یک بنده موحد است میکذاری تا دشمنان بسوزانند
خداوندا ما را دستوری ده تا نصرت وی نمایم فرمود بروید و از وی بپرسید اکر از شما یاری
خواهد یاری وی کنید و اکر توکل بمن کند بمنش کذارید پس ابراهیم علیه السلام را بینداختند
در میان هوا نزدیک بود که بر آتش افتد جبرئیل علیه السلام رسید و کفت هل
لک من حاجتک هیچ حاجتی داری ابراهیم علیه السلام فرمود دارم اما بر تو ندارم جبرئیل
کفت بانکه امید داری از آن بخواه خلیل الرحمن فرمود حسبی من سؤالی علمه
بحالی کسی که حال کسی داند چه حاجت بسؤال است شعر او کریم است و بنده حاجتمند
خود چه حاجت که حال عرضه کنم از کسی بجو خود چرا تر سد آنکه او را خدای کس باشد کر جهان
جمله بیر رفته شود رحمت ایزدش بس باشد پادشاه عالم در آن حال که ابراهیم پناه بجبرئیل نداد
او را خلیل خود خواند و بر آتش خطاب کرد قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
یعنی ای آتش سرد و سلامت باش بر ابراهیم عبدالله عباس کوید که اکر آیه بردا و سلاما
نفرمودی در آتش چنان که ابراهیم از سرما هلاک شدی پس فرشتکان را امر کرد تا او را اکر
فتند آهسته آهسته بمیان آتش آوردند حقتعالی در میان آتش چشمهای آب بدید آورد
و انواع ریاحین و کل و نسرین برویانید تا بدانی که پناه باو باید داد و عزت از او باید طلبید
قطعه التجای اکر کند عاقل جز بجبار غیب دان نکند انس و جان ساز ذکر او که روا است
او کند هیچ انس و جان نکند نمرود مردود از بالای کوشک نکاه کرد کلستان دید و آب روان
در میان آتش تعجب کرد آواز داد که ای ابراهیم این کلستان و آب روان در میان آتش از
کجا پدید آمد و کفت خدای من از برای من پدید آورد نمرود کفت شخصی را با تو می بینم آن کیست
فرمود فرشته ظل است که خدای او را فرستاده تا مرا یاری دهد و مرا مونس باشد کفت حصار تو

حالیکه عیان است
حاجت بچه بیان است

آتش

آتش بسیار است بیرون توانی آمد فرمود آری کفت بیرون آی تا به بینم ابراهیم علیه السلام بیرون
آمد نمرود کفت بزرک خدای است خدای تو می خواهم که از برای وی قربان کنم فرمود چه چیز قربان
نمای کفت چهار هزار کاو فرمود آن را نه پذیرد و مادام که بر این دین هستی که داری نمرود کفت
من دین خود را و ملک خود را رها نکنم فرمود این دین باطل و ملک نا پایدار بر تو نماند و تو جاوید
در عذاب بمانی آن بدبخت نشنید عاقبتش بشنو چون شد پادشاه عالم ابراهیم را
فرمود که نمرود را بکوی اکر ایمان آوری پادشاهی بتو کذارم و اکر نه هلاکت کنم ابراهیم پیغا
م ملک علام بر نمرود مردود رسانید آن ملعون کفت من بجز از خدای خود خدای نمیدانم
اکر خدای ترا لشکر هست بکوی تا بفرستد که با هم حرب کنیم هر که غالب آید ملک او را بود
ابراهیم علیه السلام فرمود خداوندا تو میدانی که این ملعون چه میکوید پادشاه عالم فرمود
بکوی لشکر خود را جمع کند نمرود لشکر عظیم جمع کرد رو بصحرا نهاد پادشاه عالم لشکر
پشه که از جمله مخلوقات ضعیف تر است بدیشان فرمان داد رسید چنانکه چشمه آفتا
ب را بپوشانیدند بیک لحظه کوشت و پوست و خون ایشان را بخوردند چنانچه از لشکر و چها
رپایان بجز استخوان چیزی نماند نمرود در ایشان و ایشان هیچ با وی نکفتند ابراهیم علیه السلام
فرمود هان ایمان آوری آن ملعون کفت نه پادشاه عالم فرمان داد تا پشه لنهار او را بکزید
و در بینی او رفت و در دماغ او جای کرفت و مغزش میخورد تا مانند موئی شد و از آن پشه
درد عظیم و رنج مستقیم بوی میرسید و هر کاه که چیزی بر سر وی میزدند دردش ساکن میشد پس
یکی را بفرمود تا بالای سر وی ایستادی و چیزی بر سرش میزدی چهار صد سال در این رنج
عذاب بود تا عاقبت هلاک شد و بعذاب ابد کرفتار شد تا بدانی که کسی با خدای عز
و جل بر نیاید و بی او کار بر نیاید پناه بحضرت او باید داد و دوستی او باید داشت و در دوستی
او از سر جان و جهان بر باید خاست چنانکه ابراهیم علیه السلام در دوستی او صادق بود و پا
دشاه عالم او را چهار چیز داده بود دل و تن و مال و فرزند هر چهار در رضای حقتعالی
فدا کرد مال بمهمان داد و فرزند بقربان داد و تن با آتش سوزان داد و دل بخداوند جهان داد حقتعالی
ابراهیم علیه السلام را مال بسیار داده بود آورده اند که چندان کوسفند داشت که چهار صد
سک با قلاده زرین در پی کوسفندان او می شدند فرشتکان کفتند ابراهیم از برای نعمت
مطیع حق است که او را چندین مال و نعمت داده است پادشاه عالم خواست که بدیشان نماید

لحظه

که طاعت و عبادت او از برای مال و نعمت دنیا نبود جبرئیل را فرمود که برو پیش حضرت ابراهیم ؏
و مرا یاد کن با آواز خوش چنانکه بشنود جبرئیل برفت و با آواز خوش و بلند حقتعالی را بخواند
ابراهیم علیه السلام بشنید و هفت اعضای وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد فریاد
برآورد که این کیست که نام دوست من بدین خوشی یاد میکند تا مال و جان فدای او کنم شعر
این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست ؛ تا جان و جامه بذل کنم در پیام دوست ؛ دل زنده
می شود با مید وفای یار ؛ جان رقص میکند ز سماع کلام دوست ؛ تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن ؛
هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست ؛ ابراهیم علیه السلام از چپ و راست نگاه کرد شخصی را
دید بر سر بلندی ایستاده پیش او دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بدین خوشی یاد
کردی گفت آری گفت یکبار دیگر یاد کن تا ثلث این گوسفندانم بتو دهم جبرئیل یاد
کرد حضرت خلیل الله فرمود ای بندهٔ خدا یکبار دیگر نام دوستم یاد کن این جملهٔ گوسفندان
ترا باشد جبرئیل علیه السلام یاد کرد هر لحظه ذوق و شوق ابراهیم بیشتر می شد واله و بیقرار
شد شعر چون یاد دوست بر دل عاشق گذر کند ؛ او را هوای دوست ز خود بیخبر کند ؛ عاشق توان
شناس که بر یاد ذو الجلال ؛ با عشق او ز عشق مجازی حذر کند ؛ حضرت خلیل الرحمن فرمود جمله گوسفندان
تراست یکبار دیگر نام دوست مرا یاد کن و حلقهٔ بندگی در گوش من کن جبرئیل علیه السلام
یاد کرد ابراهیم علی نبینا و علیه السلام گفت گوسفندان تراست و من از آن توام و هیچ ندارم
بر سبیل صدقه یکبار دیگر نام دوست ببر جبرئیل علیه السلام گفت ای ابراهیم مرا بگوسفندان تو حاجت
نیست منم جبرئیل ترا باستحقاق دوست گرفته است جا آن دارد که ترا دوست دارد
زیرا که در دوستی صادقی و در طاعت مخلصی و در عهد وفادار و در توکل نیکوکار حضرت ابراهیم
علیه السلام را خلیل خود خوانده و محمد مصطفی صلعم را حبیب خود خوانده معجزاتی که جمله انبیا را
داده بود او را داده بود از امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه مرویست که جماعتی کفار
کافر بحضرت رسالت پناه صلعم آمدند و گفتند یا محمد ما شنیده ایم که ادعا می نمایی که من پیغمبرم و از
پیغمبران دیگر فاضلترم و گفتند که نوح علیه السلام را طوفان بود که قومش هلاک شد و دیگران
که در کشتی بودند نجات یافتند ابراهیم علیه السلام را آتش بردی سرد شد و موسی علیه السلام را
کوه طور بر بالای سر قومش برداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی علیه السلام خبر میداد از آنچه
میخوردند و ذخیره می نهادند می خواهیم که مانند این آیات از برای ما ظاهر گردانی تا بدانیم که تو
پیغمبری در حال جبرئیل امین و پیک اله العالمین آمد و گفت یا رسول الله حقتعالی میفرماید که من

این آیات را

این آیات را از برای تو ظاهر گردانم بفرمای تا هر کس پیغمبری را اختیار نماید آنچه میخواهند ایشان بچهار
گروه منقسم شدند گروهی طوفان نوح اختیار کردند و گروهی آیت حضرت ابراهیم علیه السلام را و گروهی
آیت موسی را و گروهی آیت عیسی را و سر ایشان ابو جهل مردود بود آنانکه آیت نوح اختیار کرده
بودند خواجه صلعم فرمود ایشان را که در پیش کوه ابو قبیس بروید که آنجا آیت نوح مشاهده کنید و آ
نانکه آیت ابراهیم علیه السلام را اختیار کرده بودند فرمود بروید بصحرای مکه و آنان که آیت موسی
را اختیار نموده بودند فرمود بروید پیرامن خانهٔ کعبه روید و بنشینید و آنان که آیت عیسی اختیار کرده
بودند ابو جهل بود و توابع او رسول صلعم فرمود که شما پیش من باشید تا ایشان باز آیند پس آن
سه طایفه برفتند چون ساعتی گذشت آنان که آیت نوح علیه السلام را اختیار کرده بودند
آمدند آواز بکلمهٔ شهادت برکشیده و ارذل مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما بیرون مکه بصحرا
شدیم دیدیم که شعلهای آتش از زمین برآمد و از هوا فرود آمد و اطراف ما همه صحرا پر آتش
شد و نزدیک بود که بسوزیم در هوا صورتی ز نجی پیدا شد و سر پوشش فرو گذاشت و گفت اگر
نجات میطلبید دست در اینجا زنید و ما دست برآنجا زدیم ما را از آتش بیرون آورد خواجهٔ عالم
فرمود آری دختری منست فاطمه فردای قیامت دوستان خود را از دشمنان جدا کند و دوستان خود را
از دوزخ خلاص کند از آنجاست که او را فاطمه نام نهاده ام درین بودند که آن جماعت که آیت
موسی خواسته بودند ایشان نیز مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما پیرامون کعبه نشستیم خانه و
دیدیم که از جای برخواست و بر بالای سر ما داشته شد بیم داشتیم که بر سر ما خواهد آمد حمزه را دیدیم
که بیامد و نیزه در دست داشت سر نیزه را بر خانه نهاد و خانه بر جای نهاد خواجه فرمود از آنکه
هر که حمزه و محمد و آلش را دوست دارد حقتعالی فردای قیامت او را این کرامت دهد تا دوستان
خود را از دوزخ دور کنند آنکه خواجهٔ عالم صلعم فرمود ای ابو جهل مسلمان شو گفت مرا نیست ایشان
این آیات را دیده اند با خود در خیالشان آمده است مرا از آیت عیسی خبر ده خواجه صلعم فرمود
خبر دهم که تو امروز مرغ بریان در پیش داشتی و می خوردی برادرت آمد از بخیلی که داشتی دیگی
بر سر او افکندی تا او برفت و اکنون آن مرغ نیم خورده در خانه است باقی است و ده هزار دینار
امانت مردمان پیش تست و اندیشهٔ تو آنست که باز ندهی گفت از این هیچ نیست جبرئیل
علیه السلام حاضر بود حضرت جبرئیل فرمود تا آن مرغ بریان و مالهای مردمان بیاورد پس خواجه صلعم

معنی فاطمه جدا کننده است

صاحب مالها را بخوانند و مال ایشان را بخود شان داده و دست مبارک بر آن مرغ بریان میزد بفرمان
حقتعالی مرغ زنده شد و تصدیق رسول صلعم نمود در آنچه گفته بود پس حضرت رسول ابو جهل را
گفت مسلمان شو تا این سیصد دینار بتو دهم گفت مسلمان نشوم و مال خود بر گیرم خواست که آن
صرهٔ زر بردارد آن مرغ در ربود و بر بام سرای حضرت برد رسول صلعم فرمود بر درویشان صرف
کردند ابو جهل خایف و خاسر برخواست و برفت این معجزات از خواجهٔ کاینات عجیب و غریب
نیست در حدیث آمده است که روز قیامت هنوز هیچکس سر از خاک بر نیاورده باشد که پاد
شاه عالم جبرئیل را فرماید که براق را پیش حبیب من بر تا سوار شود و میکائیل را فرماید که تاج
ببر تا بر سر نهد و اسرافیل را فرماید که قضیب ببر تا بدست گیرد و رضوان را فرماید که دو حله
ببر تا بپوشد ایشان ندا الله که تربت رسول کجاست از برای آنکه همه عالم قاعا صفصفا
شده باشد ناگاه عمودی از نور ببینند که از زمین بر آید جبرئیل گوید آن تربت حضرت رسول صلعم است
و بگرید میکائیل گوید الهی گریه از برای حبیبت گوید از برای آنکه این ساعت حضرت رسول حال
امت از من خواهد پرسید و من نمیدانم که چه گویم پس بسر تربت مطهر جناب خاتم النبیین صلعم
آیند حضرت چون آفتاب که سر از شرق بر زند سر از خاک بردارد و جبرئیل را ببیند فرماید ای جبرئیل
مرا بشارت ده جبرئیل گوید یا رسول الله اینک براق آورده‌ام حضرت گوید بشارتی دیگر ده گوید
یا رسول الله حله‌ها و تاج آورده‌ام گوید ای جبرئیل چه جای حله و تاج است مرا از امت من خبر ده مبارک
بگر ایشان را در دوزخ گذاشته یا در دست زبانیهٔ جهنم رها کرده گوید یا رسول الله بخیز و جود تو
و امیر المؤمنین علیه السلام هیچکس سر از خاک بر نیاورده است پس خواجهٔ عالم صلعم حله در پوشید
و تاج در سر نهد و قضیب بدست گیرد و خواهد که بر براق نشیند براق دور شود جبرئیل گوید ای
براق مگر نمیدانی که کیست که بر تو سوار شود گوید میدانم سید اولین و آخرین محمد مصطفی است
اما امروز خشم حقتعالی بنهایت رسیده و رایت شفاعت او راست و اهل بیت او را
میخواهم که مرا ضمان شفاعت شود و سوار شود پس پادشاه عالم فرماید تا تاجی و حله و ناقهٔ از ناقهای بهشت
پیش جناب امیر المؤمنین علیه السلام برند حضرت تاج بر سر نهد و حله در پوشد و بر ناقه نشیند
و پیش حضرت رسول صلعم آید بعد از آن خلایق از قبر سر بیرون نهند رسول صلعم فرمود که لوای
حمد بدست من باشد آن را بعلی بدهم پس بر درجات میرویم چون بزمرهٔ انبیا رسیم گویند
چه بزرگوار بنده الله مگر فرشتهٔ مقرب‌اند چون بفرشتگان رسیم گویند رو پیغمبر مرسل الله پس درجهٔ مرا

که وسیله است

که وسیله است در میان درجات انبیا ببینند همچون ماه که در میان ستارگان بود من بدرجهٔ خود نشینم
و علی یک درجه فروتر از من باشد و ما هر دو در آن درجه نشینیم و در میان پیغمبران و فرشتگان و خلقان همچون
شمس و قمر در میان کواکب خلقان گویند طوبی لهذین العبدین ما اکرمهما علی الله
خوشا این دو بنده را اگر چه بزرگوار و گرامی اند بر خدای عز و جل ندا آید از حضرت عزت
چنانکه خلقان بشنوند که هذا حبیبی محمد و هذا ولیی علی طوبی لمن احبهما و
ویل لمن ابغضهما یعنی این حبیب من محمد است و این ولی من علی است خوشا
آنکه ایشان را دوست داشته است و وای آنکه ایشان را دشمن داشته این ندا
چون بدوستان علی رسد روی ایشان سفید و نورانی گردد و چون بدشمنان رسد سیاه
و ظلمانی گردد پس رضوان که خازن بهشت است و مالک که خازن دوزخ است کلید بهشت و
دوزخ بیاورند در پیش من نهند و من بعلی دهم تا دوستان را به بهشت و دشمنان را بدوزخ برد
پس علی است قسیم بهشت و دوزخ حقا **فصل ۴۳ در توکل بخدای عز و جل** روی عن النبی صلعم
انه قال من احب ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله صدق رسول الله صلعم
خواجهٔ کونین و فخر عالمین پیغمبر ما بدای مؤمنان و موحدان اگر می‌خواهید که کار با تمامی بمنت مخلوق
ساخته شود هیچکس بقوت و شوکت شما نباشد کار خود با آفریده کار خود گذارید و یاری
از و خواهید و دل در فضل او ببندید و در توکل احوال توکل بر کرم او کنید توکل آن است نا امیدی
از خلق و امید بحضرت حق باید بست چنانکه حضرت ابراهیم بفرمان حق جل و علا اسمعیل و هاجر را
بمکه برد هاجر عورت ضعیفه و اسمعیل طفل شیرخواره بود و آنجا که امروز آب زمزم است بنهاد و
هنوز خانه نبود و در آن وادی غیر ذی زرع نه انسی بود و نه جنی خواست که باز گردد هاجر گفت
یا نبی الله ما را اینجا میگذاری و بفرمان که اینجا آوردی فرمود بفرمان خداوند جهان هاجر گفت
که ما را ضایع نگذارد قطعه گمان مبر که اگر ضایعم رها کردی که ضایعم نگذارد مسبب الاسباب وگر ببستی در
احسان خویش در بستی در دیگر بگشاید مفتح الابواب ابراهیم علیه السلام باز گردید هاجر خرمای
چند و قدری آب در پی مشک بود چون آب را بکار بردند و آفتاب بوقت زوال رسید تشنگی
بر ایشان غالب شد و کودک از تشنگی بخود می‌پیچید و دل مادر از غم میسوخت بکوه صفا
رفت تا آب یابد نیافت فرود دوید تا بمروه رسید که شاید انیس یابد نیافت از جانب صفا آواز
شنید باز بصفا آمد هیچکس را ندید آواز از طرف مروه شنید فرود دوید و بمروه رسید همچنین

تا هفت بار دوید حق جل وعلا آن هفت بار دویدن آن ضعیفه را رکن کردانید از ارکان حج
بار هفتم چون از خلق نا امید شد روی بحضرت ذو الجلال آورد و کفت ای چاره ساز بیچارکان
وای فریادرس درماندکان هنوز در این مناجات بود که آوازی جناح جناح جبرئیل بکوشش رسید
که بال را در زیر قدم اسمعیل زد چشمه زد تا آب بر جوشید و کفته اند که قدم اسمعیل را بر زمین مالید
هاجر چون توکل بر کرم حقتعالی کرد کار او را کفایت کرد قوله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه آورده اند که حاتم اصم را سفری پیش آمد اهل خود را کفت چه قدر نفقه می خواهید که برای
شما بکذارم کفتند که چندانکه عمر ماست کفت مسئله مشکل آوردید من چه دانم که عمر شما چندست کفتند
کله الی من یعلم پس ما را بآنکس بکذار که میداند چون حاتم برفت جماعتی زنان در همسایکی ایشان
بودند برسم غمخواری در آمدند و کفتند حاتم برفت برای شما نفقه نکذاشت شما غم نخورید که
کان اکالا للرزق وما کان رازقا یعنی حاتم روزی خورنده بود روزی دهنده نبود مالک
دینار کفت سالی بحج میشدم بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته و کلاغی
دیدم از هوا در آمد و یک تای نان در منقار داشت و بر سینه او نشست و بمنقار نان را پاره کردی
در دهن او نهادی دیکر بپرید و آب در دهن آورد و بدهن او ریخت من از آن تعجب کردم و نزد
دیک او شدم و حال بپرسیدم کفت بحج میشدم دزدان مرا کرفتند و مالم را بردند و دست و پایم
بسته بکذاشتند سه شبانه روز کرسنه بودم امید از خلق ببریدم و پناه بحضرت حق دادم و
کفتم ای دستکیر درماندکان دستم کیر چون این کلاغ را بر کماشته تا مرا آب و نان می آرد مالک دینار
کوید او را کشودم و همره رفتیم بنزدیک چاهی رسیدیم آهوان را دیدیم که آب میخوردند و آب از برای ایشان
بر سر چاه آمده چون ما را بدیدند بر میدند تا بسر چاه رسیدیم آب در قعر چاه دیدیم کفتیم خداوندا آ
هوان نه رکوع میکنند و نه سجود آب از برای ایشان بسر چاه بر آری و ما را دلو و رسن می باید آواز آمد
که ایشان اعتماد بر ما کرده اند و شما به دلو و ریسمان شما را بدلو و ریسمان بکذاشتیم و کار ایشان
را کفایت کردیم من کان لله کان الله له آورده اند مردی بنزدیک شبلی شد و کفت عیال بسیار دارم
و از معیشت تنک دستم کفت برو و هر که را روزی بر خدا نیست از خانه ات بیرون کن ای جنید را
کفتند روزی می طلبیم کفت اکر میدانید کجاست طلب کنید کفتند از خدا بخواهیم کفت اکر میدانید
که شما را فراموش کرده است بخواهید کفتند پس در خانه شویم و توکل کنیم کفت التجربة خطر راه تجربه
با خطرست قالوا فما الحیلة کفتند پس حیله چیست کفت دست از حیله داشتن و دل از اغیار
برداشتن ابراهیم خواص کوید در تیه بنی اسرائیل جوانی دیدم بی زاد و راحله میرفت کفتم کجا میروی

کفت

کفت بمکه کفتم بی زاد و راحله میروی کفت یا ضعیف الیقین الذی یقدر علی حمل السموا
ت بغیر عمد لا یقدر ان یبلغنی الی مکة بغیر زاد یعنی از سست اعتقادان
خداوندی که بتواند این آسمان بی هیچ ستون بدارد نتواند که مرا بمکه رساند کفتم تواند دیکر کوید
در بادیه کودکی را دیدم که بی زاد و راحله میرفت کفتم زاد و راحلت کجاست اشارت بآسمان
کرد خواستم که او را امتحان کنم کفتم تشنه ام اکر قدری آب است بده دست بسوی آسمان
دراز کرد و قدحی آب فرا کرفت برف در آنجا افکنده پیش من کذاشت من تعجب کردم کفتم
این مائده از کجا یافتی کفت اذکره فی الخلوات یذکرنی فی الفلوات یعنی در خلوتش
یاد کنم تا در بیابان یادم کند رباعی مردان رهش زنده بجان دیکرند مرغان هوائش ز آشیان دیکرند
منکر تو بدین نظر بدیشان کایشان بیرون ز دو کون در جهان دیکرند ومن یتوکل علی الله فهو
حسبه هر که توکل بر خداوند کند خدا او را بس است در کنف و حمایت و حرز عنایت خودش
آورد و روزی دهد او را از جائی که در حساب نیاید آورده اند که در مدینه سقائی بود روزی در
مسجد رسول صلعم در آمد حضرت این آیه را می خواندند که وما من دابة فی الارض الا علی
الله رزقها سقا مشک را بینداخت و کفت چون حقتعالی روزی را ضامن شده است
مرا کار کردن بهر چه خواست بروم عبادت کنم سه شبانه روز عبادت میکرد چیزی نیافت خواب
بروی غلبه کرد در خواب وی را شربتی دادند بیست سال زنده کافی کرد هرکز تشنه و کرسنه
نشد آورده اند که چون فاطمه زهرا علیها السلام بیمار شد ام ایمن کفت اکر واقعه افتد
و فاطمه در کذرد و من یکروز در مدینه مقام نکنم بی دیدار مبارک او پس چون فاطمه زهرا علیها السلام وفات
کرد ام ایمن روی بمکه نهاد بی زاد و راحله و بی همراه چون بمیان بادیه رسید تشنکی بروی غالب
شد رو بسوی آسمان کرد کفت خداوندا تو میدانی که من خادمه دختر رسول تو بودم از برای دوستی
و هواداری او از مدینه بیرون آمدم مرا تشنه میکذاری در حال سطلی از هوا فرو کذاشته شد ام ایمن
آب آشامید و بعد از آن هفت سال تشنه و کرسنه نشد لا یکمل الایمان الا بولایة اهل
البیت از دوستی و هواداری اهل بیت رسول که داشت حضرت او را به بهشت وعده داده بود و
فرموده بود که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس اکر بهشت حور و قصور میخواهی در قدم در راه
دوستی ایشان نه قطعه همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد دیده بر خط هدی للمتقین باید
نهاد رحمة للعالمین را اکر میخواهی شفیع مهر آل یاسین بر نکین باید نهاد اکر سعادت دنیا

وعقبی خواهی اولاد و اصحاب و اقربای رسول صلعم را از اولاد و اقربای خود وجمله دوستان
خود دوستتر داری که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است که درویشی بود صالح
صاحب عیال بی برگ بی نوا بودند روزی رفته درمی کسب کرده از برای اطفال خود طعامی
خرید در راه مردی و زنی بوی رسیدند از فرزندان حضرت رسول بودند بغایت گرسنه بودند
گفت اینها اولی اند بدین طعام که از فرزندان حضرت رسول اند پس طعام را بدیشان داد و خود
شرم کرد که تهی دست بخانه رود متحیر در کوچها میگردید ناگاه یکی بوی رسید از مصر مکتوبی
بوی داد و صره با پانصد دینار گفت پسر عمت وفات کرد صد هزار دینار نزد بازرگانان مکه
و مدینه دارد املاک و اسباب بسیار از وی مانده و بغیر از تو وارث دیگر ندارد و این پانصد
دینار نقد بود بستان درویش بستاند و بخانه آورد شبانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
در خواب دید گفتند چون فرزندان ما را بر اولاد خود برگزیدی توانگرترین اهل مکه ات کردیم و بازر
گانان نیز در خواب دیدند آن مال که در پیش شما است پیش فلان شخص ببرید که حق اوست پس
همه مالها پیش او آوردند و والی مصر نیز در خواب دید که اسباب و املاک فلان را بفروش و بها
پیش فلان بفرست که حق اوست پس همه مالها پیش او آوردند بار دیگر جناب سیده فاطمه
و مرتضی علیهما السلام را در خواب دید فرمودند چون فرزندان ما را بفرزندان خود برگزیدی در د
نیا توانگرت کردیم و در عقبی حقتعالی هزار هزار کوشک در بهشت آورد تا بدانی که ا
حسان با فرزندان رسول چگونه است اما با دوستی ایشان عمل صالح کن و من کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا عمل صالح کن و پیوسته ذاکر ذکر حق باش که حقتعالی در بعضی کتاب
بهای خود فرموده است انا مع عبدی اذ ذکرنی و من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی
نفسی و من ذکرنی فی ملأ ذکرته فی ملأ خیر منه و من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا و من اتانی مشیا اتیته هرولة و من اتانی بتراب
الارض خطیئة اتیته بمثلها مغفرة ما لم یشرک بی شیئا میفرماید که من
با بنده خودم چون مرا یاد کند در نفس خود من او را یاد کنم در نزد خود هر که مرا یاد کند میان
قومی من او را یاد کنم در میان قومی بهتر از وی هر که بمن نزدیک آید بمقدار دستی من بوی نزدیک
شوم بمقدار ذراعی هر که بمن نزدیک آید برفتن من بوی نزدیک آیم بدویدن هر که بمن آید سر بر
زمین گناه من بوی آیم با مانند مغفرت مادام که بمن شرک نیاورد بنگر که چه لطف کرم است که در حق

بنده

بنده میفرماید شخصی نقل کند شبی بر کنار رود نیل میرفتم کژدمی را دیدم بتعجیل میرفت گفتم
همانا در این سری است در عقب وی برفتم چون آب رسید وزغی از آب در آمد و پشت بداشت
تا آن کژدم بر پشت وی نشست و وزغ او را از آب گذرانید گفتم بار خدایا این کژدم را
بی سبب چون از آب گذرانیدی وزغ کژدم را از آب گذرانید بر زمین نهاد باز گشت کژدم دویدن
گرفت من نیز در عقب وی میرفتم تا بزیر درختی رسید جوانی مست خفته بود و ماری در سینه او
آهنگ دهن وی کرده کژدم بر پشت مار جست و او را نیشی زد او را برگشت مرا از آن تعجب
کردم و به آواز بلند این بیت خواندن کردم بیت ای خفته که دوست نگهبان جان تست ٭ تو خفته بغفلت
و او پاسبان تست ٭ خوابت چگونه آید از شوق کردگاری ٭ که رحمتش فزون زقیاس و گمان تست ٭ جوان
آواز من بشنید از خواب در آمد با وی حکایت ماجرا کردم بگریست و توبه کرد چون لطف وی در حق
دوستان و دشمنان چنین است بنگر با دوستان چگونه بود آورده اند که روزی یکی از صحابه در پیش خواجه عالم
بزانوی ادب نشسته بود مرغکی از هوا در آمد و بر بالای سر ایشان می پرید و بانگ میکرد خواجه عالم که
طبیب درد دلها بود سر برآورد و فرمود این بیچاره را که سوخته است و بچه او را از وی جدا کرده است
یکی گفت یا رسول الله من فرمود توانی که بچه این مرغ را بشفاعت ما بدهی آن مرد موجب فرموده جناب
رسالت مآب بچه مرغ را رها کند مرغ با بچه اش پیش حضرت صلعم قامت در هوا پرواز میکرد خواجه صلعم
فرمود الله لطیف بعباده من هذا الطیر بولده یعنی جناب اقدس الهی هزار بار بر بنده
گان خود مهربانتر است از آنکه این مرغ بر بچه خود می نماید بجلال الهی چنانکه مادر شفیق کودک
صغیر خود را در کنار اندوه شیر دهد و بناز بپروراند حقتعالی این مشت خاک را در حجر لطف و کنار
اشفاق خود می پروراند و از پستان احسان شیر نوال و افضال میدهد و بلطف بنگر چه خطاب
فرماید اما تستحی اتحبب الیک بالنعم وتتمقت الی بالمعاصی خیری الیک
منزل وشرک الی صاعد ولایزال ملک کریم یاتینی عنک فی کل یوم ولیلة
بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک وانت لا تعلم من الموصوف لسا
رعت الی مقته یعنی ای بنده ضعیف بیچاره انصاف بدهی هر چند از من نعمت و کرامت بیش
از تو جرم و عصیان بیش هر چند از من نیکوی زیادت از تو بدخوی زیادت هر روز از من روزی نو و از تو
خطای نو هر ساعت از من لطف بی اندازه و از تو معصیت تازه هر روز فرشته مقرب از تو بمن
خویشی
شکایت آمده و دیوانهای بر معصیت آورده و ترا شرم نه ای بنده من اگر صفت خود را از
کسی بشنوی و ندانی که موصوف کیست او را دشمنی گیری من که جبار بی عیبم و عالم غیبم
میدانم و می بینم اما می پوشم و خلایق را از تجسس نهی میکنم و تو از من شرم نداری و از عذاب من

نمیرسی لطف وکرم من با تو آنست اکر قدم در راه نهی و اسب هوا را پی کنی و بر مرکب طاعت
سوار شوی هر عیب که داری بر خلق بپوشانم و در بقعهای که در وی گناه کرده باشی از گناه تو فراموش
کردانم تا فردا بر تو کواهی ندهد بمعصیت و از لوح محفوظ ذلات ترا محو کردانم و با تو در حساب
طریق مسامحت و مساهلت پیش کیرم آورده اند که چون بندهٔ مؤمن از صراط بکذرد حقتعالی نامهٔ سربمهر
باو کرامت فرماید و در آن نامه نوشته عبدی فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر
عیبک فاذهب فقد غفرت لک یعنی کردی آنچه کردی و من از کرم خود روا نداشتم که آن
را ظاهر کردانم ببرو که ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم الحمد لله آورده اند که پیرزنی بحضرت رسالت آمد
و کفت یا رسول الله چکنم که کناه کرده ام خواجهٔ عالم صلعم فرمود حقتعالی عفو کند چون توبه کنی کفت
یا رسول الله چکنم اکر حفظه آنرا نوشته باشند فرمود حقتعالی از یاد ایشان ببرد و آن نوشته را محو کند
یمحو الله ما یشاء کفت یا رسول الله آن سرزمینی که در وی کناه کرده ام چکنم که بر من کواهی دهند فرمود
حقتعالی آن سرزمین را بدل کند بسرزمینی دیکر یوم تبدل الارض غیر الارض کفت چکنم که آ
سمان سایه افکنده فرمودند آسمان را در نوردند یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
کفت یا رسول الله این همه سهل است با شرم و حیای که مرا باشد از حضرت عزت چکنم خواجهٔ عالم صلعم
بکریست و فرمود احیاء من الله حیاء من الله فردای قیامت پیران را بعرصات حاضر آرند که کناه
کرده باشند حقتعالی خطاب فرماید که ای پیران شرم نداشتید که با مویهای سفید کناه کردید اکر شرم
شرم نبود باری از من شرم داشتی من شرم دارم که با مویهای سفید شما را عذاب کنم بیت دلم میدهد
وقت وقت این امید که حق شرم دارد ز موی سفید بروید برشما رحمت کردم ای بندهٔ عاصی ازدر
کاه ما نومید مباش که رحمت من بسیار است رحمتی وسعت کل شیء اکر حرفت تو معصیت
صفت من رحمت و مغفرت است تو حرفت خود را نمیکنی من صفت خود چکونه را کنم اکر طا
عت کنی از آن منی و از معصیت توبه کنی من از آن تو ام فضل وکرم من با تو آنست که بوقت کناه
جاهلت خوانده ام انه کان ظلوما جهولا تا کناهت عفو کنم بوقت شهادت عالمت خوا
نده ام شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم تا شهادت قبول کنم بوقت
طاعت ضعیف خوانده ام خلق الانسان ضعیفا تا از تقصیرت در کذرم منم که معصیت بیامرزم
انی انا الله الغفور الرحیم آورده اند که در روزکار پیشین مردی بود ظالم و قتال نود و نه خون
بناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی رفت و صورت حال با وی کفت و
کفت اکر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه کفت نه دور باش تا با آتش تو سوخته نشوم چون
این سخن از زاهد بشنید کفت چون بدوزخ خواهم رفت این را نیز بکشم تیغ برکشید او را نیز بکشت

تا صد چون

تا صد چون شد بعد از آن بدر صومعهٔ زاهدی دیکر رفت و کفت صد خون بناحق کرده ام اکر توبه کنم
توبه ام قبول است یا نه زاهد کفت چه کناه است که از رحمت خدا بیشتر باشد آن مرد کفت توبه
کردم اما چه دانم که توبهٔ من قبول شد یا نه زاهد کفت در این راه که میروی دو راه است یکی از آن
مسلمانان که آنرا نصره کویند و یکی را از آن کافران که آنرا کفره خوانند میدانی که نصره کدام است
و کفره کدام کفت نه زاهد کفت برو بیکی از این دو راه اکر بده مسلمانان رفته باشی توبهٔ تو قبول
باشد آن مرد برفت تا بسر دو راه رسید ساعتی رو بدین ده می آورد و ساعتی بدان ده تا ندید
نشست که بکدام راه رود و قضا را ملک الموت روحش را قبض کرد فرشتکان عذاب کفتند
روح او را ما بریم که قتال و سفاک بود و فرشتکان رحمت کفتند ما بریم که توبه کرده بود خطاب
عزت در رسید که بپیمایید که بکدام راه نزدیکتر است بپیمودند بده مسلمانان بمقدار بند انکشتی
نزدیکتر بود روح او را بعلیین رسانیدند بتوبهٔ بی طاعت بنکر که با طاعات چکونه بود اکر
روی از دنیا بکردانی رو بحضرت مولی آری سعادت دو جهانی حاصلت کردد که هرکز بشقاوت
مبدل نشود فصل ۴۲ در ترک دنیا روی عن النبی صلعم انه قال من انقطع
الی الله کفاه الله تعالی کل مؤنة ویرزقه من حیث لا یحتسب صدق
رسول الله حضرت رسول صلعم میفرماید هر آن بندهٔ که پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی
آورد حقتعالی مؤنت او را کفاف کند و روزی دهد او را از آنجا که در حساب نیاید آورده اند که
درویشی بود صاحب عیال و صالح بغایت بی برک و نوا و پیشه و هنری نداشت روزی عیالش با او
خصومت کرده و کفت تا کی بی برکی کشیم برو مزدوری کن مزدی بیار تا در نفقهٔ خود
صرف کنم درویش برفت و طهارت کرد بمسجد حاضر شد و تا نماز شام عبادت کرد و در نماز شام
بخانه در آمد عیالش کفت چه آوردی کفت کار عزیزی میکردم کفت فردا مزد دو روزه ات
میدهم دیکر روز باز مرد صالح برخواست و عازم مسجد شد و همه روز تا عبادت کرد شبانکاه بخانه رفت
و کفت آن عزیز میفرماید فردا مزد سه روزه ات میدهم روز سیم باز بمسجد در آمد و عبادت میکرد
چون وقت پیشین رسید پادشاه عالم فرشته را فرمود تا کوسفندی و یکخروار نان و صد دینار از برای
آن مرد ببرد و بعیالش داد و کفت اینها را آن عزیز فرستاده است مزد سه روزهٔ شوهر تست
چون شوهرت آید بکو که آن عزیز میکوید که در کار زیادت کن تا ما نیز مزدت زیاده فرستیم مرد را از این
واقعه اطلاع نبود چون شب در آمد مرد دست تهی بدر سرای آمد و شرم میداشت که در خانه رود
چون وقت دیر شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر در ایستاده کفت چرا نمی آیی کفت منتظرم
تا عزیز مزد سه روزه می فرستد زن کفت بیا که عزیز مزدت فرستاده است کفت ای زن این عزیز چکونه

تمیز بسی لطف و کرم من با تو آنست اگر قدم در راه نهی و اسب هوا را پی کنی و بر مرکب طاعت
[illegible]

لعنت یا رسول امر این همه آسان است
بکریست و فرمود احیاءٌ من الله
کرده باشد حق تعالی خطاب فرماید
شرم نبود باری از من شرم داشتی [illegible]
وقت و قنت این امید که حق شرم دارد از موی سفید بر و پیر سر تو رحمت کردم ای بندهٔ عاصی از در
گاه ما نومید مباش که رحمت من بسیار است رحمتی وسعت کل شیئٍ اگر حرفت تو معصیت
صفت من رحمت و مغفرت است تو حرفت خود رها نمیکنی من صفت خود چگونه رها کنم اگر طا
عت کنی از آن منی و از معصیت توبه کنی من از آن توام فضل و کرم من با تو آنست که بوقت گناه
جاهلت خواندم انّه کان ظلوماً جهولاً تا کر ار کناهت عفو کنم بوقت شهادت عالمت خوا
ندم شهد الله انّه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم تا شهادت قبول کنم بوقت
طاعت ضعیف خواندم خلق الانسان ضعیفا تا از تقصیرت در گذرم منم که معصیت بیامرزم
انّی انا الله الغفور الرحیم آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و قتال نود و نه خون
ناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی رفت و صورت حال باوی گفت و
گفت اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت نه دور باش تا با آتش تو سوخته نشوم چون
این سخن از زاهد بشنید گفت چون بدوزخ خواهم رفت این را نیز بکشم تیغ برکشید و او را نیز بکشت

تا صد خون

١٠٦

تا صد خون شد بعد از آن بدر صومعهٔ زاهدی دیگر رفت و گفت صد خون بناحق کرده ام اگر توبه کنم
توبهٔ ام قبول است یا نه زاهد گفت چه گناه است که از رحمت خدا بیشتر باشد آن مرد گفت توبه
[illegible] گفت در این راه که میروی دو راه هست یکی از آن
[illegible] که آنرا کفره بخوانند میدانی که سفره کدام است
[illegible] این دو راه اگر بده مسلمانان رفته باشی توبهٔ تو قبول
[illegible] عیبی رو بدین ده می آورد و ساعتی بدان ده نمیدا
[illegible] موت روحش را قبض کرد فرشتگان عذاب گفتند
[illegible] شتگان رحمت گفتند ما می بریم که توبه کرده بود خطاب
[illegible] تربت بپیمودند بده مسلمانان بمقدار بند انگشتی
[illegible] ند بتوبه به طاعت بنگر که با طاعات چگونه بود اگر
سعادت دو جهانی حاصلت گردد که هر گز بشقاوت
انّه قال من انقطع
لا یحتسب صدق
دنیا کند و روی بحضرت مولی
باید آورده اند که
اعیالش با او
بیقوم مزد
ر نماز شام
بروز
ما خانه
ت بیکرد
نیار از برای
آن مرد برد ای مرد عیالش دا بگفت اینها آن عزیز فرستاده است مزد سه روزهٔ شوهر تست
چون شوهرت آید بگو که آن عزیز میگوید که در کار زیادت کن تا ما نیز مزدت زیاده فرستیم مردی بود از این
واقعه اطلاعی نبود چون شب درآمد مرد دست تهی بدر سرای آمد و شرم میداشت که در خانه رود
چون وقت دیر شد زن در سرای باز کرد شوهر بود دید بر در ایستاده گفت چرا نمی آیی گفت میطلبم
تا عزیز مزد سه روزه می فرستد زن گفت بیا که عزیز مزدت فرستاده است گفت ای مرد این عزیز چگونه

نمیرسی لطف وکرم من با تو آنست اگر قدم در راه نهی و اسب هوا رایض کنی و بر مرکب طاعت
سوار شوی هر عیب که داری بر خلق بپوشانم و در بقعهای که در وی گناه کرده باشی از گناه تو فراموش
گردانم تا فردا بر تو گواهی ندهد بمعصیت و از لوح محفوظ ذلات ترا محو گردانم و با تو در حساب
طریق مسامحت و مهلت پیش گیرم آورده اند که چون بندهٔ مؤمن از صراط بگذرد حقتعالی نامه
باو کرامت فرماید و در آن نامه نوشته عبدی فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان
عیبک فاذهب فقد غفرت لک یعنی کردی آنچه کردی و من از کرم خود روا نداشتم
را ظاهر گردانم ببر دکه ترا آمرزیدم و بر تو رحمت کردم الحمد لله آورده اند که پیرزنی بحضرت رسالت
و گفت یا رسول الله چکنم که گناه کرده ام خواجهٔ عالم صلعم فرمود حقتعالی عفو کند چون توبه ک
یا رسول الله چکنم اگر حفظه آنرا نوشته باشند فرمود حقتعالی از یاد ایشان ببرد و آن نوشته
یمحو الله ما یشاء گفت ... که در و گناه کرده ام چکنم ...
حقتعالی آن سرزمین را
... سایه افکنده فرمودند

انی انا الله عفو ... آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و ... بود ...
ناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعهٔ زاهدی رفت و صورت حال باوی گفت و
گفت اگر توبه کنم توبهٔ من قبول باشد یا نه گفت نه دور باش تا با آتش تو سوخته نشوم چون
این سخن از زاهد بشنید گفت چون بدوزخ خواهم رفت این را نیز بکشم تیغ برکشید و او را نیز بکشت

تا صد خون

تا صد خون ناشد بعد از آن بدر صومعهٔ زاهدی دیگر رفت و گفت صد خون بناحق کرده ام اگر توبه کنم
توبه ام قبول است یا نه زاهد گفت چه گناه است که از رحمت خدا بیشتر باشد آن مرد گفت توبه
کردم اما چه دانم که توبهٔ من قبول شد یا نه زاهد گفت در این راه که میروی دو راه است یکی از آن
... کدام است
... تو قبول
... ابدان ده نمید
... عذاب گفتند
... ده بود خطاب
... بند انگشتی
... و نه بود اگر
... حلت برد که هرگز بشقاوت
... صلعم انه قال من انقطع
... حیث لا یحتسب صدق
... پشت بر دنیا کند و روی بحضرت مولی
... کند و روزی دهد او را از آنجا که در حساب نیاید آورده اند که
... صالح بغایت بی برگ و نوا و پیشه و هنری نداشت روزی عیالش با او
... برگی کشم برو مزدوری کن مزدی بیار تا در نفقهٔ خود
... کرد بمسجد حاضر شد و تا نماز شام عبادت کرد و در نماز شام
... مزدی گفت کار عزیزی میکردم گفت فردا مزد دو روزه ات
... و عازم مسجد شد و همه روزه عبادت کرد شبانگاه بخانه رفت
... سه روزه خواهد بود روز سیم باز بمسجد درآمد و عبادت میکرد
... عالم فرشته را فرمود تا گوسفندی و یکخروار نان و صد دینار از برای
... اینها را آن عزیز فرستاده است مزد سه روزهٔ شوهر تست
چون شوهرت آید بگو که آن عزیز میگوید که در کار زیادت کن تا ما نیز مزدت زیاده فرستیم مردی بود از این
واقعه اطلاعی نبود چون شب درآمد مرد دست تهی بدر سرای آمد و شرم میداشت که در خانه رود
چون وقت دیر شد زن در سرای باز کرد شوهر را دید بر در ایستاده گفت چرا نمی آیی گفت منتظرم
تا عزیز مزد سه روزه می فرستد زن گفت بیا که عزیز مزدت فرستاده است گفت ای زن این عزیز چگونه

کس هست که هر سه روزه کار چندین مزد میفرستد درویش گفت آن بزرگوار هست و پاد
شاهیست که کار ناکرده را مزد میدهد و کار کرده را اجر سخن که بیشتر خواهد داد مرد حال
قصه را با عیال خود گفت زن نیز بیدار و هشیار شد و هر دو روی بطاعت حقتعالی آو
ردند تا هر یکی یگانهٔ روزگار شدند پس ای درویش دست از لذات و شهوات فانی بدار که دنیا
و نعمت دنیا را بقای نیست و فضل و کرم حقتعالی را در حق خود ببین که لطف او در حق
تو بی‌شمار و ترا از جملهٔ مخلوقات و بر جملهٔ موجودات تفضیل نهاد ولقد کرمنا بنی آدم و
حملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلا آسمان و زمین که خلقت یافتند بخدمت تو یافتند و نور آفتاب و ضیاء
ماه و زینت کواکب جمله برای تست چون تو بنا نشینی آفتاب ماهتاب را سیاه کرد الله
و ستاره کانرا فرو میریزند اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت پادشاه عالم در بعضی
از کتابهای خود فرموده است خلقت جمیع العالم لکم وخلقتکم لی یعنی همه عالم را از برای
شما آفریدیم و شما را از برای خود آورده اند مردی بود ... روزی در آئینه نگاه
کرد بتعجب گفت که حقتعالی را چه حکمت بود در آفریدن روی زشت من از میان آئینه آوازی
شنید حکمتی فی خلقک ومحبتی فی قلبک یعنی حکمت من در خلقت تو محبت من است
که در قلب تو سرشته است تا دیدهٔ عبرت نبری نپنداری ای درویش صورت صورت پادشاه سیرت
ترا آفریده است که از تو معرفت خواسته است پادشاهانرا پادشاه شناسد این بشارت
در کلام مجید هست و اذ الذی جعلنا لکم خلائف وجعلکم ملوکا خطر شما بزرگ است و مرتبه
شما عظیم اگر ظاهر شاه خاک است باطن شاه افلاک است در عالم پادشاه است و در دو کونین کفو نیست
ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هفت قبهٔ خضرا بر کشید و بکواکب
ثواقب مزین گردانید و هفت دایرهٔ غبرا بگسترد و جبال راسیات را نصب کرد خورشید
عالم آرا را مدور کرد و ماه آسمان پیما را مصور کرد و کون را بجمال ایشان منور گردانید و
هیچ یکی از این موجودات بدین تشریف مشرف نگردانید فاحسن صورکم ترا چنان خوب
و زیبا آفریده است که بهر چیزی تصور کنند و تشبیه سازند در وصف قاصر آید تو از آن خو
بتر و نیکوتر باشی آنکه چشم ترا بنرگس تشبیه کرد و نرگس بینا کرو دید آنکه ابروی ترا
بهلال تشبیه کرد نادان بود کمان که تیرش مژگان بود که دید آنکه زلف عارض ترا بشب و عاج
تشبیه کرد جاهل بود شب مه لسرپای و عاج شور انگیز که دید آنکه قدت را بسرو مانند کرد تا الذ

کرد

کرد و سرو خرامان در سر و خبر امان کرد دید آنکه خدت را بماه خواند غلط کرد رباعی ماننده رخت بر آسمان
ماه نگردید صورتگران بسیارند لیکن بر آب و آتش و باد و خاک هر کس بکار نتوانستند کرد صورت
گران از آب احتراز کنند و سر قلم از آتش نگاه دارند در تاریکی خود صورتی نتوانند آورد
فی ظلمات ثلاث تاریکی شب و شکم مادر و رحم و در تاریکی صورتی نگارد که جمله صورتگران با آلت
صورتی بر آرند بی معنی او بی آلت صورتی بر آرد با چندین معنی از پارهٔ پیه دو چشم بینا پدید
کرد و از پارهٔ استخوان دو گوش شنوا گردانید و از پارهٔ گوشت زبان گویا کرد و از قطرهٔ خون
دلی دانا تن تو بر مثال کوشکی آفرید همه بنایان عالم اساس و قاعدهٔ بنا قوی نهند هر چند بالاتر
می روند میکاهند او قاعدهٔ کوشک وجود تو بر ساقهای باریک نهاده هر چند بالاتر است سطبرتر
کرد تا بدانی که این بنا قایم ببنیاد نیست چنانکه او بکسی نماند فعل او نیز بفعل کس نماند و هر چه
در این جهان بزرگ آفرید در نهاد مختصر تو تعبیه کرد سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم فی الآفاق شمس وقمر وفی الانفس حس و فکر وفی الآفاق کوا
کب ونجوم وفی الانفس عجایب وعلوم فی الآفاق بروق خاطفه وفی النفس
عروق خافقه فی الآفاق جبال شامخه وفی الانفس آمال راسخه یعنی
بر مثال سرت بر مثال آسمان است سمع و بصر بر مثال شمس و قمر از آنجا که لب تست تا آنجا که
حلق تست بیست و هشت منزل بیافرید و ... بر مثال زمانی آفرید و بروز تقدیر تا تخم
توحید در و نثار کرد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس ای بنده ناگاه در آفاق عالم
تفکر کن و گاه در نفس خود نظر کن تا تغیرات و اختلاف آن ترا بمعرفت ما برساند در این آسمان
که سراپردهٔ مقدسان و نشیمن روحانیان است نظری کن تا صنع ما بر شما بدیده ... برین دو گوی
زرین نگر که در میدان فلک در خم چوگان تقدیر افکنده اسم یکی را بروز متکرر گردانیده و یکی را بشب یکی را
منزل ساخته و دیگری را منزلتی نهاده نه این را زهرهٔ آنکه در منزل آن تصرف کند نه آن را
خصیت آنکه یک لحظه در مقام این توقف کند لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر
ولا اللیل سابق النهار هر یکی را از برای مهمی آفرید و شغلی بدو حواله کرده ای آفتاب تو که
آفریده خدای عالمی لشکر نور خود را پراکنده گردان بعضی را به باغها فرست تا میوهٔ خام را پخته
گرداند و بعضی را بمعروف دنیای فرست تا هر جا که دانه‌ای یابد بستان جان گیرد و از جرم دل
زمینی سر بر آورد اتا ای ماه رود بمقصود رسند ای ماه ترا بیست و هشت منزل تقدیر کرده ایم و
قدرناه منازل تا فرزندان اجل دوام و سر پوشیده کان عدد ایام خود بدانند ولتعلموا عدد

ماه را تقدیر کردیم یعنی ... مقرر کردیم
در منزلها ...

السنین والحساب ای ستاره کان شما رهبری کنید بنده کان ما را در ظلمات بر و بحر وهو
الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر در دنیا هدایت تو خواست
در باب دین چون ضلالت تو خواهد اگر در دنیا ستاره رهبر تو کردانید در دین هم ستاره کان
سپهر ولایت امامانند یعنی علی ابن ابی طالب وفرزندان اطهارش علیهم السلام رهبری
تو کنند وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون چشم
بستاره دار که دلیل رهبر اوست وراه رو را از دلیل چاره نیست اگر ستاره را نه بینی
وبا او براه نروی ستاره را چه زیان واگر امام را بینی و بدو اقتدا نکنی او را چه نقصان
نه توبه تو بی معرفت او قبول ونه طاعت وعبادت تو حصول پذیرد آورده اند روزی رسول
صلعم در مناجات ایستاده بود با خلق بسیار وعلی علیه السلام در پیش آنحضرت بود
فرمودند معاشر الناس هذا علی ابن ابی طالب سید العرب والعجم و
الوصی الاکبر والامام الاذهر قاتل المارقین وهو منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی یحب الله ورسوله لا یقبل الله التوبة من
تائب الا بحبه یعنی ای کروه آدمیان بدانید که علی سید عرب وعجم است ووصی اکبر است
وروشن ترین خلقان است وکشنده خارجیان است واو بمنزله هارون است از موسی الا آنکه
بعد از من پیغمبری نیست او خدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول او را نیز دوست دارد
حقتعالی توبه هیچ تائب را قبول نفرماید مکر بدوستی علی علیه السلام پس حسان ابن ثابت را
حضرت فرمود برخیز ودرین معنی چیزی بکوی حسان برخواست وکفت شعر لا یقبل
التوبة من تائب ¤ الا بحب علی ابن ابی طالب ¤ حب علی لازم وحاجزم فی عنق
الشاهد والغائب ¤ ای بنده ما چون از نظاره آسمان فارغ شدی بنظاره زمین آی تا دلایل
کمال قدرت ما بینی در صمیم زمستان اگر بصحرا گذری عالمی یابی پیر شده وجهانی بینی کهنه شده
درختان بینی برهنه شده چون روزی چند برآید وولایت سرما بسر آید معمار قدرت ما آن مملکت
خراب شده را آراسته وپیراسته کرداند تا چون نظر کنی عالمی بینی تازه وخرم کشته طاوسان
صنع ما بر اطراف باغها صف زده عروسان صنایع در نکارخانه بدایع جلوه داده تاج زرین بر
سر نرگس نهاده ومقنع نیلکون در قامت بنفشه پیچیده وقلاده مرجان بر کردن ارغوان بسته کل
قبای لعلی در بر کرده سرو ردای سبز در بر بسته فانظروا الی رحمة الله چون در آسمان وزمین
تفکر کردی در نفس خود نظر کن وحق تو بحقیقت بشناس وچون حق تو شناختی طاعت

او

او وطاعت رسول او وطاعت اولو الامر او را بجان ودل بجا آور یا ایها الذین امنوا
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم آورده اند که چون آیه نازل شد جابر بن
عبد الله کفت یا رسول الله این اولو الامر کیستند که حقتعالی طاعت ایشان را با طاعت خود
وطاعت رسول خود مقرون فرموده است حضرت فرمود یا جابر خلفای من وائمة
المسلمین بعدی اولهم علی ابن ابی طالب علیه السلام والحسن والحسین
وعلی ابن الحسین ومحمد ابن علی وجعفر الصادق وموسی الکاظم وعلی ابن موسی
ومحمد التقی وعلی النقی والحسن العسکری ومحمد ابن الحسن اولو الامر ایشان
اند بعد از من اول ایشان علی ابن ابی طالب علیه السلام است آنکه حسن وحسین وعلی ابن
الحسین آنکه محمد ابن علی که در توراة معروفست بباقر تو او را دریابی یا جابر چون او را بینی سلام
من برسان بعد از آن یک یک نام برد تا بحجة القائم علیه السلام رسید فرمود این مردی بود که نام
بسش نام من بود وکنیتش کنیت من باشد حقتعالی بر دست او مشارق ومغارب زمین را
بکشاید واورا غیبتی باشد که با آن غیبت بر امامت او اثبات ننمایند مکر مؤمنی که حقتعالی دل
او را بایمان امتحان کرده باشد جابر کفت یا رسول الله شیعه او را در غیبت انتفاع باشد
فرمود باشد همچون انتفاع مردمان بآفتاب واکرچه در پس ابر آید وچون ظاهر آید جهان را
پر از عدل وداد کرداند بعد از آنکه پر از ظلم وجور شده باشد جابر کوید حقتعالی مرا عمر داد چندا
نکه امام محمد باقر علیه السلام را دیدم روزی پیش حضرت سیدات جدی امام زین العابدین علیه
التحیة والسلام الی یوم الدین نشسته بودیم نوباوه کلشن امامت محمد باقر علیه السلام از حجره
بیرون آمد وکودک بود چون او را دیدم تن وجان من بلرزید کفتم ای سید من رو فرا من کن رو
پس آورد کفتم پشت فرا من کن پشت بکردانید کفتم شمایل رسول الله ورب الکعبة
بخدای کعبه که شمایل رسول خدا دارد کفتم من وجان فدای تو باد نام تو چیست فرمود نام من محمد باقر
است یا جابر برسان پیغام جدم کفتم ای مولای من رسول خدا مرا بشارت داد که ترا دریابم و
فرمود چون او را دریابی سلام من با وبرسان یا ابن رسول الله جدت رسول خدا ترا سلام میرساند فرمود
علی جدی رسول الله السلام ما دامت السموات والارض وعلیک یا جابر بلغت
السلام جابر کفت پیش او آمد وشد میکردم واز وی مسئلها می پرسیدم روزی او از من
مسئله می پرسید کفتم که از سخن رسول تجاوز نکنم فرموده است ایشان از شما عالمتر باشند

ایشان را علم بیاموزند و علم را از ایشان آموزند امام محمد باقر علیه السلام فرمود که راست فرموده است
رسول خدا و آتیناه الحکم صبیا و لقد اوتیت الحکم صبیا مراد در کودکی و علم و حکمت دادند
کل ذالک بفضل الله و برکاته **فصل ۴۳ در تفاوت دنیا و آخرت** روی عن النبی
صلعم انه قال الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا
والدنیا و الآخرة حرامان علی اهل الله صدق رسول الله خواجه کونین و فخر
عالمین میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و دنیا و آخرت
هر دو حرام است بر اهل خدا یعنی دنیاداران چون همت ایشان همه دنیا باشد و عمل آخرت نکنند
و ایشان را در آخرت نصیبی نباشد و آنان که عملها از برای خوف دوزخ و طمع بهشت کنند
بعمل دنیا هرگز ملتفت نگردند و آنان که نه در منظر هوای دنیا و جزای عقبا باشند بلکه برسیدن
ایشان بحضور رضای حق است و لایق ستایش و پرستش معبود حقیقی را دانند ایشان مقربان
درگاه ربوبیت اند و مؤید اند بتایید حق و منصور باشند بنصرت حق و حقتعالی هر مراد
ایشان باشد بدیشان رساند و نصرتشان کند بحجت چنانکه ابراهیم علیه السلام را کرد و حجت او
بر قومش ظاهر گردانید و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات تا در
مقام مناظره با نمرود گفت ربی الذی یحیی و یمیت یعنی خدای من آن خدای است که مرده
را زنده میگرداند و زنده را میمیراند نمرود لعین گفت من نیز توانم آن بدبخت لعین از جهل
و کین گاه تیر و خدنگ خطا بسوی گنبد خضرا می انداخت و گاه دم از دلاف و گزاف و از احیا و اموات
میزد پس آن ملعون گفت تا دو نفر از زندان بیاورند یکی را زنده رها کرد و یکی را بقتل رسانید
و گفت برهان اموات و احیا اینست ابراهیم علیه السلام چون دید که نقصان عقل آن ملعون
بر کمال است و نمیداند که احیا عبارت از انشاء حیات است و دانست که دلایل و براهین عقلی را
ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشید مبادا بر خاطر حاضران مشتبه شود و گمان برند که آنچه او کرد
از جنس آنست که ابراهیم گفت در حال از آن طریقه بطریقه دیگر انتقال کرد که عجز نمرود را
در عالم حس چون آفتاب روشن گرداند فرمود فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات
بها من المغرب یعنی خدای من آن خدای است که شاهباز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان
مشرق بپرواز میدهد اگر می توانی تو او را از مغرب بپرواز ده و این شمع خورشید فیروز بیانی
آیینه دل فیروز میدهد و فراشان قدرتش چندین سال از گریبان مشرق تو اگر میتوانی ارکان
دولت را بفرمای تا از شکن دامن مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلعت روشنی یافت دیده

رمد گرفته آن کافر معاند در تاب آفتاب خیره شد حجتش منقطع گشت متحیر ماند فبهت الذی کفر
گفتی ابراهیم علیه السلام خواست که بطلان دعوی او ظاهر گرداند تا او و قومش بدانند که آنچه او کرد
احیا نبود رو بسوی آسمان کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی خداوندا بمن نمای
که مرده را چگونه زنده میکنی تا خاک شبهت از بصر بصیرت این کوردلان برخیزد که مرا خود معلوم
است که تو قادر بر کمال و صانع ذو الجلال درست است این اقوال اما در سبب سؤال قولهای
دیگر هم گفته اند مستمع باش یکی آنست که جبرئیل بشارت داده بود ابراهیم علیه السلام را که تو از
محرمان سراپرده خلت و دولت و باریافتگان بارگاه محبت الهی بودن و ندای دلگشای و اتخذ
الله ابراهیم خلیلا بگوش پاکان گنبد خضرا و ساکنان بساط غبرا خواهند رسانید حضرت ابرا
هیم فرمود ای جبرئیل این صبح دولت کی طلوع خواهد کرد و این شب انتظار چه بپایان آید جبرئیل
گفت این دولت وقتی مساعدت کند که بدعای تو مرده زنده گردد حضرت مدتی انتظار کشید
و از جام صبر مرارت شربت زهری چشید تا مایه طاقتش طاق شد روی بسوی هفت طاق بالا کرد و
گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بمن نمای که مرده را چگونه زنده میکنی حق تعالی فرمود
قال اولم تؤمن گفت ای ابراهیم آیا ایمان نداری قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت خداوندا ایمان
دارم و لکن میخواهم تا دلم قرار گیرد که مرا بدوست گرفتی و خلیل خودت خواندی بلیت بنده خسته خوان
که بنای بر سرم [illegible] آورده اند که ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا
مرا علم الیقین حاصل است که تو بکمال قدرت خود مرده را زنده گردانی اما میخواهم که آن علم الیقین
عین الیقین گردد که این دولت بمن موعود است و لیکون من الموقنین خلیل الله را علم الیقین عین
الیقین نبود اما ولی الله را جمله خبرها عین الیقین بود زیرا که علوم اولین و آخرین بود و بجز از وی
کسی دعوت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نکرد و بجز از وی کسی بر سر منبر سلونی
عما دون العرش نگفت ابراهیم علیه السلام با درجه نبوت و مرتبه خلت الحق تعالی
که از شیعه علی ابن ابی طالب علیه السلام باشد بشنو که در حدیث آمده است که پادشاه عالم ملکوت را
با ابراهیم علیه السلام نمود حضرت بجانب عرش نگریست نور عظیم دید و گفت خداوندا این نور کیست
فرمود نور صفی من و برگزیده من محمد است گفت در پهلوی آن نور نوری دیگر می بینم فرمود نور
و وصی او علی ابن ابی طالب علیه السلام است گفت نوری دیگر می بینم بنزدیک آن هر دو نور فرمود که آن
نور فاطمه است که دختر محمد صلعم است که بنزدیک پدر و شوهر است که دوستان خود را جدا کند از آتش
دوزخ چنانکه مادر کودک را از شیر جدا کند از برای آنست که او را فاطمه نام نهاده است

ایشان را علم بیاموزید و علم را از ایشان آموزید امام محمد باقر علیه السلام فرمود که راست فرموده است
رسول خدا و آتیناه الحکم صبیا و لقد اوتیت الحکم صبیا مراد در کودکی و علم و حکمت دادند
کل ذالک بفضل الله و برکاته فصل ۴۳ در تفاوت دنیا و آخرت روی عن النبی
صلعم انه قال الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا
والدنیا و الآخرة حرامان علی اهل الله صدق رسول الله خواص دکونین و فخر
عالم ... فرموده که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و ... آخرت

... مفعول ... که ... گفت ... ...

ایشان ... ...
بر قوم خود ظاهر گردانید و تلک حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه نرفع درجات تا در
مقام مناظره با نمرود گفت ربی الذی یحیی و یمیت یعنی خدای من آن خدای است که مرده
را زنده میگرداند و زنده را می میراند نمرود لعین گفت من نیز توانم آن بدبخت لعین از جهل
و کین گاه تیر و خدنگ خطا بسوی گنبد خضرای انداخت و گاه دم از لاف و گذاف و از احیا و اموات
میزد پس آن ملعون گفت تا دو نفر از زندان بیاوردند یکی را زنده رها کرد و یکی را بقتل رسانید
و گفت برهان اموات و احیا اینست ابراهیم علیه السلام چون دید که نقصان عقل آن ملعون
بر کمال است و نمیداند که احیا عبارت از انشاء حیات است و دانست که دلایل و براهین عقلی را
ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشه شد مبادا بر خاطر حاضران مشتبه شود و گمان برند که آنچه او کرد
از جنس آنست که ابراهیم گفت در حال از آن طریقه بطریقه دیگر انتقال کرد که عجز نمرود را
در عالم حس چون آفتاب روشن گرداند فرمود فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات
بها من المغرب یعنی خدای من آن خدای است که شاهباز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان
مشرق پرواز میدهد اگر میتوانی تو او را از مغرب پرواز ده و این شمع خورشید فروز سرای
آیینه دل فروز میدهد و فراش قدرتش چندین سال از گریبان مشرق تو اگر میتوانی ارکان
دولت را بفرمای تا از شکن دامن مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلقت روشنی یافت دیده

رمد

رمد گرفته آن کافر معاند در تاب آفتاب خیره شد حجتش منقطع گشت متحیر ماند فبهت الذی
کفر ابراهیم علیه السلام خواست که بطلان دعوی او ظاهر گرداند تا او و قومش بدانند که آنچه او کرد
احیا نبود رو بسوی آسمان کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی خداوندا بمن نمای
که مرده را چگونه زنده میکنی تا خاک شبهت از بصر بصیرت این کوردلان برخیزد که مرا خود معلوم
است که تو قادر بر کمال و صانع ذو الجلال درست است این اقوال اما در سبب سؤال قولهای
دیگر هم گفته اند مستمع باش یکی آنست که جبرئیل بشارت داده بود ابراهیم علیه السلام را که تو از
محرمان سراپرده خلت و دولت و بار یافتگان بارگاه محبت خواهی بود و ندای و لکن ... و اتخذ
الله ابراهیم خلیلا بگوش پاکان گنبد خضرا و سکان بساط غبرا خواهند رسانید حضرت ابراهیم
فرمود ای جبرئیل این صبح دولت کی طلوع خواهد کرد و این شب انتظار چه بپایان آید جبرئیل
گفت این دولت وقتی مساعدت کند که بدعای تو مرده زنده گردد حضرت مدتی انتظار کشید
و از جام صبر مرارت شربت زهر چشید تا مایه طاقتش طاق شد روی بسوی سقف طاق بالا کرد و
گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بمن نمای که مرده را چگونه زنده میکنی حق تعالی فرمود
قال اولم تؤمن گفت ای ابراهیم آیا ایمان نداری قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت خداوندا ایمان
دارم ولیکن میخواهم تا دلم قرار گیرد که مرا دوست گرفتی و خلیل خود ساختی بیت ...
که ... بر سر هر یکش بود که تو سر و رز دهی ... آورده اند که ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا
مرا علم الیقین حاصل است که تو بکمال قدرت خود مرده را زنده میکنی اما میخواهم که آن علم الیقین
عین الیقین گردد که این دولت بمن موعود است ولیکون من الموقنین خلیل الله را علم الیقین عین
الیقین نبود اما ولی الله را جمله چیزها عین الیقین بود زیرا که علوم اولین و آخرین بود و جز او دیگر
کسی دعوت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نکرد و بجز او دیگر کسی بر سر منبر سلونی
عما دون العرش نگفت ابراهیم علیه السلام با درجه نبوت و مرتبه خلت از حق تعالی در خواست
که از شیعه علی ابن ابی طالب علیه السلام باشد بشنو که در حدیث آمده است که پادشاه عالم ملکوت را
با ابراهیم علیه السلام نمود حضرت بجانب عرش نگریست نور عظیم دید و گفت خداوندا این نور کیست
فرمود نور صفی من و برگزیده من محمد است گفت در پهلوی آن نور نور دیگر میبینم فرمود نور ...
و وصی او علی ابن ابی طالب علیه السلام است گفت نور دیگری میبینم نزدیک آن هر دو نور فرمود که آن
نور فاطمه است که دختر محمد صلعم است که شنودیکه پدر و شوهر است که دوستان خود را جدا کند از آ
تش دوزخ چنانکه مادر کودک را از شیر جدا کند از برای آنست که او را فاطمه نام نهاده است

ایشان را علم میاموزند و علم را از ایشان آموزند امام محمد باقر علیه السلام فرمود که راست فرموده است
رسول خدا و آتیناه الحکم صبیا و لقد اوتیت الحکم صبیا مراد در کودکی و علم و حکمت دادند
کل ذالک بفضل الله و برکاته **فصل ۴۳ در تفاوت دنیا و آخرت** روی عن النبی
صلعم انه قال الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا
و الدنیا و الآخرة حرامان علی اهل الله صدق رسول الله خواجه کونین و فخر
عالمین میفرماید که دنیا حرام است بر اهل آخرت و آخرت حرام است بر اهل دنیا و دنیا و آخرت
هر دو حرام است بر اهل خدا یعنی دنیاداران چون همت ایشان همه دنیا باشد و عمل آخرت نکنند
و ایشان را از آخرت نصیبی نباشد و آنان که عمل از برای خوف دوزخ و طمع بهشت کنند
بر عمل دنیا هرگز ملتفت نگردند و آنان که نه در نظر هوای دنیا و جزای عقبا باشند بلکه برسیدن
ایشان بحضور رضای حق است و لایق ستایش و پرستش معبود بحق دانند ایشان مقربان
درگاه ربوبیت اند و مؤیداند بتایید حق و منصور باشند بنصرت حق و حقتعالی هر مراد
ایشان باشد بدیشان رساند و نصرتشان کند بحجت چنانکه ابراهیم علیه السلام را کرد و حجت او
بر قومش ظاهر گردانید و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات تا در
مقام مناظره با نمرود گفت ربی الذی یحیی و یمیت یعنی خدای من آن خدای است که مرده
را زنده میگرداند و زنده را میمیراند نمرود لعین گفت من نیز توانم آن بدبخت لعین از جهل
و کین گاه تیر و خدنگ خطا بسوی گنبد خضرای انداخت و گاه دم از لاف و گذاف و از احیا و اموات
میزد پس آن ملعون گفت تا دو نفر از زندان بیاوردند یکی را زنده رها کرد و یکی را بقتل رسانید
و گفت برهان اموات و احیا اینست ابراهیم علیه السلام چون دید که نقصان عقل آن ملعون
بر کمال است و میداند که احیا عبارت از انشاء حیات است و دانست که دلایل و براهین عقلی
ادراک نخواهد کرد و نیز اندیشید مبادا بر خاطر حاضران مشتبه شود و گمان برند که آنچه او کرد
از جنس آنست که ابراهیم گفت در حال از آن طریقه بطریقه دیگر انتقال کرد که عجز نمرود
در عالم حس چون آفتاب روشن گرداند فرمود فان الله یأتی بالشمس من المشرق فات
بها من المغرب یعنی خدای من آن خدای است که شاهباز زرین بال آفتاب را هر روز از آشیان
مشرق بپرواز میدهد اگر میتوانی تو او را از مغرب بپرواز ده و این شمع خورشید فروز بزرگی
آیینه دل فروز میدهد و فراش قدرتش چندین سال از گریبان مشرق تو اگر میتوانی ارکان
دولت را بفرمای تا از شکن دامن مغرب بنمایند چون حجت صاحب خلقت روشنی یافت دیده

رمد

رمد گرفته آن کافر معاند در تاب آفتاب خیره شد حجتش منقطع گشت متحیر ماند فبهت الذی
کفر ابراهیم علیه السلام خواست که بطلان دعوی او ظاهر گرداند تا او و قومش بدانند که آنچه او کرد
احیا نبود رو بسوی آسمان کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی یعنی خداوندا بمن نمای
که مرده را چگونه زنده میکنی تا خاک شبهت از بصر بصیرت این کوردلان برخیزد که مرا خود معلوم
است که تو قادر بر کمال و صانع ذو الجلال درست است این اقوال اما در سبب سؤال قولهای
دیگر هم گفته اند مستمع باش یکی آنست که جبرئیل بشارت داده بود ابراهیم علیه السلام را که تو از
محرمان سراپرده خلوت و دولت و بار یافتگان بارگاه محبت غرابی بودن و ندای دلکش و تحیت
الله ابراهیم خلیلا بگوشت پاکان کند ...

... و خلیل خودت خواندی بلیت الله تا حجت گشتم خوان
که بنای بر تستم هر مکش تو که تو پرورده ای شاهی است آورده اند که ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا
مرا علم الیقین حاصل است که تو بکمال قدرت خود مرده را زنده میکنی اما میخواهم که آن علم الیقین
عین الیقین گردد که این دولت بمن موعود است و لیکون من الموقنین خلیل الله را علم الیقین عین
الیقین نبود اما اولیاء الله را جمله جز عین الیقین نبود زیرا که علوم اولین و آخرین بود و بجز از وی
کسی دعوت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نکرد و بجز از وی کسی بر سر منبر سلونی
عما دون العرش نگفت ابراهیم علیه السلام با درجه نبوت و مرتبه خلت از حقتعالی درخواست
که از شیعه علی ابن ابی طالب علیه السلام باشد بشنو که در حدیث آمده است که پادشاه عالم ملکوت را
با ابراهیم علیه السلام نمود حضرت بجانب عرش نگریست نور عظیم دید گفت خداوندا این نور چیست
فرمود نور صفی من و برگزیده من محمد است گفت در پهلوی آن نور نوری دیگر می بینم فرمود نور یار او
و وصی او علی ابن ابی طالب علیه السلام است گفت نوری دیگر میبینم بنزدیک آن هر دو نور فرمود که آن
نور فاطمه است که دختر محمد صلعم است که بسبب یکی پدر و شوهر است که دوستان خود را جدا کند از آتش
دوزخ چنانکه مادر کودک را از شیر جدا کند از برای آنست که او را فاطمه نام نهاده است

کفت خداوندا دو نور دیکر می بینم نزدیک ایشان فرمود آن دو نور فرزندان اند امام حسن
و امام حسین علیهما السلام کفت پادشاها نورهای دیکر می بینم کرد ایشان فرمود ایمه اند از فرزندان
حسین علیه السلام و محبان من اند در زمین کفت خداوندا نورهای بسیار می بینم کرد ایشان
فرمود آن شیعه و محبان علی اند و محبان فرزندان او بند کفت خداوندا شیعه ایشان بچه چیز
توان شناخت فرمود در شبانه روزی پنجاه یک رکعت نماز کذارد و انکشتر بدست کند و بسم
الله الرحمن الرحیم در نماز بلند کفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجده شکر کردن پس
ابراهیم علیه السلام کفت خداوندا مرا از شیعه علی کردان و حقتعالی ما را خبر داده در قرآن
فرستاده وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم زهی بزرکواری علی و
آل الله **بیت** دل منکر و بوی ایمان ما نباشد زان او لب نیابد طعم شکر تا نباشد جان او
قول دیکر آنکه ابراهیم علیه السلام در صحف خویش و صحف انبیای پیشین خوانده که مومنان بر سر
پیر سروها تکیه کنند و در جنت بر تخت تخت نشسته باشند مرغان بلند که در هوای بهشت
پرواز میکنند بمرغی در رنگ فوج اطراف ایشان در آید کاشکی بریان بودی تا از آن تناول کردمی در حال
بادی وزد سر و بر مرغ بیفتد ازد و مرغ بریان شده در پیش مومن آید تا چندانکه خواهد تناول
کند چون دست باز دارد روح بقالب آن مرغ در آید و بپرد ابراهیم علیه السلام خواست که در د
نیا معاینه مثل آن ببیند کفت رب ارنی کیف تحی الموتی پادشاه عالم فرمود خذ اربعة
من الطیر ای ابراهیم چهار مرغ بکیر و بکش عبدالله عباس کوید یکی طاوس بود دوم کرکس بود سیم
کرکس بود کلاغ بود چهارم خروس و در روایت دیکر آنست که کرکس نبود و اهل اشارت کفته اند
که اختصاص این مرغان از برای آنست که طاوس مرغ باز زینت است و کرکس مرغ دراز عمر
و کلاغ حریص و خروس شهوانی این چهار مرغ را با چهار معنی بکش طاوس را بکش یعنی دست طمع
از درازی عمر بردار و کلاغ را بکش یعنی کلوی حرص و آز ببر خروس را بکش یعنی شهوات را ببر
بال بکس و بر روایت دیکر کبوتر است کبوتر را بکش یعنی الفت از همه جهان بردار ابراهیم علیه السلام
این چهار مرغ بکشت و پاره پاره کرد و اجزای ایشان بیکدیکر آمیخت و در هاون بکوفت بر هفت قسم
کرد بر سر هفت کوه نهاد و سرهای ایشان در دست نکاهداشت و ایشان را بخواند آن اجزای پر اکنده
مختلط ایشان از این کوه بانکوه می شد و از آن کوه باین کوه می آمد تا درست شدند حقتعالی حیات
و صورت در ایشان پدید کرد تا همه بتاختن پیش ابراهیم علیه السلام آمدند حضرت سرهای یکی برتن
ایشان می نهاد ملتئم می شدند و می پریدند امتحانا هر مرغ دیکر سر تو مرغ دیکر نهاد و باز ور

بر الله

بر شد و القیام نمی پذیرفت و اعلم ان الله عزیز حکیم یعنی بدان بدرستی که خدایتعالی عزیز و حکیم
است ارحم کند بحکمت و صلاح کند دوستان را عزیز کند و دشمنان را ذلیل انبیا و رسل را
بعضی بر بعضی تفضیل نهاد ابراهیم علیه السلام را خلعت خلت پوشانید موسی را درجه مناجات داد
عیسی را انواع معجزات محمد مصطفی صلعم را حبیب خود خواند و تاج لعمرک بر سرش نهاد و رواج
لولاک در برش کرد و صدر رسل و سید انبیایش خواند معجزاتی که جمله انبیا را داده بود همه را
له و سلام الله علیهم اجمعین **آورده اند** روزی صحابه در پیش حضرت رسالت پناه صلعم ذکر طعامها میکردند
تا ذکر کوشت در میان آمد خواجه صلعم فرمود مدتیست که من کوشت نخورده ام یکی از انصار کوسفندی داشت
بخانه رفت و بکشت و بریان کرده به پسرش داد تا بحضرت رسالت آورد خواجه عالم فرمود تا هر که در مسجد
بود همه را بخواندند و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم بکویید و بخورید و استخوانهایش مشکنید چنان کردند چون
از خوردن فارغ شدند خواجه عالم صلعم فرمود تا استخوانهای وی جمع کردند دست مبارکش بوی کشیده و فرمود
برخیز بفرمان خدایتعالی آن کوسفند زنده شد و روی بخانه نهاد و آن پسر نیز در عقب کوسفند
میرفت پدرش از آن خام شد و کفت این کوسفند از آن کیست اکنون کوسفندهای ما اند پس کفت بخدای
که این کوسفند ماست که جناب رسول الله از برای ما زنده کرد الله آن مرد بخدمت حضرت رسالت پناه
آمد خواجه عالم فرمود که هدیه شما بما رسید حقتعالی بر تو رحمت کند و بخیر او سزای وی ثبت کرامت
فرماید زید ارقم کوید رسول صلعم هفت عدد سنک ریزه بر کف نهاد و آن سنکها بر کف حضرت تسبیح
میکردند و بر دست جناب امیر المومنین علیه السلام نهاد باز تسبیح میکردند و بر دست امام حسن و امام
حسین علیهم السلام نهاد باز تسبیح میکردند جماعتی از صحابه حاضر بودند بر دست ایشان تسبیح نمیکردند
عمر کفت یا رسول الله چکونه است که بر دست بعضی تسبیح میکنند و بر دست بعضی نکنند فرمود تسبیح میکنند
بر دست پیغمبر یا بر دست وصی پیغمبر یا عترت او معجزات جز انبیا و اوصیا کسی دیکر را نباشد ایشان
عترت منند و اوصیای منند و خلفای منند عترتیهم بحج الرحمن عترت احمد ائمه الحق الاکبر

جاده وارث **فصل ۲۰۲ در بیان تواضع** روی عن النبی صلعم انه قال من تواضع لله
رفعه الله تعالی و من تکبر وضعه الله تعالی صدق رسول الله خواجه کونین
و فخر عالمین میفرماید که هر که تواضع کند خدا را فروتنی و شکستکی پیش آرد پادشاه عالم او را رفیع
القدر و بزرک مرتبه کرداند و هر کس که تکبر کند و کردنکشی کند پادشاه عالم او را پیش وضع و شریف
خار و ذلیل کرداند چنانکه حقتعالی فرموده است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن
نازعنی فی واحد منهما القیته فی النار یعنی کبر ردای من است و عظمت ازار من است
یعنی بزرکی و بزرکواری لایق حال من است هر کس از این دو که بیان شد با من منازعت کند او را

در دوزخ اندازم آنانکه خشم کردند بخشم و عذاب ما کرفتار شدند قارون ملعون فرمان بنزد خسفش
کردیم یعنی در زمینش فرو بردیم نمرود لعین که عالم را بعبود عناد و تجبر و استکبار خود پر کرد
پشه لنگ را فرستادیم تا سزای آن ملعون در کنارش نهاد و فرعون طاغی و باغی که نعرهٔ انا ربکم
الاعلی میزد در آب غرقش کردیم و از آب باتشش رسانیدیم صنادید قریش قصد هلاک حبیب
من کردند و در غار غلبیت رفت ما عنکبوت ضعیف را ببیرداری فرستادیم تا شر ایشان دفع
کند در راه ما عنکبوتی مبارزی میکند و پشه سپه سالاری و سنگ تسبیح می نماید آب فرمان برداری
کند سوسمار دلیلی کند سوسمار ذکری میکند که را زهره آنست که با ما کردنکشی نماید هر که پا از خط
فرمان بیرون نهد اینجا از سر برآید و آنجا از پای درآید و نکونسار در دوزخش اندازند هرکه تواضع
و شکستگی پیش آرد اینجا چون قوم یونس بر سر آید و آنجا ~~از پای درآید~~ پای بر براق کرامت آرد فلو
لا قریة امنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم العذا
ب الخزی فی الحیوة الدنیا حقتعالی میفرماید که اهل هیچ دهی و شهری نبود که ایمان
آوردند در وقت آنکه عذاب را معاینه بدیدند مگر قوم یونس را که ایمان ایشان را سود داشت
و آن چنان بود که پادشاه عالم یونس ابن متی را بشهر نینوی فرستاد که امروز موصل خوانند
تا آن سرکشتگان بیدای ضلالت و کم کشتگان بادیهٔ جهالت را هدایت کند و بکعبهٔ ایمان
و معرفت خداوند رحیم و رحمان رساند یونس علیه السلام ایشان را دعوت کرد و کفت ای
قوم از سر کفر و عصیان برخیزید و فرمان یزدان ببرید و متابعت بکنید آن قوم در مقابلهٔ دعوت
او استخفاف و استهزا اظهار کردند یونس علیه السلام ایشان را چهل روز بخواند احدی متابعت
امر او نکرد بحضرت عزت بنالید فرمان آمد که چهل روز دیگر ایشان را بخوان اگر ایمان نیارند بلا
و عذاب فرستم یونس علیه السلام سی و هفت روز ایشان را باطاعت حق ذو الجلال دعوت
نمود در مقابل بجز از جور و جفا بعرصهٔ ظهور نیامد چون موسم بلا نزدیک شد و از مهلت سه روز
بیش باقی نماند یونس علیه السلام از شهر بیرون شد و قوم را بگذاشت چنانکه حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید خبر میدهد و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه
فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فا
ستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین چون چهل روز تمام شد سحاب
عذاب و عقاب در هوا پیدا شد و بر سر ایشان سایه افکند شرر آتش از آن ابر جستن

کرفت

111

کرفت قوم یونس چون آثار عذاب بدیدند بترسیدند پادشاه شهر عاقل بود کفت یونس را طلب
کنید چون طلب کردند نیافتند کفت اگر یونس بگذاشت برفت و ما را بگذاشت اکنون دوای نیست
الا آنکه عجز و شکستگی و تضرع پیش کریم شاید که فایده کند پس در حال جمله عجز و انکسار روی
شدند پادشاه سر و پای برهنه از عمارت بیرون آمد بفرمود تا رعایا پلاسها پوشیدند و جمله روی بعجز
آوردند مردان از زنان و کودکان را از مادران جدا کردند حیوانات بانگ بر آوردند و خلقان در زمان آمدند
و آتش شعله میکشید جمله کلمهٔ شهادت بر زبان راندند پیران مناجات دلسوز آغاز کردند جوا
نان توبه و استغفار پیش آوردند و همه روی تضرع بخاک نهادند و زاری در کرفتند و از کفران
و عصیان پشیمان شدند قومی سر بر آوردند و کفتند خداوندا یونس را کفته بودی که بنده کان را
آزاد کنید تا مستحق ثواب کردید ما بنده کان توییم و بیچاره کان و درمانده کان اینم توییم ما را از منقار
عقاب و چنگال شاهین عذاب آزاد کن قومی دیگر کفتند خداوندا یونس را کفته بودی هر جا
درماندهٔ بلند بفریاد او رسید ما مقهوران قهر تواییم بجز از تو فریادرسی نداریم بفریاد ما رس القصه
چون این مناجات دلسوز ایشان تمام شد در حال برات نجات در رسید موکل قدر زمام صاعقه از سر
ایشان بگردانید سحاب عذاب برفت و ابر رحمت آمد بیت دعا چو از سر اخلاص صدق کوید
مرد خدای عز و جل زود مستجاب کند چون تو در محنتی فرو مانی جز ز فضل خدا دوا مطلب مرهم
درد ما خدا باشد مرهم خود جز از خدا مطلب درد دل را ز غایت اخلاص هیچ شافی جز از خدا
مطلب یونس علیه السلام در بیرون رفتن از میان قوم از حقتعالی دستوری نطلبیده بود و کما
نش چنان نبود که باین قدر خدای تعالی با وی مضایقه کند و عقاب فرماید چون یونس علیه السلام بکنار
دریا رسید جماعتی در کشتی می نشستند او نیز در کشتی نشست عقاب سبحانی در رسید و با
د را فرمان داد تا کشتی را در اضطراب آورد و دریا امواج بلا را ظاهر کردانید نزدیک شد که
کشتی غرق شود ساکنان کشتی کفتند در این کشتی صاحب ملامتی هست یونس کفت منم
کفتند چنین مکوی که ما را امید نجات بدعای تست فرمود من خود بهتر میدانم از شما کفتند قرعه زنیم
هفت بار قرعه زدند بنام یونس علیه السلام آمد قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین فا
لتقمه الحوت و هو ملیم یعنی خواستند که او را در دریا اندازند ماهی را دیدند بکنار بیامد
و دهن باز کرد یونس ۳۲ دانست که موکل حکم ربست کفت مرا در دهن این ماهی اندازید او را
در دریا انداختند آن ماهی او را فرو برد خطاب آمد ماهی را که او طعمهٔ تو نیست زنهار که او را ایذا ری

آورده اند که چهل شبانه روز آن ماهی هیچ نخورد تا یونس را زحمتی نرسد آورده اند آن ماهی را ماهی
دیگر فرو برد و آن ماهی را نیز ماهی دیگر فرو برد و او در شکم سه ماهی محبوس گشت و حقتعالی
شکم آن ماهیان را بروی چون آبگینه گردانید و آن ماهی هفت دریا بگردید تا یونس ع عجایب
هفت دریا را بدید چون او را بقعر دریا رسانیدند تسبیح اهل دریا را بشنید او نیز بموافقت
ایشان چهل شبانه روز این کلمات را بر زبان میراند لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین آواز او بسمع مقربان ملاء اعلا رسید گفتند خداوندا آواز معروف از
جای مجهول می شنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که با وی عتاب کرده ام و در شکم ماهی
حبس کرده ام مقربان حضرت شفیع شدند و ماهی را خطاب آمد که امانت را بسلامت باز
سپار ماهی بر لب دریا آمد و دهن باز کشاد حضرت یونس را بسلامت بلب دریا نهاد یو
نس علیه السلام ضعیف گشته و گوشتش نازک شده بود پادشاه عالم درخت کدو را آفرید و هما
نجا رویانید تا یونس در سایه آن متمکن شد و بز کوهی را فرمان داد تا او را شیر میداد تا قوت پیدا کرد
روزی یونس ع غایب شده بود چون باز آمد درخت کدو را خشک شده دید خجل و دلتنگ شد خطا
ب عزت دررسید که ای یونس از برای درخت کدوی که خشک شده دلتنگ میشوی چرا دلتنگ
نمیشدی که زیاده از صد هزار خلق هلاک خواستندی اگر من هزار گناه کار را بیامرزم دوست میدارم
از آنکه یکی را عقوبت کنم برو بنزدیک آن بنده گان من که ایمان آورده اند و مسلمان شده اند و بدان
سبب بلا و عذاب را از ایشان بگردانیدم و ایشان در آرزوی دیدار تو اند ایشان از هر طرف
می رفتند و نشان یونس از هر کسی می جستند و میگفتند اگر او را دریابیم کمر خدمتش بر میان
جان ببندیم و خاک قدمش را چون طوطیا در دیده کشیم بیت خاک قدمت اگر بیابم در دیده
کشم چو توتیا بالقصه یونس علیه السلام بحکم و فرمان خدایتعالی روی بشهر آورد و در راه بشبانی
رسید از وی شیر خواست شبان گفت تا یونس از میان ما رفته است از آسمان باران نباریده
و از زمین گیاه نرسته است و پستان گوسفندان خشک شده است یونس ان رب بگو سفندی گرد
که آن را بچه نیست آن شبان گوسفندی را بچه یونس آورد حضرت دست مبارک بر پوست گوسفند
نهاد در حال پستان او پر شیر شد شبان گفت مگر تو یونسی گفت بلی رو قوم را خبر کن گفت
یا نبی الله ملک شهر فرموده است هر کس خبر یونس را آورد مملکت خود را بوی دهم و سلطنت را

بوی

۱۱۲

بوی سپارم اما بی حجت و برهان مرا تصدیق نکنند و عادت وی چنان است که هر که دروغ گوید او را
بکشند و در آن موضع درختی و سنگی بود یونس فرمود این درخت و سنگ از برای تو گواهی
دهند شبان پیش پادشاه رفت و او را خبر داد پادشاه گفت براینچه میگویی گواهی و بینه داری
گفت بلی یونس ع سنگی و درختی را گواهی من کرده است که از برای من گواهی دهند پادشاه
جماعتی را گفت بروید نزدیک آن درخت و سنگ اگر گواهی دهند او را باز پیش من آرید و ا
گر نه گردنش بزنند برفتند پیش آن سنگ و درخت شبان گفت سوگند میدهم که یونس اینجا
بود و مرا پیغام داد بملک رسانم آن درخت و سنگ گواهی دادند او را پیش پادشاه آوردند
پادشاه دست وی گرفت و بر جای خود نشاند مملکت و سلطنت بوی سپرد خویش بطلب
یونس برخاست تا او را دریافت گفت شکر خدای را که بمراد رسیدم و مقصودم حاصل شد بیت
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید وز آنچه جستم بمن رسید پادشاه یونس ع بشهر آورد و رعایا با جمله — از خدای
استقبال المعصوم کردند و ایمان تازه کردند و شرایع قبول نمودند و آن شبان چهل سال
پادشاهی کرد و آن پادشاه عاقل همه عمر در خدمت یونس بود و طاعت حقتعالی بجا آورد و ترک
دنیا کرد چون دانسته که دنیا پایدار نیست و با آخرت هیچ نسبتی نیست رضای حق را
طلب نمود نظم مرا یار بیست دگر هیچ نیست ؛ چو او هست سهل است اگر هیچ نیست ؛ بزر
و صلش لعل عزیز است و زر هیچ نیست ؛ چنانکه خواجه عالم صلعم فرموده است ما الدنیا فی جنب
الآخرة کما یجعل احدکم السبابة فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی دنیا در
جنب آخرت چنان است که یک انگشتی بدریا فرو زنند از آن دریا چه قدر بانگشت ماند
انس ابن مالک گوید روزی حضرت سید کاینات و فخر موجودات و خلاصه ممکنات محمد
مصطفی صلعم بر حصیر لیفی خفته بود و در پهلوی آنحضرت اثر کرده بود یکی از اصحاب درآمد
و آن را بدید و بگریست گفت یا رسول الله کسری و قیصر بر حریر و دیبا خفته اند از تنعم تو
در روی حصیر لیفی فرمود نمیدانی لهم الدنیا ولنا الآخرة اشارت بدان است که ایشان را — یعنی
دنیاست و ما را آخرت والآخرة خیر و ابقی آخرت بهتر و باقی تر است آورده
اند که عیسی علیه السلام بدهی رسید که اهل آن ده تماما بر جا مرده بودند همچنان بر روی زمین مانده
بودند عیسی علیه السلام فرمود ایشان بخشم خدا مرده اند حواریون گفتند یا روح الله میخواهیم که حال

وکار ایشان بودانیم تا ما آن نکنیم عیسی علیه السلام برسید دوکانه بکذارد و آواز داد یکی از آن
جواب آواز داد حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام فرمود حال شما چکونه است کفت اصبحنا
فی عافیة وعشینا فی الهاویة بامداد بسلامت بودیم وشبانکاه بهاویه کرفتار شدیم
فرمود هاویه چیست کفت سجارة من النار فیها جبال کفت دریاهاست از آتش
ودر وکوهها است از آتش فرمود چه چیز باعث شد شما را بهاویه رسانید کفت دوستی
دنیا وعبادت طاغوت وطاغوت عبارت است در مباشری اهل امر ظلام سعی وتلاش در
رواج کار آنها نمودن ای مرد عزیز چکونه است که با پست پرستی قرین کرفته اند فرمود دوستی شما
بدنیا در چه غایت بود کفت چنانکه کودک مادر بود دوست وهرکاه که مادر روی بوی آرد شاد
شود واکر بر کردد غمناک وفرمود چکونه است که از میان این همه خلقان تو جواب دادی کفت
ایشان را لجام آتشین بر سر کرده اند وفرشتکان غلاظ وشداد بر ایشان موکلند ومن
از اهل این ده نبودیم بکار وشغلی آمده بودم چون عذاب فرود آمد من نیز کرفتار شدم مرا در کنار
دوزخ از درختی آویخته اند میترسم که در دوزخ افتم عیسی علیه السلام بیاران خود نکریست
وفرمود بر زمین برهنه خفتن ونان جوین خوردن با سلامتی از این بهتر که تصرف در دنیا کردن و
بچنین عذابها کرفتار شدند واکر این نتوانید باری دستکیر درماندکان وبیچارکان کنید تا خلاص
ونجات یابید فصل ۴۳ در شفاعت برادران دینی در روز قیامت روی عن النبی صعم

در جهنم دوزخ یک مردیم آویخته اند نمیدانم بجهنم خواهم افتاد یا آنکه نجات خواهم یافت
32

انه قال اذا کان یوم القیمة یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا واهل النار
صفوفا فینظر الرجل من صفوف اهل النار الی الرجل من صفوف اهل الجنة فیقول
یا فلان اما تذکر یوم کذا اصطنعت الیک فی الدنیا معروفا فیقول یا رب
ان هذا اصطنع الی فی الدنیا معروفا فیقول الله عز وجل خذ بیده وادخله
الجنة صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که چون روز قیامت باشد حقتعالی بفرماید که
اهل بهشت را صف صف بدارند واهل دوزخ را صف صف پس مردی از اهل صفوف دوزخ نظر
کند بمردی که در صفوف اهل بهشت است کوید ای فلان یاد داری که در دار دنیا با تو فلان نیکوئی
کردم کوید یاد دارم پس این بنده کوید خداوندا تو میدانی که وی با من نیکوئی کرده است پادشاه عالم
فرماید که ای بنده من برو دست وی بکیر وبا خود در بهشت ببر تا بنده کان ما را معلوم کردد و

محقق

محقق شود که رنج هیچ نیکوکار بر درکاه من ضایع نیست انا لا نضیع اجر من احسن عملا بنکرید
که احسان با بنده کان چکونه است آورده اند که عبد الله مبارک سالی بحج رفته بود چون بزیارت
رسول صعم رفت شبانه رسول صعم را در خواب دید که او را فرمود که بکوفه رو وبهرام کبر را از ما
سلام برسان وبکوی جناب رسول صعم فرمود فردای قیامت ترا شفاعت خواهیم کرد عبد الله پیش بهرام
کبر رسید وکفت از نیکوئی چه کرده کفت دختری چند داشتم وپسر چند ایشان را بیکدیکر دادم
کفتم بهتر از این میخواهم کفت دختری داشتم از همه نیکوتر او را زن خود کردم کفتم بهتر از این میخواهم
کفت زناری چند سبیل کردم تا هر که از دین ما جدا شود بلاغت رسد یکی از آن بر میان بندد کفت چه چیز کرده
که در دین ما خیر بود کفت آری در همسایکی من زن درویش است وکودکان یتیم دارد شبی بخانه ما آمد
وچراغ روشن کرد وبرفت وباز آمد که چراغ روشن کند القصه چند بار می آمد ومیرفت وچراغ
روشن میکرد مرا چیزی در دل آمد یکبار در عقب وی رفتم چون بخانه رفت من کوش داشتم کودکانش
کفتند که ما را چه آورده کفت شرم داشتم که از دوست یا دشمن شکایت کنم من دانستم
که ایشان محتاج طعامند از حرص در خانه ما ساخته بودند بطبقی نهادم وبدان سرای فرستادم عبد الله
مبارک کفت یافتم آنچه میجستم اکنون بدانکه پیغامی دارم کفت از کی کفتم از جناب محمد المصطفی
صعم ترا سلام رساند ومیکوید که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد بهرام کبر چون این خبر شنید
بکریست وکفت یک خیر در دین شما ضایع نیست دریغ که عمر ضایع کردم اسلام عرض کن عبد الله
مبارک کلمات اسلام کفت بهرام مسلمان شد بهرام کبر با همه زشتیها که کرده بود بیک خیری که کرد
نزد خدا ضایع نشد چندین سال است که کمر بنده کیش بر میان جان بندی ودر روزی پنج بار روی
بحضرت او آری وخیرات میکنی وصدقات میدهی جل جلاله از کرم خود کجا ضایع کذارد هر خیری که کنی
وصدقه که دهی در دنیا یکی را ده عوض دهند من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ودر
عقبی دولت کیر تو باشد نظم کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای بیت
ای برادر قصر دین بنیاد کن وز کرم آن قصر را آباد کن مستحقان را ز حرمان بازدار دردمندان را
بدرمان شاد کن کر تنی بی جرم بینی سرور دار دردلی یابی خراب آباد کن عاجز محروم بی مال بخش
بیکس ومظلوم را امداد کن روایت ابو ایوب انصاری اعرابی را دید بر سر تربت جناب
رسول صعم که میکفت خداوندا بحق این تربت که مرا چهار هزار دینار ده ابو ایوب کفت ای چه دعاست

که میگفت که من از رسول خدا شنیدم هرکه بر سر تربت من دعا کند و آمرزش خواهد حقتعالی او را بیامرزد
این چهار هزار دینار تو چه خواهی کرد که خواستی گفت هزار دینار قرض دارم ادا کنم و هزار دینار خواهم
که زن کنم و هزار دینار نفقه کنم و هزار دینار اسب و سلاح بخرم و در راه خدا جهاد کنم ابو ایوب
بوستانی داشت بدوازده هزار دینار بفروخت و چهار هزار بکوفی داد و چهار هزار بهمسایگان داد
و چهار هزار دینار بدرویشان داد و آن روز روزه دار بود و چندان نفقه نگذاشته بود که صرف خرج
افطار خود کند شبانه چون بنماز شب برخواست سه کیسه دید که در پیش محراب نهاده بر هر یکی نوشته
کو ما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین ابو ایوب برداشت که خدا
یتعالی برای او فرستاده است کیسه باز کرد و در هر یکی چهار هزار دینار بود و بر هر یکی رقعه دید
که بروی نوشته که دوازده هزار دینار در راه ما صرف کردی دوازده هزار دینارت فرستادم و در
بهشت دوازده هزار کوشک برای تو بنیاد کردیم چون باخلاص کردی از تو پذیرفتم انما یتقبل
الله من المتقین تا بدانی که هرکه نیکی کند با خود کرده باشد ان احسنتم احسنتم لا
نفسکم روزی سایلی سوال میکرد امام معصوم حسین ابن علی علیه السلام فرمود که میگوید که من از
سول ترا آرزوی تمام اگر شما چیزی بدهید برای شما بر کرم و بدان سرای ببرم و اگر ندهید بدست تهی برآ
روم آورده اند که یکی را دست تنگی پدید آمد او را گفتند برو پیش حسین ابن علی علیه السلام اگر در
خزینه او چیزی بود آنچه خواهی بتو دهد و غنیمت داند آن مرد پیش امام شهید مظلوم رفت و سوا
ل کرد حضرت خزینه دار را فرمود که هزار دینار زر بوی ده خزینه دار آنچه حضرت فرموده تسلیم نمود
مرد بغایت نیک و بد او را از هم جدا میکرد خزینه دار گفت هر چیز که چیزی نفروخت و آن مرد گفت
آبروی خود را فروختم امام حضرت فرمود راست میگوید هرچه به سایل دهند در عوض آبروی ایشان
باشد خزینه دار را فرمود تا هزار دینار دیگر بوی داد و خود دست مبارک در زیر مصلی کرد هزار
دینار دیگر بیرون آورد بوی داد و فرمود آن هزار دینار اول از برای سوال است و هزار دینار دیگر
از برای آبرویت و هزار دینار دیگر انعام ما بود از برای آنکه پیش ما آمدی از ما سوال کردی ایشان
در آرزوی آن بودند کسی از ایشان سوال کند و چیزی خواهد وی خواست وی سوال نیز می‌دادند
در تفسیر امام حسن عسکری ع مرویست که روزی رسول صلعم روی بیاران کرد فرمود که کدام یکی
از شما خود را از برادر مومن خود پنهان داشته تا آنکه شرم زده نگردد و بعد از آن کار وی را
حسنه است شاه مردان علیه السلام فرمود که من بودم یا رسول الله حضرت فرمود میدانم که تو بودی یا علی

یاران تو

یاران تو جزوی از آنچه کردی تا بتو اقتدا کنند اگر چه هیچکس از مغرب و مشرق بتو نتواند رسید و
فضایل ترا حاصل نتواند کرد شاه مردان فرمود یا رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار را
دیدم در مزبله پوستهای خربزه و خیار بر می چید دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا به بیند
تا از خجلت شرمندگی نکشد بازگشتم بخانه شدم دو قرص که از افطار خود گذاشته بودم پیش
او بردم و گفتم این را بستان و آنچه آرزو باشد ترا از طعام و میوه ما نیست آن چیزها پاره کن
حقتعالی پارهٔ قرص تو با آن چیز گرداند که ترا آرزو بود و چون بوی دادم ابلیس لعین مرا گفت
که این قرصها تو باز گیر که بدین مرد دادی شاید که منافق باشد با شیطان جهاد کردم گفتم
اگر او اهل آن نباشد من اهل آنم از حقتعالی درخواهم تا او را مومن و مخلص گرداند پس
گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد او را مومن و مخلص گردان مرد را دیدم که بروی در افتاد و سجده کرد
گفتم حال چیست گفت یا علی در دل من شک و شبهه بود این ساعت حجاب برداشتند بهشت
دوزخ بمن نمودند آن شک و شبهه از دلم زایل شد پس خواجه عالم صلعم فرمود یا علی حقتعالی
ترا بمقدار هر حبه از آن قرصها در بهشت درجه کرامت فرماید بزرگتر از دنیا و آنچه در اوست و روز
قیامت حقتعالی جدا کند مومنان را از کافران و مخلصان را از منافقان و پاکان را از ناپاکان و
رسول صلعم فرمود ان اخی و وزیری و خیر من اترک بعدی یقضی دینی و ینجز موعدی
علی ابن ابی طالب ع بدرستی که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم پس از من
علی ابن ابی طالب است از امام معصوم حضرت امام حسن مجتبی ع روایتست فرمود جدم رسول خدا
صلعم از دار دنیا رحلت کرد بدار البقا ارتحال فرمود پدرم امیرالمومنین ع ندا داد هرکه بنزدیک
رسول الله وعده ایست یا دینی بیاید و از من طلب کند پس هرکس که می‌آمد آن مقدار درم و دینار
که طلب می نمودند امیرالمومنین ع دست مبارک در زیر مصلی کردی بیرون آوردی بدان کس
دادی خبر بعمر علیه اللعنه رسید ابوبکر ملعون را گفت اگر تو نیز ضامن دین و وعده رسول شوی
همچنان بیابی که علی می یابد ابوبکر نیز بقول عمر ندا در داد خبر بشاه مردان ع رسید فرمود زود باشد
که بر آنچه کردی پشیمان بود دیگر روز ابوبکر با جماعت مهاجر و انصار نشسته بودند اعرابی
درآمد و گفت کدام یک است از شما وصی رسول ابوبکر ملعون گفت منم اعرابی گفت بیار آن
هشتاد شتر که رسول از برای من ضامن شده بود ابوبکر بعمر نگریست عمر گفت از وی گواه طلب

که اعرابیان جاهلان باشند اعرابی گفت بخدای که تو وصی و خلیفهٔ رسول نیستی سلمان رضی الله عنه
او را بپیش امام انس و جان و ولی ایزد رحمان جناب شاه مردان علی علیه السلام آورد حضرت چون چشم
مبارکش بر اعرابی افتاد و فرمود که اسلام آورده اید خود را باهل بیت خود اعرابی گفت گواهی دهم
که تو وصی و خلیفهٔ رسول بحق که شرط این بود میان من و رسول صلعم اعرابی گفت آری اسلام
آورده ام امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن ع فرمود تو و سلمان با این اعرابی بفلان وادی
روید و ندا در داده یا ابا صالح یا ابا صالح چون شترا جواب دهد بگو امیر المؤمنین علیه السلام شترا سلام
میرساند و میگوید که آن هشتاد شتر که حضرت رسول صلعم از برای اعرابی ضامن شده است بیار بدان وادی
شدند امام حسن ع آواز داد جواب داد که لبیک یا بن رسول الله امام حسن ع پیغام حضرت برسانید
آواز آمد سمعنا و اطعنا در حال زمام ناقه از زمین برآمد امام حسن ع آنرا گرفت و بدست اعرابی داد
و گفت بکش وی بکشید و ناقه بیرون می آمد بآن صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد شتر تمام شد
اعرابی زبان بکلمهٔ شهادت برآورد و میگفت من مثلک یا امیر المؤمنین و ما مثلک
یا امیر المؤمنین دعا و ثنای فراوان بگفت اعرابی گفت که بعد از جناب رسول صلعم امیر
المؤمنین ع همتا نیست و نخواهد بود لا یستوی من وفا یوما و من نکث و لیس
من طاب اصلا کالذی خبث **فصل ۲۶ در ثواب روزهٔ ماه رجب** روی عن النبی صلعم
انه قال من صام یوما من رجب استوجب رضوان الله الاکبر و من صام
یومین من رجب لم یصف الواصفون من اهل السماء و الارض ماله عند
الله من الکرامة و من صام ثلثة ایام من رجب جعل الله بینه و بین
[النار] خندقا طوله مسیرة سبعین عاما و من صام اربعة ایام من رجب عوفی
من اربعة بلاء من الجنون و الجذام و البرص و الفتنة الدجال و من صام خمسة
یوما من رجب غفرت له ذنوبا خمسین عاما و من صام ستة ایام من رجب
غفرت له ذنوبا ستون عاما و من صام سبعة ایام من رجب فتحت له ثما
نیة ابواب الجنة و یقال له ادخل من ای ابوابها شئت و من صام
تسعة ایام من رجب ادخل الجنة بغیر حساب و من صام عشرة ایام
من رجب جعل الله له قوة حتی تمر علی الصراط کالبرق الخاطف و الریح
العاصف و من صام خمسة عشر یوما من رجب حاسبه الله حسابا یسیرا
و من صام رجب کله کتب الله له رضوانه و من کتب الله رضوانه لم یعذبه

رسول الله

و رسول الله صلعم میفرماید که هر که اول روز ماه رجب را روزه بدارد رضای خدای آسمان و زمین
دریابد و هر که رضای او دریافت از سخط و عذاب او ایمن گردد و فردای قیامت او را از آتش دوزخ
براند و بنعیم مقیمش برساند و هر که روز دوم از ماه رجب روزه دارد حقتعالی او را چندان ثواب
بدهد که محاسبان آسمان و مستوفیان زمین از حصر و عد آن عاجز آیند و هر که سه روز روزه دا
رد از ماه رجب حقتعالی میان او و دوزخ حجابی پدید کند که طول آن هفتاد ساله راه باشد و
هر که چهار روز روزه دارد از ماه رجب جناب ایزد سبحان او را از چهار بلا ایمن گرداند از دی
وانگی و جذام و برص و فتنهٔ آخر الزمان و هر که پنجم ماه رجب را روزه دارد حقتعالی گناه سالهٔ
گناهانش بیامرزد و هر که ششم ماه رجب را روزه بدارد حق سبحانه و تعالی شصت ساله گناهانش
بیامرزد و هر که هفت روز روزه بدارد از ماه رجب حقتعالی در هفت دوزخ بروی ببندد و هر که
هشت روز روزه دارد از ماه رجب هشت در بهشت بروی بگشایند و او را گویند بهر دری
که خواهی در آی و هر که نه روز از ماه رجب روزه دارد بی حساب به بهشت داخل شود و هر که ده
روز از ماه رجب روزه بدارد در آن ساعت که اهل عرصات بر صراط ترسان و لرزان باشند
حقتعالی او را قوت دهد تا بر صراط بگذرد کالبرق الخاطف و الریح العاصف روایتست
که خدا تعالی او را دو بال سبز دهد پیوسته بدر و یاقوت بدان بال پرد بر صراط چون برق جهنده
و باد وزنده و هر که پانزده روز از ماه رجب روزه دارد حقتعالی درجهٔ یوسف صدیقش کرامت
فرماید هر که دوازده روز از ماه رجب روزه بدارد بطاعت و طاعت او بوسیلهٔ دوازده امام بمحل
قبول رسانند و از ائمهٔ هدی علیهم السلام مرویست که هر که این روزها که گفتم ایام البیض رجب
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه دارد و از پانزده سورهای معین و دعای که معروف است بد
عای ام داود برخواند پادشاه عالم ده کرامتش ارزانی فرماید اول بعمرش برکت دهد ۲ ما
لش بیفزاید و عیالش را نگاه دارد ۳ گناهانش بیامرزد ۴ حسناتش مضاعف گرداند ۵
سکرات موت بروی آسان گرداند ۶ گور بروی روشن گرداند ۷ ترازوی حسنات او را گران بار
گرداند ۸
۹ و از درکات دوزخش نجات دهد ۱۰ بدرجات بهشت رساند ای عزیزان
بنگرید که باندک تکلیفی چه تشریف میدهد روزهٔ چند ایام معدودات که امساک می نمایید چندین
ثوابها وعده میدهد از امام جعفر صادق ع روایتست که هر که یکروز از اول ماه رجب روزه دارد

بهشت اورا واجب گردد و اگر یکروز از میانهٔ ماه رجب روزه دارد شفاعت اورا قبول فرماید
بمثل عدد ربیعه و مضر و هرکه یکروز از آخر ماه رجب روزه دارد شفاعت اورا قبول کند و اورا از
پادشاهان اهل بهشت گرداند از امیرالمؤمنین عم مرویست که هرکه یکروز از اول ماه رجب روزه
دارد حقتعالی میان وی و دوزخ حجابی پدید کند که عرض و مسافت او از مشرق و مغرب بود و ثواب
روزهٔ یکسالهٔ اش بنویسند و بهشت اورا واجب گردد البته و رجب را از برای تعظیم رجب
خوانند ترجیب را از تعظیم گرفته اند در خبرست از رسول صلعم پرسیدند که رجب چه باشد رجب
نام جوییست در بهشت آب او از شیر سفیدترست و از انگبین شیرین تر هرکه روزی از این ماه روزه دارد
خدایتعالی اورا از آن جوی آب دهد شعبان را برای آن شعبان خوانند تتشعب فیه الخیر
یعنی چیزهای بسیار در آن هست رمضان را برای آن رمضان خوانند یرمض الذنوب یعنی
گناهان را می سوزاند شوال را برای آن شوال خوانند که شتران آبستن را در آن ماه شیر پیدا شدی ذوالقعده
را برای آن ذوالقعده خوانند در وقعود کردند یعنی قتال و جدال را نکردندی ذوالحجه را برای آن
ذوالحجه خوانند که حج کنند حقتعالی ماههای که صلاح و منافع خلقان بدو منوط است دوازده کرد
ان عدة الشهور اثنا عشر شهرا و عدد نقباء بنی اسرائیل دوازده بود قوله تعالی
و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا آب که در دست موسی گشاده دوازده بود قوله تعالی فا
نفجرت منه اثنتا عشرة عینا بجهت نجات موسی و قوم وی راههای دریا دوازده بود پیشوا
یان و بهترین امت نیز دوازده اند الائمة بعدی اثنا عشر حقتعالی از دوازده ماه
چهار ماه را حرام خواند فیها اربعة منها حرم از این دوازده امام چهار امام را بیک نام برآورد
والائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی و عاشرهم
علی و آخرهم مهدی امامان پس از من دوازده اند اولین ایشان علی مرتضی است چهارم علی
سید عباد زین العابدین است هشتم ایشان علی و او علی ابن موسی الرضاست دهم ایشان علی و او
علی النقی است و زین انقیاست آخر ایشان مهدی و او بازپسین خلقانست پادشه پادشاهان
و ملک ملکان چهار فلک آفریده است فلک آسمان و فلک زمین فلک دنیا و فلک دین فلک آسمان
را بماه و آفتاب بیاراست و هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا فلک زمین را با آ
فتاب رسالت آراسته گردانید انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا شمعهٔ فلک
دنیا بهر عالم برتابند و اشرقت الارض بنور ربها و آثار انوار فلک دین بهر اطراف

مشرق

مشرق و مغرب برتابند و اِن تبنّت الارض فانارت مشارقها و مغاربها آفتاب
فلک دنیا چون بمغرب فرو شود ماه بر مثال شاه بر تخت نیابت نشیند و جعل القمر فیهن
نورا آفتاب فلک دین چون بغار غیبت انک میت و انهم میتون فرو شد ماه
امامت یا علی انا الشمس و انت القمر را بر تخت خلافت نشاندند یا علی انت وصیی
و خلیفتی من بعدی در فلک دنیا دوازده برج کرامت پدید آورد تا سبب هدایت راه
روان باشد و علامات و بالنجم هم یهتدون با مر ما بتفصیل دوازده برج دنیا یکی
حمل تا بیت الحمل شود یکی ثور تا دور فلک بدو باقی باشد یکی جوزا تا جوران همه بدو باشند
یکی سرطان تا سریر سلطان آسمان شود یکی اسد تا حد خرو ستارگان را جلوه دهد یکی
سنبله تا توشهٔ ستارگان شود یکی میزان تا بساط زمین بگسترانند یکی عقرب تا صلح
اقترب و ابعد بدو منوط شود یکی کمان تا ماه کمان خانه گردد یکی بزغاله تا نوالهٔ
عطارد شود یکی دلو تا سفلی و علوی زحل بدو ظاهر شود یکی حوت تا منزل شرف مشتری
گردد و بتفصیل دوازده برج دین بنشینو یکی علی تا رایت متعالی بدو متعالی گردد یکی حسن
تا قلادهٔ مجالس بدست او منتظم گردد والذین اتبعوهم باحسان یکی امام حسین تا که
صحیفهٔ اهل ایمان بمحبت او زیاده شود للذین احسنوا الحسنی و زیادة یکی امام
زین العابدین تا فلک معرفت بنور عبادتش مزین شود و زینه فی قلوبکم یکی امام محمد باقر
عم تا فهرست محامد بمدد معالی او رونق کمال یابد العابدون الحامدون یکی امام بحق
ناطق جعفر الصادق تا نور صدق او شمع مجمع صادقان گردد و کونوا مع الصادقین یکی
امام موسی کاظم تا خلاف شریعت بترتیب او محفوظ گردد والکاظمین الغیظ یکی امام
علی ابن موسی الرضا تا متعلقان حجرهٔ ایمان را منشور رضا دهد رضی الله عنهم و رضوا
عنه یکی امام محمد تقی علیه السلام تا جواهر حمد بدست هدایت در سلک تقوی کشد یکی
امام علی النقی تا خاک قهر در دیدهٔ هر شقی پاشد فمنهم شقی و سعید یکی امام حسن عسکری
عم تا لوث ذلت شیعه با آب عصمت خود پاکیزه گرداند یطهرهم تطهیرا یکی امام
قایم آل محمد تا برای اسم قسط و عدل قیام نماید و اولوا العلم قائما بالقسط صاحب الزمان
و خلیفهٔ رحمان و زبدهٔ دودمان شاه مردان نیر آفتاب ایمان و شمع شبستان سلسلهٔ امکان

تا دیده زمان بظهور مهر جمال جهان آرایش صفحهٔ عالم را منور و مزین فرماید او لم یبق من الدنیا
الا یوما واحدا لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه
اسمی و کنیته کنیتی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما در ظلمت
آبا و ظلم از کرم روا نداشت که ترا بی دلیل و راه نما گذارد و چندین هزار ستاره بود دلیل و رهبر تو
گردانید تا بدان مهتدی شوی لتهتدوا بها فی ظلمات البر و البحر از کرم کجا روا دارد
که ترا در ظلمت شبهه ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة ترا بی دلیل و بی رهبر
گذارد تا بر فلک زمین کوکب درخشان بود چون کواکب آنانیت ترا از زمین بردارند ستارگان
آسمان را فرو ریزانند زیرا که آنها آسمان اند و اینها اهل زمین النجوم امان لاهل السماء
و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء من النجوم اتی اهل السماء
ما یوعدون و اذا خلت الارض من اهل بیتی اتی لاهل الارض ما یوعدون
روایت است که سلمان رضی الله عنه و دو کس از صحابه خاص از حضرت رسول صلعم پرسیدند که مقام تو
پس از تو کرا خواهد بود و فاطمه علیها السلام در حکم که خواهد شد حضرت فرمود آن کس که امشب ستاره
از قطب آسمان جدا شود و بخانهٔ او آید آن شب صحابه بر بامهای خود رفتند تمامی چشم براه نهاده
تا ستاره بخانهٔ که فرود آید ناگاه ستارهٔ از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و گفته اند که زهره
بود که بخانهٔ زهرا علیها السلام آمد فنزلت قوله تعالی و النجم اذا هوی منافقان گفتند
الان محمد اضل فی علی محمد در حق علی گمراه شد حقتعالی بدان ستاره قسم یاد کرد که محمد ضال
و گمراه نیست و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم اذا غوی گفته اند که مراد و النجم ثریا است
مجاهد گفت که نجوم آسمان است بلفظ جنس و معنی جمع عکرمه گفته که مراد نجوم رجوم ستارگانی
که شیاطین را بدان رجم کنند نجمی از آن رجمات است و جعلناها رجوما للشیاطین جماعتی
گفته مراد بنجم قرآن است فلا اقسم بمواقع النجوم حقتعالی قرآن را نجوم خواند برای آنکه منجم
نجم فرستاد آیتی پس از آیتی و سورتی پس از سورتی و اخفش گفته مراد بنجم نبات زمین
است و النجم و الشجر یسجدان عرب هر درختی را که ساق نباشد آنرا نجم خوانند و ابو
حمزهٔ ثمالی گفته گفته که مراد ستاره کانی اند که بوعد قیامت ریخته شوند و اذا الکواکب
انتثرت قولی دیگر آن است که مراد ستاره کانی اند که در زیر شبان فرو روند حقتعالی بسبب
آن وقت را بدو قسم یاد کند که بندهٔ مؤمن یا مؤمنه در آن وقت بزرگوار بر خیزد و مرکب
طاعت در میدان اخلاص بجولان آورد بنگر که چه منزلت یابد و در تفسیر امام حسن عسکری است
که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت فرموده بود که مرا بندهٔ

خواهد بود که مقصود از همه کاینات وجود اوست ملائکه مدتها در انتظار حضرت محمد المصطفی صلعم نشسته
بودند چون ذات مقدس احمدی از حیز عدم بعالم وجود آمد ملائکه فریاد بر آوردند که خداوندا وقت است
که ما منتظر جمال پر نور مهر منظر خاتم النبیین و سید المرسلین جناب احمدی صلوات الله علیه چشم بدیدار
مبارک او نهاده ایم پادشاها مشاهدهٔ جمال حضرت احمدی را بنمای پادشاه عالم جبرئیل امین را فرمان داد
تا محمد صلعم را بچهار سالگی از پیش دایه اش حلیمه در ربود بر عالم ملکوت برابر ملائکه عرض داد ملائکه
حضرت بمشاهدهٔ دیدار کثیر البرکاتش دیده های خود را سرمه کردانیدند حلیمه که دایهٔ حضرت مصطفی
بود چون حضرت را در کنار خود ندید فریاد از نهاد بر آورد گریان نالان پیش عبد المطلب آمد که محمد را نمی
یابم عبد المطلب تیغ بر گرفت و همه شب در مکه جستجو میکرد تا وقت سحر رسید بنی هاشم را جمع کرد و
سوگند خورد که چون صبح بر آید محمد نیاید ببرم تیغ هر که بدشمنی او متهم باشد سرش از بدن جدا سازم چون
صبح صادق شد ستارهٔ از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین نزدیکتر میشد تا که
بدر خانهٔ کعبهٔ معظمه فرود آمد آنجا رفتند حضرت را چون ماه تابان و خورشید درخشان دیدند پس اینست
که حقتعالی بوی قسم داد و النجم اذا هوی یعنی بحق محمد که از آسمان بزمین بر مثال ستارهٔ تابان
فرود آمد قول دیگر آن است که مراد هم محمد صلعم است بوقت باز آمدن از معراج سبحان الذی اسری
باز آمدنش و النجم اذا هوی و گفته اند از این دل رسول است اذا انصرف عما سوی الله
یعنی بحق دل رسول که از هر چه دون ماست اعراض کرد و هیچ منزل فرود نیامد ما زاغ البصر
و ما طغی گاه بر رویش سوگندی خورد و الضحی گاه بمویش و اللیل اذا سجی گاه بوجود شریفش
و النجم اذا هوی نظم حق که بی مطابعت سید رسل هرگز کسی بمنزل مقصود ره نیافت
از هیچ رو بهیچ دری ره نمیدهند آنرا که زآستانهٔ او روی دل بتافت و گفته اند که قسمت ستاره
کان که بوقت مولود حضرت محمد المصطفی صلعم از آسمان بزمین آمدند و از مادرش آمنه روایت است
که شب مولود حضرت رسالت پناه صلعم ستاره کان از آسمان بما چنان نزدیک شدند که گفتیم مگر
بر سر ما خواهند افتاد عبد المطلب میگریست و میگفت یا اکرمه من مولی و یا اجله
من حبیب علی رب العالمین چه گرامی بنده ایست و چه بزرگوار دوستی است خدای را جل
جلاله حقتعالی هر پیغمبری که معجزه داد بعد از آن بود که بار نبوت کشیدند و تحمل ادای ر
سالت کردند محمد صلعم هنوز دعوت نکرده و زحمت نکشیده جمله کاینات را فرمودند تا سر
بر خط وجود او نهادند زیرا که حضرت محمد المصطفی صلعم مقصود بود دیگران قاصد و آنحضرت

مراد بود دیگران مرید آنکه ما را دوست دارد دیگر آنکه ما او را دوست داریم قول دیگر آن است
که چون صدر کاینات و فخر موجودات از مکهٔ معظمه بمدینهٔ مشرفه هجرت فرمود مسجد بنا کرد مهاجران
هر یک در پهلوی مسجد خانها ساختند و در او بمسجد گشودند چون اسلام قوی شد حضرت جبرئیل ع
آمد که حقتعالی جل جلاله و عظم شانه و عم نواله میفرماید درهای که بمسجد گشاده اید برآرید جماعتی
از صحابه گفتند همانا که این خطاب با ما نباشد اول کسی که در از آن کرد شاه مردان علیه السلام بود
او در خود برآورد خواجه صلعم بحجرهٔ فاطمهٔ زهرا علیها السلام تشریف آورد و جناب امیر المؤمنین را انجا
طلب کردانید فرمود یا علی این خطاب نه با تو است زیرا که تو از منی و من از تو انت منی و انا
منک عباس آمد و گفت مرا چه فرمای حضرت فرمود در را برآر گفت چرا علی را میگذاری و مرا نمیگذاری
حضرت فرمود ای عم حکم خدا را گردن نه که جبرئیل حاضر است و میفرماید که ای عم رسول خدا اگر بینی
منزلت علی را بنزدیک حقتعالی و محل تشریف او را بنزدیک فرشتگان مقرب و بزرگی کاری
او را در اعلی علیین آنچه میبینی اندرو نشری اگر اهل آسمانها و زمینها علی را دشمن دارند حقتعالی همه را هلاک
کند گرداند و اگر جملهٔ کافران علی را دوست دارد حقتعالی ایشان را توفیق ایمان دهد و بر ایشان رحمت
کند دوستی علی را در ترازو نهند را حج آید بر جملهٔ حسنات او عباس تسلیم کرد و راضی شد جبرئیل ع
حضرت رسول صلعم را خبر داد که جملهٔ فرشتگان بر عباس صلوات فرستادند از برای تسلیم وی و رضای فضیلت
علی علیه السلام بعد از آن عمر بن خطاب بنزد حضرت رسول الله آمد و گفت یا رسول الله اجازت هست که سوراخی
بگذارم بر جمال مبارکت نگرم فرمود نه گفت آنقدر که یک چشم بر آنجا نهم فرمود نه آخر منافقان
چون دیدند که در علی را گذاشت و درهای دیگران را بست گفتند الا ان محمد لی ضل من علی
محمد در حق علی گمراه شد حقتعالی این آیه فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
رسول صلعم بر منبر شد فرمود والله ما سددت ابوابکم و فتحت باب علی بل الله سد ا
بوابکم و فتح باب علی بخدای که من نبستم درهای شما را و در علی را نگشودم بلکه خدا فرمود درهای شما را
ببندند و در علی را بگذارند پس حکم خدا را گردن نهید تا بخشم و عذاب خدا گرفتار نباشید فصل ۳۷
در ثواب روزهٔ ماه شعبان روی عن النبی صلعم انه قال من صام یوما من شعبان اطفا
منه غضب الله وعون الله علیه اهوال یوم القیمة وله عند افطاره ثلث دعوات
مستجابات صدق رسول الله خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات میفرماید که هر که یکروز از ماه شعبان
روزه دارد آن روز خشم خدا بر او بنشاند و پادشاه عالم او را از احوال روز قیامت ایمن گرداند و در وقت

روزه گشادن بر سه دعا ایشان مستجاب بود شعبان شهر رسول الله ماه شعبان ماه رسول خداست
خنک آنکس که روزهای این ماه را بتعبد و صیام بسر آرد و حرمت رسول خدا نگاه دارد از جعفر صادق
علیه السلام روایت است که رسول صلعم در اول ماه شعبان بفرمودی تا منادی کردندی که ای اهل
یثرب من رسول خدایم بشما شعبان ماه من است رحمت خدا بر کسی باد که مرا بر ماه من یاری
دهند امیر المؤمنین ع فرموده تا منادی حضرت رسول شنیدم هرگز روزهٔ ماه شعبان از من فوت نشده است
و هم امام جعفر صادق علیه السلام فرموده هر که اول روز ماه شعبان را روزه دارد پادشاه عالم باو نگرد
و نظر رحمتش دایم با او باشد تا که در دنیا باشد و چون بمیرد ببهشتش رساند و اگر سه روز روزه دارد
از ماه شعبان چنان است که خداوند جل جلاله را زیارت کرده باشد زهی دولت و سعادت که او را
باشد رباعی در سایهٔ دولت تو خورشید شوم و ز لطف تو نیکبخت جاوید شوم جز فضل تو امید
ندارم دیگر مپسند که از فضل تو نومید شوم در تفسیر امام حسن عسکری ع آمده است که رسول صلعم فرمود
که چون روز اول باشد از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید تا درهای بهشت بگشایند و درخت طوبی را
فرمان دهد تا شاخها بدنیا فرو گذارد و منادی از حضرت عزت ندا کند که ای بندگان خدا دست
در این شاخها زنید تا شما را به بهشت رساند و بپرهیزید از آنکه دست در شاخهای زقوم زنید که شما را
بدوزخ رساند فرمود بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده که هر که درین ماه نماز سنت بگذارد
دست در شاخهای طوبی زده باشد و هر که روزی روزه دارد دست بر شاخ طوبی زده باشد هر که
توبه کند از مظلمه دست در شاخ طوبی زده باشد و هر که او وام بر ذمت درویشی بود از وی
تخفیف کند دست بر شاخ از شاخهای طوبی زده باشد و هر که تکفل یتیم کند دست بر شاخی از
شاخهای طوبی زده باشد و هر که بذکر خدایتعالی مشغول باشد و نعمتهای او را شکر کند دست بر شاخی
از شاخهای طوبی زده باشد و هر که بعیادت بیماری رود دست از شاخ درخت طوبی زده باشد
و هر که تعزیت کند مصیبت زده را دست در شاخ از شاخهای طوبی زده باشد و هر که رضای پدر و مادر
خود را حاصل کند دست بر شاخ طوبی زند و هر که خیرات کند دست بر شاخی از شاخهای طوبی زده باشد
با اهل نماز دست بر دوستی علی ع زند و تولا بدو نکند و تبرا از دشمنان او نکند دست او در شاخ طوبی
نبود و شاخ طوبی او را ببهشت نرساند و فرمود بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده که هر که
در این ماه نماز فریضه را ضایع و دست بر شاخ زقوم زده باشد و هر که عاق پدر و مادر شود دست
بر شاخهای زقوم زده باشد و هر که حرام مرتکب شود دست در شاخ زقوم زده باشد و هر که در این ماه

فعلی کند از افعال شر دست در شاخ زقوم زده باشد پس جهد کند تا درین ماه بزرگوار دست
در شاخ ازین چهار طرفی زنید نه در شاخ زقوم و همت بلند دارید و بترتیب راه آخرت کنید
و قدم در راه حقتعالی نهید ندامتی در دل آرید و آب حسرت در دیده بکردانید و یقین دانید
هرچه میکنید سزای آن می بینید و هرچه می اندیشید جزای آن می یابید بزرگی گوید روزی عزم گناهی
کرده بودم در راه میرفتم بحلقه واعظی رسیدم اول سخنش این بود که ای آنکه عزم گناه کرده
و پنهان کرده در دل آنکه دل را آفرید پنهان را میداند گفت بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش
آمدم توبه کردم وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله اگر گناه
آشکار کند و یا پنهان کند که بدان حساب کند خدای جل جلاله ... حضرت هم دارا ...
میداند کو موئی ... کریم که بزرگی خلق ... ب بیبی با او چکنی که یک ...
از شاه مردان ع روایتیست که از فضیلت این ماه آنست که رسول صلعم لشکری بغزا ...
بود و زید ابن حارثه را بر ایشان امیر کرده بود و در باز آمدن ایشان توقف افتاد حضرت ...
خاطر گشت جبرئیل ع نزول کرده حضرت رسول را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان
بکرامات که تراست و ببرکت ماه شعبان و رسول بجهت صحابه تقریر فرمود پس چون ایشان
نزدیک مدینه رسیدند خواجه عم استقبال ایشان کرد زید حارثه را چون چشم بر حضرت افتاد خود را
از ناقه انداخته و دست و پای حضرت را بوسه داد و از پس وی عبد الله رواحه و از پس او دیگران
رسول صلعم فرمود خبر دهید با ما نیز از آن کرامت که حقتعالی شما را داد گفتند یا رسول الله
ما چون بدر شهر آن کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و با ما چنان نمودند که پیش از آن نبیند
و سه هزار مرد در شهر بلکه اکثر بودند چون ایشان را اندک دیدیم دلیرانه بر ایشان حمله کردیم چون
ایشان بهزیمت بشهر شدند و در بستند ما بر در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل چون نیم
شبی از شب بگذشت ایشان از شهر باز گردیدند و ما را تیرباران کردند و از لشکر ما چهار کس
بیدار بودند زید بن حارثه بر یک جانب لشکر نماز میکرد و قرآن میخواند و عبد الله ابن رواحه از جانب دیگر
و قیس ابن عاصم از جانب دیگر و قتاده ابن نعمان از جانب دیگر و شبی بود در غایت تاریکی
که شرح نتوان کرد و ما نشان را نمیدیدیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری دیدیم که از دهن قیس ابن عاصم بیرون
آمد همچون شعله آتشی و روشنائی از دهن قتاده ابن نعمان چون روشنائی زهره و مشتری و روشنائی از دهن عبد الله ابن

رواحم

رواحم چون روشنائی ماه و نوری بغایت روشن از دهن زید همچون روشنی آفتاب و لشکرگاه ما روشن
شد و بقدرت حقتعالی ما ایشان را می دیدیم ایشان ما را نمی دیدند و تیغ بر ایشان نهادیم و
بعضی را کشتیم و بعضی مجروح کردیم و بعضی را اسیر و بشهر ایشان در شدیم و شهر زندان ایشانرا
غارت کردیم مظفر و منصور برگشتیم خواجه عالم صلعم فرمود که آن نور بسبب عملهای ایشان بود
در غره شعبان قیس ابن عاصم امر معروف و نهی منکر کرده بود و در غره شعبان عبد الله رواحه با پدر
و مادر نیکوئی کرده بود قتاده ابن نعمان دینی از مردم که در ذمت او بود ادا کرده بود زید ابن حارثه
که سید قوم و افضل ایشان بود کرامت وی از اعتقاد نیک وی بود و در حق اهل بیت من که در آن
روز ظفر وی بر دشمنان و منافقان پیش او آمد گفتند که ترا عدیل و نظیر نیست در اهل بیت
صحابه رسول صلعم زید گفت من شما را خبر دهم از اعتقاد چون رسول صلعم مرا پسر خواند مردمان
مرا پسر رسول خواندند و چون امام حسن و امام حسین علیه السلام بوجود آمدند من گفتم دیگر مرا پسر
محمد صلعم نخوانید مولای رسول خوانید و قوی برادر رسول خواندند چون حضرت رسول جناب امیر المؤمنین
ع را برادری بگرفت من باز ایشان را منع کردم از آنکه مرا برادر رسول نخوانید گفتم مولای محمد
و علی علیهما السلام خوانید خواجه عالم صلعم فرمود که آن نور از این اعتقاد نیکوی بود و فردای
قیامت برراست و چپ او نور بود و در پیش وی نور بود از آن مؤمنان نیز نور باشد و بیعی
نورهم بین ایدیهم و بایمانهم زهی بزرگواری ماه شعبان و درین شبی که آن نیمه شعبان
است و در حدیث وارد است من احیا لیلة النصف من شعبان لم یمت قلبه
یعنی هرکه نیمه شعبان را احیا کند و هرگز دلش نمیرد خواجه عالم صلعم فرمود ان الله عتقاء
فی لیلة النصف من شعبان اکثر من شعر غنم بنی کلب پادشاه عالم در شب نیمه شعبان
بعدد موی گوسفندان بنی کلب عاصیان را از آتش دوزخ آزاد گرداند آن شب شبی است که با آهی گناهی
بیامرزند و بتوبه صریح محو کنند بقیاس انعام فرمایند بسجودی اشرجودی میفرستند منادیان
از حضرت عزت آواز دهند که ای عاصیان بیائید براه بهشت بریم ای مجروحان جراحت گناه
بیائید تا مرهم راحت بر جراحت نهیم ای اگر زنده درین شب نفسی زن اگر بیداری قدم بردار
و اگر هشیاری توبه بیار و قطره چند آب از دیده ببار که شب براه است تا برات سعادت فرستند
شب ارتفاع درجاتست و شب محو سیئات است شب مبارکست و شبی با عظمت و رفعت
است جهد کن تا درین شب آشنا باشی نه بیگانه دوست باشی نه دشمن روایت است که در بغداد

سردی زنی را دوست میداشت و مدتی در ان محنت و مشقت بود بر مراد قادر نمیگشت تا اتفا
ق افتاد که آن شب برات در رسید آن مرد خواست که مراد خود حاصل کند زن گفت دریغ باشد که امشب
همه آشنا باشند و ما بیگانه مرد گفت راست گفتی مرا نیز این بخاطر آمد هر دو پای بر سر نفس		بیکدیگر
نهادند و از یکدیگر جدا شدند و روی بحضرت حق آوردند تا روز عبادت و اطاعت کردند با
مداد پدر دختر دست دختر گرفت و پیش آن مرد آورد گفت که دوش حضرت محمد مصطفی صلعم
را در خواب دیدم که مرا فرمود دختر را پیش فلان کس ببر و با وی عقد شرعی کن و دختر را بوی ده
تا بدانی که هر که برضای خدای تعالی پای بر سر نفس هوا پرست نهد و ترک حرام کند پادشاه عالم در
دنیا حلال بوی رساند و در عقبی بهشت را کرامت فرماید وامّا من خاف مقام ربّه ونهی
النفس عن الهوی فانّ الجنّة هی المأوی هر که در شهوات و لذات بر خود ببندد و
از غیر یاد وری جوید ما هم آن کنیم که مراد وی بود سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی را
چون درد عشق ما گرفت ترک خانمان کردند و از طلب دنیا تبرّا نمودند و کمر خدمت رسول ما
و اهل بیت رسول بر میان جان بستند لاجرم در دنیا سلام بدیشان فرستادیم واذا جاءک
الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم و در آخرت بر ایشان سلام کنیم سلام قولا
من ربّ رحیم ام شریک قدم در راه دوستی ما نهاد بنگر که چه منزلت یافت ام شریک
از مکه روی بمدینه نهاد تا تنها بخدمت حضرت رسول رود و در راه جهودی همراه او افتاد پرسید
که کجا میروی گفت بزیارت پیغمبر آخر الزمان جهود را سخت آمد هیچ نگفت پارهٔ ماهی شور بام
شریک داد بخورد چون روز بگرمگاه رسید تشنگی بر آن ضعیفه غالب شد از جهود آب خواست
گفت آبت ندهم تا بمحمد صلعم کافر نشوی ام شریک گفت معاذ الله این هرگز نباشد جهود
فرود آمد و مطهره را در زیر نهاد و بخفت ام شریک نیز در جای رفت و بنشست چون
ساعتی بر آمد نگاه کرد کوزهٔ دید از هوا فرو گذاشته فرا گرفت و آب آشامید و برخاست جهود از
خواب بیدار شد و گفت دانم که بغایت تشنهٔ اگر خواهی آبت دهم بر محمد کافر شو ام شریک
گفت من بیزارم از تو و از آب تو اینک مرا آب فرستادند جهود نگاه کرد کوزهٔ آب دید گفت
بندهٔ که قصد زیارت رسول او کند او را تشنه رها نمیکند این دین برحق است و این رسول
حق است در حال کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد و ام شریک چون نزدیک مدینه
رسید جبرئیل امین علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله پادشاه عالم میفرماید که ام شریک بزیارت

تو می آید استقبال کن خواجه عالم صلعم باستقبال وی بیرون رفت ام شریک را چون چشم بر جمال
با کمال حضرت سید ابرار افتاد گفت یا رسول الله اگر همه دنیا ملک من بودی فدای خادمی از
خادمان تو میکردم ولیکن مرا چیزی نیست خود را بر تو بخشیدم مرا قبول فرمای خواجه ساعتی تو
قف کرد جبرئیل علیه السلام آمد که یا رسول الله او را قبول کن و این خاص تراست که زنی بی مهر خود را
بتو بخشد و ترا حلال بود و این آیه آورد وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی
ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین ام شریک قدم در راه باخلاص نهاد
بنگر که چه منزلت یافت از مهاجران هجرت او باخلاص بود مرتبه و منزلتی یافت که دیگران نیا
فتند در آن وقت که حضرت رسول صلعم هجرت کرد بمدینه جماعتی که ایمان آورده بودند در مکه مشرکان
ایشان را مانع میشدند از هجرت کردن یکی از آن جماعت صهیب رومی بود ایشان را گفت من مرد
پیر ضعیفم اگر اینجا باشم و اگر نه با شما را از من نفع و ضرری نباشد هفت هزار دینار ملک مال من است
بشما رها میکنم مرا اجازت دهید که بروم وی را اجازت دادند چون بحضرت رسالت آمد خواجهٔ عالم فر
مود ای صهیب هیچ دلت بآن مالها مایل نیست که بگذاشتی و آمدی گفت یا رسول الله یکساعت
که بر روی تو و برادرت علی ابن ابی طالب علیه السلام نگرم بنزدیک من بهتر است از دنیا و هرچه در اوست
خواجهٔ عالم صلعم فرمود که حقتعالی ترا چندان مال و مملکت و نعمت در بهشت عطا کرده است که خا
زنان بهشت از حصر و عدّ آن عاجزند بسبب اعتقاد نیکی که تراست در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
وارد است که حباب ابن دلارت را در مکه مشرکان مقید کرده بودند قید بر پای و غل در گردن بخدا
تعالی بنالید و محمد و علی علیهما السلام شفیع آورد پادشاه عالم بکمال و قدرت خود آن قید را آب
گردانید در زیر آن وی و غل را شمشیر گردانید حمایل نموده گفت بنگرید که حقتعالی از برای محمد و آل او
چه آیت ظاهر گردانید هر که پیش من آید بدین تیغ او را بکشم کسی پیش او نرفت او نیز هجرت کرد
و هجرت بر دو نوع است هجرت خاص و هجرت عام آن هجرت ایشان هجرت خاص بود و هجرت عام
آن است که از هرچه ترا از آن نهی کرده اند دور باشی المهاجر من هجر ما نهاه الله اگر
یکچندی در میدان غفلت سواری کرده وقت آن است که پشیمان شوی و بر مرکب اطاعت سوار شوی
و در میدان اخلاص جولان نمائی تا از آنجا که عنایت ازلی و لطف لم یزلی اوست خط غفران در
نامهٔ عصیان و لوح طغیان تو کشد و بکمال کرم خود بر تو رحمت کند والله اعلم فصل
۴٨ در فضیلت ماه رمضان المبارک روی عن النبی صلعم وقال اهل رمضان لو یعلم
العبادة ما فی الرمضان لتمنّت امتی رمضان السنة کلها فقال رجل من خزاعة
بنده کان آنچه در رمضان است هر آینه آرزو میکند امت من کاش رمضان یکسال باشد تمامی پس گفت مرد از خزاعه

حدثنا به یا رسول الله تعالی فقال صلعم ان الجنة لتتزین من رٔس الحول
حتی اذا کان اول یوم من رمضان شهر هبت ریح من تحت العرش و
صفقت ورق الجنة ینظر حور العین الی ذالک فیقلن یا رب اجعل
لنا من عبادک فی هذا الشهر ازواجا تقر عیننا بهم وتقر اعینهم بنا ثم
قال علیه السلام فما من عبد یصوم رمضان الا زوج بزوجة من الحور
العین فی خیمة من در مجوفة مما نعته الله تعالی فی کتابه فقال حور مقصو
رات فی الخیام صدق رسول الله این حدیث حدیثی است لبی شریف ورتبت
لبی لطیف جوهریست لبی گرانمایه نکته ایست بلند پایه قطره ایست از کوثر نبوت
و میوه ایست از باغ جلالت و پر تویست از چراغ رسالت که روایت شده از آن صاحب
دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة تحفه انوار حقایق چشمه اسرار دقایق
ماه عالم شاه بنی آدم واصطفا عقد اصطفا جناب محمد المصطفی صلعم این بهتر کرشمه
از مناقب او بگوشت رسانیدم میفرماید که چون مرکب میمون هلال رمضان بیک وجود
سید و دایت اظلکم شهر عظیم سایه بر جهان افکنده در بارگاه رسالت باز داده بهشت
بسند جلالت بر منبر بازداده واز درج وما ینطق عن الهوی جوهران هو الا وحی
یوحی بر سر پایون نثار کرد که اگر بندهکان احد و امتان احمد تنبیه یافتندی از سعادتی که ایشانرا
درین ماه ساعدت می نماید و اگر بدانستندی که سلطان رحمت ذو الجلال والاکرام پادشاه لم یزل
و لا یزال هر شبی و روزی از شبها و روزهای رمضان و موسوم شریف چندین کنه کار عاصی را از حضیض
درک اسفل دوزخ باوج اعلی و علیین بهشت برساند اگر این حالت ایشانرا متصور بودی آ
رزوشان بودی که همه سال رمضان بودی در خواستندی از شاطر قدرت تا یکلحظه این نوعروس
صوموا لرؤیته در پردهٔ غروب نشدی این خبر و شهر رمضان الذی رخت
رحیل از خطهٔ زمان برنداشتی فراش تقدیر بارگاه و افطروا لرؤیته نیفکندی عزیز
این ماه نه خورده مهمانیست و نه سریر سلطانی است که هر دیده او را توانند دید و هر نظری سرا پس
سرادقات او نیارد کردید و وسیلهٔ مغفرت گنهکاران است و پروانهٔ رحمت جان سپاران است
ای دل چه انتظاری زین رحمت فراوان کایزد بما فرستاد ماه عزیز مهمان دانی که این چه
ماهست بگزیدهٔ آله است سوزندهٔ گناهست بار گناهکاران ایام عابدان است هنگام س

چندان است

چندان است انعام زاهدانا است پشت پناهی ایشان در آن حال که خواجهٔ عالم فرمود که اگر
بندهکان خدا قدر مقدم رمضان دانستندی همواره مشتاق قدم رمضان بودندی مردی از قبیلهٔ خزا
عی حاضر بود از این جرعه در نشاط آمد و از این جام سرمست شد فریاد بر آورد که ای ساقی بزم
زنده کانی وای شمامهٔ شادمانی این شربت اول چه جرعه واین مجمل چه شرح جانی فرمای خوا
جهٔ عالم صلعم از آن لب گهربار چنین فرمود که آن خلد برین و سراچهٔ علیین آن آرام جان حق
جویان است آن مرغزار امن امان وآن مرغزار اهل ایمان چو مشاطه قدرت سال بسال زینت
می بندد و می آراید رسید این موسم همایون چو روی ماه رمضان روی نماید بادی از مهب لطف
بر درختان بهشت وزد اعضای واوراق در حرکت آرد حورا وعینان بهشت از آن نسیم
راحت افزای در نشاط آیند و فریاد بر آرند که خداوندا یگانگی مطلق ترا رسد و وحدت و
تنهای صفت تست مخلوقات را جفتی میسر شود و من خلقنا زوجین و من کل شیئی
خلقنا زوجین ولا رحمت را بفرست تا سیان ما و روزه داران ماه رمضان وسیلتی سازد
وجعلنا من عبادک ازواجا چون خواجه بس محتشم است سر ما فرود آرد ما زاغ البصر
وما طغی ما را با منت پیوندی باید پادشاه فرماید بعزت و جلال ما هر بنده که درین ماه شریف
و موسم لطیف بشرایط بندهکی و مراسم افکنده کی قیام نماید ما حوری را از حوریان بهشت در حبالهٔ
او در آریم و مخدره از مخدرات بهشت در قبالهٔ او آریم و در جوار و جنة عرضها کعرض السما
او را سراپرده برزنیم و در سرابستان فی جنة عالیة بر سریر مملکتش نشانیم و در روز
قیامت هنوز بدار ثواب نارسیده خلعتش بپوشانیم و بانواع اعزاز و اکرام بمقام و منزلتش
برسانیم و در حدیث وارد است که روز قیامت ماه رمضان را بصورتی بیارند در غایت خوبی
و بر بلندی بدارند و خلعتهای بهشت از جامهای سندس و استبرق چندان بروی افکنند که عدد آن
جز خدا تعالی نداند و منادی از حضرت عزت ندا کند که این ماه رمضان است با آنکس که بدو بد
بخت و نیکبخت شده است و با آنکس که بدبخت شده است پس فرمان آید هر مومنی که تعظیم او
کرده است و حرمت او داشته است و امتثال او امر حق دانسته است و اجتناب نواهی
وی کرده بیاید و از این خلعتها بر گیرد و بپوشد مومنانی که طاعت کرده باشند در ماه مبارک
رمضان بیایند و از این خلعتها بر گیرند و بپوشند و روی به بهشت آرند جاهلی دیگر بیایند
که ایمان ایشان نیکو نبوده باشد و یا در ماه رمضان گناه بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح
شده از آن برگیرند و بپوشند در حال آن جامها بر تن ایشان پاره پاره آتشی گردد و رشتهای

آن ماران وکژدمان باشد وآن آتش ایشان تو را سوزاند ومارون وعقربان میگزند فریاد برآرند
که خداوندا این جا مها چرا برتن ما آتش سوزان ومار وکژدمان شدند وبرتن دیگران چنین نشد
آواز آید که ایشان در ماه رمضان طاعت وعبادت کردند شما فسق وفجور ومعصیت کردید ایشان
از خدا ترسیدند وظلم نکردند وشما ظلم کردید لاجرم ایشان در بهشت با نعیم مقیم خواهند بود وشما
در دوزخ بعذاب الیم بیت ای بدبنیاد بنیاد خود بفروخته وی باآتش نفس خود را سوخته ینیست
اندر باغ عمرت طاعتی از گناهان خرمنی اندوخته باچنین اعمال باشی روز حشر با شیاطین در جهنم سوخته
مسکین بنده که در این ماه از فیض فضل الهی بی بهره ماند بیچاره کسی که درین ماه خط غفران در
نامه عصیان ولوح طغیان او نکشند این ماه ماه تایبان است وروز بازار عاصیان است توبه بیار
وقطره چند آب از دیده ببار ای دیده بس ار آخر تا کی ورزیدی بس ار آخر تا کی شعبان
ورجب گذشت اینک ای غافل روزگار آخر تا کی ای مؤمنان مایده کرم نهاده است وخوان نعم
آماده ودر دعوت گشاده از آن بی بهره ماندن از بدبختی عظیم باشد از گلزار بهار واز نافهای
تتار بوی ناشنیدن حرمان بزرگ باشد وهر شب از این ماه منادی از حضرت جبار ندا میکند که هیچ
گنهکاری هست که آمرزش خواهد تا او را بیامرزند وهیچ توبه کننده هست تا او را قبول کنند وهیچ حاجت
مندی هست که حاجت خود به عرض دارد وما حاجتش روا کنیم او بلطف کرم خود سزای خوانند
وتو در خواب مانده خوش خفته که خوابش خواب غفلت نباشد هر که بی خدا همراه او خواب برد خفته بیدار
باشد اصحاب کهف همراه در خواب کرد لاجرم خفتگان بیدارند هر که در حضور خسبد خوابش
بیداریست هر که در غفلت بیدار باشد بیداریش خوابیست هر که سر بر عتبه بی نیازی او نهاد
بخلقش نیاز نماند هر که دست در عروه کارسازی او زد هیچ مراد او باز نماند هر که دل بر دوستی او نهاد
سابقه لطفش داند ان الذین سبقت لهم منا الحسنی هر کرا در کار او داد نیز شش استاد
هرکه در مهر او دست بار دهید نقد الطاف بشمار بدهد ای
نزلا من رب غفور الرحیم
عزیزان جهد کنید تا در این ماه بزرگوار روزه نیکو دارید وروزه نیکو آن است که دلها را از غل وغش
وحسد خالی کنید وزبان را از غیبت وبهتان وغیبت مسلمانان از دروغ نگاه دارید وپای را از
رفتن بجای که نباید رفت باز دارید وچشم را از دیدن نامحرم فرو خوابانید وگوش را از استماع
لغو منزه دارید هرگاه بدارید این تشریف یابید الصوم لی وانا اجزی به روزه دار روزه
از برای من میدارد وجزای او را من میدهم وثواب او را من بدو رسانم فی الصوم جوع وفی الجوع
رجوع در روزه گرسنگی است ودر گرسنگی رجوع است با حضرت او موسی ع گرسنه با حضرت او

گردید

گردید رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر موسی نان خواست وعیسی خوان ربنا
انزل علینا مائدة من السماء محمد ص غفران خواست غفرانک ربنا والیک المصیر اورده اند
که جناب رسول ص گفت خداوندا عیسی را مائده فرستادی امت مرا چه فرستی خطاب آمد
که ای محمد امت عیسی شکم پرست بودند وامت محمد خدا پرست ایشان را خوان فرستادیم وامت
ترا خوان ماه رمضان وبر آن خوان سه قرص بود وخوان ماه رمضان سه درم است که اول آن رحمت
دوم مغفرت سیم آزادی از آتش دوزخ بر آن خوان عسل بود بر این خوان حلاوت للصائم
سیم فرحتان فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الملک الجبار بر آن خوان ماهی
بریان بود وبر این خوان دل بریان روزه دار است بر آن خوان سیر بود بر این خوان سرکه انابت
تایبان برای شکستن نفس نافرمان است عزیزان ماه رمضان به سه صفت موصوف است اوله
رحمة واوسطه مغفرة وآخره عتق من النار دهه اول رحمت دهه میان
مغفرت ودهه آخر آزادی از آتش جهنم ماه رمضان از برای آن به سه صفت موصوف آمد که
بندگان خدا به سه گروهند فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات ا
کسی ظالمی توبه کن اینک رحمت اگر مقتصدی عذر خواه اینک مغفرت اگر چه سابقی کام بردار
اینک آزادی از آتش دوزخ وسابق جز امام معصوم نیست از امام جعفر صادق ع روایتست
که این آیه در حق ما شرف نزول یافت در حق فرزندان ما ظالم در این آیه آنست که امام را نشناخته
باشد ومقتصد آن است که شناخته باشد وسابق خود امام است وگفته اند منهم
عائد بعبادتنا یا عبادی نیست پس معنی آیه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا چنین باشد که ما کتاب را بمیراث بکسانی دادیم که ایشان را از بندگان خود برگزیدیم
از آن بندگان که بعضی از ایشان ظالم نفس بودند وبعضی مقتصد وبعضی سابق بالخیرات ا
یشان را برگزیدیم وبعلم کتاب خواص گردانیدیم واین سابق کیست بقول رسول شاه مردان و
امیر مؤمنان امام انس والجان وصی حبیب ایزد سبحان وولی خالق زمره کل امکان علی
ابن ابی طالب علیه السلام است که عالمترین وفاضلترین جمله خلقان بود بعد از رسول ص
عبدالله عباس گوید که یکشب جناب امیرالمؤمنین ع از برای من باء بسم الله را تفسیر میفرمود از اول شب
تا آخر شب واز عبدالله عباس وعبدالله مسعود روایت است که مراد باین کلمات که حقتعالی فرموده است
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام است میفرماید
هرگاه باشد دریا مرکب برای کلمات پروردگار خود

که اگر درختان روی زمین قلم باشند و هفت دریا مداد و کلمات خدا را نویسند یعنی فضایل علی را
قلمها شکسته گردد و دریاها نیست گردند یعنی فضایل امیر المؤمنین نوشته نگردد شعر کتاب فضل ترا
آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه شمری در حدیث آمده که خواجهٔ عالم صلعم فرمود خلق الله
من نور وجه علی ابن ابی طالب سبعین الف ملک یستغفرون له ولمحبیه الی یوم
القیامة فرمود که حقتعالی از نور روی جناب علی ابن ابی طالب هفتاد هزار فرشته آفریده است
تا او را و دوستان او را استغفار کنند تا روز قیامت و در حدیث معراج است که خواجهٔ کاینات
فرمود که در شب معراج در آسمان چهارم خانهٔ دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل عم گفت یا محمد این بیت
المعمور است حقتعالی این خانه را پیش از آسمان و زمین به پنجاه هزار سال آفریده است در این خانه رو
و نماز بگذار در آنجا شدم پادشاه عالم جملهٔ انبیا را جمع نمود جبرئیل عم ایشان را در عقب من صف صف
کرد ایند چون از نماز فارغ شدم ندا آمد از حضرت عزت یا محمد به پرس از انبیا که ایشان را پیش از تو
برای چه فرستاده بودم واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا گفتم معاشر الرسل فاذا
بعثکم ربی قبلی فقالوا الرسل علی ولایتک و ولایة علی ابن ابی طالب عم یعنی بزرگی و بزر
گواری علی یعنی ای رسولان خدای تبارک و تعالی شما را پیش از من بچه فرستاده بودند گفتند بولایت
تو و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام یعنی بزرگی و بزرگواری علی آورده اند که در عهد جناب امیر المؤمنین
عم آب فرات در کوفه زیاد شد بحدی که مردمان از غرق شدن بر آب ترسیدند پناه بشاه مردان
بردند حضرت بکنار فرات آمد و دوگانه از برای یگانه بگذارد و قضیبی در دست داشت بر آب
زد آب فرو نشست تا که ماهیان پدید آمدند و بر جناب امیر المؤمنین عم سلام کردند چنانکه جملهٔ خلقان که حا
ضر بودند هم شنیدند جز مارماهی سلام نکردند و از حضرت پرسیدند فرمود حقتعالی حلال و حرام را و با
کفت را بسخن آورد تا بر من سلام کنند نه حرام و پلید را شخصی مارماهی را گرفت شاه مردان فرمود بنگرید
که اسرائیل را گرفته است مرا انکار کرد حضرت فرمود پنج روز دیگر از سر و بدع این مرد بیرون آید
و بمیرد پنج روز گذشت چنانکه حضرت فرموده بود دودی از سر و صد عیش برآمد و بمرد چون او را دفن
کردند خلقان بر سر خاک او حاضر شدند شاه مردان عم کلمه فرمود پای مبارک را بر گورش زد گور شکافته
شد و آن مرد برخاست گفت هر که بر علی رد کند بر خدا و رسولش رد کرده باشد شاه مردان عم فر
مود بر گور شو آن مرد باز بگور رفت گورش راست شد زینهار تا او را با صحابه برابر نکنی که حقتعالی او را
با انبیا و رسل برابر کرده است و نفس رسول خوانده و شیعهٔ او را تاج یحبهم بر سر نهاده و خلعت
یحبونه پوشانیده هر چند زنگهای هفتاد و دو گونه از تحت نه یحبونه برخیزد اما محبوب یحبهم باز نگ

سفید

سفید آمده است علیکم بالمحجة البیضاء الناجی منهم واحد سفید رویان آمدند و اما
الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله از آنجاست که شاه مردان را که پیشوای ایشان است
قاید الغر المحجلین خوانند پس اگر می خواهی که در سفید رویان باشی بر طریقهٔ او رو و تولا بدو
کن و اگر امید ثواب و رضای حق میداری عمل صالح کن فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا

فصل ۲ در بهترین بنده گان خدای عز و جل روی عن النبی صلعم انه قال خیر الناس من
طال عمره وحسن عمله وشر الناس من طال عمره وساء عمله صدق رسول الله صلعم
ملکا معبودا پادشاها پروردگارا کسانی که شمع محبت تو در سینهای خود برافروخته اند و بحرمت
مردانی که باتش شوق تو سوخته اند و بحرمت بنده گانی که عمر خود را در طلب رضای تو باخته
اند که نهال آمال اهل ایمان را بانوار و ازهار فیض و فضل خود آراسته گردان و بلبل کلبن قضا
حت را بدوام ذکر خود بر سر جویبار حیات سراینده و در نگارخانهٔ دل ها را بنقش اولئک
کتب فی قلوبهم الایمان مزین و آراسته گردان از باد و ساوس شیطان و سیلاب زنب و عصیان
نگاه دار و برکات فواید موائد معانی کلمات خواجهٔ کاینات بروزگار حاضران و غایبان از مؤ
منین و مؤمنات در رسان هر که در بلاد و محنتی و جور جابری و حسد حاسدی و مکر ماکری درمانده است
فرجی و مخرجی و مناهی ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت است از آن ماه روی
والضحی و سیاه موی واللیل اذا سجی برگزیدهٔ ما ودعک ربک وما قلی پسندیدهٔ وللآخرة
خیر لک من الاولی شفاعت کنندهٔ ولسوف یعطیک ربک فترضی پروردهٔ الم
یجدک یتیما فاوی راه نمایندهٔ ووجدک ضالا فهدی محتشم ووجدک عائلا فاغنی
یتیم نواز فاما الیتیم فلا تقهر کارساز واما السائل فلا تنهر صاحب نعمت واما بنعمة
ربک فحدث این خواجه که شمهٔ از نعت او بگوش رسانیدم مقرر باید که بهترین مردمان از جملهٔ خلقان
آنهااند که عمرشان دراز بود و معاملهٔ ایشان بر خلاف شریعت و طریقت باشد و عمل شیطان کنند
که آن ضد عقل است پس جهد کن تا از آن طایفهٔ بهترین باشی نه از بدترین و عمر خود ضایع نگذاری من ضیع
یوم حرثه ندامة ایام حصاده هر که وقت کاشتن را ضایع گذارد در آن وقتی که دیگران
حاصل بر میدارند بدست او جز حسرت و ندامت چیزی دیگر نباشد و دنیا کشت زار آخرت است
الدنیا مزرعة الآخرة و تو مامور بدین کشت البیت چو دنیا کشت نور آن جهان است
بکار این تخم تا اکنون وقت آنست زمین آب داری دانه در پاش یکی دهقان شو و این کار را باش

اگر این کشت ورزی بنور زنی در آن خرمن به بینم از آن ... پس امروز ستم براق شریعت
ردیدهٔ عقل کش و پای از قید دام محمد رسول الله بیرون مکش و سر بدین دنیای دون که دامگاه شیطان است
فرو میار اگر قوت آنت نیست که دست از دنیا بداری باری طرف عقبا را معمور دار تا فردا از
ستاره بی بهره نمانی شعر نکوئیست بغایت بدان قدر که توانی همت ارزانی کو نیکی باید آنرا
همت که دنیا و عقبی را بر روی عرضه کردند بهیچ کدام التفات نکرد و فرمود مراد دوستی تو بس است
لاجرم از آن است که گاهی ماه چهارده شب را کشی میخواند طه ما انزلنا وگاه آفتابش میخواند یس انا
و نشرا منیرا گاه بوجودش سوگند میخورد والنجم اذا هوی گاه بروی و مویش والضحی واللیل
اذا سجی روزی چند سفیر عزت پیغام حضرت نیاورد مشرکان عرب و منافقان بی ادب گفتند
ان رب محمد ودع محمدا و ما قلی خاطر رسول از طعنهٔ ایشان دلتنگ شده و بر کوه حری رفت
جبرئیل ع آمد این آیه آورد والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی جبرئیل گفت ا
اشتیاق من بیشتر بود ولیکن من بنده مامورم و ما نتنزل الا بامر ربک اگر مشرکان ترا
غمناک گردانیدند شادمان و خرم باش که پادشاه عالم از غایت محبت سوگند میخورد که دوست منی
و برگزیدهٔ منی نازنده باشی وحی از تو منقطع نشود چون بآخرت رسی آخرت تو بهتر از دنیا باشد
وللآخرة خیر لک من الاولی فردا بر جملهٔ انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند
بیت فردا که خلق را بجملها حبرا شند عاجز شوند کس نبود عذر خواهشان الا کرامت
ترا صد هزار جرم ایزد بروی خوب تو بخشد گناه شان عبدالله گوید روزی رسول صلعم این آیه
بخواند که حقتعالی با ابراهیم ع حکایت کرد فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور
الرحیم و این آیه از عیسی ع حکایت کرد ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم دست بر داشت و فرمود رب امتی حقتعالی جبرئیل ع فرستاد و
گفت من فردای قیامت رضای تو و امت تو بجویم و لسوف یعطیک ربک فترضی رسول ع فرمود
ولا ارضی و واحد من امتی فی النار من راضی نمیشوم که یک کس از امت من در دوزخ باشد
آورده اند که روزی شاه مردان ع اهل کوفه را فرمود شما که اهل عراقید میگویید که امیدوارترین آیه
از قرآن این است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله گفتند
بلی یا امیر المومنین حضرت فرمود ما که اهل بیتیم میگوییم که امیدوارترین آیه اینست ولسوف یعطیک
ربک فترضی زیرا که مراد باین آیه شفاعت است و رسول هرگز راضی نمی باشد یک کس از امت وی

دوزخ

دوزخ باشد و در حدیث معراج است که پادشاه عالم شب قرب و کرامت با رسول ع خطاب فرمود
که ای پسندیده و برگزیدهٔ من از من چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر
چه میخواهی گفت امت فرمود یا محمد چندان امت ع میخواهی گفت پادشاها بخشنده توئی و خواهنده
من همه را طمع میخواهم هر که هست و هرچه هست خطاب عزت در رسید یا محمد اگر همه را بخشم رحمت من
کم نباشد اما عزت و قربت تو بنزدیک خلایق پدید نیاید اکنون ثلثی را بتو بخشیدم و دو ثلث را
در توقف داشتم تا فردای قیامت تو خواهی و من میبخشم تا خلقان را عزت و قربت تو ظاهر
گردد بنزدیک ما و عیان شود زهی سعادت که ما راست که چون تو پیشوای داریم که مادر آنچه
ما داریم نظم چو منشور شفاعت او بکف دارد چه باک از سیم اگر جرم همه عالم تن تنهای ما دارد الم
یجدک یتیما فآوی حقتعالی نعمتهای خود بر رسول شمرد از ابتدای کار وی تا انتهای کار خود
بدو قیاس کند و خوش دل باشد فرمود که نه خدا ترا یتیم دید و ترا جای داد جد و عمت بر تو
مهربان گردانید خواجه ع هنوز قدم درین عالم ننهاده بود که پدرش زهر خورده بنجهٔ اجل شد و چون
عید آن جهان خرامید چو سال بر آن ماه عالم بیش نیامده بود که مادرش رو بگورش لحد نهاده و جدش
عبدالمطلب گفت بیا که تو نیار چشم و راحت دل و آرایش جان من توئی او را با خود گرفت
و از جملهٔ فرزندان خود برگزید و چون بهتر و مهتر عالم هشت ساله شد عبدالمطلب نیز از دار فنا
بدار بقا ارتحال کرد ابوطالب بمجاوری او قیام نمود از امام جعفر صادق ع پرسیدند که چرا رسول را
از مادر و پدر یتیم کردند فرمود تا تولیت و تربیت او را جناب اقدس سبحانی فرماید بعضی گویند
عرب دری را که بی همتا و بی نظیر باشد یتیم خوانند معنی این است که ما ترا یگانهٔ اهل دنیا یافتیم
از برای خودت برگزیدیم ووجدک ضالا فهدی نه ترا ضال یافت از علم نبوت و احکام شرع
بعث ترا هدایت کرده و عالم گردانید ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ابن عباس
گوید مراد آن است که حضرت رسول صلعم کودک بود در بعضی از شعاب مکه راه گم کرده بود
ابوجهل بوی رسید دستش گرفته پیش جدش عبدالمطلب آورد حقتعالی منت نهاد بروی
که بر دست دشمنش نزد جدش رسانیدیم کعب الاحبار گوید حلیمه که دایهٔ حضرت محمد المصطفی صلعم
بود چون حق رضاع بوی رسانید خواست که رسول را بعبدالمطلب رساند از قبیلهٔ بنی سعد
روی بمکه نهاد چون به بطحای مکه رسید آواز شنید هنیئا لک یا بطحاء مکه امروز بهاء
و ضیاء جمال عالم بر تو آمد حلیمه گفت خواستم که طهارتی گیرم محمد را بر جای نهادم چون فارغ

شدم و راندیم فریاد برآوردم پیری پیدا شد گفت ترا چه رسیده است حال و قصه باوی گفتم گفت بیا
بنزدیک هبل رویم که صنم بزرگ است آنجا شدم پیر از گرد هبل در آمد و گفت این زن را کودکی
ضایع شده است نام او محمد است ما را خبر ده و راه نما پس چون نام محمد را بر زبان راند هبل و
هر بتی که پیرامن وی بودند نگونسار شدند و آوازی آمد که ای بیخرد دور شو ندانی که هلاکت این
بتان بر دست محمد است پیر در جای بلرزید و گفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدایی هست که
نگاه دارنده اوست چون خبر گم شدن محمد بعبد المطلب رسید برخواست و طواف خانه کرد
و روی بسوی آسمان کرد و گفت یا رب رد ولدی محمدا اردده الی واتخذ عندی
یدا یا رب ان محمدا لم یوجد یصبح قریش کلهم مبددا آوازی آمد که محمد
بوادی تهامه است عبد المطلب آنجا شد خواجه را دید چون ماه تابنده و خورشید درخشنده شعر
آن کز بنان او سر ماه شق گرفت خورشید از خجالت رویش عرق گرفت طاوس باغ سدره که در علم
منتهاست از منتهاش باید از وی سبق گرفت ووجدک عائلا فاغنی نه ترا درویش یافت
و بمال خدیجه توانگرت گردانید و در حدیث معراج است که خواجه عالم صلعم فرمود شب معراج پیری را
دیدم نورانی جبرئیل را پرسیدم گفت پدر تو آدم است بروی سلام کردم و گفتم حمد خدایرا که مرا چون
تو پدری داد او گفت حمد خدایرا که مرا چون تو پسری داد گفتم تو از من فاضلتری گفت نه تو از من فا
ضلتری زیرا که با تو پنج چیز کرامت کرد که با من نکرد اول آنکه مرا بعز و ناز به بهشت برد بذل و خواری
بیرون کرد و ترا امشب بعز و ناز اینجا آورد و بخلعت کرامت باز گردانید دوم آنکه من ترک سنتی
کردم دویست سال میگریستم تا ترا و اهل بیت ترا شفیع نیاوردم توبه من قبول نکرد سیم آنکه مرا جفتی
داد چون حوا که بسبب وی مرا از بهشت بیرون کردند و ترا جفتی داد و چون خدیجه که بسبب وی
توانگرت گردانید ووجدک عائلا فاغنی چهارم آنکه من ترک سنتی کردم نامم در جریده عاصیان
ثبت شد تا کودکان در مکتب و امامان در محراب تا بقیامت می خوانند وعصی آدم ربه فغوی
و نام ترا با نام خود قرین گردانید تا روزی پنج بار بر سر منبرها و بر بام مسجدها میگویند اشهد ان لا ا
له الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پنجم آنکه از فرزندان من آنانکه غیر امت تو اند از هزار
یکی به بهشت رود و دیگران بدوزخ و از امت تو از هزار یکی بدوزخ رود و دیگران به بهشت فاما
الیتیم فلا تقهر پس ای محمد چون یتیم بوده یتیمی خود را یاد کن و یتیم را قهر مکن و خوار مدار
که کار یتیمان سخت نازک باشد و دل ایشان مجروح باشد از مردن پدر ایشان خواجه عالم صلعم

فرمود

فرمود اذا بکی الیتیم اهتز العرش الرحمن لبکائه چون یتیم بگرید عرش خدا بلرزد از گریه
وی حقتعالی فرماید ای فرشتگان کیست که این یتیم را میگریاند گویند پادشاها دانا بسر حقیقت
توی گوید ای فرشتگان گواه باشید که هر که او را ساکن گرداند و رضای او بجوید فردای قیامت رضای وی
بجویم و در حدیث آمده است که هر که دست بر سر یتیمی فرود آرد بهر مویی که از زیر دست او برود
وی را حسنه بنویسند مگذارید که اندوه بر دل یتیم رسد بیت چو بینی یتیمی سر افکنده پیش مده
بوسه بر روی فرزند خویش واما السائل فلا تنهر اگر سایلی از تو سوال کند و از تو چیزی طلبد
مال یا علم بانگ بروی مزن اگر مال خواهد بوی ده و اگر علم طلبد بوی آموز اگر چه بوی ندهی بار جواب
خوشش باز ده خواجه عالم فرمود وللسائل حق ولو جاء علی فرس سایل را حقی است و اگر چه
بر اسبی نشسته باشد و در حدیثی دیگر فرمود لا ترد السائل ولو بشق تمرة یعنی
سایل را باز مگردان اگرچه نیم خرما باشد که اندک بنزدیک حقتعالی بسیار است بیت یکی درم
چون دهی بدرویشی بهتر از گنجهای منظر است آنچه داری نصیب از آن بردار کان دیگر روزی کسی
دیگر است نظم بزرگی رساند بمحتاج خیر که ترسد که محتاج گردد بغیر بحال دلی سوخته کان در نگر
که روزی تو دل خسته باشی مگر فرو مانده کان را در آن شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن ابراهیم
ادهم گفت نیکو مردمانند سایلان که بدر خانهای ما می آیند و می گویند که شما را هیچ چیزی هست
که آنرا بر داریم بمنزل آخرت رسانیم تا بوقت رسیدن شما بر شما رد کنیم چون حقتعالی نعمتها
بر رسول صلعم شمرد و فرمود واما بنعمة ربک فحدث نعمت خدای خود حدیث کن و آنرا
باز میپوش و آشکارا گردان رسول صلعم فرمود الحدیث بالنعم شکر حدیث نعمت کردن
شکر است حضرت داود علیه السلام گفت خداوندا نعمت تو بر من چندست تا شکر آن تمام خطاب
در رسید یا داود نفس فرو بر چون نفس فرو برد نزدیک بود که هلاک شود جبرئیل علیه السلام گفت
ای داود اگر همه دنیا از آن تو باشد و گویند ثلثی بده تا بگذارند نفس بر آری بدهی گفت بدهم گفت
اگر باز خواهند بدهی گفت بدهم گفت اگر همه خواهند بدهی گفت بدهم گفت شبانه روز بیست و
چهار هزار نفس است هر نفسی نعمتی است از نعمتهای حقتعالی بنگر تا عجز خود بدانی و شکر نعمت
حق بجای آوردن دانم چنانکه باید نتوانی اما چون دانی که این نعمت از وست و حدیث آن کنی
چنان باشد که شکرش کرده باشی خواجه عالم فرمود که هر که را عطایی دهند باید که مکافات
آن کند و اگر نتواند آن را باز گوید و حدیث آن کند شکرش کرده و اگر نه کفران آورده باشد

فصل ۴ در آنکه هر که اعتماد بر خدای تعالی کند خدای تعالی کار او را کفایت کند روی عن النبی صلعم انه قال حاکیا عن الله تعالی عجبا لمن آمن بی کیف یتکل علی غیری یا محمد من توکل علی و استعان بی اعطیته قبل ان یسئلنی و استجبت له قبل ان یدعونی و حفظته عن کل آفة و عاهة و فتنة و بلیة صدق رسول الله صلعم میفرماید که در شب اسری بی واسطه از حضرت کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آنکه بمن ایمان آورد و بوحدانیت من اقرار کند و بعد از آن اعتماد بر غیر من کند و هر که توکل بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سؤال او را عطا دهم و پیش از استعانت و یاری خواستن یاری او کنم و پیش از آنکه مرا بخواند ویرا اجابت کنم و از همه آفتها اش نگاه دارم و در فتنه را ازو بر بندم و بلا ازو بگردانم پس چون بنده بهر چه درماند فرج و از آن ورطه مخرج بارزانی دارد چنانکه مادر موسی علیه السلام بدو توکل کرد حقتعالی فرزندش را از آب و آتش نگاه کرد و مستمع باش تا بعضی ازین قصه با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب تقریر چنین گفته اند که فرعون در خواب دید که آتشی از بیت المقدس برآمد و گرد خانهٔ وی و خانهٔ قبطیان رسید فراگرفت و بسوخت و خانهای بنی اسرائیل را هیچ نشد معبران را بخواند و از ایشان بپرسید گفتند از بنی اسرائیل پسری در وجود آید که هلاکت تو و زوال مملکت تو بر دست او باشد فرعون لعین امر کرد تا مردان بنی اسرائیل را از زنان باز داشتند و جماعتی را بر زنان حامله تا هر که پسری میزاید میکشتند چند سال برین منوال گذشت قبطیان فرعون را گفتند که پسران بنی اسرائیل ببریدند و پسران ایشان را بکشتی نسل ایشان منقطع میشود و کسی نیست که ما را خدمت کند ایشان بنی اسرائیل را بینده کی گرفته بودند و فرعون گفت که یکسال بکشند و یکسال نکشند در سالی که نمی کشتند هرون در وجود آمد و در آن سال که میکشتند موسی علی نبینا و علیه السلام و قصهٔ ولادت وی چنان بود که عمران پدر موسی مؤمن بود و ایمان خود پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد از جملهٔ خاصان او بود کاهنان و معبران گفته بودند که ما را گمان چنان است که این پسر از پشت عمران بوجود خواهد آمد فرعون عمران را گفت که نخواهم که یکلحظه از من جدا شوی و فرمود تا شب نیز در پیش او بخوابد قضا را شبی عمران بر سر بالین فرعون خفته بود حقتعالی فرشته را امر کرد تا زن او را برداشت و پیش او آورد و عمران از خواب درآمد زن را بر سر بالین خود دید گفت چگونه آمدی که درها بسته بود گفت

من نیامدم مرا آوردند دانست که کار خداست بر سر بالین فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد فرشته باز او را برداشت و بسرای خود برد و زن عمران حامله شد خبر در شهر افتاد که زن عمران حامله است فرعون گفت اینچنین نباشد که عمران یکلحظه از خدمت من جدا نشده است کسی فرستاد بنگرند چون بیامدند کودک با پشت مادر شد القصه چون موسی بوجود آمد کاشکان را خبر شد بدر خانهٔ او آمدند مادر موسی بترسید گفت خداوندا این طفل را بتو سپارم او را نگاه دار بتنور آتش می تافت الهامش دادند که او را در تنور انداز و قدرت ما به بین طفل را در تنور انداخت سرهنگان فرعون از در درآمدند و خانه را گردیدند هیچ نیافتند بسر تنور شدند شعلهٔ آتش دیدند که از تنور بر می آمد باز گشتند و برفتند مادر موسی بر سر تنور دوید کودک را دید که به آتش بازی میکرد روی بر خاک نهاده و گفت ای پادشاهی که در بنده کیت زیان نکرده است و نکند که طفلی چون قطرهٔ آب را از آتش نگاه دارد خاکش بر سر که ترا انداند و غیر ترا داند

شعر ای دلبر عیار ترا یار توان بود غمهای ترا جمله خریدار توان بود با یار تو در ستم چرخ توان داد با نام تو اندر دمن مار توان بود یا بوی گل وصل تو سالی که نه عمری از دست فلک بادل بی خار توان بود با پرستش دلدار و لطف تو هم عمر بر بستر بیمار تو بیمار توان بود

مادر موسی او را از تنور برآورد و مدتی پنهان میداشت شبی بهشتم خطاب رسید که طفلی را با آتش انداختی و بعضی از عجایب قدرت ما دیدی در آب انداز تا بعضی از بدایع حکمت ما به بینی آن شیرزن دانست که وعدهٔ آن کذب نباشد تابوتی ساخت و شکافت او را بقیر استوار ساخت و جگر گوشهٔ خود را در آن تابوت نهاد و در رود نیل مصر انداخت بادی درآمد آن تابوت را در ربود و بمیدان سرای فرعون آورد آسیهٔ مؤمنه با کنیزان ایستاده بود چشم او بر تابوت افتاد بفرمود تا پیش او آوردند و بگشادند نسیم مودت و روایح محبت بمشام او رسید طفل در روی او بخندید و در روی او بخندید آسیه از روی مهر او را در کنار گرفت و فرعون بدید گفت این چیست گفت قرة عین لی و لک روشنائی چشم من و تو شاید که ما را سود کند ما او را بفرزندی گیریم که لایق آنست که فرزند پادشاهان باشد او را در کنار فرعون نهاد فرعون چون موسی را در کنار گرفت موسی دست برآورد ریش فرعون را گرفت و بدیگر دست طپانچه بر روی فرعون زد فرعون خواست که او را بر زمین زند آسیه در جست او را در ربود فرعون گفت بگذار تا او را بکشم که این آن طفل است که حکما گفته اند که دولت من در سر او تباه شود آسیه گفت آخر وی کودک روزه است اگر خواهی که بدانی که او نیک و بد می داند بفرمای تا طبقی آتش و طبقی جواهر بیاورند تا او دست بکدام برد بفرمود تا بیاوردند از آنجا که کیاست او بود خواست که دست بجواهر برد جبرئیل علیه السلام دست او را بسوی آتش کشید تا اخگری برگرفت در دهن نهاد و سر زبانش بسوخت گریان شد دستش بسوخت زیرا که بدان دست طپانچه بر روی فرعون زده بود آسیه بپرورش او آغاز کرد و موسی شیر کسی را نمی خورد خواهرش آمده بود

می دید کفت دلالت میکنم وراه نمایم شما را بر اهل بیت وخاندانی که متکفل او شوند کفتند بلی بیاید و
مادر موسی را بیاورد مادر موسی نکاه کرد طفل خود را دید در قماشهای حریر پیچیده خواتون زنان اورا بر دست
کرفته ازوی سوال شیر میکردند موسی چون بوی مادر را شنید دهن باز کرد آهنک شیر خوردن کرد وایشان
مادر موسی را نشناختند او را بدایکی کرفتند وموسی را بوی دادند وسر انا رادوه الیک ظاهر شد
که هرکه بر ما توکل کند چنین باشد ای عزیز مادر موسی بر ما توکل کرد پسرش را از آب و آتش نکاه داشتیم ودشمن را
از آب بآتش رسانیدیم اغرقوا فادخلوا نارا زهی طرفه حالتی که موسی را بآتش افتاده اکر مقام و منزل
او بود تنور آتش اکر ابتلا و امتحان او بود مر فرعون را طعنت آتش واکر شب تشریف رسالت شعله
بود شعله آتش انس من جانب الطور الایمن نارا اما آنکه بآتش افتاد طرفه تر بود با نکه هیچ
نداشت کار بجای کان فرو نکذاشت از چشمه همت و فیض مروت آب داد فسقی لهما
دوازده چشمه آب از برای او از سنک بیرون آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا و در
یا بیر آب را بصورت سنک بوی نمودند فکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اکر تو روزی بر
سر چاه مدین که تشنکی کوسفندان شعیب بدان ساکن بوده باشی تا در وادی ایمن آتشی بتو نمایم
که روشنای آن سبب مزید آشنای کردد و قصه مدین و وادی ایمن را بشنو اول قصه اینست و لما بلغ
اشده واستوی آتیناه حکما و علما موسی چون بغایت قوت رسید و آن چهل سالکی بار
او را علم و حکمت شریعت دادیم موسی بمصر آمد در هنکامی که اهل شهر غافل بودند و آن میان نماز
وحفتن است فوجد فیها رجلین یقتتلان دو مرد را یافت که با یکدیکر خصومت میکردند یکی از
قوم موسی و یکی از دشمن وی یعنی از قبطیان و آن قبطی بنی اسرائیل را میکفت که هیزم بمطبخ فرعون
بر بنی اسرائیل چون موسی را بدید فریاد خواست بر سبیل امرا فقت موسی مشتی بر روی زد بر مقتل او
آمد بمرد موسی پشیمان شد وکفت این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که بسبب آن قتل واقع شد
بر سبیل خضوع و انقطاع با خدای کفت رب انی ظلمت نفسی کفته اند که حقتعالی او را اعلام
کرده بود که او مستحق کشتن است و فرموده بود که تاخیر در قتل وی کنند بر سبیل فدیه او تعجیل کرد
ترک سنت نموده از برای این کفت ظلم کردم بر نفس خویش یعنی نقصان ثواب خود کردم
وکفت بیامرز فاغفر له انه هو الغفور الرحیم حقتعالی بیامرزید او را فاصبح فی المدینة خائفا
پس چون روز شد موسی خایف و ترسان بود از آنکه خبر آشکار شود مبادا او را قصاص کنند ترسان
و دلتنک میرفت همان اسرائیلی را دید که قبطی دیکر او را کرفته بود میرنجانید چون موسی را دید فریاد
خواست موسی کفت انک لغوی مبین تو مرد جاهل و نادانی مرا هر روز از برای تو خصومت خواهم

کرد و روی بدیشان آورد تا اسرائیلی را از دست قبطی رهاند اسرائیلی نا اهل چون اول ملامت موسی شنید و ضرب
شصت دیروزینه موسی را دیده بود بینداشت که مر آید تا او را بزند کفت اترید ان تقتلنی کما قتلت
نفسا بالامس میخواهی که مرا نیز بکشی چنانکه دیروز یکی را کشتی حال بروم و فرعون را با خبر
کنم موسی چون این بشنید ایشانرا بکذاشت و برفت قبطی دانست که مرد دیروزینه را او کشته است
برفت فرعون را خبر داد فرعون جماعتی را فرستاد تا موسی را بکیرند یکی از شیعه موسی کفته اند
که جبرئیل بود آمد موسی را خبر داد ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
ای موسی این قوم با یکدیکر مشاورت کشتن تو می کنند از شهر بیرون رو که من ترا از جمله ناصحانم موسی خا
یف و ترسان از شهر بیرون رفت و روی بمداین نهاد و نمیدانست که راه مداین کجاست کفت
عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل حقتعالی فرشته را فرستاد تا راه بوی نمود موسی زاد
راه نداشت کیاه و برک درختان می خورد تا که بمداین رسید ولما ورد ماء مدین چون بسر آب
مداین رسید چاهی بود جماعتی شبانان آب را از آن چاه برای کوسفندان می کشیدند و فرود تر از ایشان
دو زن را دید که کوسفندان خود را باز می بردند کفت چرا کوسفندان را پس می برید و آب نمیدهید
کفتند دو زن ضعیف هستیم با مردان مقاومت نتوانیم کرد صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند موسی
کفت هیچ چاه دیکر نیست کفتند چاه دیکر هست متروکه و سنک بزرک بر سر آن نهاده است که چهل
مردی باید او را بر دارند کفت بمن نمائید بوی نمودند دست برزد و آن سنک را از آنجا دور کرد کفت
دلو و رسن دارید کفتند نه کفت هیچ آب دارید کفتند اندکی در ته مشک هست کفت بمن دهید
و در دهن کرد و بجنبانید و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمد تا کوسفندان ایشان بپای خود بسر چاه آمدند و
آب خوردند و در معجزات شاه مردان مثل این آورده اند که امیر المؤمنین (ع) بصفین میشد بصحرای فرود
آمد نزدیک صومعه راهبی اصحاب کفتند یا امیر المؤمنین اینجا نزول می فرمای و درین موضع آب نیست
فرمود شما را آب دهم که شیرین تر از عسل و سفید تر از برف باشد پس اشارت فرمود بموضعی و ایجا
برا فرمود اینجا را بکاوید کاویدند سنک سیاه ظاهر شد حلقه سفید در وی همچون سیم میدرخشید فرمود
این سنک را بر دارید قریب بصد مرد قوت دادند که بر دارند نتوانستند شاه مردان فرمود دور شوید
دست مبارک در آن حلقه زد آن سنک را بر داشت چهل کز در کنار انداخت آبی پیدا شد چنانکه فرموده
بود جمله لشکر را آب داد پس آن سنک را باز بر سر چشمه نهاد و خاک فراوان نمود راهب از بالای صومعه بدید فریاد بر
آورد که مرا از اینجا فرو کیرید اصحاب او را کرفته پیش جناب امیر (ع) آوردند حضرت را چون چشم بروی افتاد فرمود
توی شمعون راهب کفت آری مادرم مرا این نام نهاده است و هیچ مخلوق بر این مطلع نشده تو مکر پیغمبر
و یا وصی پیغمبری راهب کفت تمام کن فرمود از این چشمه می پرسی نام این چشمه حوماست و از بهشت است سیصد و

سبزه سبز از آب خورده و من آخرین اوصیاء او راهب گفت بجنین یافتم در همه کتب و انجیل اما بعث
کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد در خدمت شاه مردان بصفین شد و اول کسی که بدرجه شهادت
فایز شد او بود امیر المومنین ع ازبرای او بگریست و فرمود المرء مع من احب راهب یار ما بود
روز قیامت رفیق ما بود در بهشت آمدیم بر سر قصه پس آن دو زن که موسی گوسفندان ایشان را آب داده
بود دختران شعیب بودند چون بخانه شدند شعیب گفت چون است که امروز زود آمدید حال قصه
باز گفتند شعیب گفت بروید و برا بخوانید تا مزد کش بدهم فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء
پس یکی از ایشان پیش موسی آمد روی پوشیده و گفت پدرم ترا می خواند تا مزد تو بدهد موسی در پی آن
روان شد و اگر ضرورت نرفتی که در آن وقت سبز گیاه از بیرون شکم او می توانست دید که هشت
روز بود که نان نخورده بود القصه چون موسی پیش شعیب آمد حال و قصه باز گفت شعیب گفت
بشارت باد ترا که از دست ظالمان خلاص یافتی که فرعون را بر زمین ما دستی نیست و نباشد
و قالت احدیهما یا ابت استاجره یکی از آن دختران پدر را گفت ای پدر او را بمزدور
گیر که مرد با قوت است و امانت است شعیب گفت امانت و قوت او را از کجا شناختی گفت از آن
که سنگی که چهل کس می بایست که از سر چاه بردارند او تنها برداشت و بینداخت و امانت او را از آن
یافتم که در راه بادیه جامه مرا در من بدید او مرا پس گذاشت و خود در پیش رفت تا نظرش بر اندام
من نیفتد شعیب موسی را گفت انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین می خواهم که یکی از
این دو دختر بتو دهم و تو هشت سال مزدوری کنی و اگر ده سال تمام کنی بتو تعلق باشد از تو موسی ع
گفت اگر اجل امانم دهد هشت سال یا ده سال تفاوت ندارد پس شعیب دختر خود که نامش صفورا
بود بموسی داد و موسی ده سال و برا شبانی کرد و بعد از آن از شعیب اجازت خواست تا بمصر رود و بدیدن
مادر و برادر و خواهر شعیب اجازت داد موسی اهل خود را با مالی که داشت برداشت بجانب مصر روان
شد چون بوادی ایمن رسید شب تاریک بود و راه نیز و هوا سرد و باران می بارید صفورا فریاد بر
آورد که مرا وضع حمل در پیش است موسی خواست که آتش برافروزد هر چند که آهن بسنگ زد آواز
از سنگ و آهن برآمد که ای موسی ما بان داشتگان تو نه ایم آتش جز بفرمان خداوند زن کامکار برون
نمی آید هر آتش که در عالم است فرو نشانده اند موسی متحیر ماند از دور آتشی بدید انی آنست من جانب
الطور نارا دو دیده گرفت صفورا گفت ای موسی کجا میروی گفت من بیرون می‌روم برای آتش بیارم
و من نمی روم و مرا میرود ... بهر سوی مرا تا کی دوانی ز هر زهر ... مرا تا کی ... گهی تا بو تم
اندازی بدریا گهی بر تخت فرعونم نشانی که از مصرم بسوی مدین فرستی که از آن پس بکوه طور دوانی
که از بهر شعیب و دختر او مرا ده سال فرمای شبانی پس آنکه بر کنار طور سینا شرار الفت و علم

چشانی شبانه که کجا این قدر باشد که تو بیوای شعله و بیرا لوای فلما اتیها پس موسی برابر آتش آمد
و درختی دید از پایان تا سر سبز و آتش سفید افروخته آواز تسبیح فرشتگان شنید بتر سید و نور عظیم
دید بتعجب فرو ماند پادشاه عالم دلش قوی گردانید آوازی آمد انا ربک فاخلع نعلیک من خدای تو ام
نعلین از پای خود دور کن که تو بوادی مقدسی تا برکت این وادی بقدم تو برسد اهل اشارت گفته اند
که نعلین کنایت است از اهل او یعنی دل خود را از شغل اهل و ولد فارغ کن و انا اخترتک من ترا
برگزیدم برای نبوت بشنو و گوش فرا دار آنچه بتو وحی کنم انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی
و اقم الصلوة لذکری مصرع منم خدای که جز من خدای دیگر نیست مرا بپرست و از پرستش کسی تو
شریک من مگردان و نماز برپای دار برای یاد کردن من چون یاد کردی مرا و چیزی نیامرزی یاد کنم ترا
بمدح و ثنای خود و گفته اند معنی اقم الصلوة لذکری آنست که هرگاه ترا نماز گذشته باشد یاد آید که نکرده
آن را بگذار و التقدیر لذکری صلوات تحذف و من المضاف بیان این تاویل من نسی صلوة او
نام عنها فلیصلها اذا ذکرها القصه پادشاه عالم فرمود ما تلک بیمینک یا موسی چیست آنچه
بدست تو است ای موسی گفت عصا و چوب دست من است و گفته اند سؤال از برای آن بود
تا موسی را انسی پدید آید با سخن حق گفت این چوب دست را چه کنی گفت از برای آنکه تکیه کنم
بر او در وقت رفتن و در وقت استراحت و برگ از درختان فرو کنم برای گوسفندان و مرا در این عصا
حاجتهای دیگر است گفته اند که هیبت بر موسی مستولی شد زبانش از سخن باز ماند این سخن بر
سبیل اجمال گفت ابن عباس گوید که حاجتهای وی آن بود که در راه با وی سخن گفتی تا انس بود و بر جا
که طعام نداشتی بر زمین زدی و او را آنچه می بایست از قوت و طعام از زمین برآمدی و چون تشنه
شدی بر سنگ زدی چشمه آب از وی روان شدی و چون آفتاب بودی بر زمین فرو بردی در حال شاخ بگشادی
و برگ برآوردی و سایه کردی و هر میوه که او را آرزو بودی از وی پدید آمدی و چون بخفتی او را پاسبانی کردی
و گوسفندان را نگاه داشتی و چون بچاه رسیدی دلو و رسن نداشتی عصا را بچاه فرو گذاشتی دراز
شدی و شعبتین او بر شکل دلو شدی تا آب برآوردی و در شب تاریک بر زمین زدی مانند شعل روشنائی
دادی اینست معنی آیه ولی فیها مارب اخری پس پادشاه عالم موسی را فرمود القها این عصا را
بینداز عصا را بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگ فرو می برد و درخت می شکست و بهر طرف می شتافت
موسی بترسید در گریختن آمد حقتعالی فرمود ای موسی این نه آنست که گفتی هی عصای دیدی کسی که از
عصا و چوب دست خود ترسد و گریزد گفت بار خدایا این چه حالت است فرمود این از برای آنست که گفتی
بر او تکیه کنم تا بدانی تکیه و اعتماد جز بر من نشاید آنگه جناب ایزد سبحانی او را پیغمبری داد فرمود برو نزد
بیک فرعون و او را دعوت کن که طاغی شده است و پا از حد خود بیرون نهاده فصل ابد در عصیان دروی

عن النبی صلعم انه قال من جمع ستة خصال فقد جمع الله خیر الدنیا وخیر الآخرة من عرف الله الجنة طلبها ومن عرف الحق فاتبعه ومن عرف الباطل فنبذه صدق رسول الله
صلعم پیغمبر باید که شش خصلت است که هرکه آن شش خصال را جمع کند خیر دنیا و آخرت جمع کرده باشد
اول آنکه خدا را بشناسد و طاعتش دارد و طاعت خدای طاعت رسول و طاعت اولو الامر
که معصومانند قبول نیست زیرا که حقتعالی طاعت ایشان را قرین طاعت خود کرده است اطیعوا
الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم دوم آنکه شیطان را بشناسد و فرمان او نبرد که شیطان دشمن
آشکار است فرزند آدم را گفته است با حقتعالی در آن وقت که ویرا گفت که من از پیش و پس و راست
و چپ فرزندان آدم در آیم و ایشانرا وسوسه کنم که بیشتر از ایشان را شاکر نیابی چنانکه پادشاه
عالم از گفتار وی خبر میدهد ثم لآتینهم من بین ایدیهم ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائ
لهم ولا تجد اکثرهم شاکرین پس عاقل آن است که فرمان شیطان نبرد و خلاف امر حق
ننماید سوم آنکه دنیا را دوست ندارد و بشناسد و ترکش دارد و چون ببیند که با کسی وفا نکرده و نخواهد
کرد دوستی دنیا سر جمله گناهان است حب الدنیا رأس کل خطیئة و خواجه عالم صلعم فرمود
که دنیا سرای عنا و بلاء است نیک بختترین مردمان آنست که بر وی رغبت نکند عبد الله عباس گوید
که پادشاه عالم سه فرشته را در سه مقام داشته است یکی را بمکه دوم را بمدینه سیم در بیت المقدس آنکه در مکه است
ندا میکند که هرکه فریضه از فرایض حقتعالی دست بدارد نصیبی از رحمت حق از او فوت شود و آنکه
در مدینه است ندا میکند که سنتی از سنتهای از او فوت شود نصیبی از رحمت حق از او فوت شود آنکه
در بیت المقدس است ندا میکند که هرکه دنیا را بر آخرت بر گزیند او قرین شیطان بود در دوزخ ۴ آنکه بهشت را
بشناسد و طلبش کند طلب بایمان و عمل صالح است و تقوی و پرهیزکاریست ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا ان المتقین فی جنات وعیون ادخلوها
بسلام آمنین ۵ آنکه حقتعالی را بشناسد و روی بوی آرد ۶ آنکه باطل را بشناسد و آن را
فرو گذارد و در جویای راه حق باشد آن راه حق راه حضرت محمد مصطفی و علی ابن ابی طالب و
سایر ائمه هدی علیهم السلام است که تولا بایشان کند و تبرا از دشمنان ایشان نماید بیت هر کرا مهر علی
بر دل جانت نبود ای محمد منت نبود اثنا عشر را اگر بنالی به یقین از دوزخ جاوید امانت نبود
راه علی آن است که با علی شریک نیارند و خدا را عادل دانند ظلم و قبایح بدو حواله نکنند و دعوت باو دوانند
رند چنانچه قوم موسی رویت خواستند که ارنا الله جهرة موسی از برای قوم خود رویت خواست تا اگر مستمع
باشی و بشنو و لما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه پادشاه عالم موسی را وعده داده بود که او را کتابی
دهد که حجتی باشد و ذکر شرف در میان ایشان باشد چون وقت آمد موسی را تقاضا کردند حقتعالی
تورات را بموسی فرستاد قومش گفتند ما چه دانیم که این کلمات خداست یا کلام بعضی بشر است ما را با خود کلام

ببر تا کلام حق را بشنویم و بدانیم که این سخن حق است موسی علیه السلام بدستور حق از ششصد هزار مرد
که قوم وی بودند هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آن هفت هزار انتخاب نمود و از آن هم هفتصد مرد
بترجیح داد و از هفتصد هم هفتاد کس را واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا ایشانرا با تفاق
خود بکوه طور سینا برد میان موسی و ایشان هفتاد حجاب پدید آمد و موسی در اندرون حجابها بود و
قومش در بیرون حقتعالی با موسی سخن میفرمود و موسی از حجاب بیرون آمد و گفت سخن حقتعالی را شنیدید
گفتند کلامی شنیدیم ندانستیم که کلام حق بود یا نه ما را همان شک باقیست و زایل نمیشود تا خدا را
معاینه نبینیم قالوا لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة موسی گفت پروردگارا تو میدانی
که ایشان چه میگویند و آن آن است که حقتعالی خبر داده است یسئلک اهل الکتاب ان تنز
ل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة
موسی از برای قوم گفت رب ارنی انظر الیک جواب آمد لن ترانی تو هرگز مرا نبینی
ولکن انظر الی الجبل ولکن درین کوه نظر کن و آن کوهی بود از جمله کوهها بزرگتر و بلندتر
اگر بر جای خود بماند و طاقت تجلی نور من آرد مرا توانی دید فلما تجلی ربه للجبل نور عرش ظاهر شد
و کوه پاره پاره گشت موسی بیفتاد بیهوش شد و سبب این مسئله گویند چون موسی سؤال رویت کرد ابر
بر سر آمد و رعد و برق خواست و حقتعالی فرشتگان آسمانرا فرمود بروید بر موسی اعتراض نمایید
تا چرا این سؤال کرد فرشتگان روی بجانب موسی برآوردند و از چهار جانب کوه تا از هر جانب چهار فرسنگ
بگرفتند فرشتگان هر آسمان بصورتی و هیبتی و عظمتی که موسی را طاقت دیدن ایشان مقدور نبود آورده
اند که فرشتگان آسمان هفتم که فرود آمدند ایشان از آتش بودند در دست هر یکی درختی از آتش
همچون درخت خرما موسی را خوف زیاده شد گفت بار خدایا بنده ات پسر عمران را فرو مگذار پادشاها ندا
تم تا از ین میدان جان بسرم یا نه اگر بروم بسوزم و اگر بایستم بمیرم بیت بدریایی در افتادم که پایانش نمی
بینم به دردی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم خداوندا یاد رس باش و بلطف خویش مرادم یاب شعر هرکه را
تو یار باشی خوار نیست هرکه را لطف تو باشد زار نیست روح در کوی امرت جای هست عقل تو با ستر
حکمت کار نیست عاشقان مفلس را مایه در غمت جز دیده خونبار نیست پادشاه عالم فرشتگا
نرا امر کرد حجاب برداریم و اندکی از نور عرش بموسی نمایید ایشان حجاب برداشتند فلما تجلی ربه چون
تجلی کردند از نور عرش اندکی ما شاء الله ظاهر کردند و نور بر کوه تافت کوه پاره پاره گشت و هر سنگی
و درختی که پیرامن آن کوه بود گرد شد و آتش در آمد و آن هفتاد هزار کس را که دیدار خواسته بودند
بسوخت موسی علیه السلام بیهوش بیفتاد چنانکه پنداری روح از بدنش مفارقت کرده است وخر موسی
صعقا حقتعالی بکرم بلطف و رحمت خود حضرت موسی علیه السلام را دریافت فلما افاق چون بهوش آمد
گفت بار خدایا توبه کردم و ایمان از سر گرفتم و من اولین کسانم که ایمان آوردند بدانکه ترا نتوان دید

کلام

ای حبیب من موسی ع نه از قبل خود بلکه از زبان آن گروه نادان سؤال رؤیت کرد چون بنص قرآن لن ترانی
آمد و حال سر بر جبل رفت که چون موسی ع و اش بیفتاد کوه پاره پاره گشت و آن جماعت بصاعقه بسوختند
که آنجا که دیدار حق تجلی باشد که نبینند و کم شوان دید و کم بمانند ولن نفی مستقبل بود پس در قیامت نیز
نتوان دید رؤیت را باستقرار جبل معلق کرد و استقرار نبود پس رؤیت نیز نباشد بایزید بسطامی
گفت چون گفتگو در معنی استوار بسیار شد دل خود را بعرش فرستادم گفتم ای عرش از ذات پاک خدا
چه خبر داری عرش گفت هزار از دل تو مشتاق ترم عرش از ذات او همان خبر داد که
خبر داد دعلب یمانی از شاه مردان ع سؤال کرد یا امیر المؤمنین چگونه دیدی فرمود لا تریه العیون
بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان فرمود چشمها نه بینند
لکن دلها دریابد او را بحقیقت ایمان نظم هم عقل زکنه تو نشان می جوید هم فهم ترا گرد جهان می جوید
ای راحت جان و دل عجب مانده ام تو در دل و دل ترا بجان می جوید موسی ع چون از مناجات فارغ شد دید
که همه سر جا سوخته و خاکستر شده فریاد برداشت و گفت ای خداوند من این قوم بزرگان بنی اسرائیل بودند هر
یکی را تابع بسیار است و اگر موسی ایشان روم مرا آن قوم تهمت زده کنند و گویند ببردی بزرگان ما را
هلاک کردی و عیش بر من ناخوش کنند و در حق من جفا کنند و مرا دروغ زن گردانند فرمان آمد یا موسی ع
خواهی که ما جمعیت تو همه ایشان را زنده گردانیم در حال گفت یا رب خواهم حق جل وعلا بقدرت خود همه را
زنده گردانید و ایشان چون قدرت و صنع حق تعالی را مشاهده کردند همه را یقین شد که سخن خدای است
گفتند یا موسی ع دیدیم و دانستیم که این صنع وی بود و ما توبه کردیم عذر بخواه موسی ع گفت بار خدایا از
گناه ایشان درگذر فرمان آمد گذشتم و ایشان را خلیفتی تو دادم در زمین تا خلیفه تو باشند و کتابت
دادم تا تورات ترا از بر کنند و احکام وی بدانند پس همه شاد شدند و شکر الهی بجای آوردند حقتعالی فرمود
یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی ای موسی من ترا از جمله اهل زمان بر
گزیدیم و اختیار کردیم با آنکه ترا رسول خود گردانیدیم و ترا بسخن گفتن با خود مخصوص کردم آنچه ترا دادم
از شرف و نبوت و حکمت و شریعت و موعظت بستان و بدین نعمت از جمله شاکران باش و بر دوستی
محمد و آل محمد باش گفت خدایا محمد کیست فرمود نامش بر ساق عرش نوشته ام پیش از آنکه زمین و آسمان
آفریدم بده هزار سال او پیغمبر من است و حبیب من است از جمله خلقان و برا دوست دارم موسی گفت خداوندا
چون محمد نزدیک تو این منزلت دارد هیچ امتی باشد که از امت او فاضلتر باشد فرمود ای موسی فضل
امت او بر امتان دیگران چون فضل من است بر جمله خلقان موسی گفت خداوندا مرا از امت او گردان
و کاشکی من امت او را بدیدمی گفت تو ایشان را نه بینی اما اگر خواهی آواز ایشان ترا بتو بشنوانم
گفت می خواهم حقتعالی فرمود ای امت محمد آواز آمد از صلبهای پدران و رحمهای مادران لبیک لبیک
اللهم لبیک لا شریک لک لبیک حق جل وعلا فرمود ای امت محمد ان رحمتی سبقت غضبی

الحمد

و رحمت من سابق شد بر غضب من و خشم من و عفو من پیشی گرفت بر عقاب من شما را بدادم
پیش از آنکه از من خواستید و اجابت کردم پیش از آنکه بخوانید بیامرزیدم پیش از آنکه در من عاصی شدید
هر که روز قیامت از شما آید و گواهی داده باشد بوحدانیت من و برسالت حبیب من محمد مصطفی
و بر ولایت علی که ولی من و وصی رسول من است او را به بهشت فرستم و اگرچه گناهانش بیشتر از کف
دریا باشد و ذلک قوله تعالی وما کنت بجانب الطور اذ نادینا فصل ۵۲ در
استعانت یاری از خدا خواستن و ... روی عن النبی صلعم انه قال المعونة من الله وان
الصبر یأتی علی قدر شدة البلاء صدق رسول الله خواجه کونین میفرماید معونت و نصرت و یاری
و قوت در همه احوال از حقتعالی باشد و صبر و شکیبایی هر کس بر اندازه محنت و بلیت دهند چون محنت
و بلای انبیا بیشتر باشد لاجرم قوت صبرشان بیشتر بود چنانکه از آن ایوب و یعقوب مستمع باش تا شمه
از قصه یعقوب و بلیت الاحزان او و از یوسف و احوال چاه و زندان او با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر
و ارباب تقریر چنین گفته اند که شبی یوسف در کنار پدرش خفته بود دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره
از اوج منزل خویش فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف از خواب جست و پدر را خبر داد انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین یعقوب گفت ای پسر گوش دار تا برا
درانت نشنوند مبادا که شیطان ایشان را بر آن دارد که با تو مکر کنند یکی از برادران بیدار بود شنید
و دیگران را خبر داد گفتند ما سعی کنیم تا خافت یا آیت را از میان برداریم پس برادران مجمعی ساختند
و سخنها برداختند و هر یک حیله و مکری اندیشیدند و رای چنان دیدند که آن دیباچه لطف الهی را در قعر
چاه اندازند پیش پدر آمدند که ای پدر وقت بهار است و جهان خوش و خرم شده است هر جا نظر کنی نوری بینی
و هر جا گذر کنی سروری بشنوی و بر هر سنگی رنگی مرغان در شغب و عاشقان در طرب و عارفان در طلب
درین بهار یوسف چون نگار را با ما بصحرا فرست ارسله معنا غدا یرتع ویلعب یعقوب گفت
ای جانان پدر شما یازده برادرید بروید و یوسف را به پدر خود بگذارید که بهار و تماشاگاه پدر دیدار یو
سف است گفتند ای پدر ما یوسف را ببازی ببریم و باز آریم گفت ای جانان پدر مرا فرط شفقت و کمال
محبت در حق یوسف معلوم است اما میترسم که شما ببازی مشغول شوید و گرگ دستکار قصد یوسف من
کند گفتند ای پدر این چه حکایتیست ما مردان کارزاریم و شجاعان روزگاریم گرگ را چه زهره و یارا آن باشد
که پیرامن یوسف گردد یعقوب درمانده شد و یوسف را دستوری داد و چند گونه طعام در سله نهاد و باز
راه بایشان برفت و گفت یوسف را تشنه و گرسنه مگذارید و بر وی شفقت و مهربانی بجای آرید قبول کردند
یعقوب یوسف را در بر گرفت سر و رویش بوسه داد و باز گردید یکی از برادران او را بر گردن نشا
ندند تا که از چشم پدر ناپدید شدند و برا بینداختند آنکه او را میزدند و دشنام میدادند هر گاه که برادری او را

میزد پیش برادر دیگر گریختی آن برادر نیز او را میزد و می تاختند تا تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست
گفتند ما خونت خواهیم ریخت آبت کی خواهیم داد یوسف زار زار میگریست و میگفت ای پدر خبر ندا
ری که با یوسف تو چه میرود رباعی ای باد حدیث من ز سر گیر و ببر و ز سوز دلم مشعله در گیر و ببر و ز زانکه
ز حال من دلت آگاهست : اینک من حال نسخه در گیر ببر این حال مانند است بحال امام حسن
و امام حسین ۳۲ تا رسول الله در حیات بود تعظیم ایشان میکردند و چون رسول ایشانرا بر دوش میگرفت
بر آمدند یا رسول الله ایشانرا بماده تا بر دوش کریم و چون رسول صلعم از دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود
یکی را زهر دادند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شد و دیگری را با هفتاد و دو تن با خواری و زاری شربت شهادت
چشانیدند القصه یوسف را بسر چاه بردند و پیراهن از برش بر کندند و دستهایش را ببستند یوسف
گفت ای برادران اگر مرا در چاه خواهید افکند پیراهن من بگذارید تا عورت پوش من باشد در حال حیات
و کفن من بود در حال ممات و دستم بگشایید اگر جانوری قصد من کند از خود دفع کنم گفتند آن آ
فتاب و ماه و یازده ستاره را بگوی که ترا سجده کردند تا دستهای ترا بگشایند و پیراهن در بر
تو پوشانند پس رسنی بر کمر او بستند و فرو گذاشتند و چون بمیان چاه رسید رسن را ببریدند جبرئیل را
خطاب رسید که یوسف را دریاب جبرئیل بیک پریدن خود را بمیان چاه رسید و سنگی از میان آب بر آورد
یوسف را بر آن سنگ بنشانید و پیراهن از حریر بهشت در وی پوشانید و از احوال که بر سر او خواست رفت ا
ورا خبر داد القصه چون برادران یوسف را در چاه انداختند بزغاله کشتند و پیراهن یوسف را بخون
آلود کردند و سه شبانه روز فریاد کنان رو بسوی پدر نهادند یعقوب چون فریاد و واویلای ایشان شنید
گفت آه حادثه افتاده است پیش ایشان رفت چون یوسف را در میان ایشان ندید گفت ای یو
سف مرا چه شد و چه کردید ایشان دست بر جامها زدند و بدریدند و خروش و فریاد بر آوردند یا ابانا انا
ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب ای پدر ما برفتیم تا بر یکدیگر
سابقه و پیشی گیریم و یوسف را نزدیک متاع خود بگذاشتیم گرگ آمد او را بخورد و پیراهن خون آلود را
به پدر دادند یعقوب پیراهن یوسف را بر سر و چشم می مالید و می بوسید و نعره بزد بیهوش افتاد چون
بهوش آمد گفت آه از آنچه میترسیدم بمن رسید نظم می ترسیدم من از فراغت شب و روزها آخر دیدم از
آنچه میترسیدم یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ جا دریده ندید گفت عجب گرگی است که یوسف را دریده ا
و پیراهن را ندریده ایشان فرو ماندند یعقوب گفت بل سولت لکم انفسکم ای نفس شما این کار را
بیاراسته در چشم شما پس امروز کار من بصبر است که صبر کنم و یاری از حق خواهم یوسف سه روز در آن
چاه بماند روز چهارم کاروانی میگذشت از مدینه بمصر میرفتند بنزدیک آن چاه فرود آمدند یکی را
به لب آب فرستادند نام او مالک ابن ذعر بود مالک دلو را فرو گذاشت یوسف بامر حقتعالی دست

شعر
گفتم فراق تو نه بینم و بدیدم
آمد بسرم از آنچه می ترسیدم

در رسن

در رسن کرد و از چاه بر آمد مالک چون یوسف را دید در غایت حسن و جمال قال یا بشری هذا غلام
گفت ای بشارت و خوشدلی من که عجب است که شخصی رفیق او گفت این کودک بضاعت کویم
که در کنار آب بما دادند تا از برای ایشان بفروشیم و او را پنهان داشتند و عادت یهودا آن بود
هر روز بسر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی در آن روز بیامد و آواز داد هیچ جوابی نشنید کاروانی دید
فرود آمده در میان شان یوسف را می جست تا که بیافت و برفت و برادرانرا خبر داد بیامدند
یوسف را بهتان دزد قلب یا بنده بفروختند و در آن ساعت که او را بمالک فروختند یهودا مالک را
وصیت کرد که این غلام نیکو دار که بناز پرورده است و دست عاطفت بر سر او جمال بیند اشتند که بنده
خواهد بود ندانستند که همه بنده او خواهند بود و دیگر برادران گفتند که او را نیکو ضبط نمای که گریزان
و دروغ گو است مالک او را بر شتر نشاند روی بمصر نهاد و در ره ملک ایشان قبر مادر یوسف بود
چون بنزدیک قبر مادر رسید عرق شفقتش بجنبید عرق از جبین مبارکش روان شد خویشتن را از
بالای شتر در انداخت و بر سر تربت مادر بنشست و قطرات عبرات چون باران نیسان بر رخ
گلبرگ ریختن گرفت و آواز بر آورد یا اماه ارفعی راسک و انظری فی حال ابنک از زیر
لحد آواز آمد که اصبر و ما صبرک الا بالله و یوسف بر نیکس انامل یعنی بسر انگشتان بر صحیفه خاک
نقش کشید که هر که چیزی را دوست دارد از وجدا ماند آورده اند که شصت سال بر آن بگذشت
آن نقش انگشت یوسف محو نشد نقش انگشت یوسف را باد و آب محو نسازد ایمان که بر دل مؤمن بقلم
قدرت حق نوشته است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان هرگز باد وسوسه شیطان و سیلاب
ذنب عصیان محو نگردد و هیچ عیب نباشد پس آوازه رسید قافله بمصر رسید عزیز مصر باد
زیرش بنظاره بیرون آمدند مالک یوسف را پیش آورد و از قیمت وی گفت گوی بسیار کردند
تا بر آن قرار گرفت که عزیز مصر او را به برابر زر و سیم بخرید بخانه برد زنش را گفت او را گرامی دار
اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا شاید که ما را نفعی کند و از وی نیکوی ببینم زلیخا را چون چشم بر وی
افتاد آتش عشق یوسف در دل سوخته اش افتاد و موج دریای عشق کشتی صبر شرا از هم جدا کرد
و یوسف را بخود دعوت کرد و راودته التی هو فی بیتها ابن عباس گوید از جمله مراودات آن بود
که با یوسف می نشست و میگفت چه نیکو است موی تو یوسف گفت اول چیزی که در خاک ریخته شود مو باشد
گفت چه نیکو است روی تو گفت در خاک پوسیده خواهد شد گفت ای یوسف عشق تو آتشی در دل
می زند آن آتش را بنشان گفت اگر آن آتش را بنشانم با آتش دوزخ سوخته شوم القصه زنان
مصر ناوک ملامت از کمان مذمت بر نشانه دل زلیخا انداختن گرفتند که زلیخا غلام خود را
کنیز شده است بهر حالتی که در آمدی از نوم کر سخن عشق خود شنیدی و بهر سوی که رفتی از مصریان

حدیث محبت خود بگوشش رسید زلیخا دعوتی بساخت وکسی بنزدیک آن ملامت کنندگان فرستاد
که بیایید تا بالیکدیگر انگشت بنمک زنیم تا بحرمت نان ونمک باشد که دیگر نمک ملامت بر جراحت
من نریزید زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند وهریکی را کاردی وترنجی داد وگفت من غلام خود که درین
خانه است می طلبم هریکی پارهٔ ترنجی بوی دهید ویوسف را گفت اخرج علیهن یوسف چون درآ
مد وشقه برداشت آن زنان فریاد برآوردند بجای ترنج دستهای ببریدند وجامها دریدند وفریاد میکردند
که این چه جمال باکمال است که آتش اندر جان ما زد نظم هنگامهٔ خورشید رخسار تو بشکست بازار
چه سرو زرفتار تو بشکست هر رونق ناموس که لعل گهر داشت باقاعدهٔ لعل شکربار تو بشکست جمله
بیهوش شدند چون بهوش آمدند دستهای خود را بریده وجامها دریده دیدند زلیخا گفت مرا منع میکردید اکنون
برکف بریدهٔ خود نگرید این آن معشوقست که مرا در عشق او ملامت میکردید آن زنانرا بروی رحم آمد یوسف را
گفتند چرا فرمان او نمی بری گفت فرمان خدای را کنم فرمان او را بجا آرم زلیخا گفت اگر فرمان نبرد بفرمایم
بزندان کنند یوسف روی از ایشان بگردانید روی سوی حق جل وعلا گردانید گفت رب السجن
احب الی خداوندا زندانرا دوستر دارم از آنچه ایشان مرا بدان میخوانند درحال زلیخا پیش شوهر خود رفت
وگفت این غلام کنعانی روزی چند در زندان کن تا دیگر حدیث من نکنند ونگویند که او مرا بخود دعوت میکرد
که من بسبب او رسوا شدم عزیز پیش ملک شد وگفت مرا غلامیست وازوی گناهی در وجود آمده است
بفرمای تا او را در زندان کنند ملک بفرمود تا یوسف را بی جرم وگناه در زندان کردند آری محنت وبلا
از بهر دوستان است البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل اما قصهٔ زندان یوسف وسبب
خلاص او بسیارست ومجملش آنست که پادشاه بی نیاز وکریم بنده نواز از آن گل بوستان عصمت ودر
دریای کرامت را بعد از حبس زندان بمرتبه رسانید که اهل مصر کمر متابعتش را بر میان جان بستند
وحلقهٔ خدمتش در گوش کردند قضا وقدر برادرانش را از کنعان بیاورد وبحاجت در صف نیاز زندان
در پیش تخت وی قصد نیاز عرضه داشتند مسنا واهلنا الضر ای مطلع کواکب دلربای وای
مرکز افلاک زیبائی ما فرزندان یعقوبیم ونبیرگان خلیلیم بواسطهٔ حاجت بخدمت تو آمده ایم سپاه قحط
بر ولایت ما مستولی شده است یوسف چون نام پدر شنید گریان شد با خود گفت کی باشد که این
شداید فراق باس بینی وصال مبدل گردد یوسف از حال یعقوب پرسید برادران گفتند فرزندی
داشت یوسف نام او را گرگ بخورد واو در فراق فرزند آن قوم قرارش از دست برفت واین زمان در
بیت الاحزان اندوه ساکن است وچشمش از گریستن در فراق جمال یوسف سفید شده است آورده اند
که یعقوب همه روز ذکر یوسف بر زبان میراند فرمان عزت در رسید که ای یعقوب اگر ذکر یوسف بر زبان
رانی این فراق را زیادت گردانم واز دیدار یوسفت محروم کنم پس یعقوب بجز ارضی ودر فرمان
ورفیقان یوسف نگریستی وزار زار بگریستی فرمان آمد که در ایشان منگر بر سر راه خانهٔ داشت آنجا

نشیبی

نشیبی تا هر که بروی گذر کند گوید این پدر یوسف است ونام یوسف بشنود ودلش آرام گیرد شبی
یوسف را در خواب دید خواست نعره زند بیادش آمد که فرمان نیست لب برهم نهاد وطاقتش طاق
شد بیهوش بیفتاد وبر زبان حال میگفت رباعی روی چو مهت بخواب بینم هرشب جان بوز غمت
خراب بینم هرشب بیدار شوم ترانه بینم دلرا بر آتش غم کباب بینم هرشب آورده اند که روزی جبرئیل
٣٤ بزیارت او آمد فرمود ای جبرئیل میخواهم که ملک الموت را ببینم ملک الموت هم بزیارت او آمد
فرمود ای قابض ارواح بعزت جلال خدای که با من تقریر کن که جان یوسف را قبض کردهٔ یا نه گفت
نه یعقوب گفت چون زنده است در کجاست گفت ای یعقوب دانندهٔ خبر میدهد جبرئیل
میداند ونمیگوید من چگونه خبر دهم القصه یوسف فرمود تا برادرانش را طعام دهند وبضا
عت ایشان در بار ایشان نهند نفس فریاد برآورد که ای یوسف مگر حدیث برادران واز پدر جدا
کردن ودر خاک کشیدن ودر چاه انداختن وبهجده درم فروختن وطوق بندگی در گردن کردن
فراموش کردی گفت نه فراموش نکرده ام اما این زمان مرا بنام عزیز میخوانند وخود را خوار وذلیل
میدانند از نسب یعقوبی چون سزد که من بر تخت عزت نشسته ملوکوار وایشان بر خاک
مذلت وگریبان بچاره وار من امروز آن کنم که عزیزان کنند ونه آن کنم که لئیمان کنند القصه
چون حال بدانجا رسید که برادران وی را بشناختند وشرمسار گشتند گفت لا تثریب علیکم
اليوم بر شما امروز سرزنش وملامتی یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین کرم یوسف را
کنید گناه برادران کردند خودش عذر میخواهد آورده اند که حقتعالی با مقربان ملاء اعلی فرمود ا
نظروا الی کرمه در کرم یوسف نظر کنید حق خود می بخشد وحق من از من میخواهد ومیگوید
وهو ارحم الراحمین هرگاه کرم بنده چنان است کرم اکرم الاکرمین چگونه باشد اگر گناه ما را
بخشد وعفو کند غریب وعجیب نباشد بیت نه یوسف که چندین بلا دید بنده چو کارش قوی گشت وقدرش
بلند گنه عفو کرد آل یعقوب را که معنی بود صورت خوب را بکردار بدشان مقید نکرد بضاعات
مزجاتشان رد نکرد ز لطفت همین چشم داریم نیز برین بی بضاعت ببخش ای عزیز پس کار
برادران بساخت وبکار پدر پرداخت وگفت اذهبوا بقمیصی هذا این پیراهن مرا ببرید
وبر روی پدرم نهید تا بینا شود باد آید پس چون پیراهن را از مصر بیرون آوردند بوی یوسف بمشام
یعقوب رسید گفت انی لاجد ریح یوسف ای فرزندان بوی یوسف می شنوم زکام فراق زایل خواهد
شد که بوی گل وصال می آید زهی زیبا پیرهنی که پیراهن یوسف بود نظم هر زیبائی که در جهان مشتمل است
از پیرهن حبیب وطریقت مجمل است آن دامن واستین حبیب سفید کان دامن حبیب واستین بر زد است

محققان گفته اند که یوسف ع بطریق وحی معلوم شده بود که چون پیراهن بیعقوب رسد بینای بازبوی عود کرده وائتونی باهلکم اجمعین لطافت این کلمات بشنو که یوسف ذکر پدر نمی کند و میگوید که جمله اهل بیت خود ع بیارید یعنی اگر گویم پدر ع بیارید بحرمتی باشد و اگر گویم اورا بگذارید بی شفقتی باشد قاعده شرع آنست که محب بنزدیک محبوب رود القصه یعقوب با هفتاد کس از فرزندان و نبیرگان ساخته شدند و روی بمصر نهادند چون بنزدیک مصر رسیدند یوسف ع فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون رود امادر فرمان شعر بود بتنها مرو حشم جمع کن و آراسته پیش پدر رو تا ببینند که ما در حق بنده زادهٔ خود چه لطف کرامت کرده ایم یوسف سیصد هزار سوار برنشاند فوج فوج با سواران آهسته روان شدند هر فوجی که رسیدی یعقوب بپرسیدی که ای جبرئیل این یوسف منست گفتی نه گفت پس یوسف من کدام است گفت آنکه زیر چتر بعظمت و علم عزت می آید پس ناگاه جمال با کمال یوسف آفتاب از فلک سعادت طالع شد یعقوب را چون نظر بر جمال او افتاد خود ع از بالای مطیه در انداخت یکدیگر در بر گرفتند و از شادی بیهوش شدند ملائکهٔ ملکوت و ساکنان حضرت جبروت گفتند خداوندا مجلس ع این دوستی بوده که یعقوب ع با یوسف است فرمان آمد که از این دوستی عجب میدارید بجلال عزت ما که حضرت ما ع با هر یک از امتان پیغمبر آخر الزمان هفتاد بار چندین دوستی هست که یعقوب ع با یوسف خداوندا ما ع از ثواب یعقوب و یوسف بهره مند گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین فصل ۳۳ ع در نظر کردن بصنایع خدای عز و جل روی عن النبی صلعم انه قال قال الله تعالی عز و جل یا محمد لو ان الخلایق نظروا الی عجایب صنعی ما عبدوا غیری و لو انهم وجدوا حلاوة ذکری فی قلوبهم لما اشتغلوا بشیء سواء صدق رسول الله خواجهٔ کاینات و سرور موجودات میفرماید که پادشاه عالم جل جلاله فرمود که اگر خلقان در عجایب صنع من نظر کردندی غیر مرا نپرستندی و اگر حلاوت ذکر من در دل خود یافتندی درگاه مرا ملازم گرفتندی و اگر لطایف ستر من بچشم بصیرت بدیدندی بغیر من مشغول نشدندی مضمون این حدیث آنست که بنده باید که ملازم درگاه او باشد و خود ع بغیر وی مشغول نسازد و دل در عمرو و زید نه بندد و پیوسته ذاکر ذکر وی باشد اگر دولت و نعمت خواهد از حضرت او خواهد که عزت و حرمت جوید از بارگاه با عز جاه او جوید عزیز آنست که عزت از و یافت سلطان آن باشد که سلطنت از و خواهد رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی سلیمان ع سلطنت از و خواست لاجرم منشور تصرف کنوز عالم خاک در کف کفایت او نهاده و زمام انقیاد لشکر باد ع بقبضهٔ ایالت و رعایت او داد و دیوان با دستان ز اسیر تدبیر او کرد چنان شیاطین عالم از هیبت عزمیت او میلرزیدند لاجرم جمله سر بر خط فرمان او نهادند و کار او می ساختند یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و سلاطین بنی آدم از سطوت او میلرزید ربقهٔ اطاعت بر طوق فرمانش نهادند الی الی

بعملون له بقدیم ... بر بیم بعضی و شتن ... بعملون بقدیم بیم ... عع اللدم بعضی کارکدی ...

کتاب

کتاب کریم کعب الاحبار گوید که لشکرگاه حضرت سلیمان علی نبینا و ع صد فرسنگ بود بیست و پنج فرسنگ آدمیان را بود بیست و پنج فرسنگ جنیان ع بود بیست و پنج فرسنگ مرغان ع بود بیست و پنج فرسنگ وحوش ع بود از برای او بساطی ساخته بودند از زر و سیم و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ و اورا سریری بود زرین بر میان بساط نهادندی و سه هزار کرسی از زر و سیم در اطراف او بگذاشتندی و پیغمبران در کرسیهای زرین نشستندی و عالمان در کرسیهای سیمین گرد بر گرد آدمیان و در پس آدمیان جنیان از بالای سر ایشان مرغان پر زدندی و باد ع امر کردی تا بر پروان اورا برداشتی بامداد یکماهه راه ببردی و شبانگاه باز آوردی غدوها شهر و رواحها شهر باد ع زهرهٔ دم زدن نه و غبار ع یارای برخاستن نه مغ ع قوت ترفع و تصاعد نه آفتاب را فرمان کرم تا فتق نه جمله طیور بر بالای شاد و آن وی پر در پر زده و هر یکی ع جای معین کرده روزی میگذشت بوادی النمل رسید مورچه که رئیس و پیشوای مورچگان بود گفت که در خانهای خود روید تا سلیمان و لشکر او شما ع نکشند و در زیر پای ایشان نمانید و ایشان ع شاید که از شما خبر نبود و قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون باد سخن اورا بگوش سلیمان رسانید سلیمان از گفتار وی بخندید و کس فرستاد تا اورا بخدمت خود خواندند و گفت این سخن چرا گفتی گفت من مهتر مورچگانم بر مهتران نصیحت رعایا واجبست و من عذر شما بخواستم و گفتم و هم لا یشعرون و گفته اند که مورچه گفت من حطم بدل نفس نخواستم حطم دل خواستم بترسیدم که دلهای ایشان گرفته گردد و بنظر در ملک تو و از تسبیح که آیت نیز است باز مانند سلیمان فرمود عظی مرا موعظتی گوی گفت دانی که پدرت ع چرا داود خواندند فرمود بگوی گفت لانه داوی جرحه فود یعنی که مداوای جراحت خود کرد مود ود یعنی دوست داشته گفت که باد ع چرا در فرمان تو کرد فرمود بگوی گفت تا بدانی که ملک تو و ملک جمله عالم بر باد است و مرجع بنیاد وی بباد باشد پایدار نبود سلیمان ع فرمود بارخدایا مرا الهام ده تا شکر نعمت تو کنم آن نعمتی که بمن روزی کرده و بر پدر و مادر من آری عزیز من هر که بر پشت مرکب باد پای سوار گشت از خطر خالی نباشد و بساط عمر تو را مانند بر باد نهاده اند و منزلت زیر خاکست پیش از آنکه این مشربهٔ آب حیاتت تیره گردد و بآتش مجاهده خرمن حرص آز ع بسوزد در مقام حضور خانه نهاد خود ع بنور ذکر حق برافروز و عمر کرچون باد میگذرد بر یاد او بگذران رباعی خود ع نفسی زد ذکر خاموش مکن در ذکر حدیث غیر در گوش مکن با یاد خدا هستی خود ع بشناس و آنگه که شناختی که فراموش مکن و تفقد الطیر آورده اند روزی حضرت سلیمان علی نبینا و ع بر تخت خود تکیه زده بود و تخت در روان میگذشت فرجه در میان ظلال اجنحه طیور پدید آمد و آفتاب از آن فرجه روشنی فرو گذاشت حضرت سلیمان در نگریست

جای هدهد خالی دید فرمود مالی لا اری الهدهد هدهد را طلب کردند نیافتند وسبب رفتن
هدهد آن بود که سلیمان را مشغول دید گفت یک ساعت بهوا بروم در طول وعرض دنیا نگرم در
هوا رفت واز راست وچپ نگریست بوستانی دید از آن بلقیس بآن بوستان رفت هدهد
هدهد دیگر را دید ازوی پرسید که از کجا آیی گفت از شام با سلیمان گفت سلیمان کیست گفت
پادشاه جن وانس ووحوش وطیور گفت تو از کجای که سلیمان را نمی شناسی گفت از این
ولایت گفت پادشاه این ولایت کیست گفت زنیست بلقیس نام اولها ملکی عظیم است
دوازده هزار قاید دارد هر قایدی هزار سوار اگر خواهی بیا وملک اورا بنگر هدهد برفت وملک
پادشاهی وخدم وحشم بلقیس را بدید وباز گشت سلیمان چون طلب کرد نیافت گفت
لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین عقاب را
گفت ویرا طلب کن عقاب بهوا بر رفت هدهد را دید که از آنجانب پیش می آید عقاب خواست
که چنگال در وی زند هدهد زنهار خواست عقاب گفت مگر از تهدید ووعید سلیمان خبر ندا
ری واز عقاب او نترسی گفت سلیمان چه فرمود عقاب گفت فرمود که عذابش کنم یا هلاکش
کنم یا حجتی روشن بیارد هدهد گفت من حجتی روشن دارم وبا آنکه حجت داشت میترسید وبی ترزید
آه از آن روزی که عاصیان وگنه کاران بی حجت وبرهان در پیش خداوند جهان بایستند هم از خجالت
سر در پیش مانده ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم هدهد را پیش سلیمان بردند پر در پای
انداخت بتواضع ومذلت سلیمان ع دست دراز کرد وسرش گرفته پیش خود کشید وبانگ
بروی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغان را نکرده باشم هدهد گفت یا نبی الله عاجز
پیش تو آمده ام وبر خاک مذلت افتاده بیت باز آمدم چو عاجزان بر در تو اینک سر وتیغ هر چه
خواهی میکن اما بیندیش از آن روزی که ترا در پیش حاکم عادل بدارند سلیمان چون این جواب وحشت
آمیز را بشنید رویش زرد شد دست از وی برکشید فرمود آخر کجا بودی گفت یا نبی الله شهر
سبا رفته بودم وقطره از آب ندامت در طبقه صدقه بلقیس بدیدم خواستم که خبر بتو آرم سلیمان
فرمود بلقیس کیست گفت زنیست در دست ابلیس تلبیس مانده تختی دارد که بجای ندیده
ودین او آفتاب وماه پرستند سلیمان فرمود بنگرم که این سخن صادق است یا نه نامه نوشت ومهر انگشت
بروی نهاد وهدهد را پیش خود خواند وگفت تو رسولی منی ترا خلعتی باید داد واو دست مبارک
بر تن او کشید الوان مختلف بروی پدید آمد وانگشت بر سرش زد تاجی بر سرش پدید شد نامه را در
منقار گرفت اذهب بکتابی هذا هدهد بهوا بر رفت وپیش از آنکه برفت هدهد دیگر بر نگریست
اورا بدید گفت این چه تکبر است گفت چرا تکبر نکنم که من رسول رسول خدایم خلعت او در بر

کا

من وتاج او بر سر من ونامه او در منقار من پس هدهد بسیار رفت تا بدریچه قصر بلقیس رسید وآنجا
بنشست وآن سوراخی بود که از آنجا آفتاب در کوشک بلقیس افتادی هدهد بالهای خود سوراخ را
چنان گرفت که آفتاب در وی نیفتاد وچون در آمدن آفتاب بر قصر دیر شد بلقیس در نگریست
مرغکی را دید که راه آفتاب برگرفته ونامه در منقار تا نگاه کردن هدهد نامه بر سینه او انداخت
بلقیس نامه را برگرفت وبمهر نگاه کرد ومهر ایمان در دلش بجنبید بزرگان قوم خود را بخواندند
گفت یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم ای مهتران واعیان لشکر بدانید که نامه بزر
گواری افکنده اند وچرا نامه را کریم وبزرگوار گفت گفتند برای کرم وشرف صاحبش وگفته اند
برای آنکه مهر برنهاد از اینجاست که خواجه عالم صلعم فرموده است کرم الکتاب ختمه وگفته
اند از آنجاست که در او نوشته بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین باید که بر من
گردنکشی نکنید وبزرگی نجویید وهمه پیش من آیید وگردن نهید واسلام قبول کنید آورده اند
بلقیس گفت ای مهتران واشراف قوم من چه فتوی میدهید وچه مصلحت میبینید گفتند ما مردان
روزکار وشجاعان کارزاریم فرمان تراست هرچه فرمایی امتثال داریم بلقیس چون این سخن
از ایشان شنید گفت رای شما حرب است ورای من صلح است صلح از حرب بهتر است شما میدانید
که پادشاهان چون در شهری یا دهی روند آن شهر را بقهر وغلبه خراب کنند وعزیزان آن شهر را
ذلیل نمایند پس صلاح اینست که هدیه راست کنم وبفرستم واحوال باز دانم آورده اند که با
پانصد غلام وبا پانصد کنیزک بفرستاد وهمه را یک رنگ جامه پوشانیدند تا بر سلیمان مشتبه شود وا
سبان تازی با زینهای مرصع وبا پانصد خشت زرین وسیمین وتاج مرصع بانواع جواهر ودر یتیم ناسفته
ومهره کج سفته در حقه نهاد ونامه نوشت ودر آنجا یاد کرد اگر تو پیغمبری فرق ده میان کنیزان
وغلامان وبگو تا در حقه چیست چون بگوید بگو تا ناسفته را سوراخ کرداند وسفته را رشته در
کشد هدهد بیشتر از نامه ایشان برفت سلیمان ع را خبر داد سلیمان جنیان را فرمود تا
خشتهای زرین وسیمین را درست کردند چندانکه میدان او بود خشتها آوردند وبینداختند و
بفرمود تا اسبان از دریا بیرون آوردند که از آن نیکوتر نباشد وهمه را زینهای زرین برنهادند وبدو
صف در میدان بداشتند وبفرمود تا چهار هزار کرسی زرین وسیمین بر راست چپ او بنهادند
وزرا وعلما بر آنجا نشستند وجنیان در عقب آدمیان وسباع از عقب ایشان ومرغان بر بالای
سر ایشان پر در پر بافته رسولان بلقیس چون رسیدند ایشان را دیدند بر آن نیکوی بر سر خشتهای
زرین وسیمین بداشته آنچه داشتند در نظر خود ایشان حقیر نمود چون بسباع رسیدند بترسیدند گفتند
بگذرید که ایشان جز بفرمان سلیمان کسی را ضرر نرسانند چون بدیوان رسیدند از هول منظر